

گر دلی می‌بایدت بسیار دان
پس مصیبت نامه عطار خوان

مصیبت نامه

شیخ فریدالدین عطار نیشابوری

مرکز تحقیقات و پژوهش علوم اسلامی
پنج

دکتر نورانی وصال

با مقدمه و تراجم اعلام و معانی لغات و اصطلاحات



انتشارات زوآر

کتابخانه

مرکز تحقیقات علوم اسلامی

شماره ثبت:

تاریخ ثبت:

عطار، محمدبن ابراهیم، ۹۵۳۷-۹۶۲۷ ق.

مصیبت‌نامه [مطبعت‌نامه]

مصیبت‌نامه شیخ فریدالدین عطار نیشابوری /

بماتمام و تصحیح نورانی وصال - تهران: زوار،

۱۳۳۸.

پنجاه و شش، ۴۸ ص. نمونه.

فهرست‌نویسی براساس اطلاعات فیبا.

ISBN 964-401-090-6

چاپ هفتم: ۱۳۸۵

۱. شعر فارسی - قرن ۶ ق. ۲. منظومه‌های عرفانی

- قرن ۶ ق. الف. نورانی وصال، عبدالوهاب، ۱۳۰۲ -

۱۳۷۳، مصحح. ب. عنوان.

۸ فا ۱/۲۳

م ۶۶۷ ع

۱۳۳۸

PIR ۵۰۴۶

۱۳۳۸

۰۵۲-۳۰۷۸/۷۰ م ©

کتابخانه ملی ایران



مرکز تحقیقات علوم اسلامی



انتشارات زوار

- ☐ مصیبت‌نامه عطار نیشابوری
- ☐ تصحیح / دکتر نورانی وصال
- ☐ به کوشش محمد حسین مجدم
- ☐ آماده‌سازی چاپ / شرکت قلم
- ☐ نوبت چاپ / هفتم - ۱۳۸۵
- ☐ چاپ / جباری
- ☐ شمارگان / ۲۲۰۰ نسخه
- ☐ شابک / ۹۶۴-۴۰۱-۰۹۰-۶
- ☐ حق طبع محفوظ است

تهران؛ خیابان انقلاب؛ خیابان دوازدهم فروردین؛ نبش شهید نظری؛ پلاک ۳۳ تلفن: ۰۳۰۳۶۴۴۶۲۵

فهرست

- شیخ عطار صفحه سی و هفت
- مصیبت‌نامه صفحه چهل و سه
- کیفیت تصحیح صفحه چهل و پنج
- رسم‌الخط جدید کتاب مصیبت‌نامه صفحه پنجاه و یک
- متن مقالات و حکایات (صفحه ۲۸۲ - ۱)
- فی التوحید باری عز اسمه (صفحه ۱)
- حمد پاک از جان پاک آن پاک را کو خلافت داد مثنی خاک را
- الحکایة و التمثیل (صفحه ۱۴)
- آن مریدی پیش شیخ نام دار نام حق می‌گفت بیرون از شمار
- الحکایة و التمثیل (صفحه ۱۵)
- چون همی شد غرقه فرعون آن زمان از لژن پسر کرد جبریلش دهان
- فی نعت الرسول صلی الله علیه و سلم (صفحه ۱۹)
- آنچه فرض عین نسل آدم است نعت صدر و بدر هر دو عالم است
- فی معراج النبی صلی الله علیه و آله و سلم (صفحه ۲۳)
- یک شبی در تاخت جبریل امین گفت ای محبوب رب العالمین
- فی الحکایة و التمثیل (صفحه ۲۹)
- چون پیمبر آمد از معراج باز عایشه گفتش که ای دریای راز

- فی فضیلة امیرالمؤمنین ابوبکر رضی الله عنه (صفحه ۳۰)
- تانی صدیق را محرم گرفت صبح صادق عرصه عالم گرفت
- فی فضیلة امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه (صفحه ۳۱)
- آن که خاک پای او عیوق بود خواجه هر دو جهان فاروق بود
- فی فضیلة امیرالمؤمنین عثمان رضی الله عنه (صفحه ۳۲)
- چون خلافت رونق از عثمان گرفت شرق تا غرب جهان، ایمان گرفت
- فی فضیلة امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه (صفحه ۳۴)
- رونقی کان دین پیغامبر گرفت از امیر مؤمنان حیدر گرفت
- فی فضیلة حسن رضی الله عنه (صفحه ۳۶)
- نور چشم مصطفی و مرتضی شمع جمع انبیا و اولیا
- فی فضیلة حسین رضی الله عنه (صفحه ۳۷)
- کیست حق را و پیمبر را ولی آن حسن سیرت حسین بن علی
- فی التعصب (صفحه ۳۷)
- ای تعصب بند بندت کرده بند چند گویی چند از هفتاد و اند
- الحکایة و التمثیل (صفحه ۳۸)
- نیک مردی بود از زن پای بست پیش رکن الدین اکافی نشست
- الحکایة و التمثیل (صفحه ۴۰)
- فاطمه خاتون جنت ناگهی پیش سید رفت در خلوتگهی
- الحکایة و التمثیل (صفحه ۴۱)
- کوفی ای را گفت مرد راز جوی مذهب تو چیست با من باز گوی
- فی الصفات (صفحه ۴۱)
- عشق چیست از قطره دریا ساختن عقل نعل کفش سودا ساختن
- در شعر گوید (صفحه ۴۶)
- شعر و عرش و شرع از هم خاستند تا دو عالم زین سه حرف آراستند
- الحکایة و التمثیل (صفحه ۴۶)
- بود روزی حلقه‌ای پر اهل فضل هر کسی می‌کرد حرفی نیز نقل

- الحکایة و التمثیل (صفحة ۴۷)
 آن امام دین چنین گفته‌ست راست کان چنان قریبی که نزدیک خداست
- الحکایة و التمثیل (صفحة ۴۹)
 گفت شهزادی مگر پیش پدر خواند یک روزی غلامی را به در
- الحکایة و التمثیل (صفحة ۴۹)
 مصطفی کو بود دل جان را به قدر منبری بنهاد حسان را ز قدر
- الحکایة و التمثیل (صفحة ۵۰)
 بود در عهد عمر مردی قوی چون ادا کردی نماز معنوی
- الحکایة و التمثیل (صفحة ۵۱)
 اصمعی می‌رفت در راهی سوار دید کناسی شده مشغول کار
- الحکایة و التمثیل (صفحة ۵۱)
 گفت سقراط حکیم آن مرد پاک در رهی می‌شد پیاده دردناک
- الحکایة و التمثیل (صفحة ۵۲)
 خسروی در کوه شد بهر شکار بود بقراط آن زمان در کنج غار
- الحکایة و التمثیل (صفحة ۵۳)
 سائلی در مجمعی بر پای خاست گفت در بصره حسن مهتر چراست
- آغاز کتاب (صفحة ۵۵)
 گوش شو از پای تا سر بی حجاب تا نهم بر تو اساس این کتاب
- الحکایة و التمثیل (صفحة ۵۷)
 کرد حیدر را حذیفه این سؤال گفت ای شیر حق و فحل رجال
- الحکایة و التمثیل (صفحة ۶۵)
 پیش ذوالقرنین شد مردی دژم سیم خواست از شاه عالم یک درم
- المقالة الاولى - رفتن سالک فکرت پیش جبرئیل علیه السلام (صفحة ۶۸)
 سالک آمد تا جناب جبرئیل همچو موری مرده پیش زنده پیل
- الحکایة و التمثیل (صفحة ۶۸)
 ظالمان کردند مردی را اسیر ریختند آبی برو چون زمهریر

- الحکایة و التمثیل (صفحة ۶۸)
- مار افسایی یکی حربه به دست کرده بُد بر مار سوراخی نشست
- الحکایة و التمثیل (صفحة ۶۹)
- آن یکی درخواند مجنون را ز راه گفت اگر خواهی تو لیلی را بخواه
- الحکایة و التمثیل (صفحة ۶۹)
- چون ز لیلی گشت مجنون بی قرار روز و شب در شهر می گردید خوار
- الحکایة و التمثیل (صفحة ۷۱)
- پیر زالی برد پیش بوسعید کودکی را تا بود او را مرید
- الحکایة و التمثیل (صفحة ۷۲)
- پادشاهی دختری دارد چو ماه تو درون خانه باشی قعر چاه
- المقالة الثانية - رفتن سالک فکرت پیش اسرافیل علیه السلام (صفحة ۷۳)
- سالک اسراف کرده در طلب پیش اسرافیل آمد جان به لب
- الحکایة و التمثیل (صفحة ۷۵)
- کرد در کشتی یکی گبری نشست موج برخاست و شد آن کشتی زدست
- الحکایة و التمثیل (صفحة ۷۵)
- کشتی ای آورد در دریا شکست تخته ای زان جمله بر بالا نشست
- الحکایة و التمثیل (صفحة ۷۶)
- بود شاهی را غلامی سیمبر هم ادب از پای تا سر هم هنر
- الحکایة و التمثیل (صفحة ۷۷)
- داشت آن سلطان که محمود است نام سرکش و بی باک و خونی یک غلام
- الحکایة و التمثیل (صفحة ۷۷)
- گفت روزی شبلی افتاده کار در بر دیوانگان شد سوگووار
- الحکایة و التمثیل (صفحة ۷۹)
- سوی آن دیوانه شد مردی عزیز گفت هستت آرزوی هیچ چیز
- الحکایة و التمثیل (صفحة ۷۹)
- بود مجنونی بغایت گرسینه سوی صحرا رفت سرپا پزهنه

- الحکایة و التمثیل (صفحة ۸۰) خواجه‌ای در شهر ما دیوانه شد وز خرد یک بارگی بیگانه شد
- المقالة الثالثة - رفتن سالک فکرت پیش میکائیل علیه السلام (صفحة ۸۰) سالکِ همچون موکل بر سری پیش میکائیل شد چون مضطری
- الحکایة و التمثیل (صفحة ۸۲) کرد حاتم را سوال آن مرد خام کز کجا آری تو هر روزی طعام
- الحکایة و التمثیل (صفحة ۸۳) بود اندر عهدِ موسی کلیم برخ اسود بیدلی با دل دو نیم
- الحکایة و التمثیل (صفحة ۸۶) کاملی گفته‌ست در راه خدای هست بسی حد رنج‌های دلربای
- الحکایة و التمثیل (صفحة ۸۶) در رهی می‌رفت محمود از پگاه در میانِ راه خلقی دید شاه
- المقالة الرابعة - رفتن سالک فکرت پیش عزرائیل علیه السلام (صفحة ۸۷) سالک سرکش سرگردن‌کشان پیش عزرائیل آمد جان‌فشان
- الحکایة و التمثیل (صفحة ۸۸) دفن می‌کردند مردی را به خاک شد حسن در بصره پیش آن مفاک
- الحکایة و التمثیل (صفحة ۹۰) بر سر گوری مگر بهلول خفت همچنان خفته از آنجا می‌رفت
- الحکایة و التمثیل (صفحة ۹۰) آن یکی دیوانه بر گوری بخفت از سر آن گسور یکدم می‌رفت
- الحکایة و التمثیل (صفحة ۹۱) آن یکی دیوانه را از اهلِ راز گشت وقتِ نزعِ جان کندن دراز
- الحکایة و التمثیل (صفحة ۹۱) در زمستان یک شبی بهلول مست پای در گل می‌شد و کفشی به دست
- الحکایة و التمثیل (صفحة ۹۲) بیدلی را گسفت آن پیر کهن حق بود ظالم روا هست این سخن

- الحکایة و التمثیل (صفحه ۹۲) آب بسیار آن یکی در شیر کرد
 حق تعالی گاو را تقدیر کرد
- الحکایة و التمثیل (صفحه ۹۲) بر سر خاکی زنی خوش می‌گریست
 گفت مجنونیش کاین گریه ز چیست
- الحکایة و التمثیل (صفحه ۹۲) نوح پیغامبر چو از کفار رست
 با چهل تن کرد بر کوهی نشست
- الحکایة و التمثیل (صفحه ۹۴) عیسی مریم که بودی شاد او
 چون ز مرگ خویش کردی یاد او
- الحکایة و التمثیل (صفحه ۹۴) چون برآمد جانِ باقی از خلیل
 باز پرسیدش خداوندِ جلیل
- الحکایة و التمثیل (صفحه ۹۴) چون سکندر را مسخر شد جهان
 وقتِ مرگ او درآمد ناگهان
- المقالة الخامسة - رفتن سالک فکرت پیش حمله ملائکه علیهم السلام (صفحه ۹۵) سالک آمد پشت بر فرش آورید
 حمله‌ای بر حمله عرش آورید
- الحکایة و التمثیل (صفحه ۹۶) این سخن نقل است در قوت القلوب
 زان بزرگ پاک دین پاک از عیوب
- الحکایة و التمثیل (صفحه ۹۷) چون ز دنیا شد جنید پاک دین
 پس جنازه‌ش برگرفتند از زمین
- الحکایة و التمثیل (صفحه ۹۸) گفت چون هاروت و ماروت از گناه
 اوفستادند از فلک در قعر چاه
- الحکایة و التمثیل (صفحه ۹۸) کاملی گفته‌ست آن بیگانه را
 کاخر ای خر چند روبی خانه را
- الحکایة و التمثیل (صفحه ۹۹) دید بوموسی مگر یک شب به خواب
 بر سر خود عرش همچون آفتاب
- الحکایة و التمثیل (صفحه ۹۹) بود اندر مطبخِ جسمِ ای عجب
 دیگ و کاسه در خصومت روز و شب

- الحکایة و التمثیل رفت سوی آسیایی بوسعید آسیا را دید در گشتن مزید (صفحه ۱۰۰)
- الحکایة و التمثیل چون ز لیلی گشت مجنون بی قرار روز و شب شد همچو گردون بیقرار (صفحه ۱۰۱)
- الحکایة و التمثیل زین گدایی بر ایاز آشفته شد این سخن در پیش سلطان گفته شد (صفحه ۱۰۱)
- المقالة السادسة - رفتن سالک فکرت پیش عرش سالک آمد پیش عرش صعبناک گفت ای سر حد جسم و جان پاک (صفحه ۱۰۲)
- الحکایة و التمثیل سوی اسپاهان به راه مرغزار باز می آمد ملکشاه از شکار (صفحه ۱۰۳)
- الحکایة و التمثیل دید طفلی را مگر سفیان پیر لیلی را در قفس کرده اسیر (صفحه ۱۰۶)
- الحکایة و التمثیل باغبانی سه خیار آورد خورد تحفه را پیش نظام الملک برد (صفحه ۱۰۷)
- الحکایة و التمثیل داد محمود آن یکی را مال خویش کرد او را سرور عمال خویش (صفحه ۱۰۷)
- الحکایة و التمثیل گفت چون تابوت موسی بر شتاب دید فرعونش که می آورد آب (صفحه ۱۰۹)
- المقالة السابعة - رفتن سالک فکرت پیش کرسی سالک آمد پیش کرسی دل شده خاک زیر پایش از خون گل شده (صفحه ۱۰۹)
- الحکایة و التمثیل در رهی می رفت هارون الرشید بود تابستان و آبی ناپدید (صفحه ۱۱۱)
- الحکایة و التمثیل رفت نوشروان در آن ویرانه ای دید سر بر خاک ره دیوانه ای (صفحه ۱۱۱)
- الحکایة و التمثیل خسروی قصری معظم ساز کرد اوستاد کار، کار آغاز کرد (صفحه ۱۱۳)

- الحکایة و التمثیل (صفحه ۱۱۴)
- ناگهی بهلول را خشکی بخاست رفت پیش شاه از وی دنبه خواست
- فی التمثیل (صفحه ۱۱۴)
- بامدادی شهریار شاد کام داد بهلول ستمکش را طعام
- الحکایة و التمثیل (صفحه ۱۱۵)
- رفت سنجر پیش زاهر ناگهی گفت از وعظیم ده زاد رهی
- الحکایة و التمثیل (صفحه ۱۱۵)
- یافت پیری یک درم سیم سیاه گفت بر باید گرفت این را ز راه
- الحکایة و التمثیل (صفحه ۱۱۵)
- خواجه اگافی آن برهان دین گفت سنجر را که ای سلطان دین
- الحکایة و التمثیل (صفحه ۱۱۶)
- شاه دین محمود سلطان جهان داشت استادی بغایت خرده دان
- الحکایة و التمثیل (صفحه ۱۱۷)
- رفت یک روزی مگر بهلول مست در بر هارون و بر تختش نشست
- المقالة الثامنة - رفتن سالک فکرت پیش لوح (صفحه ۱۱۷)
- سالک آمد لوح را رهبر گرفت چون قلم سرگشته لوح از سر گرفت
- الحکایة و التمثیل (صفحه ۱۱۸)
- گفت چون صحرا همه پر برف گشت رفت ذوالنون در چنان روزی به دشت
- الحکایة و التمثیل (صفحه ۱۱۹)
- بود خوش دیوانه‌ای در زیر دلخ گفت هر چیزی که در وی ماند خلق
- الحکایة و التمثیل (صفحه ۱۱۹)
- بود مردی چست خوش خوش نام او حق تعالی کرده نامش دام او
- الحکایة و التمثیل (صفحه ۱۲۰)
- آن یکی دیوانه در بغداد شد یک دکان پر شیشه دید او شاد شد
- الحکایة و التمثیل (صفحه ۱۲۰)
- ناگهی معشوق طوسی را مگر بود بر بازار عطاران گذر

- الحکایة و التمثیل (صفحه ۱۲۱) بود مسجونى به دست آینه‌ای چون بکردى جمعه هر آینه‌ای
- الحکایة و التمثیل (صفحه ۱۲۲) سجده‌ای می‌کرد ابلیس لعین گفت عیسی در چه کاری این چنین
- الحکایة و التمثیل (صفحه ۱۲۳) گفت یک روزى سلیمان کای اله بهر من ابلیس را آور به راه
- المقالة التاسعة - رفتن سالک فکرت پیش قلم (صفحه ۱۲۴) سالک آمد وان‌گهش از سر قدم چون قلم شد سرنگون پیش قلم
- الحکایة و التمثیل (صفحه ۱۲۵) بود ذوالنون را مریدی پاکباز هم به معنی اهل دل هم اهل راز
- الحکایة و التمثیل (صفحه ۱۲۷) بودى دزدی دزدی بسیار کرد تا خلیفه‌ش عاقبت بر دار کرد
- الحکایة و التمثیل (صفحه ۱۲۸) آن یکی قلاب را بگرفت شاه خواست تا دستش ببرد پیش راه
- الحکایة و التمثیل (صفحه ۱۲۸) بود در غزنی امامی از کرام نام بودش میره عبدالسلام
- الحکایة و التمثیل (صفحه ۱۳۰) بوسعید مهنه در آغاز کار پیش لقمان رفت روزی بی قرار
- الحکایة و التمثیل (صفحه ۱۳۰) بر پلی می‌شد نظام‌الملک شاد چشم او ناگه به زیر پل فتاد
- المقالة العاشرة - رفتن سالک فکرت پیش بهشت (صفحه ۱۳۰) سالک صادق دم نیکو سرشت آمد از صدق طلب پیش بهشت
- الحکایة و التمثیل (صفحه ۱۳۲) گرم شد یک روز شیخ بازید گفت اگر خواهد خداوند مجید
- الحکایة و التمثیل (صفحه ۱۳۳) عاشقی می‌مرد چون دل زنده داشت لاجرم چون گل لبی پر خنده داشت

- الحکایة و التمثیل (صفحه ۱۳۴)
 چون زلیخا شد ز یوسف بی قرار با میان آورد عشقش از کنار
- الحکایة و التمثیل (صفحه ۱۳۵)
 گشت مجنون هر زمان شوریده تر همچنان در کوی لیلی شد مگر
- الحکایة و التمثیل (صفحه ۱۳۶)
 بود مردی از عرب در کار خام خوش به پنج انگشت می خوردی طعام
- الحکایة و التمثیل (صفحه ۱۳۶)
 بر سر منبر امامی رفته بود گرم گشته این سخت می گفته بود
- الحکایة و التمثیل (صفحه ۱۳۶)
 گفت محمود و ایاز سیمبر فخر کردند ای عجب با یکدیگر
- الحکایة و التمثیل (صفحه ۱۳۷)
 رهبری بوده ست الحق رهنمای میهمانی خواست یک روز از خدای
- الحکایة و التمثیل (صفحه ۱۳۸)
 گفت هارون عشق مجنون می شنود آن هوس او را چو مجنون در ربود
- الحکایة و التمثیل (صفحه ۱۳۹)
 ساییلی پرسید از ان دانای پاک کاخرت چیست آرزو در زیر خاک
- الحکایة و التمثیل (صفحه ۱۳۹)
 داشتی در راه ایاز سیمبر خانه ای هر روز بگشادیش در
- المقالة الحادية عشرة - رفتن سالک فکرت پیش دوزخ (صفحه ۱۴۰)
 سالک جان پرور عالم فروز پیش دوزخ شد چو آتش جمله سوز
- الحکایة و التمثیل (صفحه ۱۴۱)
 پاک دینی گفت این نیکو مثل کان که دنیا جُست هست او چون جعل
- الحکایة و التمثیل (صفحه ۱۴۳)
 وقت غز خلقی به جان در مانده هر کسی دستی ز جان افشانده
- الحکایة و التمثیل (صفحه ۱۴۳)
 شد به گورستان یکی دیوانه کیش ده جسنازه پیشش آوردند پیش

- الحکایة و التمثیل (صفحة ۱۴۲)
- می‌دوید آن عامی زیر و زیر تا نماز مرده در یسابد مگر
- الحکایة و التمثیل (صفحة ۱۴۴)
- آن یکی دیوانه می‌شد غرق شور دفن می‌کردند مردی را به گور
- الحکایة و التمثیل (صفحة ۱۴۴)
- مرغکی بانگی زد و لختی بجست سر بجنبانید و بر شاخی نشست
- الحکایة و التمثیل (صفحة ۱۴۵)
- بوسعید مهنه شیخ محترم بود در حمام با پیری به هم
- الحکایة و التمثیل (صفحة ۱۴۵)
- در رهی می‌رفت هارون گرمگاه دید میلی سر بر آورده به راه
- الحکایة و التمثیل (صفحة ۱۴۶)
- عهد پیشین را یکی استاد بود چارصد صندوق علمش یاد بود
- الحکایة و التمثیل (صفحة ۱۴۶)
- هست در دریا یکی حیوان گرم نام بوقلمون و هفت اعضا ش نرم
- الحکایة و التمثیل (صفحة ۱۴۷)
- عیسی مریم به غاری رفته بود در میان غار مردی خفته بود
- المقالة الثانية عشرة - رفتن سالک فکرت پیش آسمان (صفحة ۱۴۷)
- سالک آمد با دو چشم خون فشان چون زمین افتاد پیش آسمان
- الحکایة و التمثیل (صفحة ۱۴۹)
- با مریدان شیخی از راه دراز آسیا سنگی همی آورد باز
- الحکایة و التمثیل (صفحة ۱۵۰)
- شد بر دیوانه‌ای آن مرد پاک دید او را در میان خون و خاک
- الحکایة و التمثیل (صفحة ۱۵۰)
- آن یکی دیوانه‌ای می‌گفت زار کز همه عالم مرا این است کار
- الحکایة و التمثیل (صفحة ۱۵۱)
- کاملی گرفته‌ست از پیران راه هر که عزم حج کند از جایگاه

- الحکایة و التمثیل (صفحه ۱۵۱)
- هست مرغی همچو آتش بی قرار روز و شب گردنده گرد شاخسار
- الحکایة و التمثیل (صفحه ۱۵۲)
- پادشاهی دختری دل‌بند داشت هر دو عالم وقف یک یک بند داشت
- الحکایة و التمثیل (صفحه ۱۵۳)
- صوفی‌ای را گفت مردی از رجال کای جهان گردیده چون داری تو حال
- الحکایة و التمثیل (صفحه ۱۵۳)
- داشت اندر خانه اسحاق ندیم بنده‌ای در خدمت او مستقیم
- الحکایة و التمثیل (صفحه ۱۵۴)
- یک کلیچه یافت آن سگ در رهی ماه دید از سوی دیگر ناگهی
- الحکایة و التمثیل (صفحه ۱۵۴)
- طالبی را کو طالب می‌کرد راز گفت یک روزی او یس پاکباز
- الحکایة و التمثیل (صفحه ۱۵۴)
- سایلی جوینده راه کیمال کرد او از شیخ گرگانی سؤال
- الحکایة و التمثیل (صفحه ۱۵۵)
- بوعلی طوسی ز عشق آشفته بود همچو آب زر سخن می‌گفته بود
- المقالة الثالثة عشرة - رفتن سالک فکرت پیش آفتاب (صفحه ۱۵۵)
- سالک سرگشته چون مستی خراب شد دلی پرتاب پیش آفتاب
- الحکایة و التمثیل (صفحه ۱۵۶)
- خسروی روزی غلامی می‌خرید کافتابش پیش مرکب می‌دوید
- الحکایة و التمثیل (صفحه ۱۵۸)
- در رهی محمود می‌شد با سپاه دید پیری پشته در بسته به راه
- الحکایة و التمثیل (صفحه ۱۶۰)
- سایلی خفاش را گفت ای ضعیف بی‌خبر ماندی ز خورشید شریف
- الحکایة و التمثیل (صفحه ۱۶۱)
- کرد روزی چند سارخگی قرار بر درختی بس قوی یعنی چنار

- الحکایة و التمثیل (صفحه ۱۶۱)
- پادشاهی در رهی می‌شد پگاه خاک بیزی می‌گذشت آن جایگاه
- المقالة الرابعة عشرة - رفتن سالک فکرت پیش ماه (صفحه ۱۶۲)
- سالک از خورشید چون آگاه شد عاقبت برخاست پیش ماه شد
- الحکایة و التمثیل (صفحه ۱۶۳)
- بود سنجر را یکی خواهر چو ماه صفیه خاتون کرده نامش پادشاه
- الحکایة و التمثیل (صفحه ۱۶۷)
- آن مخنث دید ماری را عظیم جست همچون باد بر بامی ز بیم
- الحکایة و التمثیل (صفحه ۱۶۷)
- در وجود آمد بزرگی را پسر نام حالی روستم کردش پدر
- الحکایة و التمثیل (صفحه ۱۶۸)
- بوسعید مهنة قبضی داشت سخت خادمی را گفت زود ای نیکبخت
- المقالة الخامسة عشرة - رفتن سالک پیش آتش (صفحه ۱۶۸)
- سالک آمد پیش آتش سوزده آتشی از دل به خرمن در زده
- الحکایة و التمثیل (صفحه ۱۶۹)
- در رهی می‌رفت عیسی غرق نور هم‌هیش افتاد نیک از راه دور
- الحکایة و التمثیل (صفحه ۱۷۱)
- در رهی می‌شد محمود با سپاه از سپاه و پیل او عالم سیاه
- الحکایة و التمثیل (صفحه ۱۷۲)
- گفت چون مسعود آن شاد درشت خشمگین شد از حسن زارش بکشت
- الحکایة و التمثیل (صفحه ۱۷۴)
- بود مجنونی چو در کار آمدی گاه گاهی سوی بازار آمدی
- المقالة السادسة عشرة - رفتن سالک فکرت پیش باد (صفحه ۱۷۴)
- سالک سلطان دل درویش زاد با سری پر خاک آمد پیش باد
- الحکایة و التمثیل (صفحه ۱۷۶)
- گفت یک روزی همایی می‌پرید لشکر محمود هر کو را بدید

- الحکایة و التمثیل (صفحة ۱۷۶)
- بود دزدی دولتی در وقت خفت در وثاق احمد خضرویه رفت
- الحکایة و التمثیل (صفحة ۱۷۷)
- آن یکی حمال خوش بنشسته بود رشته حمالیش بگسسته بود
- الحکایة و التمثیل (صفحة ۱۷۷)
- خونی‌ای را زار می‌بردند و خوار تا درآویزند سر زیرش ز دار
- الحکایة و التمثیل (صفحة ۱۷۸)
- از نیاز بندگی آن پادشاه پیش مردی رفت از مردان راه
- الحکایة و التمثیل (صفحة ۱۷۸)
- کاملی گفته‌ست دانی مرد کیست نیست مرد آنک او تواند شاد زیست
- الحکایة و التمثیل (صفحة ۱۷۹)
- عیسی مریم به خواب افتاده بود نیم خستی زیر سر بنهاده بود
- الحکایة و التمثیل (صفحة ۱۷۹)
- کرد پیغامبر مگر روزی گذر ناودانی گل همی در زد عمر
- الحکایة و التمثیل (صفحة ۱۸۰)
- بود شهری بس قوی اما خراب پای تا سر شوره خورده ز افتاب
- المقالة السابعة عشرة - رفتن سالک فکرت پیش آب (صفحة ۱۸۰)
- سالک آمد پیش آب پاک رو گفت ای پاکیزه چالاک رو
- الحکایة و التمثیل (صفحة ۱۸۲)
- احمد خضرویه گفت آن دیده‌ور دیده‌ام خلق جهان را سر به سر
- الحکایة و التمثیل (صفحة ۱۸۲)
- دیده روزی بوسعید دیده‌ور مبرزی پرداخته در رهگذر
- الحکایة و التمثیل (صفحة ۱۸۳)
- خواجده‌ای می‌رفت سر افراخته بود در ره مبرزی پرداخته
- الحکایة و التمثیل (صفحة ۱۸۴)
- آن حکیمی در تفکر می‌گذشت دید سرگین دان و گورستان به دشت

- الحکایة و التمثیل (صفحه ۱۸۴)
- شد بر فرعون ابلیس لعین یک کف پر ریگ برداشت از زمین
- الحکایة و التمثیل (صفحه ۱۸۶)
- بود درویشی یکی خانه تهی دزد در شد یافت درویش آگهی
- المقالة الثامنة عشرة - رفتن سالک فکرت پیش خاک (صفحه ۱۸۵)
- سالک آمد پیش خاک بارکش گفت ای افکنده تیمار کش
- الحکایة و التمثیل (صفحه ۱۸۸)
- بود عبدالله طاهر در شکار باز می آمد به شهر آن نامدار
- الحکایة و التمثیل (صفحه ۱۸۹)
- نصر احمد اندر ایام بهار داشت عزم باغ و قصد سبزه وار
- الحکایة و التمثیل (صفحه ۱۹۱)
- جاهلی می گفت احنف را متاب گر یکی گویی تو ده گویم جواب
- الحکایة و التمثیل (صفحه ۱۹۱)
- خانه ای داشت ای عجب خالی جتید دزد در شد می نیافت او هیچ صید
- الحکایة و التمثیل (صفحه ۱۹۲)
- می شد ابراهیم ادهم در رهی پیش او آمد سواری ناگهی
- المقالة التاسعة عشرة - رفتن سالک فکرت پیش کوه (صفحه ۱۹۲)
- سالک آمد پیش کوه گوهری گفت ای مشغول گوهر پروری
- الحکایة و التمثیل (صفحه ۱۹۵)
- طالبی مطلوب را گم کرده بود روز و شب سر در جهان آورده بود
- الحکایة و التمثیل (صفحه ۱۹۶)
- صوفی ای را دید یک روزی نظام در وفا و عهد و در صفوت تمام
- الحکایة و التمثیل (صفحه ۱۹۶)
- بس عجب دیوانه ای فرتوت بود دایمش نه جامه و نه قوت بود
- الحکایة و التمثیل (صفحه ۱۹۷)
- هندوی ای بوده ست چون شوریده ای در مقام عشق صاحب دیده ای

- الحکایة و التمثیل (صفحه ۱۹۸)
 رابعه یک روز در وقت بهار شد درون خانه تاریک و تار
- الحکایة و التمثیل (صفحه ۱۹۸)
 آن یکی پرسید از مسجون مگر کز کدامین سوی قیله‌ست ای پسر
- الحکایة و التمثیل (صفحه ۱۹۹)
 در حرم بادی مگر می‌جسته بود شیخ نصرآباد خوش بنشسته بود
- الحکایة و التمثیل (صفحه ۱۹۹)
 کرد عمرو قیس را مردی سؤال گفت اگر فردا خدای ذوالجلال
- المقالة العشرون - رفتن سالک فکرت پیش دریا (صفحه ۲۰۰)
 سالک آمد پیش دریای پر آب گفت ای از شور او مست و خراب
- الحکایة و التمثیل (صفحه ۲۰۱)
 این سخن نقل است ز اسکندر که گفت هر چه گیری معتدل باید گرفت
- الحکایة و التمثیل (صفحه ۲۰۲)
 خواجه اکسافی درآمد در سخن خلق می‌باید ازو چون سر و بن
- الحکایة و التمثیل (صفحه ۲۰۲)
 شبلی آن کز مغز معنی راز گفت این حکایت از برادر باز گفت
- الحکایة و التمثیل (صفحه ۲۰۴)
 گفت ایاز آمد بر سلطان پگاه چهره گلناریش مانند کاه
- الحکایة و التمثیل (صفحه ۲۰۵)
 کرد درویشی ز درویشی سؤال کارزویت چیست ای درویش حال
- الحکایة و التمثیل (صفحه ۲۰۵)
 عاشقی روزی مگر خون می‌گریست زو کسی پرسید کاین گریه ز چیست
- الحکایة و التمثیل (صفحه ۲۰۶)
 بود مجنونی همیشه بسی کلاه برهنه سر می‌شدی دایم به راه
- الحکایة و التمثیل (صفحه ۲۰۶)
 در رهی می‌رفت شبلی دردناک دید دو کودک را در افتاده به خاک

- المقالة الحاديةُ والعشرون - رفتن سالک فکرت پیش جماد (صفحه ۲۰۶)
- سالکِ شوریدهٔ پاک اعتقاد آمد از دریا برون پیشِ جماد
- الحکایة و التمثیل (صفحه ۲۰۸)
- کشتی‌ای افتاد در غرقابِ سخت بود در کشتی حریصی شوربخت
- الحکایة و التمثیل (صفحه ۲۰۸)
- خواجهای در نزع جمعی را بخواست گفت کار من کنید ای جمع راست
- الحکایة و التمثیل (صفحه ۲۰۹)
- آن وزیری را چو آمد مرگ پیش کرد حیران روی سوی قومِ خویش
- الحکایة و التمثیل (صفحه ۲۰۹)
- در رهی داوودِ طایی بی‌قرار می‌شد و تعجیل بودش بی‌شمار
- الحکایة و التمثیل (صفحه ۲۰۹)
- پیش آن دیوانه شد مردی جوان گفت دارم پیرمردی ناتوان
- الحکایة و التمثیل (صفحه ۲۱۰)
- بود بهلول از شرابِ عشقِ مست بر سر راهی مگر بر پل نشست
- الحکایة و التمثیل (صفحه ۲۱۱)
- رفت با بهلول هارون‌الرشید سوی گورستان به سر خاکِ رسید
- الحکایة و التمثیل (صفحه ۲۱۱)
- بود مردی در سخاوت بی‌بدل هر چه بودی خرج کردی بی‌خلل
- الحکایة و التمثیل (صفحه ۲۱۲)
- پیش حیدر آمد آن درویش حال کرد از آن دریایِ دانش سه سؤال
- الحکایة و التمثیل (صفحه ۲۱۲)
- ابن سیرین گفت جانم در جسد بر کسی هرگز نبرد الحق حسد
- الحکایة و التمثیل (صفحه ۲۱۲)
- نان‌پزی دیوانه و بیچاره شد وز میانِ نان‌پزان آواره شد
- الحکایة و التمثیل (صفحه ۲۱۳)
- می‌گریست آن بیدلِ دیوانه زار آن یکی گفتش چرایی اشکبار

- المقالة الثانية و العشرون - رفتن سالک فکرت پیش نبات (صفحه ۲۱۳)
- سالک آمد چون شکر پیش نبات گفت ای سرسبزیّت زابِ حیات
- الحکایة و التمثیل (صفحه ۲۱۵)
- بامدادی بسود محمود از پگاه برتشت از بهرِ حربی با سپاه
- الحکایة و التمثیل (صفحه ۲۱۵)
- خواجهای مجنون شد و مبهوت گشت بیدل و بی قوت و بی قوت گشت
- الحکایة و التمثیل (صفحه ۲۱۶)
- بود آن دیوانه‌ای در اضطرار در مناجاتی شبی می گفت زار
- الحکایة و التمثیل (صفحه ۲۱۶)
- بود دیوانه مزاجی گرسنه در رهی می رفت سر پا برهنه
- الحکایة و التمثیل (صفحه ۲۱۷)
- بود صاحب عزلتی در گوشه‌ای از جهان نه زادی و نه توشه‌ای
- الحکایة و التمثیل (صفحه ۲۱۸)
- نازنین شوریده می شد ناگهی بود هم سرما و هم گل در رهی
- الحکایة و التمثیل (صفحه ۲۱۸)
- بود شوریده دلی دیوانه‌ای روی کرده در بن ویرانه‌ای
- الحکایة و التمثیل (صفحه ۲۱۹)
- شد مگر دیوانه شبلی چند گاه برد با دیوانه جایش پادشاه
- الحکایة و التمثیل (صفحه ۲۱۹)
- در رهی می رفت مجنونی عجب بود پای و سر برهنه خشک لب
- الحکایة و التمثیل (صفحه ۲۱۹)
- بود آن دیوانه دل پر خاسته وز غم بی نائیش جان کاسته
- الحکایة و التمثیل (صفحه ۲۲۰)
- بر شره می خورد مجنونی طعام شکر حق می گفت شکری بر دوام
- الحکایة و التمثیل (صفحه ۲۲۰)
- نازنین شوریده در گاه بود پسیش آمد زاهدی در راه زود

- المقالة الثالثة والعشرون - رفتن سالک فکرت پیش وحوش (صفحه ۲۲۰)
- سالک آمد نه درو عقل و نه هوش وحشی آسا تنگدل پیش وحوش
الحکایة و التمثیل (صفحه ۲۲۲)
- بسیدلی را بود مالی بر کسی در تقاضا رنج می دادش بسی
الحکایة و التمثیل (صفحه ۲۲۲)
- بیدل دیوانه‌ای در حال شد پیش دکان یکی بقال شد
الحکایة و التمثیل (صفحه ۲۲۳)
- نازنین می رفت و بس شوریده بود گفتی از سر باز خوابی دیده بود
الحکایة و التمثیل (صفحه ۲۲۳)
- روستایی ای به شهر مرو رفت در میان مسجد جامع بخفت
الحکایة و التمثیل (صفحه ۲۲۴)
- پیش شیخی رفت مردی نامدار از سر بی خویشی ای بگریست زار
الحکایة و التمثیل (صفحه ۲۲۴)
- بود ملاحی معمر کاروان زو کسی پرسید ای بسیار دان
الحکایة و التمثیل (صفحه ۲۲۴)
- در میان دشمنان پیری کهن دوستی را گفت ای نیکو سخن
الحکایة و التمثیل (صفحه ۲۲۵)
- دیر می آمد یکی از آب باز صوفیان کرده زفان در وی دراز
الحکایة و التمثیل (صفحه ۲۲۵)
- کرد از مکه عمر عزم سفر در سرا آستنی بودش مگر
الحکایة و التمثیل (صفحه ۲۲۶)
- گفت رکن الدین اکافی مگر می فشاند اندر سخن روزی گهر
الحکایة و التمثیل (صفحه ۲۲۶)
- مرتضی را گفت مردی نامور توجه می دانی به عالم بیشتر
الحکایة و التمثیل (صفحه ۲۲۷)
- سالخورده پیرزالی تنگدست کرده بودی پیش گورستان نشست

- الحکایة و التمثیل (صفحه ۲۲۷)
- آن یکی پرسید از عباسه باز گفت ای نطقت کلید گنج راز
- الحکایة و التمثیل (صفحه ۲۲۸)
- مفتی‌ای را دید آن پرهیزگار بر در سلطان نشسته روز بار
- المقالة الرابعة و العشرون - رفتن سالک فکرت پیش طیور (صفحه ۲۲۸)
- سالک طیار شد پیش طیور گفت ای پرندگان نار و نور
- الحکایة و التمثیل (صفحه ۲۳۰)
- گفت محمود آن جهان را پادشاه در شکاری دور افتاد از سپاه
- الحکایة و التمثیل (صفحه ۲۳۱)
- شهریاری بود عالی شیوه‌ای در جوارش بود کنج بیوه‌ای
- الحکایة و التمثیل (صفحه ۲۳۲)
- چون به چین افتاد اسکندر ز راه داشتش فغفور چین در چین نگاه
- الحکایة و التمثیل (صفحه ۲۳۲)
- عامر بن قیس قطب نه فلک تره‌ای یک روز می‌زد بر نمک
- الحکایة و التمثیل (صفحه ۲۳۳)
- پیش آن دیوانه‌ای شد پادشاه گفت از من حاجتی خواه ای گدا
- الحکایة و التمثیل (صفحه ۲۳۴)
- آن یکی دیوانه را می‌تاختند کودکش سنگ می‌انداختند
- الحکایة و التمثیل (صفحه ۲۳۴)
- کودکی با خویش تنها ساختی جوز با خود جمله تنها باختی
- المقالة الخامسة و العشرون - رفتن سالک فکرت پیش حیوان (صفحه ۲۳۴)
- سالک آمد پیش حیوان دردناک نه امید امن و نه بیم هلاک
- الحکایة و التمثیل (صفحه ۲۳۶)
- شیر دین سفیان ثوری شمع شرع گفت قوم خویش را کای جمع شرع
- الحکایة و التمثیل (صفحه ۲۳۶)
- موسی عمران یکی شاگرد داشت کو به استادی بسی سر می‌فراشت

- الحکایة و التمثیل (صفحة ۲۳۷) آن یکی را دیگری می گفت سخت بزرگرفتی تو مرا ای شوربخت
- الحکایة و التمثیل (صفحة ۲۴۰) بود برنایی بغایت کاردان تیزفهم و زیرک و بسیاردان
- الحکایة و التمثیل (صفحة ۲۴۰) در رهی می شد سنایی بسی قرار دید کناسی شده مشغول کار
- الحکایة و التمثیل (صفحة ۲۴۰) مرگ را مردی به جان مشتاق شد پیش خواجه بوعلی دقاق شد
- المقالة السادسة و العشرون - رفتن سالک فکرت پیش شیطان (صفحة ۲۴۲) سالک آمد پیش شیطان رحیم گفت ای مردودِ رحمن و رحیم
- الحکایة و التمثیل (صفحة ۲۴۴) آن شنودی تو که مردی از رجال کرد از ابلیس سرگردان سؤال
- الحکایة و التمثیل (صفحة ۲۴۴) بسامدادی رفت ابلیس لعین تا به درگاهِ نبی العالمین
- الحکایة و التمثیل (صفحة ۲۴۵) صاحب اطفالی ز غم می سوختی خار کندی تا شب و بفروختی
- المقالة السابعة و العشرون - رفتن سالک فکرت پیش جن (صفحة ۲۴۷) سالک دلدادۀ بیدل دلیر پیش جن آمد ز جان خویش سیر
- الحکایة و التمثیل (صفحة ۲۴۹) گفت با مجنون، شبی لیلی به راز کای به عشق من ز عقل افتاده باز
- الحکایة و التمثیل (صفحة ۲۴۹) بود مجنونی عجب نه سر نه بن کز جنون گستاخ می گفتی سخن
- الحکایة و التمثیل (صفحة ۲۴۹) گفت آن دیوانه با عیسی چو زهر روز عسیدی بود بیرون شد ز شهر
- الحکایة و التمثیل (صفحة ۲۵۰) موسی عاشق امام غرب و شرق چون همه تن بودش اندر عشق غرق

- الحکایة و التمثیل (صفحه ۲۵۱)
- بیدلی بوده‌ست جانی بی قرار سر بر آوردی و گفتی زار زار
- الحکایة و التمثیل (صفحه ۲۵۱)
- آن یکی دیوانه سر افراشته سر به سوی آسمان برداشته
- الحکایة و التمثیل (صفحه ۲۵۱)
- آن یکی دیوانه در برفی نشست همچو آتش برف می خورد از دو دست
- الحکایة و التمثیل (صفحه ۲۵۱)
- آن یکی دیوانه‌ای یک گرده خواست گفت من بی برگم این کار خداست
- الحکایة و التمثیل (صفحه ۲۵۱)
- آن یکی دیوانه‌ای پرسید راز کای فلان حق را شناسی بی مجاز
- الحکایة و التمثیل (صفحه ۲۵۲)
- بود از ان اعرابی شوریده رنگ کرد روزی حلقه کعبه به چنگ
- الحکایة و التمثیل (صفحه ۲۵۲)
- بسود مجنونی نکردی یک نماز کرد یک روزی نماز آغاز باز
- الحکایة و التمثیل (صفحه ۲۵۲)
- چون تجلی بر رخ موسی فتاد شور ازو در جمله دنیا فتاد
- الحکایة و التمثیل (صفحه ۲۵۳)
- گفت آن دیوانه بس بی برگ بود زیستن بر وی بتر از مرگ بود
- الحکایة و التمثیل (صفحه ۲۵۴)
- بیدلی از خویش دست افشانده بود تنگدل از دست تنگی مانده بود
- الحکایة و التمثیل (صفحه ۲۵۵)
- گاوریشی بود در برزگری داشت جفتی گاو و او طاق از خری
- المقالة الثامنة و العشرون - رفتن سالک فکرت پیش آدمی (صفحه ۲۵۵)
- سالک از خون کرد ادیم چهره رنگ رفت پیش آدمی با عیش تنگ
- الحکایة و التمثیل (صفحه ۲۵۷)
- چون ایاز از چشم بد رنجور شد عاقبت از چشم سلطان دور شد

- الحکایة و التمثیل (صفحة ۲۵۸)
- گشت محمود و ایاز دلتواز هر دو در میدان غزنین گوی باز
- الحکایة و التمثیل (صفحة ۲۵۹)
- کودکی بود از جمالش بهردای مهر و مه در جنب رویش زهردهای
- الحکایة و التمثیل (صفحة ۲۶۰)
- گفت روزی پادشاه عصر خویش بر کنار بام شد بر قصر خویش
- الحکایة و التمثیل (صفحة ۲۶۱)
- صوفی ای می رفت و جانی پر غمش پای بازی زد قفایی محکمش
- المقالة التاسعة و العشرون - رفتن سالک فکرت پیش آدم علیه السلام (صفحة ۲۶۱)
- سالک آمد پیش آدم خون فشان تا از آن دم یابد از آدم نشان
- الحکایة و التمثیل (صفحة ۲۶۲)
- بندهای را امتحان می کرد شاه خواند یک روزیش پیش خود پگاه
- الحکایة و التمثیل (صفحة ۲۶۴)
- آن یکی در پیش شیر دادگر ذم دنیا کرد بسیاری مگر
- الحکایة و التمثیل (صفحة ۲۶۴)
- پور ادهم کو دلی بی خویش داشت قرب صد اشهب در آخور بیش داشت
- الحکایة و التمثیل (صفحة ۲۶۵)
- گفت بوسعده آن امام ارنبی مجلسی می گفت از قول نبی
- الحکایة و التمثیل (صفحة ۲۶۶)
- آن جوانی بود الحق بی خبر رفت پیش شیخ حلوائی مگر
- الحکایة و التمثیل (صفحة ۲۶۷)
- سایلی پرسید از آن شوریده حال گفت اگر نام مهین ذوالجلال
- الحکایة و التمثیل (صفحة ۲۶۷)
- ابن ادهم کرد از آن رهیان سؤال کز کجا سازی تو قوتی حسب حال
- الحکایة و التمثیل (صفحة ۲۶۸)
- شیخ گرگانی مگر آن شمع شرع می شد اندر شارعی با جمع شرع

- المقالة الثلاثون - رفتن سالک فکرت پیش نوح علیه السلام (صفحه ۲۶۹)
- سالک آمد نوحه گر در پیش نوح گفت ای شیخ شیوخ و روح روح
الحکایة و التمثیل (صفحه ۲۷۰)
- کاملی گفته است از اهل یقین گر جهودان جمله بگزینند دین
الحکایة و التمثیل (صفحه ۲۷۰)
- مرغکی ست استاده چست افتاده کار نیست بر شاخس چو هر مرغی قرار
الحکایة و التمثیل (صفحه ۲۷۱)
- پیر زالی بود با پستی دو تا کشته بودندش جوانی همچو ماه
الحکایة و التمثیل (صفحه ۲۷۱)
- بود مجنونی به نیشابور در زو ندیدم در جهان رنجورتر
الحکایة و التمثیل (صفحه ۲۷۲)
- گفت دزدی را گرفت آن سرفراز در میان جمع دستش کرد باز
الحکایة و التمثیل (صفحه ۲۷۳)
- ناقلی در پیش آن شیخ کبیر گفت هر روزی یکی داننده پیر
الحکایة و التمثیل (صفحه ۲۷۳)
- گشت لیلی پیش از مجنون هلاک بود غایب آن زمان مجنون پاک
الحکایة و التمثیل (صفحه ۲۷۳)
- بود سلطان را زنی همسایه ای کز نکویی داشت آن زن مایه ای
الحکایة و التمثیل (صفحه ۲۷۵)
- برد مجنون را سوی کعبه پدر تا دعا گوید شفا یابد مگر
الحکایة و التمثیل (صفحه ۲۷۶)
- شد جوانی پیش پیری نامدار دید او را کرده در کنجی قرار
الحکایة و التمثیل (صفحه ۲۷۶)
- لشکر محمود نیرو یافتند در ظفر یک طفل هندو یافتند
المقالة الحادية و الثلاثون - رفتن سالک فکرت پیش ابراهیم علیه السلام ... (صفحه ۲۷۶)
- سالک جان کرده بر خُلت سبیل چون خلالی باز شد پیش خلیل

- الحکایة و التمثیل (صفحة ۲۷۸) دید او را معبدی کرده به دشت عیسی مریم به مردی برگذشت
- الحکایة و التمثیل (صفحة ۲۷۹) پادشاهی بود مجنون را بخواند پیش تخت خود بر کرسی نشاند
- الحکایة و التمثیل (صفحة ۲۸۰) پادشاهی را غلامی خوب بود گویا نوباوه یعقوب بود
- الحکایة و التمثیل (صفحة ۲۸۱) علتی محمود را گشت آشکار شد ز مدهوشی سه روز و شب ز کار
- الحکایة و التمثیل (صفحة ۲۸۲) از سری ست این سر که در روز جزا بازخوانند اُمتان با انبیا
- الحکایة و التمثیل (صفحة ۲۸۳) خواجه ای را طوطی چالاک بود زهر با سرسبزیش تریاک بود
- الحکایة و التمثیل (صفحة ۲۸۴) کرد آن دیوانه را مردی سؤال گفت هان چونی تو ای شوریده حال
- المقالة الثانية و الثلاثون - رفتن سالک فکرت پیش موسی علیه السلام (صفحة ۲۸۴) سالک آمد پیش موسی ناصبور موسم موسی بدید از کوه طور
- الحکایة و التمثیل (صفحة ۲۸۶) میرزادی بود بس خورشید چهر از قدم تا فرق چون خورشید مهر
- الحکایة و التمثیل (صفحة ۲۸۸) نوح منصور آن شهنشاه جهان یک پسر داشت ای عجب ماه جهان
- الحکایة و التمثیل (صفحة ۲۹۱) گشت مجنون در بیابانی مقیم بسود آن گاهی زمستانی عظیم
- الحکایة و التمثیل (صفحة ۲۹۱) گفت چون یعقوب بر عزم سفر رفت از کنعان برون پیش پسر
- الحکایة و التمثیل (صفحة ۲۹۲) یک شبی محمود شاه حق شناس اشک می افشاند بر روی ایاس

- المقالة الثالثة و الثلاثون - رفتن سالک فکرت پیش داوود علیه السلام (صفحه ۲۹۴)
- سالک جان بر لب دل پر نیاز گفت با داوود داءِ وُد باز
الحکایة و التمثیل (صفحه ۲۹۵)
- خواند داوود پیامبر شست سال بر سر خلقان زیور ذوالجلال
الحکایة و التمثیل (صفحه ۲۹۶)
- گفت محمود آن خدیو کامگار می خرید از بهر خود برده هزار
الحکایة و التمثیل (صفحه ۲۹۷)
- بود جامی لعل در دست ایاس قیمت او برتر از حد و قیاس
الحکایة و التمثیل (صفحه ۲۹۸)
- بود آن دیوانه‌ای از عشق مست کرد بر بالای خاکستر نشست
الحکایة و التمثیل (صفحه ۲۹۸)
- بود اندر خدمت سلطان کسی کرده بود او خدمت سلطان بسی
الحکایة و التمثیل (صفحه ۲۹۹)
- عاشقی می رفت سوی حج مگر شد بر معشوق بر عزم سفر
الحکایة و التمثیل (صفحه ۳۰۰)
- موسی عمران همی شد سوی طور زاهدی را دید در ره غرق نور
الحکایة و التمثیل (صفحه ۳۰۰)
- عشق لقمان سرخسی زور کرد سوی صحرا بردش و در شور کرد
المقالة الرابعة و الثلاثون - رفتن سالک فکرت پیش عیسی علیه السلام (صفحه ۳۰۲)
- سالک دل مرده درمان طلب پیش روح الله آمد جان به لب
الحکایة و التمثیل (صفحه ۳۰۲)
- آن سگی مرده به راه افتاده بود مرگ دندانش ز هم بگشاده بود
الحکایة و التمثیل (صفحه ۳۰۲)
- با رفیقی شب روی فرزانه‌ای شد به دزدی نیم شب در خانه‌ای
الحکایة و التمثیل (صفحه ۳۰۲)
- گشت پیدا یک کبوتر نازنین رفت موسی را همی در آستین
الحکایة و التمثیل (صفحه ۳۰۵)
- در مصافی پادشاهی حق شناس یافت از خیل اسیران بی قیاس

- الحکایة و التمثیل (صفحة ۳۰۵)
 آن زنی اندر زنا افتاده بود وز ندامت تن به خون در داده بود
- الحکایة و التمثیل (صفحة ۳۰۷)
 کافری پیش خلیل آمد فراز گفت نانی ده بدین صاحب نیاز
- الحکایة و التمثیل (صفحة ۳۰۸)
 گفت ذوالنون است کان دانای راز چون کند از هم بساط مجد باز
- الحکایة و التمثیل (صفحة ۳۰۸)
 شد جوانی را حج اسلام فوت از دلش آهی برون آمد به صوت
 المقالة الخامسة والثلاثون - رفتن سالک فکرت پیش مصطفی صلی الله
- (صفحة ۳۰۸) علیه و اله و سلم
- سالک آمد موج زن جان از وفا پیش صدر و بدر عالم مصطفی
- الحکایة و التمثیل (صفحة ۳۱۲)
 مصطفی چون آمد از معراج در وام می خواست از جهودی جو مگر
- الحکایة و التمثیل (صفحة ۳۱۲)
 از اکابر بود شیخی نامدار دید در خواب آن بزرگ کامگار
- (صفحة ۳۱۴) الحکایة و التمثیل
- بسازید از خانه می آمد پگاه اوفتاد آنجا سگی با او به راه
- الحکایة و التمثیل (صفحة ۳۱۵)
 دعوی بد صوفی درویش را سوی قاضی برد خصم خویش را
- الحکایة و التمثیل (صفحة ۳۱۶)
 عورتی را کودکی گم گشته بود دل از آن دردش به خون آغشته بود
- الحکایة و التمثیل (صفحة ۳۱۷)
 مالک دینار شب بیدار بود روز نیز از سوز دل در کار بود
- الحکایة و التمثیل (صفحة ۳۱۷)
 بود درویشی بغایت غم زده آن یکی گفتش که ای ماتم زده
- الحکایة و التمثیل (صفحة ۳۱۸)
 در میان جمع یک صاحب کمال کرد محی الدین یحیی را سؤال

- المقالة السادسة و الثلاثون - رفتن سالک فکرت پیش حس (صفحه ۳۲۰)
- سالکی کاسرار قدسش دایه بود پیش حس آمد که اول پایه بود
الحکایة و التمثیل (صفحه ۳۲۱)
- گفت وقت حلق خلقی در حجاز بهر سنت موی می کردند باز
الحکایة و التمثیل (صفحه ۳۲۲)
- غافل می شد به صحرا روز برف دید مردی را ز مردان شگرف
الحکایة و التمثیل (صفحه ۳۲۲)
- ابن ادهم چون ادا کردی نماز دست بنهادی به روی خویش باز
الحکایة و التمثیل (صفحه ۳۲۲)
- رفت آن غافل سوی مسجد فراز تا کسی دم زد بپرداخت از نماز
الحکایة و التمثیل (صفحه ۳۲۳)
- بود کشتی گیر برنایی چو ماه سر کشان را سرنگون کردی به راه
الحکایة و التمثیل (صفحه ۳۲۳)
- آن غریبی را وزارت داد شاه یافت عمری در وزارت آب و جاه
الحکایة و التمثیل (صفحه ۳۲۵)
- دید شیخی پاک دینی را به خواب چون سلامش گفت نشنود او جواب
الحکایة و التمثیل (صفحه ۳۲۷)
- آن یکی دیوانه حیران می شتافت کله‌ای در راه گورستان بیافت
الحکایة و التمثیل (صفحه ۳۲۷)
- کرد مجنونی به گورستان نشست مرده‌ای را سر درآورده به دست
الحکایة و التمثیل (صفحه ۳۲۸)
- آن یکی عیسی مریم را چه گفت گفت ای طاقی ترا خورشید جفت
الحکایة و التمثیل (صفحه ۳۲۸)
- خسروی می رفت در صحرا و شخ با سپاهی در عدد مور و ملخ
المقالة السابعة و الثلاثون - رفتن سالک فکرت پیش خیال (صفحه ۳۲۹)
- سالک آتش دل شوریده حال شد ز خیل حس برون پیش خیال
الحکایة و التمثیل (صفحه ۳۳۱)
- بوعلی دقاق آن شیخ جهان شد به نزدیک مریدی میهمان

- الحکایة و التمثیل (صفحة ۳۳۱)
- کاملی گفته‌ست کز بیمِ گناه گر نبودی پیش حاصل رنجِ راه
- الحکایة و التمثیل (صفحة ۳۳۱)
- خواند محمود از بی خویشی‌ای عاشقی را مانده در درویشی‌ای
- الحکایة و التمثیل (صفحة ۳۳۲)
- یک شبی می‌گفت یحیی ابن‌المعاد گر مرا بخشند دوزخ در معاد
- الحکایة و التمثیل (صفحة ۳۳۲)
- در رهی می‌شد سلیمان با سپاه دید جفتی صعود را یک جایگاه
- الحکایة و التمثیل (صفحة ۳۳۳)
- در مناجات آن بزرگِ کاردان گفت ای داننده اسرار دان
- الحکایة و التمثیل (صفحة ۳۳۳)
- یوسفِ صدیق در زندانِ شاه دید روح‌القدس را آن جایگاه
- الحکایة و التمثیل (صفحة ۳۳۴)
- کرد محمود از برای احترام یک شبی آزاد بسیاری غلام
- الحکایة و التمثیل (صفحة ۳۳۴)
- در رهی می‌رفت بس زیبا زنی دید مردی چشم زن چون رهنی
- الحکایة و التمثیل (صفحة ۳۳۵)
- فت دزدی در سرایِ رابعه خفته بود آن مرغِ صاحب واقعه
- الحکایة و التمثیل (صفحة ۳۳۵)
- شد مگر معشوقِ طوسی ناتوان در عیادت رفت پیشش یک جوان
- الحکایة و التمثیل (صفحة ۳۳۶)
- بود محمود و حسن در بارگاه گشته هم خلوت وزیر و پادشاه
- المقالة الثامنة و الثلاثون - رفتن سالک فکرت پیش عقل (صفحة ۳۳۷)
- سالکِ گذشته از خیلِ خیال پیش عقل آمد بجسته از عقال
- الحکایة و التمثیل (صفحة ۳۳۹)
- چون سکندر با حکیم و با خفیر ماند اندر غارِ تاریکی اسیر
- الحکایة و التمثیل (صفحة ۳۳۹)
- بلعمی کو مرد عهدِ خویش بود چار صد سائش عبادت بیش بود

- الحکایة و التمثیل (صفحه ۳۴۰) بود پیری عاجز و حیران شده سخت کوشش چرخ سرگردان شده
- الحکایة و التمثیل (صفحه ۳۴۱) در بسر دیوانه‌ای شد عاقلی دید آن دیوانه را غمگین دلی
- الحکایة و التمثیل (صفحه ۳۴۲) در شبی کز میغ شد عالم سیاه بود مجنونی در افتاده به راه
- الحکایة و التمثیل (صفحه ۳۴۲) بود مجنونی همه در دشت گشت گاه‌گاهی سوی شهر آمد ز دشت
- الحکایة و التمثیل (صفحه ۳۴۳) بر زفان می‌راند یحیی ابن‌المعاد کای خداوندان علم و اعتقاد
- الحکایة و التمثیل (صفحه ۳۴۳) خلق از حجاج بسیاری گریست زان که با او کس نمی‌یارست زیست
- الحکایة و التمثیل (صفحه ۳۴۴) بامدادی شد بر سلطان ایاس خوبیش بی حد و ملحش بی‌قیاس
- المقالة التاسعة والثلاثون - رفتن سالک فکرت پیش دل (صفحه ۳۴۵) سالک بیدل فغان برداشته پیش دل شد دل ز جان برداشته
- الحکایة و التمثیل (صفحه ۳۴۷) عاشقی را بود معشوقی چو ماه مهر کرده ترک پیش او کلاه
- الحکایة و التمثیل (صفحه ۳۴۷) خسروی کاعجوبة آفاق بود خسروی او علی‌الاطلاق بود
- الحکایة و التمثیل (صفحه ۳۵۱) گشت یک روز از ایاز نازنین در میان جمع سلطان خشمگین
- الحکایة و التمثیل (صفحه ۳۵۲) آن یکی پرسید از مجنون مگر کز سخن‌ها تو چه داری دوستر
- الحکایة و التمثیل (صفحه ۳۵۲) کاملی بگذشت در آتش‌گهی چون بدید آتش زهش شد ناگهی
- الحکایة و التمثیل (صفحه ۳۵۳) کره‌ای می‌تاخت سلطان در شکار می‌گریخت از وی شکار بی‌قرار

- المقالة الاربعون - رفتن سالک فکرت پیش جان (صفحه ۳۵۴)
- سالک راحت طلب ریحان راه پیش روح آمد به صد دل روح خواه
الحکایة و التمثیل (صفحه ۳۵۷)
- رفت شبلی ابتدا پیش جنید گفت هستم پای تا سر جمله قید
الحکایة و التمثیل (صفحه ۳۵۸)
- با پسر می گفت یک روزی عمر طعم دین تو کی شناسی ای پسر
الحکایة و التمثیل (صفحه ۳۵۹)
- بوعلی طوسی امام قال و حال کرده است از میر کاریز این سؤال
الحکایة و التمثیل (صفحه ۳۶۰)
- برفتاد از جان خرقانی نقاب دید آن شب حق تعالی را به خواب
الحکایة و التمثیل (صفحه ۳۶۰)
- حق تعالی عرش را چون بر فراخت صد جهان پر فرشته سر فراخت
الحکایة و التمثیل - در حق خویش گوید (صفحه ۳۶۴)
- این چه شور است از تو در جان ای فرید نعره زن از صد زبان هل من مزید
الحکایة و التمثیل (صفحه ۳۶۶)
- آن یکی بستد ز حیدر ذوالفقار می نیارستش همی فرمود کار
الحکایة و التمثیل (صفحه ۳۶۸)
- حاتم طایی چو از دنیا گست یک برادر داشت بر جایش نشست
الحکایة و التمثیل (صفحه ۳۶۹)
- گفت اندر پیش افلاطون کسی کان فلانی حمد می گفت بسی
الحکایة و التمثیل (صفحه ۳۶۹)
- خطبه ای در نعت و توحید خدای کرده بود انشا بزرگ رهنمای
الحکایة و التمثیل (صفحه ۳۷۰)
- کاملی گفته ست می باید بسی علم و حکمت تا شود گویا کسی
الحکایة و التمثیل (صفحه ۳۷۰)
- این سخن نقل است از نوشین روان گفت اگر خواهی که رازت در جهان
الحکایة و التمثیل (صفحه ۳۷۱)
- با پسر لقمان چنین گفت ای پسر گرچه بسیاری سخن گفتم چو زر

..... (صفحه ۳۷۱)	الحکایة و التمثیل	از ارسطالیس پرسیدند راز	کان چه می‌دانی که در عمرِ دراز
..... (صفحه ۳۷۲)	الحکایة و التمثیل	مصطفی گفته‌ست جمعی از ملک	می فرو آیند هر روز از فلک
..... (صفحه ۳۷۲)	الحکایة و التمثیل	خاشه روبی بود سرگردانِ راه	خاشه می‌رُفتی همه در کویِ شاه
..... (صفحه ۳۷۳)	الحکایة و التمثیل	فاضلِ عالم فضیل آن ابرِ اشک	گفت از پیغمبرانم نیست رشک
..... (صفحه ۳۷۳)	الحکایة و التمثیل	رهروی را چون درآمد وقتِ مرگ	لرزه‌ای افتاد بسر وی همچو برگ
..... (صفحه ۳۷۴)	الحکایة و التمثیل	کودکی می‌رفت و در ره می‌گریست	کاملی گفتش که این گریه ز چیست
..... (صفحه ۳۷۵)	الحکایة و التمثیل	آن گدایی چون پرست از نان و آب	بعد مرگ او کسی دیدش به خواب
..... (صفحه ۳۷۶)	الحکایة و التمثیل	در مناجات آن بزرگِ دین شکی	پس حق می‌کرد آه و یازبی
..... (صفحه ۳۷۶)	الحکایة و التمثیل	آن یکی اعرابی‌ای از عشق مست	حلقه کعبه درآورده به دست
..... (صفحه ۳۷۷)	الحکایة و التمثیل	بوسعید مهنه با مردانِ راه	بود روزی در میانِ خانقاه
..... (صفحه ۳۷۸)	الحکایة و التمثیل	بود از آن اعرابی‌ای بی‌توشه‌ای	یافته در شوره جایی گوشه‌ای
..... (صفحه ۴۴۷-۳۸۳)	تراجم اعلام		
..... (صفحه ۴۴۹-۴۷۱)	لغات و اصطلاحات		
..... (صفحه ۴۸۰-۴۷۳)	فهرست اعلام		

به نام خدا

شیخ عطار

فریدالدین ابو حامد محمد بن ابوبکر ابراهیم بن اسحق نیشابوری متخلص به عطار یا فرید در ششم شعبان سال ۵۱۲ هجری در قریه کدکن از اعمال نیشابور تولد یافت (دولت‌شاه در تذکره الشعراء تولد وی را به سال ۵۱۳ ذکر می‌کند).
هدایت در ریاض العارفین و مجمع الفصحاء، در ۵۱۲؛ قاضی نوراله شوشتری، در مجالس المؤمنین و محمد داراشکوه، در سفینه الاولیاء و مؤلف مرآة الخیال، در ماه شعبان ۵۱۳ می‌نویسند - استاد سعید نفیسی پس از بحث مستوفی درباره سال ولادت وی به دلایلی درست‌ترین تاریخ را ششم شعبان سال ۵۳۰ می‌دانند^(۱).
مدت عمر وی را از نود سال افزون نوشته‌اند. پیشه او عطاری و پدر وی نیز به گفته ارباب تذکره دارای همین شغل بوده است^(۲).

درباره سال فوت وی نیز اختلاف بسیار است به نظر می‌رسد سال ۶۲۷ که نورالدین

۱- نگارنده در نظر ندارد بحث مستوفی درباره شرح حال عطار کند فقط از جهت اطلاع خوانندگان ارجمند این چند سطر تحریر یافت البته برای اطلاع از شرح حال و آثار عطار باید به کتاب جستجو در آثار و احوال عطار تألیف استاد نفیسی مراجعه شود (سال ۵۳۰ نیز از بسیاری جهات که ذکر آن از حوصله این مقاله بیرون است صحیح به نظر نمی‌رسد).

۲- استاد سعید نفیسی در کتاب جستجو در احوال و آثار عطار نوشته‌اند: عطار به کسی می‌گفته‌اند که هم پزشک بوده باشد و هم دارو فروش چنان که بسیاری از بزرگان اطباء قدیم ایران همه به همین حال زیسته‌اند و همه ایشان را عطار گفته‌اند و به همین جهت است که لغت عطار درباره بزرگان علمای اسلام چه در ایران و چه خارج از ایران بسیار دیده می‌شود.
عطار خود در مثنوی خسرونامه گوید:

به داروخانه پانصد شخص بودند که در هر روز بضم می‌نمودند

عبدالرحمن جامی در نفحات الانس نوشته است مقرون به صحت باشد^(۱).

مدفن عطار - دولتشاه سمرقندی در ضمن شرح احوال شیخ عطار راجع به مدفن او

چنین می نویسد:

(در حکایت آورده اند که چون شیخ درگذشت در آن حین پسر قاضی القضاة یحیی بن صاعد که بزرگ نیشابور بود فرمان یافت مردم مصلحت دیدند که آن پسر را در قدم شیخ دفن سازند قاضی یحیی قبول نکرد و گفت پسر من روا نباشد در زیر پای پیرک افسانه گوی باشد و فرزند او را جایی دیگر دفن کردند، آن شب قاضی در خواب دید که در سر روضه منوره شیخ عطار است و ابرار و اقطاب و رجال الله جمع آمدند و صد هزار مشاعل درخشان و نجوم عنایت از افق هدایت درخشان و مجموع اکابر به حرمت تمام بر سر قبر شیخ مراقب اند. قاضی از اصحاب شرمنده گشت بلکه به مجلس نارفته بازگشت فرزندش را دید گریان، زار و نزار، گفت: ای پدر تقصیر کردی و مرا از برکت قدم رجال الله محروم گردانیدی، زود دریاب که بهشت من اقدام ابرار است و مرقد من در قدم عطار، قاضی صباح پیش اقریبای شیخ آمد و به التماس مقرر نمود که فرزندش را در قدم شیخ دفن ساختند و از آن جرأت توبه کرد و از عربندان و معتقدان شیخ شد و در سر قبر شیخ عمارت ساخت و قبر شیخ در بیرون شهر شادیاخ است به محلی که موسوم است به شهر بازرگان و عمارت آن زاویه مختصر و ویران بود اما چون همواره رأی صواب نمای و خاطر مشکل گشای امیر جلیل خیر فاضل.

۱- در کتاب لطائف الطوائف تألیف مولانا فخرالدین علی صفی متوفی به سال ۹۳۹ که به سعی و اهتمام شاعر دانشمند آقای احمد گلچین معانی به طبع رسیده در صفحه ۲۷۴ چنین آمده است:

چون هلاکوخان در نیشابور قتل عام کرد، یکی از مغولان تاتار دست شیخ عطار را گرفته بود و می برد که او را در مقتل عام سر از تن بردارد و شیخ را در آن حال وقت خوش گشته بود و توحید غلبه کرده، روی در قائل کرد و گفت: به این که تاج نمدی بر سر نهی و تیغ هندی بر کمر بندی و از جانب ترکستان به مکر و دستار بر آبی پنداری تو را نمی شناسم. پس در آن محل که آن لشکری تیغ از نیام برکشید و شیخ را بر سر پا نشانید، شیخ قدس سره بر بدیهه این رباعی گفت:

رباعی

دندار به تیغ دست برد ای دل هین بر بند میان و بر سر پای نشین
وانگه به زبان حال می گو که بنوش جام از کف یار و شربت بازپسین

امین ملت و ملت بدو گرفته نظام یمین دولت و دولت بدو گرفته قرار
نظام الحق والدین امیر علیشیر عز نصره بالتأیید و مد عصره بالتأیید به تعمیر بقاع خیر مصروف
است و احیای سنت سنیه اکابر ماضی می فرماید: بر سر روضه منوره شیخ که ملتجای زوار
است عمارتی ساخته که در دلگشایی پرنورتر از روضه رضوان و در فرح بخشی جانفزای تر از
مرغزار جنان است و زیان اهل زمان در تحسین این معدن خیرات و مرکز مبرات بدین بیت دائماً
مترنم است.

دو چیز اصل نجات است نام نیک و ثواب وزین چو درگذری کل من علیها فان
مدفن وی امروز در جایی به نام امامزاده محروق در نیشابور واقع است (قبر حکیم عمر خیام
نیز در آنجاست).

مقام عطار - عطار مسلم یکی از بزرگترین شعرای ایران است. به عظمت مقام او در عرفان و
بلندی مرتبه او در شاعری عموم ارباب تذکره معترف اند؛ جامی در نفحات الانس می نویسد:
آن قدر اسرار توحید و حقایق ادواق و مواجید که در مثنویات و غزلیات وی اندراج یافته در
سخنان هیچ یک این طایفه یافت نمی شود.
مؤلف مجالس العشاق می گوید: حضرت قاسم الانوار می فرمود که شیخ عطار در تجرید قدم بر
سر قدم حضرت کرار داشت.

مؤلف هفت اقلیم آورده است: از شخص بزرگی که عارف طریق طریقت و واقف وادی حقیقت
بود پرسیدند که در شیوه مجاهدت و معاملات فرق میان شیخ عطار و مولوی رومی چه بوده فرمود
که مولوی چون شهبازی بود که به یک طرفه العین خود را از تخت طریقت به قبله حقیقت رسانیده
و شیخ عطار مانند موری که به آهستگی آن طریق را پیموده و بر جزو جزو آن رسید، راه بریده.
مولانا جلال الدین رومی گوید:

عطار روح بود و سنایی دو چشم او ما از پی سنایی و عطار آمدیم
باز گوید:

هفت شهر عشق را عطار گشت ما هنوز اندر خم یک کوچه ایم
این بیت نیز منسوب به مولانا جلال الدین است:

من آن ملای رومیم که از نظم شکر ریزد ولیکن در سخن غلام شیخ عطارم

علاءالدین سمنانی عارف معروف گوید:

سسری که درون دل مرا پیدا شد از گفته عطار و ز مولانا شد
قاضی نورالله شوشتری در مجالس المؤمنین نوشته است: مرتبه او عالی و مشرب او صافی
بوده سخن او را تازیانه اهل سلوک گفته‌اند در شریعت و طریقت یگانه بوده و در شوق و نیاز و
سوز و گداز شمع شبستان زمانه، مستغرق بحر عرفان و غواص دریای ایقان است به هر حال شعرا و
عرفا و محققین هر کدام در ضمن گفتار خویش عطار را به نحوی ستوده و به علو مقام وی اشاره
کرده‌اند. چون ذکر همه آن اقوال از حوصله این مقالت بیرون است به همین چند مورد فوق
اکتفاگردید.

افکار عطار، عطار عارفی است که حقاً مراحل سیر و سلوک را طی کرده و از وساوس نفس
جسته و از علایق دنیوی گسسته است. او مردی رسته و به همه چیز دنیا بی‌اعتناست جهان فانی را
سرابی می‌داند که مردم طمع آب صافی از آن دارند. خواسته دنیا را زنجیری می‌داند که بر پای ابناء
زمان بسته شده و اهواء نفسانی را به حجبی ممثل می‌کند که در پیش ابصار باطن آویخته و مرد را از
رؤیت جمال حقایق باز می‌دارد. برای تصفیه نفس معتقد است که سالک باید رنج فراوان متحمل
شود. از عقبه‌های این طریق نهراسد در قید نام و تنگ نباشد. برای قرب حق از همه چیز بگذرد و
رعونت و خودبینی را در اولین مرحله سلوک زیر پای نهد.

کلام او پر از سوز و گداز و ترجمان عوالم روحی شوریده و دلی مشتاق و آرزومند است.
او مانند کبوتری به هر بام و در می‌نشیند. برای دانه مقصود به هر جا نظر می‌افکند. دامها را
خوب می‌بیند و ناپختگان را از هزاران فریب و رنگ که هر لحظه به تحوی آشکار می‌شود برحذر
می‌دارد. چون جستجو و رنج را در طی مراحل سلوک برای سالک لازم می‌داند از ابتدا راه را
به‌طور وضوح نمی‌نماید. ولی همواره مترصد است که راهروان شارع حقیقت منحرف نشوند و در
تیه حیرانی سرگردان نمانند. عطار شیفته درد است. به آن انس دارد و در پی درمان نیست. اگر
سرانجام درمانی می‌یابد، آن را عین درد می‌بیند. مظاهر طبیعت او را نمی‌فریبد ولی در عین حال از
هر چیز به نحوی ملهم می‌شود. از دیده تیزبین او چیزی نهفته نیست. عقیده دارد که طلب کمال سر
حیات است. همه کس را سزاوار سلوک ندیده و فرومایگان را مرد این راه نمی‌داند. کسانی

را راه و طریقت می‌شمارد که ظاهراً در نظر ابناء زمان قدری ندارند ولی مانند گوهری تابناک در نظر ارباب بصیرت متجلی‌اند. چه بسا دیوانگانی که در کوی و برزن بازیچه اطفال‌اند ولی در نهان، چون دریایی خروشان و مانند کوهی، با فر و شکوه‌اند. عطار از تعصب سخت بیزار است. او دوست و خیرخواه همه بوده با هفتاد و دو ملت سر جنگ و ستیز ندارد. همواره فریاد می‌زند که هر کس باید خود جستجو کند. خود در مقام یافتن حقیقت برآید و هیچ گاه گرد تقلید نگردد. به مقلد سخت می‌تازد و با تازیانه برهان او را متنبه می‌سازد. تا زمانی با خود آید، تفکر کند، لاعن شعور به ذم کسی زبان نیالاید و در مدح کسی غلو نکند. در این باره هر جا فرصتی می‌یابد، داد سخن می‌دهد. تمثیل‌هایی که هر کدام به نحوی مبین این موضوع است به طرز بسیار بدیع می‌آورد و حقاً شخص کوردلی باید، که اشعار او را بخواند، در آن تعمق کند و باز در بیدای تعصب و تقلید باقی بماند.

آن قدر این عارف ربانی در این موضوع به طرق گوناگون بیان مطلب کرده است که نگارنده هر قدر خواست مختصری از اشعار او را برای تبیین این مورد بیاورد باز دید بحث به درازا می‌کشد و تازه یک از هزار به قلم نیامده است. همان بهتر دید که در این باره مثالی ذکر نکند و خوانندگان معظم را به دیوان او حواله دهد، تا هر کس به قدر وسع خویش توشه‌ای برگرفته و به قدر همت از این خرمن نصیبی یابد.

طریقه عطار سه مؤلف خزینه‌الاصفیاء و سفینه‌الاولیاء و حاج نایب‌الصدر در طرائق‌الحقائق وی را اویسی دانسته‌اند. جامی نیز در نفحات‌الانس می‌گوید: بعضی گفته‌اند اویسی است. اما استاد سعید نفیسی عقیده دارند که: مراد از اویسی اگر پیروی طریقه اویس قرنی باشد که روزگار پیغمبر را درک کرده و به سال ۲۷ هجری در گذشته است قابل تردید است زیرا که اساساً محقق نیست که اویس قرنی متصوف بوده باشد و در اسناد سلسله تصوف به او تردید است و اگر هم اویس قرنی صوفی بوده باشد ظاهراً طریقه خاصی که منسوب به او باشد هرگز نبوده است^(۱).

مؤلف مجالس‌العشاق می‌نویسد: بعضی گویند پیر ارشاد او شیخ صنعان بوده.....

مؤلف مجالس‌المؤمنین در ضمن شرح حال او آورده است که: خرقة از دست سلطان‌العاشقین

۱- نقل به اختصار از جستجو در احوال و آثار فریدالدین عطار نیشابوری تألیف استاد نفیسی (برای اطلاع

بیشتر رجوع شود به شرح حال اویس در تراجم اعلام کتاب)

مجدالدین بغدادی پوشیده و در طفولیت نظر از قطب عالم قطب‌الدین حیدر یافته و در کدکن مرید او بوده و حیدری‌نامه را در ایام شباب به نظم آورده و چون در ایام صبا بوده نسخه‌های شیخ مانند نیست اما بتحقیق سخن شیخ است و بعضی می‌گویند که حیدریان آن نظم را به شیخ بسته‌اند و آن اعتقاد غلط است.

و باز می‌نویسد:

جناب شیخ را مصنفات مشتمله بر اسرار توحید و حقایق ادواق و مواجید بسیار است مانند کتاب منطق‌الطیر و الهی‌نامه و اسرارنامه و مظهرالعجایب و غیر آن در اکثر آنها طریقه آشنایی ورزیده و شیوه سنیه شیخ سنایی گزیده و در اظهار مناقب اهل بیت اطهار و تعرض به اعدای جفاکار ایشان گاهی از غلوای عشق و محبت بی‌اختیار خلیع‌العدار است و گاهی از شدت تقیه و قوت اغیار در مقام استتار و اصلاح آن اظهار.

از فحوای آثار عطار چنین برمی‌آید که وی اعتقاد خاصی به حسین بن منصور حلاج داشته و در تذکرة الاولیاء و اشعار خود کراراً از او نام برده است. به سنایی شاعر و عارف بزرگ نیز ارادتی بسیار داشته چنان که در مصیبت‌نامه چنین می‌گوید^(۱۱).

در ره‌ی می‌شد سنایی بسی قرار دید کناسی شده مشغول کار	سوی دیگر چون نظر افکند باز
یک مؤذن دید در بانگ نماز	گفت نیست این کار خالی از خلل
هر دو را می‌بینم اندر یک عمل	ز آن که هست این بی‌خبر چو آن دگر
از برای یک دو من نان کارگر	چون برای نان است کار این دو خام
هر دو را یک کار می‌بینم مدام	بلکه این کناس در کار است راست
و آن مؤذن غره روی و ریاست	پس درین معنی بلاشک ای عزیز
از مؤذن به بود کناس نیز	تا تو با نفسی و شیطانی ندیم
پیشه خواهی داشت کناسی مقیم	گر درخت دیو از دل سرکنی
جانت را زین بند مشکل بر کنی	ور درخت دیو می‌داری به جای
بسا سگ و با دیو باشی هم‌سرای	

آثار عطار - آثاری که ارباب تذکره به عطار نسبت می‌دهند بسیار است به طوری که تا حدود یکصد و نود تصنیف و تالیف به وی منسوب ساخته‌اند.

۱- نقل به اختصار از جستجو در احوال و آثار عطار

ولی بدون تردید بسیاری از این تصانیف از او نبوده و تنها می‌توان کتبی را که در اشعار او بدانها اشارت رفته به طور قطع از عطار دانست.

راجع به کتب خویش در مثنوی خسرو و گل یا خسرونامه چنین می‌گوید:

مصیبت‌نامه کاندوه نهران است	الهی‌نامه کاسرار عیان است
به داروخانه کردم هر دو آغاز	چه گویم زود رستم زین و آن باز
به داروخانه پانصد شخص بودند	که در هر روز نبضم می‌نمودند
میان آن همه گفت و شنیدم	سخن را به ازین روی ندیدم
مصیبت‌نامه زاد رهروان است	الهی‌نامه گنج خسروان است
جهان معرفت اسرارنامه‌ست	بهشت اهل دل مختارنامه‌ست
مقامات طیور ما چنان است	که مرغ عشق را معراج جان است
چو خسرونامه را طرزی عجیب است	ز طرف او که و مه بانصیب است
کسی کو چون منی را عیب جوی است	همی گوید که او بسیارگوی است
ولیکن چون بسی دارم معانی	بسی گویم تو مشنو می‌توانی

به هر حال اهم کتب او به قرار زیر است:

اسرارنامه - الهی‌نامه - بلبل‌نامه - پندنامه - خسرونامه - مختارنامه - شترنامه - مصیبت‌نامه - منطق‌الطیر - نزهة الاحباب - دیوان قصائد و غزلیات - تذکرة الاولیاء.

مصیبت‌نامه

مثنوی مصیبت‌نامه حقیقاً یکی از شاهکارهای عطار و اثری فن‌ناپذیر در ادب پارسی است. این مثنوی به بحر رمل مسدس مقصور و در حدود ۷۰۰۰ بیت می‌باشد. عطار در این مثنوی سعی و تلاش سالکی را که برای رسیدن به حق به هر در می‌زند و از هر کس و هر چیز استمداد می‌کند، به طرز بسیار بدیعی بیان می‌نماید و همان‌طور که شیوه او در مثنوی سرایی است، سالک را قدم به قدم رهبری می‌کند. او را به جستجو وامی‌دارد. به هر جا او را رهنما می‌شود و در هر مقام از سعی و کوشش او به طرز شگفت‌آوری بهره می‌گیرد. چون سیر و کوشش سالک در مرحله‌ای خاتمه می‌پذیرد او را در مرحله دیگر به تکاپو برمی‌انگیزد. و سرانجام به نحوی بدیع که برآزنده اندیشه بلند اوست نتیجه‌ای بس عظیم و حیرت‌انگیز می‌گیرد که با کمال عجز باید گفت در این مختصر نمی‌توان کیفیت آن را روشن ساخت و روش این منظومه عمیق و عارفانه را بیان کرد.

مثنوی مصیبت‌نامه زبان‌گویای دلی است که آنی از تکاپو نمی‌آرآمد.

ترجمان روح بلندی است که در فراخنای جهانی بس بزرگتر از جهان کوتاه‌بینان در تکاپوست. بیان دردی نهانی است که اگرچه با درمان سازشی ندارد ولی در عوض دل را صفا می‌بخشد و زنگ آینه جان را می‌زداید. در تمثیل‌هایی که به مناسبت در این کتاب آمده جهانی معنی نهفته است. کسانی که به ظاهر مجنون اند به مردمی که دم از عقل می‌زنند تعالیمی گرانبها می‌دهند. داستان‌هایی از قبیل داستان محمود و ایاز در این کتاب کسوتی دیگر می‌پوشد. محمود سبکتکین و ایاز ترک در شعاری ملکوتی جلوه‌گر می‌شوند و نام این دو برای بیان مراحل عالی سلوک به کار می‌رود. از امور جاری زندگی و وقایع عادی و گفتگوهای ساده نتایجی بزرگ می‌گیرد و دری از جهان معرفت به روی خواننده می‌گشاید.

مصیبت‌نامه بیانی فصیح از هیجان، درد، جستجو و سرانجام معرفت به حق است. در وجه تسمیه آن ابیاتی در آخر کتاب آمده که نگارنده را در بیخ آمد مقاله مختصر خود را با آن نیازاید و حسن ختامی به واسطه آن به عبارات نارسای خویش ندهد. اینک آن ابیات:

در حقیقت مغز جان پالوده‌ام	تسا نه پنداری که در بیهوده‌ام
جمع کردم آب‌آسا پیش تو	گو تفکر کن دل بی‌خویش تو
گر ز گفتن راه می‌یابد کسی	گفته من بایدت خواندن بسی
زان که هر بیتی که می‌بنگاشتم	بر سر آن مسامی می‌داشتم
در مصیبت ساختم هنگامه من	نام این کردم مصیبت‌نامه من
گر دلی می‌بایدت بسیاردان	پس مصیبت‌نامه عطار خوان
گر کسی را زین سخن گردی بود	خاک بر فرقش که نامردی بود
لازم درد دل عطار باش	وز هزاران گنج برخوردار باش
هر کرا یک ذره می‌بندد خیال	گو برون آرد چنین صاحب جمال
می‌ندانند او که از عطار بود	ختم صد عالم که پر اسرار بود
نفاقه اسرار نبود مشکبار	تا که عطارش نباشد دست یار

کیفیت تصحیح

نگارنده از دیرباز به آثار عطار انس و الفتی داشت و هر وقت فرصتی می‌یافت دیوان و مثنویات این عارف ربانی را مطالعه کرده از دریای بی‌پایان معارف او قطره‌ای می‌نوشید ولی همواره موضوعی او را رنج می‌داد و آن شدت اغلاط و دخالت‌های ناروای کتاب و ناشرین در طبع این مثنوی‌های نفیس بود. بدین جهت همواره آرزو می‌کرد روزی این گنجینه‌های گرانبها را چنان که در نخست بوده در دسترس عموم قرار دهد و کلمات عطار را آن‌طور که از دهان او برآمده به گوش طالبان معرفت برساند. البته با فرصت کم و بضاعت مزجاء این امر بسیار دشوار می‌نمود. ولی به هر حال مترصد بود که به مصداق مالایدرک کله لایترک کله تا آنجا که مستدور است اقلأ مصیبت‌نامه را که با آن پیوند و الفتی دیرین دارد به طرز شایسته تصحیح کند خوشبختانه توفیق رفیق گردید و به نسخه‌ای از کلیات عطار که در نیمه اول قرن نهم تحریر یافته بود دست یافت. باز دیری نگذشت که نسخه دیگری که مشتمل بر مصیبت‌نامه - وصلت‌نامه - مظهرالعجایب و هیلاج‌نامه بود در تملک این جانب قرار گرفت. در این موقع عزم به تصحیح کتاب راسخ‌تر شد ولی هیچ‌گاه راضی نمی‌گردید تنها به این دو نسخه اکتفا کند به‌خصوصه که هیچ‌کدام مقدم بر قرن نهم نبود و از رحلت عطار تا کتابت آنها افزون از دویست سال می‌گذشت و نیک معلوم است که دویست سال برای دخالت و تصرفات وارد کتاب زمان کمی نیست. ناچار با دوستان خویش این مهم را در میان گذاشت تصادفاً یکی از ایشان او را به جناب استاد سینوی راهبر گشت استاد ارجمند ضمن مزده وجود نسخی از مصیبت‌نامه در کتابخانه‌های اسلامبول متذکر شدند که در آینده نزدیک برای دانشگاه تهران از آن نسخ عکس‌برداری خواهند کرد بالاخره دیری نیاید که میکروفیلم‌های نسخ به تهران رسید و در اثر لطف مهین استاد بزرگوار جناب آقای دکتر صورتگر که همواره رهین الطاف اویم و مراحم فراوان جناب آقای دکتر صفا استاد محترم دانشکده ادبیات و رییس اداره انتشارات دانشگاه اجازه چاپ فیلم‌های مصیبت‌نامه به حقیر داده شد.

به هر حال عکس دو نسخه کهن که یکی متعلق به نیمه دوم قرن هفتم و دیگری مکتوب در نیمه اول قرن هشتم هجری بود در اختیار این جانب قرار گرفت که خصوصیات آن در ضمن معرفی نسخ خواهد آمد. بلافاصله پس از به دست آمدن این دو نسخه کار تصحیح شروع شد و نهایت

دقت و مراقبت به عمل آمد که نکته‌ای فروگذار نشود و سهوی در امر تصحیح راه نیابد. بحمدالله و المنه کار خاتمه پذیرفت و حقیر در حدود امر صحت مقابله از کار خویش راضی است. همچنین ایاتی را که ناظر به آیه یا حدیثی بود در ذیل صفحات متذکر گردید^(۱) و در خاتمه فهرستی از لغات و اعلام کتاب افزود که تا حدی مبتدیان را به کار آید و گرنه چه جای آن که حقیر به ساحت منتهبان چنین جسارتی بنماید. امید است که قارئین عظام اگر زلت و خطایی مشاهده فرمودند، که هیچ کاری بدون نقص نیست به لطف عمیم خویش بخشوده بنده را آگاه فرمایند تا بر خطای خویش واقف شوم.

اما نسخی که اساس تصحیح قرار گرفته است:

۱- نسخه عکسی که اصل آن متعلق است به موزه قونیه به شماره ۱۷۴۱ شامل منطق الطیر، مصیبت‌نامه و اسرارنامه. محتوی ۳۴۱ ورق به قطع ۳۱/۵×۲۲ و تقریباً هر صفحه دارای ۲۵ سطر می‌باشد صفحات ۱ تا ۱۸ در حدود سنه ۱۰۰۰ هجری به جای اوراق گمشده کتاب گذاشته شده است.

کیفیت تحریر مثنویات نلته به قرار زیر است:

۱- مقامات الطیور (منطق الطیر) در ۲۸ سوال سنه ۶۹۸ به دست ابراهیم بن عوض المراغی ابوه کتابت شده و در صفحه ۲۱۸ خاتمه پذیرفته است.

۲- اسرارنامه در خامس ذی‌الحجه سنه ۶۹۸ به دست شخص سابق‌الذکر تحریر یافته و در صفحه ۲۶۲ به پایان رسیده است.

۳- مصیبت‌نامه از صفحه ۲۶۴ شروع شده و در صفحه ۶۹۴ اختتام یافته و در پایان کتاب چنین نوشته شده است:

تم الكتاب المعروف به مصیبت‌نامه بعون الله و حسن توفيقه علی يد العبد الضعیف^(۲) المحتاج الی رحمة الله تعالی ابراهیم بن عوض المراغی ابوه فی سادس شهر الله المبارک. محرم تسع و تسعين و ستمائه الحمد لولیه و الصلوة علی نبیه محمد والله اجمعین.

۱- حقیر در این باره ناگزیر از تذکر است که از کتاب احادیث مثنوی تألیف استاد علامه جناب آقای بدیع‌الزمان فروزانفر دامت افاضاته استفاده شایانی کرده است.

۲- این کلمه محو شده و تنها ف ظاهر است.

این نسخه به خط نسخ پخته با تمام مختصات و رسوم معموله در کتابت قرن هفتم از قبیل ممیز بودن ذال فارسی از دال، یکسان بودن ک و گ - ج - و - ز و ژ - ب و پ جز در موارد نادر تحریر یافته است.

جای جای در این نسخه خط خوردگی‌هایی ملاحظه می‌شود که گویا با نسخه دیگری در همان زمان مقابله شده است و معمولاً کلماتی که در حواشی به جای خط خوردگی‌ها که هنوز حروف آن کاملاً خوانده می‌شود نوشته شده اصح به نظر می‌رسد نگارنده اگر گاهی کلمات حواشی را متن قرار داده در ذیل صفحه متذکر گردیده است.

به هر حال، چون این نسخه اقدم نسخ بود نسخه اساس قرار گرفت و در تقدم و تأخر حکایات که هیچ‌یک از این چهار نسخه همانند نبود ملاک واقع شد.

این نسخه روی هم رفته نسبت به نسخه دیگر که بعداً شرح آن خواهد آمد دارای ابیات بیشتری بوده و سهو و خطا در آن کمتر راه یافته است مع هذا در بعضی موارد اشتباهات فاحشی در آن به نظر می‌رسد چنان که گاه کاتب سهواً دو بیت را در هم ریخته و در نتیجه بیتی با قافیه غلط به وجود آمده است که خوشبختانه با استفاده از نسخ دیگر این اشتباهات مرتفع گردید.

حقاً این موضوع را باید تذکر داد که اگر این نسخه نبود صورت صحیح بسیاری از ابیات مکتوم می‌ماند و آن طور که باید و شاید امر تصحیح به طرز شایسته پایان نمی‌پذیرفت.

موضوع دیگر آن که چون این نسخه کهن‌ترین نسخ مورد استفاده بود حقیر تا آنجا که توانست آن را اصل قرار داد (حتی در رسم الخط تا حدی که میسر بود از آن تبعیت کرد) و گاه با وجود این که معنی ابیاتی در نسخ دیگر روشن‌تر می‌نمود اگر به وجهی توجیهی برای صورت ابیات این نسخه می‌یافت آن را ترجیح داد و وجوه نسخ دیگر را در ذیل صفحات یادآور گردید و تا آنجا که میسر بود سلیقه شخصی را در امر تصحیح راه نداد و می‌تواند این اطمینان را به خوانندگان ارجمند بدهد که کتابی که اینک در دسترس ایشان است تقریباً عین نسخه موزه قونیه است مگر در مواردی که حقاً نسخ دیگر اصح می‌نمود یا این که خطا و اشتباه کاتب در امر استنساخ مسلم و محرز به نظر می‌رسید. لازم به تذکر است که گاه ابیاتی در نسخ دیگر دیده می‌شد که این نسخه فاقد آن بود ناچار آن ابیات را در متن قرار داد و در ذیل صفحه متذکر فقدان در این نسخه گردید. البته ارباب تحقیق نباید ظن الحاقی بودن این ابیات را به مخیله راه دهند چه اولاً این نسخ همه در قرن هشتم و نهم تحریر یافته ثانیاً سبک و طرز آن ابیات عیناً با اشعار دیگر کتاب همانند و مبین همان افکار عرفانی و بلندی است که در سراسر این مثنوی ملاحظه می‌شود. برای این که قارئین عظام بهتر به

صحت این مدعا پی برند ادبیات الحاقی بسیاری که در نسخه طبع مشهد (مطبعة نور) در متن کتاب وارد شده است همه را در ذیل صفحات آورد تا ملاحظه شود که در این نسخه مطبوع چگونه دُر و خرف در یک خریطه کشیده شده و چه سان ابیات سست و بی مایه در کنار اشعار عالی و با ارج قرار گرفته است. البته حق بود این ابیات الحاقی ولو در ذیل صفحات، در این کتاب نمی آمد. ولی چون بالاخره در نسخ مطبوع مصیبت نامه درج شده بود نقل آن در ذیل صفحه چندان بی مورد به نظر نرسید. رمز این نسخه در ذیل صفحات (قو) است.

۲- نسخه عکسی که اصل آن متعلق است به کتابخانه نافذ پاشا به شماره ۴۵۵ تنها محتوی مصیبت نامه و دارای ۲۲۳ ورق به قطع وزیری بزرگ است، در صفحه اول عبارت و مهر مولوی خانه باب جدید) دیده می شود و در آخر کتاب چنین آمده است.

تمت الكتاب بعون الملك الوهاب. يوم الجمعة الخامس من ذي الحجة حجة اربعين و سبع مائه (۷۴۰) حامد الله تعالى ومصليا على نبيه محمد و آله.

این نسخه که به خط نسخ خوب و خوانا و نسبتاً بی غلط و منقح است کمک مهمی در تصحیح کتاب و صورت صحیح ابیات کرد. مقالات و حکایت آن تقریباً با نسخه قو مطابق است و از جهت عده ابیات گاهی در مقالنی چند بیت از نسخه موزه قونیه کمتر دارد رسم الخط آن به شیوه معموله قرن هشتم است. ب و پ - ج و چ - ز و ژ - ک و گ در آن بیشتر به یک صورت تحریر شده و به طور نادر پ و ژ با سه نقطه ملاحظه می شود به هر حال این نسخه گرچه نسبتاً بی غلط است ولی گاه اغلاط فاحش و قوافی غلط در آن دیده می شود که جای جای تذکری درباره این گونه اشتباهات در ذیل صفحات داده شده است. رمز این نسخه (نا) است.

۳- نسخه کلیات عطار متعلق به نگارنده مشتمل بر قصاید - غزلیات - الهی نامه - مصیبت نامه - اسرار نامه - منطق الطیر - خسرو نامه - مختار نامه - جوهرالذات به خط نستعلیق روشن در سال های ۸۴۸ و ۸۴۹ به دست محمد بن حاجی طالب نیشابوری کتابت شده و در خاتمه هر کتاب این بیت ملاحظه می شود:

هر که خواند دعا طمع دارم زان که من بنده گنهارم
این نسخه متعلق به مرحوم وصال رحمة الله علیه بوده و در صفحه اول مهر آن سادروان دیده می شود. رسم الخط به طرز معموله قرن نهم و بیشتر ج و چ - ز و ژ و ب و پ - ک و گ در آن به یک صورت نوشته شده و در خاتمه مثنوی مصیبت نامه چنین تحریر گردیده است: تمت الكتاب بعون

الملك الوهاب علي يد العبد الفقير المذنب محمد بن حاجي طالب غفر الله ذنوبه في شهر ذي الحجة سنة ٨٤٨ من الهجرة النبوية برحمتك يا ارحم الراحمين.

بعضی از اوراق این نسخه نامرتب ولی بحمد الله صفحات مثنوی مصیبت نامه آن کاملاً منظم است ولی خالی از زلل و اشتباهات نیست مخصوصاً بعضی موارد از قلم کاتب اغلاط فاحش سر زده است که حقیر لازم ندید تمام آن را در ذیل صفحات یادآور شود و به مختصری قناعت کرد ولی باز درباره این نسخه باید گفت که کمک گرانمایی در امر تصحیح کرد و بسیاری از ابیات به وسیله آن صورت صحیح خود را بازیافت. رمز این نسخه در ذیل صفحات (صا) است.

۴- نسخه مصیبت نامه متعلق به نگارنده که با وصلت نامه و مظهر العجایب و هیلاج نامه در یک مجلد جمع آمده است تاریخ کتابت آن در سنه ٨٩٢ هجری و در آخر مصیبت نامه چنین نوشته شده است:

تمت الكتاب بعون الملك الوهاب علي يد العبد الضعيف النحيف بتوفيق ملك اللطيف محمود بن محمد الصوفي المرغابی روز سه شنبه هفدهم ماه صفر سنه اثنی و تسعین و ثمان مائه. این نسخه دارای اغلاط فراوان و وضع حکایات و تمثیل های آن بسیار نامرتب است به طوری که گاه حکایاتی که در سه نسخه سابق الذکر مثلاً در مقاله بیستم است در این نسخه در مقاله بیست و پنجم آمده و قس علی هذا. به طوری که از روش کتابت آن بر می آید نویسنده بسیار بی سواد بوده و به نظر می رسد کلماتی را که در نسخه اصل قادر به خواندن نبوده شبیه نویسی کرده و به صورت لایق در آورده است به هر حال تا حد امکان از این نسخه مگر در چند مورد که کلماتی در آن نسبت به نسخ قبل اصح به نظر می رسید برای متن استفاده نگردید رمز این نسخه (نو) است.

والسلام



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

رسم خط جدید کتاب مصیبت نامه

۱- «الف» است که در رسم خط قدیم حذف شده بود، در چاپ جدید نوشته شده است.

مثال: در صفحه ۲۲ کتاب آمده است:

در برِ حلمش که کوه ساکنست در زمین صد لرزه نایمنست
به صورت زیر اصلاح شد:

در برِ حلمش که کوه ساکن است در زمین صد لرزه نایمن است
در موارد زیر این قاعده رعایت نشده است:

الف) چنانچه «است» پس از مصوت بلند «آ» و «او» و «ای» قرار گرفته باشد.

- در زمین گاو سیاهی از شماست زیر بارِ گاو ماهی از شماست
- چون طلب از دوست دیدی سوی دوست این نظر را گر نگه داری نکوست
- پادشاهی جهان آزادگیست نه چو من جانسوز کار افتادگیست

(صفحه ۲۷۵)

ب- چنانچه «است» فعل کمکی ماضی نقلی باشد:

ای عجب این موی سر افراختهست سرنگونم بر زمین انداختهست
ج- چنانچه «است» بعد از کلمه «تو» قرار گرفته باشد.

زان همه درها که آن در راه توست تا ابد مقصود من درگاه توست

(صفحه ۳۰۹)

در چاپ قدیم غالباً «تُست» آمده است.

د- چنانچه «است» پس از کلمه‌ای قرار گرفته باشد که به‌های غیر ملفوظ (بیان حرکت) ختم

شده باشد :

جمله دنیا پل است و قنطره است بر پلّت بنگر که چندین منظره است
(صفحه ۲۱۰)

۵- ضرورت وزن شعر و رعایت قافیه باعث شده است که های غیر ملفوظ نیز حذف شود
شاه گفتا گر دلت می خواستست شربتتی از من مفرح راستست
۲- «به» حرف اضافه که در چاپ قدیم همه جا متصل به کلمه بعد از خود بود، جدا گردید:

بماه ← به ماه

بماهی ← به ماهی

براه ← به راه

۳- «ب» به فعل متصل نوشته شد:

به بیند ← ببیند

به بینی ← ببینی

همچنین نشانه نفی «ن» پیوسته نوشته شد:

نه پیچم ← نیچم

۴- «می» نشانه ماضی استمراری و مضارع اخباری جدا گردید.

۵- «این» و «آن» جدا گردید بجز در کلمات «اینجا» و «آنجا»

اینزمان ← این زمان

آنکس ← آن کس

آنهمه ← آن همه

آنرا ← آن را

اینرا ← این را

آنکه ← آن که

اینجایگاه ← این جایگاه

آنجایگاه ← آن جایگاه

آنکه ← آن که

اینچنین ← این چنین

۶- «چه» پرستی جدا نوشته شد بجز در کلمه‌هایی نظیر «چگونه» و «چرا»

چگویم ← چه گویم

چگویی ← چه گویی

گاهی ضرورت وزن باعث شد که ترکیباتی مانند «چبود» و «چتوان» و «چکنم» به همان شکل نوشته شود.

اشک می بارم به زاری بر دوام چکنم و چکنم همی گویم مدام

(صفحه ۱۵۰)

۷- پیشوند «بی» در برخی جاها به صورت پیوسته و برخی جاها جدا نوشته شده بود برحسب ضرورت و کاربرد امروزین تصحیح گردید.

بیشکی ← بی شکی

بیخبر ← بی خبر

بیدرمان ← بی درمان

بیشمار ← بی شمار

بیوفا ← بی وفا

بیتو ← بی تو

بیعدد ← بی عدد

بیحرمتی ← بی حرمتی

۸- کلمه «یک» جدا نوشته شد:

یکدمی ← یک دمی

یکروزی ← یک روزی

یکذره ← یک ذره

یکشب ← یک شب

یکساعت ← یک ساعت

۹- حرف «را» جدا نوشته شد:

آنرا ← آن را

کرا ← که را



۱۰- حرف «که» از کلمه پیش از خود جدا نوشته شد:

آنکه ← آن که

زانکه ← زان که

گاهی ضرورت وزن شعر ایجاب کرده است که رسم خط بالا رعایت نشود.

کاملی گفته‌ست دانسی مرد کیست؟ نیست مرد آنک او تواند شاد زیست

(صفحه ۱۷۸)

۱۱- پیشوند «هم» جدا نوشته شد بجز در «همجو» و «همچون»

همچندان ← هم چندان

همکاسگی ← هم کاسگی

۱۲- واژه «هیچ» جدا نوشته شد

هیچکس ← هیچ کس

۱۳- واژه‌های عربی که حرف ماقبل آخر آنها همزه است، این همزه به صورت «ی» نوشته شد.

عجائب ← عجایب

سائل ← سایل

تائب ← تایب

۱۴- واژه‌های چون «آینه»، «آیین» به همین صورت مکتوب، نوشته شد.

آینه ← آینه

آیین ← آیین

۱۵- همزه‌هایی که در فعل‌ها نوشته شده است به صورت «ی» تغییر داده شد.

گوئیم ← گویم

گویی ← گوئی

برائی ← برآیی

جوئی ← جوئی

همچنین کلماتی نظیر گویا، تویی، مایی، برنایی به همین نوشتار تصحیح گردید.

۱۶- «ی» نکره و وحدت که پس کلماتی که «ی» ختم می‌شود در چاپ قدیم کتاب به صورت

همزه نوشته شده بود به «ای» تغییر داده شد.

صوفنی ← صوفی‌ای

مستی ← مستی‌ای

همچنین «ء» نشانه تکره به صورت «ای» نوشته شد.

حله ← حله‌ای

جذبه ← جذبه‌ای

عقبه ← عقبه‌ای

گیرده ← گیرده‌ای

۱۷- «ها» نشانه جمع در بیشتر موارد جدا گردید.

عجایبها ← عجایب‌ها

آسمانها ← آسمان‌ها

۱۸- واژه‌هایی نظیر طاووس، داوود، در کتاب به همین صورت مکتوب تصحیح گردید.

۱۹- جابه‌جایی حروف «ک» و «گ» اصلاح گردید.

پگاه ← پگاه

کردد ← گردد

کرگان ← گرگان

۲۰- برخی از واژه‌هایی که می‌بایست به صورت پیوسته نوشته می‌شد، و در کتاب جدا نوشته بود

تصحیح گردید.

هم دم ← همدم

هم بر ← همبر

راه رو ← راهرو

ره زنی ← رهزنی

ناتن درست ← ناتندرست

۲۱- های غیر ملفوظ (بیان) حرکت که در نوشتار قدیم در هنگام جمع با «ها» حذف شده بود.

تصحیح گردید.

نالها ← ناله‌ها

خانها ← خانه‌ها

سرمايها ← سرمايه‌ها

پيرايها ← پيرايه‌ها

حلقها ← حلقه‌ها

خانها تان ← خانه‌ها تان

۲۲- حذف «ها» زايد در کلماتي نظير پير زال - پير زن.

پيره زن ← پير زن

پيره زال ← پير زال

۲۳- تصحيح کلماتي نظير «طبيد»، «طبانچه» به صورت تبديد، تپانچه.

۲۴- کلمه‌هاي مرکب فارسي بر حسب تداول برخي جدا و برخي پيوسته نوشته شده‌اند درين مورد

ملاک کتاب دستور خط فارسي بوده است.

صاحب قران - هيچ کس - جايگاه - جانسوز - دستگير



مرکز تحقیقات و پژوهش‌های زبان فارسی

بخش: متن

از صفحه 1 تا صفحه 480 (معادل 480 صفحه)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فی التوحید باری عز اسمہ

کو خلافت داد مشتی خاک را ^(۱)	حمد پاک از جان پاک آن پاک را
جزو و کل ^۱ برهان ذات پاک اوست	آن خرد بخشی که آدم خاک اوست
در گِل آدم چنین پنهان کند	آفتاب روح را تابان کند
این همه اعجوبه پیدا آورد	چون گِل آدم به صحرا آوَرَد
آفتابی در سپندانی نهد	چون درون نطفه‌ای جانی نهد
قالبش چون دحیة الکلبی ^۲ کند	کلبه «روح القدس» قلبی ^۲ کند
بحرِ دل در «اصبعین» او آورد ^(۲)	از بین انگشت عین او آورد
بحر را گهواره جنبان او کند	کوه را چون ظله آسان او کند ^(۳)
عیسی ای ^۴ از جبرئیل او آورد	شیر از انگشت خلیل او آورد
وز همه پیرانش بالغ تر کند ^(۴)	طفل را در مهد پیغامبر ^۵ کند
شور در یاجوج و ماجوج افکند	کوه را در گردن عوج افکند
وز ^۵ میان فرث و دم شیر آورد ^(۵)	شیرخواری را به تقریر آورد

۱- صا: جزو کل. نو: جزو کل ۲- قو: کلبی ۳- نو: دحیه کلبی ۴- صا. نا: عیسی ۵- صا. نو: پیغمبر
۶- صا: از

(۱) مأخوذ از آیه ۲۹ سوره البقره.

(۲) اشاره به حدیث ذیل: قلب المؤمن بین الاصبغین من اصابع الرحمن ان شاء لائسته وان شاء لازغه -
(کنوز الحقایق ص ۹۱. جامع صغیر جلد اول ص ۸۳)
(۳) اشاره به آیه شریفه وَإِذْ نَتَقْنَا الْجَبَلَ فَوْقَهُمْ كَأَنَّهُ ظُلَّةٌ وَظَنُّوا أَنَّهُ وَاقِعٌ بِهِمْ خُذُوا مَا آتَيْنَاكُمْ بِقُوَّةٍ وَ أذْكُرُوا مَا فِيهِ
لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ. سوره اعراف. آیه ۱۷۱

(۴) اشاره به آیه شریفه فَأَشَارَتْ إِلَيْهِ قَالُوا كَيْفَ نُكَلِّمُ مَنْ كَانَ فِي الْمَهْدِ صَبِيًّا. سوره مریم آیه ۲۹

(۵) اشاره به آیه شریفه وَإِنْ لَكُمْ فِي الْأَنْعَامِ لَعِبْرَةٌ لِيُزَكِّيَكُمْ بِمَا فِي بُطُونِهِمْ مِنْ بَيْنِ غَرَبٍ وَ دَمٍ لَبِنًا خَالِصًا سَابِغًا
لِلشَّارِبِينَ. سوره النحل آیه ۶۶

خاک را مهد بنی آدم کند ^(۱)	باد رانه ماهه ^۱ مریم کند ^(۲)
آب موج آورنده را پسل سازد او ^۲	^(۳) و آتش ^۳ سوزنده را گُل سازد او ^(۴)
گرگ را بر پیرهن گویا کند ^۴	وز دم ^۵ پیراهنی بینا کند ^(۵)
بنده‌ای را منصب شاهی دهد	از چنان ^۶ چاهی چنان ^۷ جاهی دهد
از عصایی سنگ را زمزم کند ^(۶)	گندمی تخم ^۸ عصى ^۹ آدم کند ^(۷)
مرده را از زنده پیدا آورد ^(۸)	زنده از مرده به صحرا آورد
برف و آتش جفت یکدیگر کند	تا زهر دو ^{۱۰} قدسی‌ای سر بر کند
گربه را از عطسه شیر آورد	گاو را از گربه در زیر آورد
انگبین را پرده کافوری کند	وانگهش ^{۱۱} آن ^{۱۲} پرده زنبوری کند
مسه را بر رخ سیاهی او نهد	گساو را بر پشت مساهی او نهد
سنگ را از بسیم خویش آبی کند	آب را از خوف سیمایی کند

۱- نو: وزدمی عیسی بن ۲- این بیت در نسخه نو نیست ۳- صا: آتش ۴- این بیت در نسخه نو نیست ۵- صا: دمی ۶- صا: چنین ۷- صا: چنین ۸- نو: وزبی گندم ۹- قو: عسا ۱۰- نو: تا از آن دو ۱۱- نو: وانگهش ۱۲- نو: از

- (۱) اشاره به آیه شریفه *أَلَمْ نُجْعَلِ الْأَرْضَ مِهَادًا* سوره نبا آیه ۶
 (۲) اشاره به آیه شریفه *فَأَرْسَلْنَا إِلَيْهَا رُوحَنَا فَتَمَثَّلَ لَهَا بَشَرًا سَوِيًّا* آیه ۱۷ سوره مریم
 (۳) اشاره به آیه شریفه *فَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ مُوسَىٰ أَنْ أَضْرِبْ بِعَصَاكَ الْبَحْرَ فَانفَلَقَ فَكَانَ كُلُّ فِرْقٍ كَالطَّوْدِ الْعَظِيمِ* آیه ۶۳ سوره الشعراء
 (۴) اشاره به آیه شریفه *يَا نَارُ كُونِي بَرْدًا وَسَلَامًا عَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ* سوره انبیا آیه ۶۹
 (۵) اشاره به آیه شریفه *أَذْهَبُوا بِقَمِيصِي هَذَا فَأَلْقُوهُ عَلَىٰ وَجْهِ أَبِي يَأْتِ بَصِيرًا* سوره يوسف آیه ۹۳
 (۶) اشاره به آیه شریفه *وَإِذْ أَسْتَشَقُّ مُوسَىٰ يَقُومِيهِ فَقُلْنَا أَضْرِبْ بِعَصَاكَ الْحَجَرَ فَانفَجَرَتْ مِنْهُ اثْنَتَا عَشْرَةَ عَيْنًا* سوره البقره آیه ۶۰
 (۷) اشاره به آیه شریفه *فَأَكَلَا مِنْهَا فَبَدَتَ لَهَا سَوْءَ آثَمِهَا وَطَافِيهَا يَخْصِفَانِ عَلَيمِهَا بَيْنَ وَرَقِي الْجَنَّةِ وَعَصَىٰ آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَىٰ* سوره طه آیه ۱۲۱
 (۸) اشاره به آیه شریفه *يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَيُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ* سوره انعام آیه ۹۵

صد هزاران راز در موری نهد
 گه ملک را گیرد و صلبش کند
 جعفر طیار را پر^۲ برنهد
 گه زنی آرد ز مردی بی زنی
 گاه از مرغی کند خنیاگری
 او دهد^۴ سنگی و گرمی^۵ در میانش^۶
 دود را بی آتشی^۹ انجم کند
 سنگ سرد از آتش دل گرم ازوست^{۱۱}
 گه ز ادهم اشهبی می آورد
 نیش را در نوش شمع او می نهد
 پشه‌ای را صف شکن می آورد
 تا سر یحیی است غارت می کند^{۱۷}
 مُلک در دست شبانی می نهد
 دیو را انگشتری در می کند^{۲۰}
 صد هزاران ساله طاعت کردنی
 ذات^{۲۲} یونس را چو سر حوت داد
 در دلش از شوق^۱ خود شوری نهد
 گه جناحش بشکند قلبش کند
 شهر دین را از علی در بر نهد^{۱۱}
 گاه مردی از زنی بی بی زنی^۳
 گاه از نحلی کند حلواگری^{۲۱}
 او نهد^۷ گرمی و برگگی در دهانش^۸
 سنگ آتش آرد و^{۱۰} هیزم کند
 چوب خشک از میوه تر^{۱۲} نرم ازوست^{۱۳}
 گاه از^{۱۴} روزی شبی می آورد
 ماه را با مهر جمع^{۱۵} او می نهد
 در مصافش^{۱۶} پیل تن می آورد
 پس به حی مانند اشارت می کند^{۱۸}
 مَنبِ او پر^{۱۹} جهانی می نهد
 دیو مردم را پری در می کند^{۲۱}
 طوق لعنت می کند در گردنی^{۲۳}
 در درون بطن^{۲۲} حوتش قوت داد^{۲۴}

۱- صا: عشق ۲- نو: سر ۳- صا: نو: بی شوهری! ۴- نو: نهد ۵- نو: گرمش ۶- نو: میان
 ۷- نو: دهد ۸- نو: دهان ۹- نو: آتش او ۱۰- نو: سنگ را بس آدم و ۱۱- صا: نو: گرم اوست
 ۱۲- نا: جان ۱۳- صا: نو: نرم اوست ۱۴- صا: بی ۱۵- صا: نا: ماز را با مهره جمع - نو: ماز را در مهره
 جمعی! ۱۶- صا: مصاف ۱۷- نو: با عززلیلی که غارت می کند ۱۸- نو: پس بادم زو اشارت می کند
 ۱۹- صا: میزبانی را ۲۰- صا: او می دهد ۲۱- صا: پری او می دهد ۲۲- نو: پای ۲۳- نو: بحر

(۱) اشاره به حدیث نبوی انا مدینه العِلْمِ و علی بابها (جامع صغیر جلد اول ص ۱۰۷)

(۲) مأخوذ از آیه شریفه ۷۱ و آیه ۷۲ سوره نحل

(۳) قَالَ فَأَخْرَجُ مِنْهَا قَائِكَ رَجِيمٍ وَإِنَّ عَلَيْكَ لَعْنَتِي إِلَى يَوْمِ الدِّينِ (آیه ۷۷ و ۸۰ سوره ص)

(۴) وَإِنَّ يُونُسَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ... فَأَلْتَقَمَهُ الْحَوْثُ وَهُوَ مَلِيمٌ. سوره صافات آیه ۱۳۹ و آیه ۱۴۲

آب را در پای عیسی خاک کرد
 آن چنان غیبی نهان^۲ پیدا نمود
 گه دو خاکی^۵ را به بالا راه داد
 شادی روحانیان از مهر^۸ اوست
 قطره‌ای را دُر مکنون می‌دهد
 هم ز خونی منعقد دل می‌کند
 عقل سرکش را به شرع افکنده کرد
 خوان گردون پیش درگاه او نهاد^{۱۱}
 چون در آب بحر موج آغاز کرد
 از درخت سبز شمعی بر فروخت
 آتشی در^{۱۴} دست دشمن در^{۱۵} گرفت
 کلب را در کهف کلب روم^{۱۶} کرد^(۱۵)
 کره گردون به حق می‌آورد
 گرد خاکی سرنگونش درکشید
 در غمش^{۱۹} راهی که گردون می‌رود
 وز دَمش در خاک جان پاک کرد
 از بن^۲ جیبی^۴ ید بیضا نمود^(۱)
 گه سه^۶ قدسی را به شیب^۷ چاه داد
 گریه کروبیان از قهر اوست
 نقطه‌ای را دور گردون می‌دهد^(۱)
 هم خلیفه از کفی^۹ گل می‌کند^(۲)
 تن به جان و جان به ایمان زنده کرد^{۱۰}
 قرص مهر^{۱۲} و کاسه ماه او نهاد
 هر دو را ز آمد شدن هم باز کرد^{۱۳}
 تا چو پروانه کلیمش پر بسوخت^(۳)
 تا خلیش طبع اسمندر گرفت^(۴)
 آهن و پولاد^{۱۷} را چون موم کرد^(۶)
 در ره او گر^{۱۸} طبق می‌آورد
 وز شفق دامن به خونش درکشید
 سرنگون در خاک و در خون می‌رود

۱- صا: نا: از ۲- نو: چنان ۳- صا: وزین ۴- نو: از کف موسی ۵- صا: دخانی ۶- صا: دو
 ۷- نا: نو: تشیب ۸- نو: نا: بهر ۹- صا: نو: از کف ۱۰- این بیت در نسخه نویست ۱۱- نو: پیش شاه
 اومی نهاد ۱۲- صا: شمس ۱۳- صا: هر دو را آمیزشی همباز کرد - نو: هر دو را از یکدیگر ممتاز کرد - نا: هر
 دو را ز آمیزشی انباز کرد (در حاشیه نسخه قو: هر دو را ز آمیزشی انباز کرد) ۱۴- صا: نا: بر ۱۵- نا: بر
 ۱۶- صا: نا: کلب الروم ۱۷- قو- نو: نا: آهن پولاد ۱۸- صا: ذره او بر ۱۹- نو: در رهش کوهی -
 صا: رهش

(۱) وَنَزَعَ يَدَهُ فَبَاذَهَا بِيضَاءَ لِلنَّاطِرِينَ. (سوره اعراف آیه ۱۰۵)

(۲) مأخوذ از آیه ۲۹ سوره البقره

(۳) مأخوذ از آیه ۳۰ سوره قصص

(۴) یا نازکونی بردا و سلاماً علی ابراهیم سوره انبیا آیه ۶۹

(۵) مأخوذ از آیات ۱۸ و ۲۲ سوره کهف

(۶) وَتَقَدَّ آتَيْنَا دَاوُدَ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْبًا وَجَعَلْنَا لَدُونِ أُولَئِكَ أَجْرًا كَثِيرًا (سوره سبا)

مرغ آورد وز سنگش ژاله ساخت
 در میان کعبه سنگ انداز کرد
 با سلیمان لاجرم کُستی گرفت
 بس که شیرین^۲ کاره‌ای چون موم کرد
 آن چنان مرغی به دامش باز شد
 کرد پیدا در سه بعد ارکان چار^۳
 هفت را در هشتمین دوار کرد
 از دو عالم جای آمد برترش
 چار را نه داد و نه را چار داد
 کز جهان پیه آبه بودش^۴ توشه‌ای
 تیزرو آورد در باریکیش
 روشنش در تیرگی چون ماه کرد
 خلق را در عهد و میثاقش^۵ نشاند
 در چراغش روغنِ بادام کرد
 کسرد دیبای سپیدش بسارگاه
 هر دو را پیوستگی درخواست^۶ کرد
 تا ز دل آبی زند وقتِ غبار
 تا نیارد غول، قصدِ غرقه کرد
 تا کسی که او باش بود از در براند
 تا به هفتم آسمانش راه داد^۷
 بر طبق می ریختش نقدِ دگر^۸

سنگ را و مرغ را هم ناله ساخت
 مرغ مستش حربِ پیل آغاز کرد
 مورِ راهش از کمر چُستی^۱ گرفت
 نحلی او چون وحی او معلوم کرد^(۱)
 عنکبوتِ او چو دام انداز شد
 اوست آن یک کز^۲ دو حرف نامدار
 پنج حس در شش جهت سالار کرد
 نه فلک چون ده یکی خواست^۳ از درش
 چون به هشتم در دو شش را بار داد
 مردمی در آب شور و گوشه‌ای
 آب حیوان بود^۴ در تازیکیش
 بر سیاه و بر سپیدش شاه کرد
 همچو ماهی^۵ چرخ بر طاقش نشاند
 گه چراغ و گاه چشمش نام کرد
 در خلافت جامه پوشیدش سیاه
 ز ابروان کز^۶ دو حاجب راست کرد
 ز اندرون^۷ بنشاند فراشی به کار
 از برون دو پرده دار طرفه کرد
 صف کشید^۸ از مژه و بر در نشاند
 همچو یوسف گرچه جایش^۹ چاه^{۱۰} داد^{۱۱}
 هر زمانی^{۱۲} در تماشای نظر^{۱۳}

۱- صا. نو: پستی ۲- نو: بس شیرین ۳- نو: اوست آن کز هر ۴- صا: در سه نعت ارکان چار
 ۵- صا. نو: شد ۶- نو: که جهانی به از او بد ۷- صا. نو. نا: داد ۸- صا. نا: ماه ۹- نو: عهد میثاقش
 ۱۰- نو: ز ابروان او ۱۱- نو: آراست ۱۲- نو: از درون ۱۳- نو: صف کشیده ۱۴- قو. صا. نو: چاهش
 ۱۵- قو. نو: چاه (در حاشیه نسخه قو: جایش چاه داد) ۱۶- صا: بود ۱۷- صا: بود ۱۸- نو: هر زمانش
 ۱۹- نا (هر زمانی در تماشای دگر) ۲۰- صا. نو. حاشیه قو: نقد گهر (نا: نقدی گهر)

(۱) اشاره به آیه شریفه وَ أَوْحَى رَبُّكَ إِلَى النَّحْلِ أَنْ امْتَحِنِي مِنَ الْجِبَالِ بُيُوتًا وَمِنَ الشَّجَرِ وَمِمَّا يَعْرِشُونَ.

بر طبق نقدی که دادش^۱ عین داد
تا ز نامحسوس صد محسوس ساخت
تا همه^۲ چیزی بسازد حسب حال
تا نگرهبانی کند اسرار را
دادش از جان جام جم عیسی^۳ صفت
حل و عقد ملک بیاری بکرد
خواب را همخوابه خوش ساختش
از ستان مژه در مسمار کرد
حقه سی و دولؤلؤل^۴ برگشاد
رسته^۵ سی و دو در آغاز کرد^۶
تا دهن بگشاد الا الله^(۱) نمود^۷
زان کمر دادش چوقاف و تیغ نیز
تا کند سیمرخ معنی بال باز
تا صدف را چشمه زیبا نمود
داد اهل سر^۸ خود را یاوسین
پردگی را پرده^۹ فرض کار بود
تا کسی نهد برون از پرده پای
تا نوایی می‌دهد آفاق را
تا پس پرده مخالف راست کرد
وان دگر را بسته در بند اوفکند
بر حسینی زد به آواز حسن
از^{۱۰} سپاهان و عراق آمد پدید

در سوادش مردمی را زین داد
وهم را در راه او جاسوس ساخت
در خزینه‌داری آوردش خیال
کرد مشرف حفظ چاپک کار را
در دلش گنجی نهاد^{۱۱} از معرفت
شاه چون در صدر^{۱۲} هر کاری بکرد
در درون پرده مفرش ساختش
خواب چون در شاه^{۱۳} شاهد کار کرد
دو صدف را روی بر رو برگشاد
بیست و نه چشمه درافشان باز کرد^{۱۴}
از صدف لا را نهنگ آسا نمود
شد نهنگ لا به سرهنگی عزیز
کرد ظاهر قاف را عنقا نواز^{۱۵}
عین را نونی در او پیدا نمود
بست بر فتراک موری طاوسین
چون صدف را پردگی بسیار بود
پس ده و دو پرده را بگشاد جای
بست لایق پرده عشاق را
چون مخالف دید ازو و^{۱۶} خواست کرد
آن یکی را در نهاوند اوفکند
پس زفان با تیغ و بانگ راه زن^{۱۷}
عاقبت سوز فراق^{۱۸} آمد پدید

۱-نو: بودش ۲-نو: بهم ۳-صا: نهان ۴-قو: عین ۵-صا: ملک -نو: شور ۶-صا: راه ۷-نا: در را
۸-قو: درفشان ۹-نو: رشته ۱۰-صا: رسته سی و دو دندان ساز کرد ۱۱-نو: بود -صا: زود ۱۲-نو:
براز ۱۳-نا: قو: شیر -صا: سیر ۱۴-نو: پردگی بوده چو ۱۵-نو: ازوی -صا: درخواست ۱۶-نو:
پس زبان با تیغ تیز راه زن - ۱۷-صا: سوز و فراق ۱۸-نو: در سپاهانی عراق -صا: زو (اصح به نظر می‌رسد)

تا کله بنهاد هر که انکار کرد
 شور و تیز و تلخ و شیرین و ترش
 تلخیش نکسند ز شیرینی و شور
 با سر تیز او سر تیزش نمود^۴
 خوش خورم^۶ کامد چو تیغی چرب و نرم
 گوهر افشانی^۸ برآمد بی دریغ
 کور اگر گوهر نبیند گو مبین
 ناپدید از جان و جان از تو پدید
 وی^۹ برون جان درون ناآمده
 نه برون و نه درون بل هر دویی^{۱۲}
 نه درون رفتی نه بیرون آمدی
 هم تویی چیزی اگر بیرون توست
 جزو و کل را باطن و ظاهر تویی
 چون تو باشی خود نباشد هیچ نیز^{۱۵}
 گم شده عقل و خرد در کار تو
 کی رسد محدود در معبود^{۱۷} خویش؟
 چون تو هستی چون بود کس آشکار
 هم خداوند خداوندان تویی
 پس به بادی شان کنی آخر درست
 در کمر بینم ز کوهی تا به گاه

در صدف تیغ زفان بر کار کرد
 بی^۱ چنین تیغی که دانستی به هُش
 گر ترش تیزی کند و آید به زور
 در گهر افشاندن^۲ آویزش نمود^۳
 نطق اگر بودش درشت و لفظ گرم^۵
 چون صدف شد راست گردان^۷ گشت تیغ
 چور اگر شکر نچیند گو مچین
 ای شده هر دو جهان از تو پدید
 ای درون جان برون ناآمده
 تو برونی و درون^{۱۰} در تویی^{۱۱}
 چون به ذات^{۱۳} خویش بیچون آمدی
 هر دو عالم قدرت بی چون توست
 چون^{۱۴} جهان را اول و آخر تویی
 پس تو باشی جمله دیگر هیچ چیز
 ای ز جسم و جان نهان دیدار تو
 هست عقل و جان و دل محدود^{۱۶} خویش
 ای ز پیدایسی خود بس آشکار
 هم خردبخش خردمندان تویی
 جمله را در خاک اندازی نخست
 بر در حکمت ز ماهی تا به ماه

۱- صا: نه ۲- صا: تیزش ۳- نو: نبود ۴- نو: با سر تیزی سری نیزش نبود ۵- نو: نطق اگر بودش به دست نقطه گرم! - خوش برون آمد ز تیغ چرب و نرم - صا: درست و لفظ گرم - خوش خورم آمد به طبعی چرب و نرم ۶- قو: خرم آمد ۷- نا: راست و گردان - نو: چون صدف را کرد گردان گشت تیغ ۸- صا: گوهر افشان ۹- نو: ای ۱۰- قو: درونی ۱۱- نو: تونه ۱۲- نا: نه برون و نه درون و هر دویی - نو: نی درونی و بردنی هر دو نه ۱۳- نو: ز ذات ۱۴- نا: هم جهان را ۱۵- صا: نو: چیز ۱۶- صا: معیوب خویش ۱۷- صا: در محبوب خویش - نا: بر معبود خویش

عرش چون بویی^۱ نیافت از هیچ جای
 کرسی از خود محو شد از بس که جست
 لوح را چون بی تو جان پرسوز شد
 تا قلم بشکافت از آلاهی تو
 میزند چرخ آسمان از شوقی^۲ این
 از پی گردت^۳ زمین را^۴ هر زمان
 مهر^۵ از بهر سنگ کویت ز شرم
 مه که در اول چو نعلی ز آتش^۶ است
 صبحدم بر یاد تو یک خنده کرد
 روز یافت از تو به نو جانی دگر
 زنگی شب چون نزلت هر شب است
 ابر را بی توست دل پر برق رشک^۷
 رعد را تسبیح^۸ آورده به جوش^(۱)
 برق را چون بی تو صافی درد بود^۹
 آتش از سوز تو آب خویش برد^{۱۰}
 باد آمد خاکساری پای بست
 عرش را کرسی بشد در زیر پای^{۱۱}
 ثبت العرش اصل می باید نخست
 با^{۱۲} سر لوح نخستین روز شد
 چون قلم در خط شد از سودای تو
 می ننگند در همه روی زمین
 دست مانده ست از دعا^{۱۳} بر آسمان
 شد ز رنگ و گرده آورد گرم
 چون ز نوست آن نعل در آتش خوش است^{۱۴}
 خلق را از دم چو عیسی زنده کرد
 زان که هر روزی تو در شانی^{۱۵} دگر
 خنده زن دندان سپید از کوکب است
 روی او و^{۱۶} صد هزاران دانه اشک
 آب برده بر قش آورده خروش^{۱۷}
 لاجرم تا زاد حالی مُرد زود^{۱۸}
 تا چو آتش تشنه^{۱۹} آب اندیش مرد
 خاک پاش کوی تو بادی به دست^{۲۰}

۱- نا، صا: بوییت - نو: رویت ندید ۲- صا: کوهی برفت از زیر پای ۳- نو: بر ۴- نو: شور
 ۵- صا: ای ز پی گردن ۶- نو: زمین در ۷- نو: زمین ۸- نو: قهر ۹- نا: نعلی آتش - صا: هر که در اول
 چو نعلی ز آتش است ۱۰- نو: چون ز نوست او نعل در آتش خوش است - صا: چون لب او نعل در آتش
 خوش است ۱۱- صا: ز آن که هر روزی بود سانی دگر ۱۲- صا: پر برق و رشک - نو: ابر و آب از تست دل
 پر برق و رشک ۱۳- نو: روی دارد - صا: روی اوست و ۱۴- نو: نا: تسبیح ۱۵- نا: آب برده بر قش و او در
 خروش - نو: آب برده بر قش آرد در خروش ۱۶- نو: برق را بی تو چو صافی درد بود ۱۷- نو: صا: بود
 ۱۸- صا: آتشش از سوز آب خویش برد - نا: آتش از شوق تو آب خویش برد ۱۹- صا: فتنه ۲۰- صا: باد آمد
 خاکساری بازگشت - خاک گرد کوی تو بادی به دست

(۱) اشاره به آیه شریفه وَ يُسَبِّحُ الرَّعْدُ بِحَمْدِهِ وَالْمَلَائِكَةُ مِنْ خِيفَتِهِ وَيُرْسِلُ الصَّوَاعِقَ فَيُصِيبُ بِهَا مَنْ يَشَاءُ وَ هُمْ
 يُجَادِلُونَ فِي اللَّهِ وَ هُوَ شَدِيدُ الْحَجَالِ. سورة الرعد آیه ۱۳

ابر^۱ را چون شوقِ تو آتش فروخت
 خاکِ ره را بادِ سرد^۲ از بهرِ توست
 کوه را دل خون شد از تقریر تو^۳
 بحر چون از آب^۴ شد لب خشک ماند
 جمله گل‌های رنگارنگِ پاک
 چون شکوفه از شکفتن سیر شد
 جامِ زر بر^۵ دستِ نرگس می‌نهی^۶
 لاله را بر کوه^۷ کردی^۸ در کمر
 یاسمین چون بر زمینت سر نهاد
 شد بنفشه خرقه‌پوشِ کوی تو
 سوسنت چون شکرگفت از ده زبان
 غنچه پیکان بود گل^۹ لعل ای عجب
 دفترِ گل بین که می‌خواند به حق
 چند گویم کآنچه^{۱۰} گویم آن نه‌ای
 چون نمی‌دانم چه گویم من ز تو^{۱۱}؟
 جمله یک ذات است اما متصف
 جمله یک ذات است من دانا نیستم
 هر زمان این راه بی‌پایان ترست
 تا ابد این راه منزل رفتنی است^{۱۲}

آبرویش ریخت چون آتش بسوخت
 خاک بر سر سر به باد از قهرِ توست
 آب ازو می‌ریزد^{۱۳} از تشویر تو
 کشتی از شوقت^{۱۴} همه بر خشک راند
 می فرو ریزد ز شوقِ تو^{۱۵} به خاک
 ز اشتیاقِ روزِ طفلی پیر شد
 نقره‌ای را میر مجلس می‌نهی^{۱۶}
 تا کلاه افکند در خون^{۱۷} جگر
 چار ترکی^{۱۸} آسمان گون بر نهاد
 سر ببر در مست‌های و هوی تو^{۱۹}
 بسنده گشت آزاد از هفت آسمان
 لعل پیکانیش^{۲۰} دادی زین سبب
 حمد تو پر زر دهان از هر ورق
 چند جویم کآنچه جویم آن نه‌ای
 چون نمی‌یابم چه جویم من ز تو؟
 جمله یک حرف و عبارت^{۲۱} مختلف^(۱)
 گرچه یک راه است من بینا نیستم
 خلق هر ساعت در او حیران ترست
 جمله در خونابه دل رفتنی است^{۲۲}

۱- نا- صا: آب ۲- صا: برد ۳- نا: تقدیر ۴- صا: ازوی ریزد ۵- صا: بحر چو از آب - نا: بحر چو در آب ۶- صا: سوزت - نا: شورت ۷- نا: او ۸- نو: در ۹- نو: نهی ۱۰- نو: می‌دهد ۱۱- صا: باکوه ۱۲- نو: در کوه کردی یا کمر ۱۳- نو: باخون ۱۴- صا: نو: ترک ۱۵- صا: سرفرود برده به های و هوی تو - نو: سر نهی سر مست های و هوی تو ۱۶- نو: بود و گل ۱۷- نو: بوسه بر پیکانش ۱۸- نو: آنچه ۱۹- صا: بتو ۲۰- نو: یک قریب است اما ۲۱- صا- نا: رفتنت ۲۲- صا: رفتنت - نو: خفتنت

(۱) این بیت معروف را به یاد می‌آورد:

عبا را تناشتی و حنک واحد و کسل الی ذاک الجمال یشیر

قصه‌ای کان نه دل و نه جان شناخت^۱
هر که او این راز^۲ مشکل پی برد
چاره این چیست؟ در خون آمدن
چون نمی‌یابم سر این رشته باز
نیست جز واماندگی بشتافتن
چرخ می‌خواهد که این سر پی برد
حل و عقد این چنین سلطانی‌ای
چیست از سرگشتگی بیش این زمان^۳
گر فلک گر مهر و مه گر اختر است^۴
در تو گر^۵ سرگشتگی را راه نیست
نیست آسان وصل یار بی‌نظیر
گر توانی یافت بی‌رنجی وصال
در طریق عشق بی‌آویز شو
تو چو طین لازبی در وقت کار^۶
کار از آتش^۷ بایدت آموختن
چون بسوزد هر چه می‌خواهد ز پیش^۸
دیو دل از سیم و زر برداشته‌ست
زان که دیو از آتش است و تو ز خاک
گرچه دنیای دنی^۹ اقطاع اوست^{۱۰}

کی توان دانست و کی بتوان شناخت؟
گر بود صد جانش یک جان^۱ کی برد؟
وز وجود^۲ خویش بیرون آمدن
همچو سوزن^۳ مانده‌ام^۴ سرگشته باز
زان که هست این یافتن، نیافتن
او به سرگردانی این ره^۵ کی برد؟
کی توان کردن به سرگردانی‌ای
گر نمی‌دانی بدان از آسمان^۶
هر شب و هر روز سرگردان تر است
جان تو از^۷ جان من آگاه نیست
گر امید وصل داری خود بمیر
صدق پیش آور، برون رواز خیال
خاک گرد و^۸ همچو آتش تیز شو
لاجرم آویز داری بی‌شمار^۹
مذهبی دارد عجب در سسوختن
جمله بگذارد شود با جای خویش^{۱۰}
سیم و زر جمله به تو بگذاشته‌ست
تو بگیری^{۱۱} او بسوزد جمله پاک
آتش است اوزان ندارد هیچ دوست

۱- نو: قصه کان رانه دل نی جان شناخت - نا: قصه کان نه دل بود نه آن شناخت! ۲- نو: روزا ۳- نا: یک دل ۴- نو: خودی ۵- نو: سوزن ۶- صا: گشته‌ام ۷- نا: صا: سر ۸- نو: چیست این مرکز بدانی این زمان - صا: چیست این سرگشتگی بیش این زمان ۹- نو: بدانی ز آسمان ۱۰- نو: ماه و اختر است ۱۱- صا: این ۱۲- قو: ای ۱۳- نو: خاک شویا ۱۴- قو: در شمار ۱۵- صا: کار ز آتش ۱۶- نو: مییابد ۱۷- نو: رود با جای خویش - نا: شود در جای خویش ۱۸- نو: قو: بگیری ۱۹- صا: همه ۲۰- صا: توست

(۱) اشاره به آیه شریفه فَأَشْتَقُهُمْ أَهْمُ أَشَدُّ خَلْقًا أَمْ مَنْ خَلَقْنَا إِنَّا خَلَقْنَاهُمْ مِنْ طِينٍ لَازِبٍ. سورة الصافات آیه ۱۱

آن ندیدی تو که ابلیس لعین
گفت من از آتش افروزنده‌ام^۲
حق چو آتش را سرافراز آفرید
دوزخ از آتش چنین شد صعبناک
زندگانی گر خوش و گر ناخوش است
در میان چار خصم مختلف
گرمیت در خشم^۳ و شهوت می‌کشد
سردیت افسرده دارد بر دوام
هر چهار از یکدگر پوشیده‌اند
گاه این یک غالب آید گاه آن
دشمن یکدیگرند این هر چهار
تو به هم با دشمنان در پوستی
گر تو خواهی تا ز روی ایمنی
همچنان کز چار خصم مختلف^۴
جانت را عشقی ببايد گرم گرم
زهد خشکت باید از تقوی و دین
تا چو گرم و سرد و خشک و تر بود^۵
هر که را جان معتدل شد این چنین^۶
ور به عکس^۷ این بود ننگی بود
جهد کن ای از رعونت راه بین
از ملایک بوده شیطانی شوی
از مقام بلعمی کلبت کنند^۸

ز آتشی^۱ ننهاده رویش^۲ بر زمین
سجده نکنم زان که من سوزنده‌ام
سر به سجده چون^۳ تواند آورید؟
از که دارد آتش سوزنده باک؟
در زمین و باد و آب و آتش است
کی توانی شد^۴ به وحدت متصف؟
خشکیت در کبر^۵ و نخوت می‌کشد
تربت رعنائی ات آرد مدام
روز و شب با یکدگر پوشیده‌اند
چون تو رفتی خواه این و خواه آن
کی شونت هرگز ایشان دوستدار؟
چشم می‌داری ز دشمن دوستی
بشت آرد در تو چندین دشمنی^۶
شدت^۷ هم معتدل هم متصف^۸
ذکر را رطب اللسانی چرب و نرم^۹
واهِ^{۱۰} سردت باید از بردالیقین
اعتدالِ جانت نیکوتر بود^{۱۱}
سنگ جسمش لعل دل شد این چنین
ننگ^{۱۲} نبود لعل اگر سنگی بود
تا نگردي همچو ابلیس لعین
ز اهرمن گردی و هامانی شوی
یا نه چون بر صیصیا صلبت^{۱۳} کنند^{۱۴}

۱-نو: زاشتی ۲-صا: نا: روئی - نو: رورا ۳-صا: سوزنده‌ام ۴-نو: کی ۵-نا: کی توان شد جز
۶-قو: خشک ۷-صا: خشم ۸-این بیت در نسخه قو و صا نیست ۹-نو: متصف ۱۰-قو: مختلف
۱۱-صا: نرم نرم - نو: رطب اللسان چرب نرم ۱۲-نو: راه ۱۳-صا: شود ۱۴-صا: شود ۱۵-قو:
باشد چنین! ۱۶-صا: بغیر ۱۷-صا: نیک ۱۸-نو: کند ۱۹-نو: قو: قلبت ۲۰-نو: کند

جهد کن ای لعل بوده شاه را
 در چنین ره قلب بسیاری کنند
 ساحران دیده عصایی را امین
 پس جهودان کور در پیغامبری^۲
 از عصایی ساحر ایمان یافته
 تو چنان دانی که این بازار عشق
 زنده از بادی کفی خاک آدم است^۳
 عشق را امروز و فردا کی بود؟
 یارب آن خود چه نظر بوده ست پاک
 این همه اعجوبه در وی گرد کرد
 آن^۴ چه خاکی بود کز پستی فرش
 آن^۵ به فوق العرش از آن تحویل خواست^۶
 آسمان و عرش و عنصر چیست؟ پوست
 بعد خاک از قرب آن کامل تر است^۷
 هر کمان کز پس کشندش بیشتر
 تا ز پس نرود^۸ به ره در حيله ساز^۹
 ز اشتیاقش ذره ذره بود^{۱۰} خاک
 دوزخش در مغز و تن^{۱۱} ذره شده

تا نگردی مسخ و ملعون راه را
 از زری مس^۱ از گلی خاری کنند
 گفته «آمنا بِرَبِّ الْعَالَمِينَ»^(۱)
 سجده کرده پیش گاوی از خری
 پس جهود از^۲ گاو کفران یافته
 هست چون بازار بغداد و دمشق
 گر جز این چیزی دیگر هست آن دم است^۳
 کفر و دین اینجا و آنجا کی بود؟
 کاشکارا کرد آدم را ز خاک
 عرشیان را بر درش^۴ شاگرد کرد
 چون گهر از زیر بر شد فوق عرش^۵
 کز یدالله و پر جبریل خواست^۶
 خاک الحق جمله را مغزی^۷ نکوست
 کان که آن مهجورتر و اصل تر است
 تیر او بسی شک شود^۸ در پیشتر
 کی تواند جست ز آب رود باز^۹؟
 آتشش از جان بر آورده هلاک
 نه به خود چون دیگران غره شده

۱- نو: از مسی زر ۲- نو: در پیغامبری - نا: از پیغامبری ۳- قونا: جهودان ۴- نو: زنده از باد و کف خاک آدمی است - صا: زنده از باد و کف خاک آدم است ۵- نو: دمیست ۶- نو: آن ۷- صا: در برش ۸- نو: گر - صا: این ۹- قو: چون گهر از زیر زر شد فوق عرش - نو: چون گهر آمد زیر بر فرق عرش ۱۰- صا: آن بفق عرش ۱۱- نو: او بفرق عرش از آن تحویل یافت ۱۲- نو: کز یدالله بر پر جبریل یافت - صا: کز یدالله او پر جبریل خواست ۱۳- نو: مغز ۱۴- نا: قرب خاک از بعد آن کاملتر است - صا: بعد و قرب او از آن کاملتر است ۱۵- نا: صا: رود ۱۶- نو: برود ۱۷- نا: باز پس ندود کسی در حيله ساز ۱۸- نو: تا تواند جست از آب او زود باز - نا: کی تواند جست آب رود باز ۱۹- صا: بوده ۲۰- صا: نو: مغز تن

(۱) اشاره به آیه‌های وَالَّذِي السَّحَرَةَ سَاجِدِينَ. قَالُوا آمَنَّا بِرَبِّ الْعَالَمِينَ. سورة الاعراف آیه‌های ۱۲۰-۱۲۱

لاجرم اندر امانت پیش شد
 ملک را سلطان و مالک آمد او^۱
 جسم^۲ آدم صورتِ جان آمده‌ست
 لاجرم او جانِ جان آمد ترا
 چون برون آیی ز جسم و جان تمام
 گنجِ خود^۳ در قعرِ جان بایست بُرد^۴
 لیک چون ابلیس بوی^۵ جان نیافت
 این چه در گاهیست^۶ ففلش بی‌کلید
 گر بدین دریا در آیی یک دمی
 یک دمت را صد جهان حیرت دهند
 چون تو دریایی نه‌ای نظاره کن
 معرفت چه لایقِ هر ناکس است؟
 هر چه دانی آن تو باشی بی‌شکی
 «ها» ز باطن «واو» از ظاهر بُود
 گر به «های»^۷ هو اشارت می‌کنی
 «ها» بی‌فکن «واو» را آزاد کن
 چون برون است او ز هر چیزی که هست
 تا^۸ چنان کان هست ننماید^۹ ترا

قرب او را هر دو عالم بیش شد
 بلکه^{۱۰} مسجودِ ملایک آمد او
 گوهرِ جان جسمِ جانان آمده‌ست
 بی جهانِ جان و جهان^{۱۱} آمد ترا
 تو نمانی حق بماند والسلام
 تا کسی آنجا نیارد دستِ برد
 برد دست و دستِ بردِ آن نیافت
 وین چه دریاییست قعرش ناپدید^{۱۲}
 حیرت جانسوز بینی عالمی
 ذره‌ای حیرت^{۱۳} به صد حسرت دهند
 گردِ خشکی گرد و کشتی پاره کن
 «کَلِّمُ فِی ذَاتِهِ» حمقی^{۱۴} بس است
 ورنه‌دانی^{۱۵} از خران باشی یکی
 معنی هُو اول و آخر بُود^{۱۶}
 ورز «واو»^{۱۷} او عـبارت می‌کنی
 بنده شوی بی «ها» و «واو» ش^{۱۸} یاد کن
 جز خیالی نیست زو^{۱۹} چیزی به دست^{۲۰}
 دیده و دانسته چون آید ترا

۱-نو: مالک و سلطان عالم آمد او - صا: ملک سلطان را مالک آمد او ۲-قو: مرد - نو: زانکه ۳-صا: چشم ۴-نا: جان جهان ۵-صا: جان ۶-قو: مست برد ۷-نو: نور ۸-صا: درگاهست ۹-صا: وین چنین بحرست قعرش ناپدید ۱۰-نو: دردت ۱۱-نا: جمعی ۱۲-نا: ورننداری - گرنندانی ۱۳-صا: ها، و الف آخر بود ۱۴-نا: گریها و - صا: گریهای و هو ۱۵-صا: وزبنان او ۱۶-نو: بی‌های و ۱۷-صا: بی‌ها و هویش ۱۸-نا: زان ۱۹-نو: از او چیزی که هست ۲۰-صا: بنماید

(۱) اشاره به آیه شریفه هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ. سوره‌الحدید آیه ۳

هرچه بینی جز خیالی بیش نیست هرچه دانی جز محالی بیش نیست

الحکایه و التمثیل^۱

آن مریدی پیش شیخ^۲ نامدار
 شیخ او را گفت ای بس^۳ ناتمام
 ز آن که^۴ هر چش^۵ آن تو خوانی آن نه اوست
 گر تو صد دریا درآشامی به زور
 تو مباح آخر چنان کز جرعه‌ای
 هفت دریا نوش کن پس در زحیر^۶
 تشنه او میر^۷ گر تو زنده‌ای
 کاسه‌ای^۸ چندین ملیس ای بوالعجب
 هر که آبستن نشد از درد این^۹
 ذره‌ای درد خدا در دل ترا^{۱۰}
 خلق در هر نوع و هر راهی که مُرد^{۱۱}
 من درین^{۱۲} پستی درین^{۱۳} دردم مقیم
 زنده زین دردم به دنیا هر نفس
 در قیامت مونس این درد باد
 گر بهشتی باشم و گر دوزخی
 هر که را این درد نیست او مرد نیست

۱- نا: فی الحکایه و التمثیل - صا: نو: حکایت ۲- نو: شیخی ۳- نو: ذکر ۴- صا: بس ای ۵- نو:
 در حقیقت نیست حق را هیچ نام ۶- نا: زانچه ۷- صا: نو: هرچه ۸- نو: هفت دریا را بنوش و در زحیر
 ۹- نو: تشنه این میر اگر ۱۰- نا: کاسه را ۱۱- نو: دردم درین ۱۲- نو: دین ۱۳- صا: بود ۱۴- صا:
 بود ۱۵- هر راهی مرد! ۱۶- نو: تا ابد با خویش - صا: خود همه جاوید ۱۷- نا: صا: برین - نو: بدین
 ۱۸- نا: صا: برین ۱۹- نو: پیشه من مجلس این مرد باد - صا: پیشه من مجلس این درد باد

(۱) اشاره به حدیث مروی از امام محمد باقر علیه السلام: (احادیث مثنوی تألیف استاد فروزان فر صفحه
 ۱۴۲) کل ما میزثوه باو هامکم فی ادق معاینه مخلوق مصنوع مثلکم مردود الیکم

خالقا بیچاره کوی توام
 ای^۲ جهانی درد همراهم ز تو
 رنج برد کوی تو رنجی خوش است
 هرچه می خواهی توانی^۴ کرد تو
 گر نماند درد تو عطار را
 درد تو باید که جان می سوزدش
 درد تو باید دلم را درد تو
 درد چندانی که داری می فرست
 دل کجا بی یاریت دردی کشید^۷
 خالقا تا این سگم در باطن است
 یا به حکم شرع در کارش فکن
 از خودی این سگ خودبین بسم^۹
 تو بسی داری چو من در هر پسی
 در میانم چون کشیدی از کنار^{۱۱}
 در میان راه تنها مانده ام
 ای کس هر بی کسی بس بی کسم
 گر من بی کسی ندارم هیچ کس
 سرنگون افتاده دل^۱ سوی توام
 درد دیگر وام می خواهم ز تو
 درد تو در قعر جان گنجی^۲ خوش است
 بیش گردان هر دم این درد تو
 او نخواهد کافر و دین دار^۵ را
 پای بر آتش^۶ جهان می سوزدش
 لیک نه در خورد من در خورد تو
 لیک دل را نیز یاری می فرست
 کاین چنین دردی نه هر مردی کشید^۸
 راه جانم سوی تو نایمن است
 یا بکلی در نمکسارش فکن
 گر نباشم من تو باشی این بسم^{۱۰}
 من ندارم تا ابد جز تو کسی
 در میانم بر کنار از اختیار^{۱۲}
 کس ندارم، بی سر و پا مانده ام
 بی کسیم را کسی باشی بسم^{۱۳}
 همدم من تا ابد یاد تو بس
 الحکایه و التمثیل^{۱۴}

چون همی شد غرقه فرعون آن زمان
 نیمه قول شهادت گفته بود
 از لژن^{۱۵} پر کرد جبریلش دهان
 در دگر نیمه ز عالم رفته بود

۱- نو: در ۲- صا: یا ۳- قو: دردی!! ۴- نا، صا: نو: هرچه خواهی می توانی ۵- قو: کافر دین دار -
 در حاشیه قو و نسخه نا: مؤمن و کفار را ۶- قو: آتش ۷- نو: نا: کشد - صا: دل کجا یار است تا دردی کشد
 ۸- صا: نو: نا: کشد ۹- صا: نا: از سگی این سگ خودبین بسم - نو: از خودم هم این سگ خودبین بسم
 ۱۰- نو: نا کسی ام گر کسم باشی بسم ۱۱- نا: صا: چون کشیدی در میانم از کنار ۱۲- صا: بر کنارم ز
 اختیار ۱۳- صا: نا: نا کسی را گر کسی باشی بسم ۱۴- نا: فی التمثیل - صا: نو: حکایت ۱۵- نو: گلی -
 صا: لوش

از کرم گفתי که^۱ ای روح‌الامین
 چار صد سالش گناه کافری^۲
 خالقا گرز اهل^۳ عادت بوده‌ام
 پس مرا فرعونِ نفسی هست نیز
 پیش از مرگ این شهادت گفته است
 محو گردان کبر و فرعون^۴ی او
 جان تو صیدِ توست در شستش مده
 چون به کیلان^۵ ازل پیش از گناه
 من به دست خود سپیدش چون کنم
 تو توانی کرد مویی^۶ را چو قیر
 گر^۷ سیاه آمد مرا رنگِ گلیم
 از درِ خسویشم مگردان ناامید
 در ره بییم و امید افتاده‌ام
 هر نفس جرمیم در هم^۸ می‌رسد
 هم در این عالم نکو می‌داریم
 گر کنندم ذره ذره عالمی
 تا زفان^۹ از گرمی گفتم بسوخت
 یارب از دستِ زفانم^{۱۰} بازخر
 گر تمام این قول گفתי آن لعین
 کردمی محو از کمالِ قادری
 باری آخر در شهادت بوده‌ام
 کوندارد جز شهادت هیچ چیز^{۱۱}
 بر شهادت خاسته است و خفته است^{۱۲}
 بازخر جان را^{۱۳} ز صد لونی او
 زیر دست توست از دستش مده
 از گسناه آمد گلیم دل سیاه
 وز در تو^{۱۴} ناامیدش چون کنم
 نه^{۱۵} به بوی علتی هم‌رنگ شیر
 تو سپیدش کن چو مویم ای کریم
 از سرِ لطفی سیاهی کن^{۱۶} سپید
 در سیاه و در سپید افتاده‌ام
 وز تو انعامی^{۱۷} دمام^{۱۸} می‌رسد
 هم در آن عالم فرو نگذاریم
 کی شوم غایب ز درگاهت دمی^{۱۹}؟
 گفت چون آتش جهان بر من فروخت^{۲۰}
 دست بر نه وز جهانم^{۲۱} بازخر

۱- نو: حق گفتم ای - صا: از کرم گفتش که ۲- نا. صا: گناه و کافری - نو: سانه گناه و کافری ۳- نا: کز اهل - صا: نو: گر اهل ۴- این بیت در نسخه قو مؤخر از پنج بیت بعد آمده و به این صورت است:
 گر ندارد جز شهادت هیچ چیز
 پس مرا فرعونِ نفسی هست نیز
 ۵- نو: بر شهادت خاسته هم خفته است ۶- نو: کبر فرعون^۴ی ۷- نو: مانرا ۸- نو: ز کیلان ۹- نو: خود
 ۱۰- نو: مویی همچو ۱۱- نو: نی ۱۲- نو: چون ۱۳- نو: از سر لطفت سیاهم ۱۴- نو: ره ۱۵- نا:
 انعام ۱۶- نو: بناگه ۱۷- نو: نا: همی ۱۸- صا. نو: نا: زبان ۱۹- صا: بسوخت! ۲۰- صا. نو: زیانم -
 نا: زمانم ۲۱- نو: زیانم

مستم و بیهوش هشیاریم ده
چون درآوردی به آسایش رسان
نفس اگر آلود در آرایشم^۲
گر ز بی آبی شدم آتش فروز
ور ز نادانی نبودم تیره هوش^۵
ور به دست خود دریدم پرده باز
ور به باد جهل دادم روزگار*
ور شکستم شیشه چون طفلی اسیر^۷
چون^۸ شکستم شیشه و روغن بریخت
پای تا سر زاریم چه رگ چه پوست
گر کنی در پای قهرت مضطرم
ور^{۱۰} به تیغ عدل^{۱۱} مجروحم کنی
ور^{۱۲} شکافی ز انتقام سینه باز
خوف اگر یک عقبه^{۱۴} بنمایی مرا
گرچه بنمایم بخل و خشم من^{۱۶}
خفته ام بی خویش بیداریم ده^۱
چون بیخشدی به بخشایش رسان
تو به قدست^۲ پاک کن ز آرایشم
چون^۴ ز جودت تشنه ام جانم مسوز
تو ز فضل^۶ با من نادان مکوش
تو ز سترت پرده کن بر من فراز
تو ز عفت در پذیر و درگذار
تو ز لطف بر چو من طفلی مگیر
از تو جز در تو نمی دانم^۹ گریخت
همچو چنگی زان که می داری تو دوست
صد نثار لطف ریزی بر سرم
فضل خود را مرهم روحم کنی
صد در مهمم کنی زان کینه باز^{۱۳}
از رجا صد عقده^{۱۵} بگشایی مرا
جودت آری و^{۱۷} رضا در چشم من

۱- نامستی بی هوش، هشیاریم ده - خفتنی بی خویش بیداریم ده - قو: مستحابی هوش هشیاریم ده - خفته
بی خویش بیداریم ده - صا: مستی بیهوش و هشیاریم ده، خفتنی بی خورد و بیداریم ده ۲- صا: آلوده در
آرایشم - نو: در آسایشم ۳- قو: بقدرت ۴- قو: نا: تو - صا: من ۵- نا: ور ز نادانی نبودم تیز هوش - نو:
گر ز نادانی نبودم تیز هوش ۶- قو: بفضلت * بعد از این بیت در نسخه چاپ مشهد این ابیات آمده است:
ور بیامد بی مراد از من گناه
ور نبودم غایب از فرمان دمی
ور ز غفلت زد مرا ابلیس راه
چون ضعیف و عاجز و بیچاره ام
۷- صا: طفل بشر ۸- نو: ور ۹- نو: نمیتانم ۱۰- نو: گر ۱۱- صا: نو: قهر ۱۲- صا: نو: نا: گر
۱۳- در قو این مصراع چنین آمده است: تو ز فضل ستر کن بر من فراز ۱۴- نو: خوف یک غصه چو - صا:
خوف یک عقبه چو ۱۵- نو: عقبه - قو: عقد ۱۶- نو: گرچه بنمایم دروغ و خشم من - صا: گرچه بنمایم
ببخل و خشم من ۱۷- نو: جودت آری در

درین زاری زود تعلیم دهی^۲
 صد چراغ از لطفِ خویش^۴ آری مرا
 آشنا^۶ آموزی و زورم دهی
 تا دهم^۷ از ننگ خود با تو پناه
 گر ز من گامی است صد گام از تو است
 هیچ بخشش نیست چون^۱ بخشایشی
 وی عطا^{۱۲} بر تو خطا^{۱۳} بر من مگیر
 عذرخواه جرم من عفو تو بس
 عرصه عصیان گرفتم زین سبب
 هم به دست خود دریدم پرده باز
 آب روی خویش بردم از گناه
 خویشتن کشتن محقق دیده‌ام
 لاجرم خود را جُنُب^{۱۶} افکنده‌ام
 خویش^{۱۸} را پیشت ذلیل آورده‌ام
 آمدم دستی^{۱۹} تهی، تشنه جگر
 می^{۲۰} بمیرم ز آرزوی شبمی
 می‌رسم از خشک‌سالی خشک لب
 جان هدف سازم به هر تیری که رفت
 گر به دست خود کنی پیکان برون

از عذاب خویش^۱ اگر بیمم دهی
 و ر رهی تاریک^۲ پیش آری مرا
 گر تو سر در بحر پر شورم دهی^۵
 درکشی با صد جهان جرمم ز راه
 گرچه جنبش از من آرام از تو است
 گرچه هست از بخشش آسایشی^۸
 ای وفا^{۱۰} بر تو جفا^{۱۱} بر من مگیر
 گر نخواهد خواست عذرم هیچ کس
 بود^{۱۴} عین عفو تو عاصی طلب
 چون به ستاربت دیدم کارساز
 رحمت را تشنه دیدم آب خواه^{۱۵}
 چون ترا محیی مطلق دیده‌ام
 چشم بر صد بحر حب افکنده‌ام
 تو^{۱۷} معزّی و دلیل آورده‌ام
 گشتم از دریایِ فضلت باخبر
 دیده‌ام آب حیاتت عالمی
 می‌کنم طوفانِ جودِ تو طلب^{۲۱}
 از کمانِ حکم و تقدیری^{۲۲} که رفت
 من به یک تیر آیم از صد جان برون*

۱-نو: از عذاب و خوف ۲-نو: در تن آری جان و تعلیم دهی ۳-قو: باریک ۴-صا: نو: پیش!
 ۵-نا: گرچه سر در بحر پر شورم نهی - نو: صا: گرچه سر در بحر پر شورم دهی ۶-صا: نا: آشنام ۷-نو: برم
 ۸-نو: آرایش ۹-نا: بی - نو: جز ۱۰-نو: از ۱۱-نا: نو: از ۱۲-نو: عطا از تو ۱۳-نا: از من
 ۱۴-نو: بوده ۱۵-نا: و ابخواه ۱۶-صا: بحب ۱۷-صا: چون ۱۸-نو: خویشتن ۱۹-صا: نو: دست
 ۲۰-نو: من ۲۱-نو: من کیم تا گوئیم کمتر طلب ۲۲-صا: نو: حکم تقدیری
 * بعد از این بیت در نسخه منطبه مشهد این دو بیت آمده است:

گر رسد از زخم تو رنجی مرا کان بود از تو یقین گنجی مرا
 حال من چون نیست از حضرت نهان من چرا گویم کسی را در جهان

چون همه دانی چه می‌گویم^۱ ترا
 ز آنچه گفتم چون شدم بی‌خویش از آن
 خالقا آن دم که دم ماند دوم^۲
 چون درآید وقت آن^۴ وقت ای کریم
 تا در آن وقت از جهان جانستان
 گر درآید یک نسیم از سوی تو
 یک دمم با تو در آن دم می‌تمام^۷
 چون تو در جانی چه می‌جویم^۲ ترا
 هر چه گویم بیش از آنی بیش از آن
 همدمی می‌باید از لطف توم
 تو مراقبت^۵ ده آن وقت ای عظیم
 خویشتن را می‌فشانم جاودان^۶
 پای‌کوبان جان دهم در کوی تو
 ای همه تو آن دمم ده والسلام
 فی نعت الرسول صلی الله علیه وسلم^۸

آنچه فرض عین نسل آدم است
 آفتاب عالم دین پروران
 پیشوای انبیا و مرسلین
 صادق القول زمین و آسمان
 مرجع خلق و امام کائنات
 گوهر دریای تقوی ذات او
 پایمرد هر دو عالم آمده
 عقل^{۱۱} کل جزوی ز عکس جان^{۱۲} او
 نبوت منشور او ادنی زده^{۱۱}
 طفل راهش آدم پیر آمده
 نعت صدر و بدر هر دو عالم است
 خواجه فرمان ده پیغمبران^۹
 مقتدای اولین و آخرین
 صد جهان در یک جهان پاک از جهان
 فعل او هم حجت و هم معجزات
 تا ابد داعی حق دعوات او
 دستگیر نسل آدم آمده
 کل شده هر جزو از ایمان^{۱۳} او
 «لانی بعدی» این^{۱۴} طغرا زده^{۱۲}
 سوی شرعش از پی شیر آمده

- ۱- صا: نو: چون همه دانی چگویم مر ترا ۲- نو: چه جویم مر ترا ۳- نا: نو: دوم ۴- صا: دم
 ۵- صا: نا: نو: وقتی ۶- نا: می‌رهانم جان فشان - صا: می‌جهانم جان فشان - نو: می‌نشانم جان فشان
 ۷- صا: ای تمام ۸- نا: فی نعت سید المرسلین و خاتم النبیین محمد المصطفی صلی الله علیه و آله و سلم - صا:
 نعت سید المرسلین علیه افضل الصلوات - در نعت سید المرسلین صلی الله علیه و سلم ۹- نو: پیغمبران
 ۱۰- نو: جهان ۱۱- صا: عکس ۱۲- نو: روی ۱۳- نو: هر جزو تن از بوی او ۱۴- نا: بر آن

(۱) اشاره است به آیه شریفه فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَىٰ، سورة النجم آیه ۹

(۲) اشاره است به حدیث نبوی أنت منی بمنزلة هرون من موسى الا انه لانی بعدی (کتاب النقص صفحه ۳۴۷)

جلوه کرده آفتابِ رویِ او
نقطه و^۲ نوباوه کونین اوست
آن که^۳ در صورت به معنی عالمیست
هشت جنت جرعه‌ای از جام او
نیست عالم را مگر^۴ یک میم قسم
لاجرم یک عالم از یک میم اوست
خواجه اولادِ عالم اوست بس
قطبِ اصل او بسود پیدا و نهان
او نبی‌السیف از آن بی‌حیف بود
او نبی بود از درون و از برون
حجتش کنتُ نبیاً از درونست^(۱)
مایه‌بخش هر دو عالم نورِ اوست
پرتو هر دو جهان عکسِ دلش
آن که از دو ثلث^{۱۱} دین اعزاز یافت
چیست و الشمس^(۳) آفتابِ رویِ او
نوش داروی همه دل‌ها ازوست

آسمان صد سجده برده^۱ سویِ او
قصدوه و اعجوبه ثقلین اوست
ز آفرینش آفرینش هر دمیست
هر دو عالم از دو میم نام او
پس محمد را دو میم آمد ز اسم
وان دوم^۵ عالم ز دیگر نیم^۶ اوست
شمع جمع^۷ هر دو عالم اوست بس
سر از آن بر کرد از ناف جهان
کو علی دین کحد السیف بود^۸
قال نحن الاخرون السابقون^(۹)
دعوتش مَهرِ رسالت از برونست
بر جهان و جان مقدم نور اوست
شش در هفت آسمان یک منزلش^{۱۰}
سوزن از نورش به شب در^{۱۲} بازیافت
چیست واللیل^(۴) آیتِ گیسویِ او
حل و عقد کلی^{۱۳} مشکل‌ها ازوست

۱- نو: کرده ۲- نو: نقطه ۳- قو: زانکه ۴- صا: بجز ۵- نو: واندرگر ۶- صا: نو: میم ۷- نو: جان
۸- قو: کو علی دین لحد السیف بود - نو: او علی الدین که حد السیف بود ۹- صا: قال نحن السابقون الاخرون
۱۰- صا: آسمان منزلش ۱۱- صا: از وی دست - نو: ذوالنورین ۱۲- نو: ز دریا ۱۳- نا: نو: جمله

(۱) اشاره است به حدیث نبوی کُنتُ نبیاً و آدمُ بین الروح والجسد (جامع صغیر جلد ۲ صفحه ۹۶ - کنوز
الحقائق صفحه ۹۶)

(۲) اشاره به این حدیث است نحن الاخرون السابقون يوم القيامة بيد انهم اتوا الكتاب من قبلنا و اوتيناها من
بعدهم و هذا يومهم الذي فرض عليهم فاختلفوا فيه فهدانا الله له فهم لنا فيه تبع فالیهود غداً و النصراری بعد غد
صحیح بخاری جلد اول ص ۳۶ و ص ۱۰۳ و جلد چهارم ص ۹۵ و ۱۲۱

(۳) اشاره است به آیه شریفه وَالشَّمْسُ وَضُحَاهَا. سورة الشمس آیه ۱

(۴) اشاره است به آیه شریفه وَاللَّيْلُ إِذَا يَغْشَى. سورة الليل آیه ۱

هر کجا شق شد زمین مشکلات
چون زمین را شق^۱ بود اول بدو^۲
قطبِ عرش و فرش و کرسی اوست بس
بی صبا گُل کی برآید از قبا؟
ز ابتدا تا انتها^۳ در کار بود
زَمَلینی با خدیجه ز ابتداش
چون بیفزود^۴ او نبوت را جمال^۵
کارِ جسمش دق^۶ عظمی بود بس
سینه او را^۷ برای فتح باب
جانِ پاکش تا ابد ز آب^۸ حیات
تا که طشت از سینه او دور شد
تا که شد نعلِ براق او هلال
آفتاب از خوان^۹ او یک گرده بود
بود کیوان هندو^{۱۰} چوبک زَنش
زهره دایم خاک رویی بر درش
هم زکین مریخ دشمن سوز او
در بر لطفش که جان عالمی ست^{۱۱}
در بر خلقش که خلق آن است و بس
گشت طالع آفتاب کائنات
مشکل پوشیده گردد حل بدو^{۱۲}
چون گذشت از حق چه^{۱۳} پرسی؟ اوست بس
او گُل غیب است منصور^{۱۴} از صبا^{۱۵}
از قدم تا فرق^{۱۶} در اسرار بود
کَلَمینی یا^{۱۷} حمیرا ز انتهایش^{۱۸}
جانِ ماضی کرد از^{۱۹} استقبال حال
جانش از داشتند^{۲۰} شوقی زد نفس
طشت آورد آفتاب و کوثر^{۲۱} آب
دست شست از جمله^{۲۲} کون و کاینات
طشت چرخ از عکس او پر نور شد
هر سر ماهی شود نو از کمال^{۲۳}
گرچه از حد بیش گرمی کرده بود
زنگی شب از قمر طبلک زَنش^{۲۴}
مشتری اقباض القضا لشکرش
هم عطار د طفل نو آموز او
آب حیوان قطره و کوثر^{۲۵} نمی ست^{۲۶}
حُلّه^{۲۷} فردوس خُلکان است و بس

۱- نا: سبق ۲- صا: نو: ازو ۳- صا: نو: ازو ۴- نو: چون گذشتی هرچه ۵- نو: منصوب
۶- صا: ضیا ۷- نو: ابتدا در انتها ۸- صا: نو: فوق ۹- نو: با! ۱۰- نو: فروزید ۱۱- نو: کمال
۱۲- نو: کرده - صا: کرد استقبال ۱۳- صا: ذوق ۱۴- نا: جان از آن استند ۱۵- نو: او از ۱۶- صا:
آفتاب کوثر ۱۷- نا: جان ۱۸- صا: نا: نو: کل ۱۹- نو: ماه نو از بهر کمال ۲۰- صا: شوق
۲۱- صا: نا: نو: هندوی ۲۲- صا: زنگی از شب قنبر طبلک زَنش ۲۳- صا: نو: عالمست ۲۴- صا: قطره
کوثر - نا: قطره دریا ۲۵- نو: نم است ۲۶- صا: جمله

(۱) اشاره است به حدیث معروف کلمینی یا حمیرا (در احیاء العلوم جلد ۳ ص ۷۴ به لفظ کلمینی یا عایشه نقل

در برِ جودش متاعِ خشک و تر
 در برِ علمش به دستِ کبریا
 در برِ حلمش که کوه ساکن است^۲
 چون ز غیب‌الغیب سر از سر^۵ بتافت
 یوسفِ صدیق را بر روی زد
 حلقِ داوود از خوشی پرجوش کرد
 بر کفِ موسی زد و پیدا نمود
 سایه آن گه بر دم عیسی فکند
 چون محمد اصلِ پیشان^{۱۲} اوفتاد
 از دو عالم لاجرم در پیش بود
 جان چو آن حق بد^{۱۴} آن او نبود
 پس ادشاهی بسود احمد از احمد
 آفرینش را چو مقصود اوست بس
 در همه آفاق پیغامبر نبود
 لیک ختمِ جمله پیغامبران^{۱۶}
 تا بود چون مصطفی پیغامبری
 در فروغِ آفتابِ خاوری
 نه پیمبر^{۱۷} گفت اگر اکنون کلیم
 عیسی مریم که شد بر آسمان

یک جو آرد^۱ وزن اما خشک تر^۲
 هم ملایک خوشه چین هم انبیا
 در زمین صد لرزه ناایمن است^۴
 نور را^۶ همرنگ خود کرد آنچه یافت
 خیمه^۷ خویش سو تا سوی^۸ زد
 خلق را از حلق او مدهوش^۹ کرد
 تا^{۱۰} همه عالم یدِ بیضا نمود
 شور^{۱۱} ازو در جمله دنیا فکند
 آن او کافتاد بر جان اوفتاد
 وین عجب تر جان او درویش بود^{۱۳}
 جز به درویشی نشان او نبود
 ملک او «الفقر فخری» تا ابد^{۱۴}
 او بُود جاوید حق را دوست بس
 تا یکی پیغامبرش^{۱۵} همبر نبود*
 بود مستغنی نه همچون دیگران
 چون بود در سایه او دیگری
 چون کند آخر چراغی رهبری
 زنده بودی پیروم بسودی مقیم
 پس^{۱۸} روی او کند آخر زمان

۱- قو: آرزو ۲- نو: خشک و تر ۳- نا: ساکنیست ۴- نا: ایمنیست ۵- نا: سروسر - نو: سرسر
 ۶- صا: نو: نور او ۷- نو: چشمه ۸- قو: از هر سوی. قو: سویا سوی ۹- نو: بیهوش ۱۰- قو: تا
 ۱۱- نو: سوز ۱۲- نا: اصل و پیشان - صا: اصل ایشان ۱۳- نا: صا: وی عجب از جان خود درویش بود -
 نو: وی عجب در خان خود درویش بود ۱۴- نو: جان چو از حق بود ۱۵- نو: پیغامبرش * بعد از این بیت
 در نسخه چاپی مشهد این بیت آمده است:

گرچه هر پیغامبری راهی نمود لیک یک پیغامبرش همره نبود
 ۱۶- نو: پیغامبران ۱۷- نو: نه همین می گفت ۱۸- صا: نو: پی

(۱) اشاره به این حدیث است الفَقْرُ فُخْرِي وَ بِهِ افْتِخِر (سفینه البحار طبع نجف جلد ۲ ص ۳۷۸)

هندو^۱ او شد مسیح نامدار
 بعد از پیغامبری^۲ امکان نداشت
 یافت اندر عهد او ایمان کمال
 چون به حد ممکن خویش آمد او
 بشنو از قرآن مشو بیهوده گم
 هیچ امت این شرف هرگز نیافت^۳
 اختلاف امت^۴ آمد رحمتش^۵
 زان مبشر نام کردش کردگار^۶
 پیش از کس پیش از او ایمان نداشت
 نیست برتر^۷ از کمال الا زوال
 لاجرم از انبیا پیش آمد او
 حجت «الْیَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ»^۸
 هیچ پیغامبر^۹ دگر این عز نیافت^{۱۰}
 خود چه گویم ز اتفاق امتش

فی معراج النبی صلی الله علیه واله وسلم^{۱۱}

یک شبی در تاخت جبریل امین
 صد جهان جان منتظر بنشسته اند
 هفت طارم را ز دیدارت^{۱۲} حیات
 انبیا را دیده ها روشن کنی
 این جهان و آن جهان در هم^{۱۳} زنی
 چون برفتی از جهان وز جان^{۱۴} همی
 مصطفی را کین^{۱۵} سخن در گوش شد
 گفست ای محبوب رب العالمین
 درگشاده دل به تو در بسته اند
 تا بر آیی زین رواق شش جهات
 قدسیان را جان ها گلشن^{۱۶} کنی
 پس عَلم در^{۱۷} ذرّوة عالم زنی
 قربت^{۱۸} جان و جهان یابی دمی^{۱۹}
 جان چون دریای او پر جوش شد^{۲۰}

۱- صا. نا. نو: هندوی ۲- نو. صا: پیغمبری ۳- نا: پرتو؛ ۴- نو: نداشت ۵- صا. نو: پیغمبر
 ۶- نو: نداشت ۷- نو: اختلاف رحمت آمد رحمتش ۸- صا: در معراج حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم -
 نو: در معراج سید المرسلین صلی الله علیه وسلم - نو: در معراج ۹- نا. نو: زدند آب ۱۰- نو: روش!
 ۱۱- صا. نو. نا: بر هم ۱۲- صا. نو. نا: بر ۱۳- صا. نو. نا: از جهان و جان ۱۴- نو: نوبت
 ۱۵- صا. نو: همی ۱۶- نو: این ۱۷- نو: جان او دریا صفت در جوش شد - صا: جان چون دریای او در
 جوش شد

(۱) اشاره است به آیه شریفه وَ إِذْ قَالَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ مُّصَدِّقًا لِّمَا بَيْنَ يَدَيَّ مِنَ
 التَّوْرَةِ وَ مُبَشِّرًا بِرَسُولٍ يَأْتِي مِنْ بَعْدِي اسْمُهُ أَحْمَدُ فَلَمَّا جَاءَهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ قَالُوا هَذَا سِحْرٌ مُّبِينٌ (سوره الصف آیه ۶)
 (۲) اشاره است به آیه شریفه الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ اَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَ رَضِيتُ لَكُمْ الْإِسْلَامَ دِينًا.
 سورة المائدة آیه ۳

(۳) اشاره است به حدیث نبوی اختلاف امتی رحمة (جلد اول صفحه ۴۱۰ سفینه البحار)

از وثاق ام‌هانی ز اشتیاق
 همچنان می‌زد^۲ عنان تا آسمان
 هر دو عالم خواستارش^۳ آمدند
 او در آن معراج جایی ننگریست
 بود سر تیز او چو سوزن لاجرم
 بر نداشت او چشم چون سوزن ز پای
 لاجرم یک سوزنش دشمن نماند
 تا نیابد سوزن این^۴ سر رشته باز
 حق تعالی^۵ از کرم چندان نمود
 زان نمودش سر کل کائنات
 کین همه سرش چو^۶ مه بیرون ز میغ
 لیک پیغامبر^۷ بدان می‌نگریست
 دیده را دیدار و جان را داغ بس
 اول آدم را که^۸ طفل پیر زاد
 بود آدم بی‌پدر بی‌مادری
 حله‌ای پوشیدش از عریان خویش
 اولش اسما همه تعلیم داد^۹
 بعد از آن در صدر شد تدریس را
 ورنه بی او دیده را^{۱۰} «مازاغ» بس^{۱۱}
 برگرفت از خاک و لطفش شیر داد
 او بپروردش زهی جان پروری
 چیست عریان؟ یعنی از ایمان خویش
 وز مسمی^{۱۲} آخرش تعظیم داد
 درس «ما اوحی» بگفت^{۱۳} ادریس را^{۱۴}

۱- نو: شد برون و برنشست او بر براق ۲- نو: می‌شدا ۳- نو: خواستگارش ۴- صا. نا: سوزنی - نو:
 سوزن آن ۵- صا. نو: در راه ۶- نا: حق تعالی ۷- نو: سرش زمه ۸- صا. نو: پیغمبر ۹- صا. نو:
 دیده را دیدار جانان داغ - نو: ورنه بی این دیدنم ۱۰- صا: چو طفلی ۱۱- نو: نسیمی ۱۲- نو: فکند

(۱) اشاره است به آیه شریفه *مَازَاغَ الْبَصَرِ وَمَا طَعْنِ سوره نجم آیه ۱۷*
 (۲) اشاره است به آیه شریفه *وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلَائِكَةِ فَقَالَ أَنْبِئُونِي بِأَسْمَاءِ هَؤُلَاءِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ سوره البقره آیه ۳۱*
 (۳) اشاره است به آیه شریفه *فَأَوْحَىٰ إِلَىٰ عِيسَىٰ مَا أُوحِيَ سوره النجم آیه ۱۰*

در مصیبت نوح^۱ را تصدیق^۲ کرد
 روی از آنجا سوی ابراهیم داد
 در عقب یعقوب را درمأنش داد^۴
 سوی یوسف رفت هم سیر فلک^۶
 سوی اسماعیل شد جانیش داد
 کار موسی را بسی غورش^۹ نمود
 از نبی^{۱۰} داوود را صد راز گفت
 پس سلیمان را دران سلطان سری
 کرد ایوب نبی را نو محل^{۱۳}
 رهبر یونس شد از ماهی به ماه
 تشنه او بود خضر پاک ذات
 چون سر بریده^{۱۵} یحیی بدید^{۱۶}
 سوی عیسی آمد و مفتیش کرد
 گرچه داد^{۱۸} او کارها را صد نظام
 عاقبت چون پشت بر افلاک کرد
 همچنان می رفت تا رفتن نماند
 در کشش افتاد^{۲۱} در هر جذبه ای
 صد هزاران دم بزد آن جایگاه
 نوحه شوقِ حَقش تعلیق^۳ کرد
 صد سبق از خُلُتَش تعلیم داد^(۱)
 دردِ دین را کلبه احزانش داد^۵
 وز^۷ ملاحظت کرد حسنش خوش نمک^۸
 کشته بود از عشق قربانیش داد
 برتر از صد طور صد طورش نمود
 سر مکنون^{۱۱} زبورش باز گفت
 داد در شاهي فقر^{۱۲} انگشتری
 مُلکِ کرمان با بهشتش^{۱۴} زد بدل
 کردش از مه تا به ماهی پادشاه
 بر لبش زد قسطره آب حیات
 با حسین خویش در سلکش کشید^{۱۷}
 در هدایت تا ابد مهدیش کرد
 ذره ای با او نبود او^{۱۹} والسلام
 عزم خلعت^{۲۰} خانه «لولاک» کرد^(۲)
 محمدمت می گفت تا گفتن نماند
 قطع کردی صد چو عالم عقبه ای
 شد به هر دم صد هزاران ساله راه

۱- نا: روح ۲- نو: تقدیم ۳- نو: شوق خودش تعلیم - صا: حَقش تحقیق ۴- نا: نو: صا: ساخت
 ۵- نا: نو: صا: ساخت ۶- نو: ملک ۷- صا: در ۸- نو: هم نمک ۹- نو: نورش ۱۰- نا: نوی - صا:
 نو: نو: در نهان ۱۱- نو: مکنون از ۱۲- نو: حق ۱۳- نو: در محل ۱۴- نو: بهیاش ۱۵- نا: صا:
 بریده ۱۶- نو: چون سر یحیی پاک از تن برید ۱۷- نو: لاجرم معصوم در ملکش کشید ۱۸- نو: بود
 ۱۹- نو: نبوده ۲۰- صا: نو: نا: خلوت ۲۱- صا: نا: افتاد و

(۱) ناظر است به آیه شریفه وَ اتَّخَذَ اللَّهُ اِبْرَاهِيمَ خَلِيلاً سوره النساء آیه ۱۲۵

(۲) مقصود حدیث معروف لولاک لما خلقت الافلاک است

چون دگر یارای راه و دم^۱ نماند
 کرسیش از نور^۲ بنهادند پیش
 هیبت و عزت^۳ چو بی حد اوفتاد
 میم احمد محو شد پاک آن زمان^۴
 چون زفان^۵ را می‌کند این حال لال
 از چنین جایی که جای جای نیست
 چون زخم من زین مقام صعب^۶ لاف
 گرچه دارد مور چون کوهی کمر
 زان^۷ کمر چون نسبتی آمد پدید
 عاقبت با خویش دادندش ز خویش
 چون محمد با خود آمد خود نبود
 چون دو خواجه خواستندی در عرب^۸
 دو کمان بر^۹ هم فکندندی تمام
 چون دو تن در اصل یک ذات آمدی^{۱۰}
 ای عجب این عقد چون بسته شدی
 مال این یک مال آن یک آمدی
 در یکی با یک^{۱۱} دوی برخاستی
 همچنان^{۱۲} آن شب^{۱۳} سخن گوی آلت
 دو^{۱۴} کمان قاب قوسین^{۱۵} ای عجب

جز یکی اندر^۱ یکی محرم نماند
 بی نهایت پرده بگشادند پیش
 لرزه‌ای در جان احمد اوفتاد^۲
 تا احد ماند و شد احمد از میان
 از زبان لال باید^۳ گفت حال
 قسم ما جز وای وای وای نیست
 مور چون در پشت^۴ گیرد کوه قاف؟
 این دگر باشد بلاشک آن دگر
 عاشقان را رغبتی آمد پدید
 هرچه گویی^۵ بیش دادندش ز پیش
 ای عجب گویی که او^۶ خود خود نبود
 دوستی یک‌دگر کردن^۷ طلب^۸
 یعنی خود این^۹ دو یکی شد بر دوام
 نام این^{۱۰} عقد المساوات آمدی^{۱۱}
 خون^{۱۲} و فعل و قول پیوسته شدی
 حال این یک حال آن یک آمدی
 هم منی و هم توی برخاستی
 با نبی عقد مساواتی بیست^{۱۳}
 در هم افکندند از صدق و طلب^{۱۴}

۱- نو: رای دم ۲- نو: پرده ۳- نو: رتبه بیش از پیش ۴- نو: هیبت و عظمت ۵- نا: لرزه بر جان محمد اوفتاد - نو: ذره ذره حال احمد افتاد ۶- نو: نا: میم احمد پاک شد محو آن زمان ۷- صا: نو: نا: زبان ۸- صا: آید ۹- نو: برفرق ۱۰- صا: نو: نا: از ۱۱- نو: گویم ۱۲- نو: از ۱۳- نو: از تمام ۱۴- صا: کردند ۱۵- نو: یعنی این هر دو یکی شد والسلام ۱۶- صا: نا: درهم ۱۷- صا: نا: یعنی این هر دو ۱۸- نو: چون در این دو هر دو یک ذات آمدند ۱۹- نا: آن ۲۰- عقد المساوات آمدند ۲۱- صا: نو: چون ز ۲۲- نو: در یکی چون آن دونی ۲۳- نا: همچنین ۲۴- نو: امشب ۲۵- صا: با نبی او عقد و میثاقی بیست - نو: با نبی عقد مناجاتی بیست ۲۶- نو: در کمان ۲۷- صا: از صدق طلب

قول و فعلش جمله قول و فعل اوست^۱
 تا شود آن قابِ قوسینت^۴ درست
 آن کمان را زاغ از «مازاغ»^{۱۱} بود
 طاقِ ابروش از احد آمد پدید
 جفت با خود طاق با حق اوفتاد
 طاق گشت و از دو بودن رسته شد^۶
 کازچه دو ابرو به یک^۷ پیوستگیست
 جانش را توحیدِ مطلق نقد شد
 شد همی هر ذره‌ای صد آفتاب
 گر به نام من بود سوگند خلق
 پس لَعْنَتُكَ^{۱۲} یاد کردم اینت صدر
 تا چه می بینی تو در زیر قدم
 دید زیر خویش مشتی خاکِ راه
 و آنچه زیر پایت^{۱۱} آمد سر به سر
 جمله در کار تو کردم والسلام
 زان که مشتی خاک می بینم همه
 دوستی را بخشم این چه جای توست
 خواستم تا سجده‌ای آرم به جای
 خویش را دیدم میان خوابگاه^{۱۲}
 دید بستر گرم وقتِ بازگشت
 کو برون بود از زمان و از مکان

چون چنین عقدیش حاصل شد ز دوست
 دو^۲ کمان ابروش بنگر تو نخست^۳
 گر در این عالم کمان را زاغ بود
 قابِ قوسین از عدد آمد پدید
 جفتِ طاق^۵ او محقق اوفتاد
 قوسِ ابرو هر دو چون پیوسته شد
 قابِ قوسین آیتِ دل‌بستگیست
 چون پیمبر بسته این عقد شد
 در رسید از حضرتِ عزتِ خطاب
 حق تعالی گفتش^۸ ای دل‌بندِ خلق
 من به تو سوگند خوردم اینت قدر^۹
 زیر بنگر باز کن نرگس ز هم
 مصطفی چون کرد فرمان را^{۱۰} نگاه
 گفت چندانی که افتادت نظر
 خاک پای توست ای صدرِ انام
 گفت یارب می‌کشد اینم همه
 این چه وزن آرد که خاکِ پایِ توست
 مصطفی گفتا که در پیشِ خدای
 چون به سجده سر فرو بردم به راه
 چون دو عالم دید و^{۱۳} صاحب‌راز گشت
 بسترش چون سردگشتی آن زمان

۱- نو: فعل و قولش جمله فعل و قول اوست ۲- نو: در کمان ۳- صا. نا: بنگر نخست ۴- نو: قوسینش - قو: قاب و قوسینت ۵- نو: جفت و طاق ۶- نو: طاق گشت و فرد بیرون بسته شد ۷- نا: یکی ۸- نو: گفت ۹- قو: بدر ۱۰- نا: در فرمان ۱۱- نو: پات ۱۲- نو: خویشتن را دیدم اندر خوابگاه ۱۳- نا: گشت و

(۱) اشاره است به آیه شریفه مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغَى. سوره النجم آیه ۱۷
 (۲) اشاره است به آیه شریفه لَعْنَتُكَ إِنَّمَا لِي سَكْرَتِيهِمْ يَغْتَهُونَ. سوره الحجر آیه ۷۲

ای برون هر^۱ دو عالم جای تو
 آسمان یک حلقه از گیسوی توست
 آسمان شد ای گل سرخت عرق
 ای قیام «فَاسْتَقِمْ» معراج تو^(۱)
 آمدت «اِقْرَأْ»^۲ ز دل خواننده‌ای^(۳)
 تو نه‌ای طفل الف بی خواندن
 لاجرم امی مطلق آمدی^(۵)
 هر کلامی کان تو گویی از حق است
 هر طعامی کان سویی خلقت رسید
 گر نیایی تا ابد بسوی طعام
 ای زمین و آسمان خاک درت
 تا که یک جان دارم و تا زنده‌ام^۸
 در زفانم^۹ جز ثنای تو مباد
 نیستم من مرد وصف ذات تو
 وصف عظم گرم مبارز آمده‌ست
 آن که او وصف از خدا داند شنید
 وصف کس آنجا کجا داند رسید؟^{۱۱}

۱- نو: از هر ۲- نو: را ۳- نو: آمد، اقرأ ۴- نو: زجان ۵- نو: خط ۶- نا: زخلق - نو: زجان
 ۷- نا: نو: گوهرت ۸- نو: تا که جان دارم و تا خود زنده‌ام - نو: تا همی جان دارم و تا زنده‌ام ۹- نا: نو: زبانه
 ۱۰- نا: و هم ۱۱- نا: وصف من آنجا کجا داند شنید - نو: وصف من آنجا کجا تاند رسید

(۱) اشاره است به آیه شریفه فَاسْتَقِمْ كَمَا أُمِرْتَ وَمَنْ تَابَ مَعَكَ وَلَا تَطْغَوْا إِنَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ سوره هود
 آیه ۱۱۲

(۲) اشاره است به آیه شریفه يَا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ قُمْ فَأَنْذِرْ. آیه‌های ۱ و ۲ سوره المدثر

(۳) اشاره است به آیه شریفه أَقْرَأَ بِأَسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ. سوره العلق آیه ۱

(۴) اشاره است به آیه شریفه أَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ. سوره الانشراح آیه ۱

(۵) اشاره است به آیه شریفه فَأَمِنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ النَّبِيُّ الْأُمِّيُّ الَّذِي يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَكَلِمَاتِهِ وَاتَّبَعُوا نُصْرَتَهُمْ هَتَدُونَ.

سوره الاعراف آیه ۱۵۸

(۶) اشاره است به حدیث نبوی أَبِيتُ عِنْدَ رَبِّي يُطْعَمَنِي وَيُسْقِنِي صحیح بخاری جلد چهارم ص ۱۱۸ و

صحیح مسلم جلد سوم ص ۱۳۳ و ۱۳۴

تا منم خاکِ سگی^۱ زان توام
تا ابد خواهیم گفت «این المفر»
می‌نمایم آنچه می‌خواهی بکن
از ثقات ساکن دیوان تو

من نمی‌گویم که حسان توام
گر نخواهی کرد سویی ما نظر
امت خویشم شمر کین^۲ یک سخن
زان که نقل است این حکایت زان تو

فی الحکایة و التمثیل

عایشه گفتش که ای دریای راز
با دل من در میان نه یک سبق^۴
گر بود یک دوزخی از امتت
از بهشتی صد ز یک امت دگر
با^۶ گناهم از کرم خط می‌نهی^۷
از شمار امت خویشم شمر
پس دو روز عید دو مهمان توست
می‌رسد از قدر^{۱۰} تو عیدی^{۱۱} خوشم
چیر^{۱۳} کسر^{۱۲} من کن ای کسری دین
کسر را دانی که جر لازم بود
آمدم با قحط طاعت پیش تو
بر امید یک شفاعت آمدم
بر لب خشکم چکانی^{۱۵} شبمی
مشفع اندر آخرت هستی تو بس^{۱۶}
رحمتت بس^{۱۸} ای ولی نعمت مرا
درنگر جانم که بر خلق آمده‌ست

چون پیمبر آمد از معراج باز
راز^۲ بشنودی به گوش جان ز حق
گفت حق گفت ای نبی از حرمتت
دارم آن یک دوزخی را دوستر
گر مرا در امتی خط می‌دهی^۵
می^۸ نگویم کز کسی بیشم شمر
چون برات و قدر دو^۹ شب زان توست
گر براتی می‌دهی از آتشم
گر مرا کسری ست در معنی^{۱۲} دین
چون شکستم جبر^{۱۴} من دایم بود
بود طوفان شفاعت پیش تو
بر در تو کم بضاعت آمدم
تا ز دریای شفاعت یک دمی
زان شفاعت چون شود نومید کس
نیست گر بر خویشتن رحمت مرا^{۱۷}
ای وجودت رحمت خلق آمده‌ست

۱- نو: سگ - صا: سگ آن ۲- نو: زین ۳- نا: آنچه - صا: نو: زانچه ۴- نا: ورق ۵- نا: مینهی
۶- صا: نو: بر ۷- قو: نا: می‌دهی ۸- نا: نو: من ۹- نا: در ۱۰- نو: قرب ۱۱- صا: نا: عید ۱۲- نو:
از دنیا ۱۳- صا: عفو ۱۴- صا: جرم - نو: شکست جبر - نا: زجر ۱۵- نو: فشانی ۱۶- نا: ادخرت
فاقتی جاوید بس - نو: یک نظر از رحمتت جاوید بس ۱۷- نو: نیست گر بر خویش رحمت مرا ۱۸- صا:
نا: رحمت تو - نو: نعمت تو

آن گهش^۲ از حلق^۳ من بیرون فرست
 درد دل را تا ابد درمان کنی
 جان بنازد تن بیاساید به خاک
 می بسم^۴ یک موی تو حبل المتین
 همچو مویی از خمیر آیم برون
 ذکر دیوان سیاه خویشان
 دل از آن خجالت به فریاد آورم
 داد می‌خواهم ز دست خویشان
 خامشی جان من فریاد خواه
 آب رویم از جگر با دیده^۵ شد
 تو به کم برگیر ای بیش از همه
 زان که کار توست کردن^۶ والسلام

فی فضیلة امیر المؤمنین ابوبکر رضی الله عنه

صبح صادق عرصه^۷ عالم گرفت
 قاف تا قاف جهان عزت^۸ بیافت
 چشم بد یا کور شد یا دور گشت
 گردانی بحث کن اسرار^۹ او
 در محیط صدر او می ریخت قوت
 کو نخوردی قوت جز تا هفت روز
 با رسول و با خدا می ساخت او^{*}
 بود و^{۱۰} خواهد بود جاویدم^{۱۱} خلیل

خلعتش ز ایمان^۱ روز افزون فرست
 دست آن داری که جان را جان کنی
 گر رفیق جان کنی ایمان پاک
 در بن^۲ چاه لحد ای شمع دین
 من بدان^۳ موی از زحیر آیم برون
 چون کنم یاد از گناه خویشان
 شرم می‌دارم کز آن یاد آورم
 چند خواهم بود مست خویشان
 بس بود در پیش چون تو پادشاه
 آتش تشویر من^۴ تا دیده شد^۵
 نقد من قلبیست^۶ درویش از همه^۷
 کار من از یک نظر گردان تمام

کار من از یک نظر گردان تمام

تا نبی، صدیق را محرم گرفت
 صبح صدق از مشرق عزت بتافت
 جمله عالم ازو پر نور گشت
 صدق می‌بارد ز یک یک کار او
 چون نبی از خوان حی لایموت
 بسته^۸ بودش هفت سقف دلفروز
 گاه مال و گاه جان می‌باخت او
 مصطفی گفتا خداوند جلیل

۱-نو: ایمان روز-صا: ز ایمان ده و ۲-صا.نا.نو: وانگهش ۳-صا: از جان ۴-نو: این ۵-نو:
 در تک ۶-نو: بی بود ۷-نو: از آن ۸-صا.نا: تو ۹-نو: آب تشویر تو چوق با دیده شد ۱۰-نا:
 نادیده ۱۱-نو: قلبیست ۱۲-نا: نقد قلبیست آن درویش از همه ۱۳-نو: گردان ۱۴-نو: جمله-قو:
 قصه ۱۵-نا.نو: دولت ۱۶-نو: ز اسرار ۱۷-صا.نو: تشنه * در نسخه قو این بیت نیست ۱۸-قو:
 بود ۱۹-نو: جاویدان

گر مرا بودی خلیلی جز احد
یک تجلی خلق را عام آمده‌ست
مرده‌ای گر می‌رود^۲ بر روی خاک^(۱)
چون صفاتِ نفس در وی مرده بود
او بدین^۳ عالم نیفتاده^۴ ز خویش
جانِ او چون^۵ آن جهانی گشته بود
آن جهانی داشت جان تا بود او
چون در آن عالم بود جانِ یکی
لاجرم پیوسته در تحقیق بود
جانِ او چون زان^۶ جهان می‌گفت راز
فته کز خوابِ نبی بیدار شد
تا نشاند از راه^۷ خویش^۸ آن فتنه را
گر نبود صدق و رای^۹ آن امام^{۱۰}
فی فضیله^(۱۱) از مصلحتی نماندی بیش نام

در شبِ معراج پیش ذوالجلال
گفت چونی یا علیم و ای^{۱۲} عزیز
مصطفی کرد از خداوند این سؤال
گفت با بوبکر من چونی تو نیز

فی فضیلة امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه

آن که خاک پای^{۱۳} او عیوق بود
عارفی^{۱۴} در امرِ معروف آمده
خواجۀ هر دو جهان فاروق بود
واقفی امانه موقوف آمده

۱- نو: آن ۲- قو: گرمی میرود - نو: صا: کومی رود ۳- نو: نا: در این ۴- نو: بیفتاده ۵- قو: جان
۶- قو: بود هم جان هم جهان تا بود او - نو: بود هم جان هم جهان بود او ۷- صا: او از آن ۸- صا: نا: نو: خود
۹- نو: صا: رای ۱۰- نو: خود ۱۱- نو: صدق رای ۱۲- نا: لطیفه - نو: ترجمه حدیث ۱۳- نو: نا: با
علیم ای صا - با علی ام یا ۱۴- صا: خاک پاک ۱۵- نو: عالمی

(۱) مقصود این روایت است: مَنْ أَرَادَ أَنْ يَنْظُرَ إِلَى مَيِّتٍ يَتَنَبَّأُ عَلَى وَجْهِ الْأَرْضِ فَلْيَنْظُرْ إِلَى إِبْنِ أَبِي قُحَافَةَ
(تهبیدات عین الفضاة چاپ شیراز ص ۷)

حق تعالی جمله دادش داده^۱ بود
 عین عدلش خلق را عین الحیات
 این^۵ خطاب آن که حق کردی خطاب
 چون زفان^۸ حق زفان^۹ او رواست^{۱۰}
 چون زفان و دیده‌ای^{۱۲} زین سان بود
 گر سخن چون وحی خواهی قول اوست
 سایه ذاتش چنان سر تیز بود
 سایه کز بالای او چستی^{۱۳} گرفت
 سایه دین آفتاب رای اوست
 هفده فرض آورده در پیش^{۱۴} خدای
 مال و ملکش بود دلق و دره‌ای
 خشت می‌زد او و قیصر دل دو نیم
 شب نخفت از بیم او یک شهریار
 زو شکسته دل جهانی صف شکن
 گر نکردی عمر بر فرمان گذر
 تا بزد بولؤلوش^{۱۹} زخمی چو برق
 روشنایی از جهان در پرده شد
 نی نمرد^{۲۰} او زنده جاوید گشت
 او چراغی بود نور روشنش

لاجرم حق آنچه دادش داد^۲ بود^۳
 عین نامش حل عقد^۴ مشکلات
 بر زفان^۶ روشن ترش^۷ از آفتاب
 دیده حق نیز آن او رواست^{۱۱}
 قصه یاساریه آسان بود
 دیو گشته لال از لاجول اوست
 کز نهیش دیو را پرهیز بود
 با همه دیوان به هم گستی گرفت
 سایه باری چست بر بالای اوست
 در درون هفده من دلقی به جای
 زان نمی ترسید از کس ذره‌ای
 دور^{۱۵} ازو بر سنگ می‌زد سر ز بیم
 او^{۱۶} همه شب پاسبانی داشت کار
 کرده او سقایی هر بیوه زن
 عمر را^{۱۷} عمره زدی^{۱۸} زود از عمر
 لؤلؤ خوشاب در خون کرد غرق
 کان چراغ هشت جنت مرده شد
 گر چراغی بود صد خورشید گشت
 از درستی^{۲۱} و درستی^{۲۲} روغنش

۱- قو: صا: داد ۲- صا: نو: داده ۳- نا: زود ۴- قو: حل عقد ۵- نو: ان ۶- صا: نو: زبان
 ۷- نو: چون ۸- صا: نو: زبان ۹- صا: نو: زبان ۱۰- صا: حق را رواست - قو: چون زفان او زفان حق
 رواست ۱۱- صا: دیده آن نیز آن حق را رواست - نو: دیده‌اش گر نیز حق بیند رواست ۱۲- نو: دیده‌اش
 ۱۳- صا: نو: پستی ۱۴- نو: آورد در پیش - قو: آورده در سر ۱۵- صا: دیو ۱۶- نو: واو ۱۷- صا:
 عمر او ۱۸- نو: عمر عمره میزدی ۱۹- قو: تا نزد بر لؤلؤی - صا: تا بزد بر لؤلوش - نو: تا بزد بولؤلوه
 ۲۰- نا: نه نمرد - صا: نه نمرد - نو: نی نمرد ۲۱- قو: ارد درستی ۲۲- صا: وز درستی

فی فضائله^۱

مصطفی کرد از خدا نقل این کلام
پس به فاروقم مباحات است خاص
گفت از خلقم مباحات است عام
نیست از اخلاص کس را این خلاص

فی فضیلة امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه

چون خلافت رونق از عثمان گرفت
از کمال فضل حق وز جهد او
شرق تا غرب جهان ایمان گرفت
شد جهان بر^۲ دین حق در عهد او
بود دریای حیا و کوه حلم
در سخا همتاش در عالم نبود
چون پسند خواجه کونین شد
بود هم خیلش^۵ دو نور راستین
آن^۷ دو نورش چون دو چشم جان او
آن دو نورش چون دو گوش^{۱۰} معتبر
چون پیمبر عین^{۱۱} ایمان خواندش
تا ز صاد^{۱۲} صور برناید نفس
سخت بود از غصه مشتی عام را
آن که هست اهل غضب در کل حال^{۱۶}
او به قرآن خواندن بنشسته بود
چون به تیغ کشتنش بردند دست
لاجرم چون کرد بی سر دشمنش^{۱۹}
همدم خود قاف قرآن خواندش
قاف قرآن راهمی سیرغ بس
کو^{۱۳} بُود^{۱۴} رحمت ذوی الارحام^{۱۵} را
کی تواند دید رحمت را جمال^{۱۷}؟
کشتی دریای قرآن بسته بود
او چنان کشته^{۱۸} به کشتی درنشست
کرد قرآن ختم آن سر بی تنش^{۲۰}

۱- نا: لطیفه - نو: ترجمه حدیث ۲- نو: نا: پر ۳- صا: نو: نا: قرآن ۴- نو: از دین ۵- نو: خویش -
قو: جنس ۶- نو: زد ۷- نو: از ۸- قو: یک - صا: بد ۹- نو: بود نقد ۱۰- نو: آن دو نورش در دو کون
۱۱- نا: نور ۱۲- نو: حلق ۱۳- قو: گر ۱۴- نا: برد ۱۵- صا: ذوی الانعام ۱۶- نو: کان
۱۷- نو: جهان ۱۸- نو: از چنان کشتن ۱۹- صا: نو: دشمن بی سرش ۲۰- قو: آن بی سر تنش - نو: آن
تن بی سرش

چون به آخر برد قرآن تن بزد
عشق^۱ قرآن چون رگی با جانش داشت
از رگش چندان که دایم خون چکید
لاجرم قرآن چو شاهد^۴ بر جمال^۵
نی^۷ که آن یک قطره خون چون گشت^۸ خشک
نی^{۱۰} که^{۱۱} آن یک قطره چون^{۱۲} بیرون فتاد
دشمنانِ خویش را گردن بزد
هم رگ و هم تن^۲ همه قرآنش داشت
تا اجل^۳ در عشقِ قرآن خون دوید
تا ابد آن^۶ قطره^۶ خونش کرد خال
مُشک قرآن گشت^۹ گر^۹ خون است مشک
قلبِ قرآن گشت و قلب از خون فتاد

فی فضائله^{۱۳}

حق تعالی گفت با^{۱۴} روح الامین
کای نبی خشنودم^{۱۶} از عثمانِ خویش
باز پرس از «رحمةٌ لِّلْعَالَمِینَ»^{۱۵}
هست او خشنود از رحمنِ خویش

فی فضیلة امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه

رونقی کان دین پیغامبر^{۱۷} گرفت
چون امیرِ نحل شیر^{۱۱} فحل شد
میرِ نحل از دست و جان^{۲۰} خویش بود
گفت اگر در رویم آید صد سپاه
روستم گر اهل^{۲۲} و گر نااهل بود
مردی او از خدای لایزال
شیرِ حق با تیغِ حق دین پروری
از امیرِ مؤمنان^{۱۸} حیدر گرفت
ز آهن او سنگ مومِ نحل شد
زان که علمش نوش و تیغش نیش بود
کس نبیند پشت من در حرب گاه^{۲۱}
چون ز زالی یافت^{۲۳} مردی^{۲۴} سهل بود
وان رستم یا ز دستان یا ز زال
همچو زال و رستم^{۲۵} دستان گری

۱-نو: قاف ۲-صا. نو. نا: پی ۳-صا: ابد-نا: ازل ۴-قو: قرآن چو شاهد ۵-قو: کمال ۶-نو: از
۷-صا: نا: نه ۸-نا: مشک ۹-صا: مشک قرآن شد که از-نا: گشت کز ۱۰-نا. صا: نه ۱۱-نو: چو
۱۲-صا. نو. نا: خون ۱۳-نا: لطیفه -نو: ترجمه حدیث ۱۴-قو: یا ۱۵-قو: باز پرسید از نبی العالمین
۱۶-قو: ای که خشنودم من ۱۷-صا. نو: پیغمبر ۱۸-صا. نو. نا: امیرالمؤمنین ۱۹-صا. نو: نحل و شیر
۲۰-نو: از دست جان ۲۱-نو. نا. صا: آن جایگاه ۲۲-نو: گرچه رستم اهل ۲۳-نا: بود ۲۴-قو: مرد
۲۵-نا: زالی رستم -صا: همچو زال و رستم -نو: نه چو زالی رستمی

او^۱ دو مغز است از حسین و از حسن
 «لافتی إلا علیش»^۴ از مصطفاست^(۱)
 از دو دستش «لافتی» آمد پدید
 آن سه قرص او چو بیرون شد به راه
 چون نبی موسی، علی هارون بُود
 هر دو هم تخم‌اند^۶ و هم دم آمده^۷
 او چو قلب آل یاسین آمده‌ست
 قلب قرآن، قلب پر قرآن اوست
 ناقة الله^(۵) بود در سنگ ای عجب
 چون علی «فُزْتُ و رب الکعبه»^(۶) گفت
 گر بحق می‌گویی^۸ الحق بود خوش
 گر شتر شد ریسمانی در دهن
 آن کسه اشتر گشت از بهر پستی و کوه
 بل^۲ دو مغز است او^۳ ازین هر دو سخن
 وز خداوند جهانش «هل اتی» است^(۲)
 وز سه قرصش «هل اتی» آمد پدید
 سرنگون آمد دو قرص مهر و ماه^۵
 گر^۵ برادرشان نگویی چون بُود^(۳)
 موسی و هارون همدم آمده
 قلب قرآن یا و سین زین آمده‌ست
 «وال من والاه»^(۴) اندر شأن اوست
 سنگ شق شد ناقة آمد در طلب
 ناقة الله شیر حق را برگرفت
 اشتر حق شیر حق را بارکش
 با حسین طفل^۹ از خلق حسن
 او فسرستاد اشتر از بهر پدر

۱- نو: زو ۲- نو. صا. قو: یک ۳- قو: این ۴- نو: علی * بعد از این بیت در نسخه نو این بیت آمده است: چون نبی شهر و علی در آمده است - پس بدامادیش درخور آمده است ۵- نو: ار ۶- نا: هم لحم‌اند ۷- نو: هر دو یک جانند و یک دم آمده ۸- نو: چون بحق می‌کرد ۹- نو: خویش

(۱) در کتاب النفض صفحه ۲۵ چنین آمده است: و عجب است که صحابه برای العین دیده باشند مردی و شجاعت امیرالمؤمنین را و آن را بحقیقت دانند و از جبرئیل شنوند لافتی إلا علی لاسیف إلا ذوالفقار.
 (۲) اشاره است به آیه شریفه هَلْ أَتَى عَلَى الْإِنْسَانِ حِينٌ مِّنَ الدَّهْرِ لَمْ يَكُنْ شَيْئاً مَّذْكُوراً. سورة الدهر آیه ۱
 (۳) حدیث نبوی علی منی بمنزله هارون من موسی الا انه لانی بعدی (جامع صغیر جلد ۲ صفحه ۱۴۰)
 (۴) مراد حدیث معروفی است که از طرق متعدد روایت شده است من كنت مولاه فعلي مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه. جامع صغیر جلد ۲ ص ۱۸۰ - كنوز الحقایق ص ۱۳۳
 (۵) اشاره است به آیه فَقَالَ لَهُمْ رَسُولُ اللَّهِ نَاقَةَ اللَّهِ وَسُقْيَاهَا. سورة الشمس آیه ۱۳
 (۶) اشاره است به فرموده حضرت علی (ع) هنگام ضربت خوردن بسم اله و بالله و علی ملة رسول الله فزت و رب الكعبه جلد اول منتهی الامال ص ۱۸۵ تألیف شیخ عباس قمی

اشترِ حقِ کشته اشقی الاولین شیرِ حقِ را کشته اشقی الاخرین
فی فضائله^۱

مصطفی گفته‌ست چون آدم به علم نوح فهم آن گاه ابراهیم^۲ حلم
باز یحیی زهد و موسی^۳ بطش کیست؟ گر نمی‌دانی شجاع دین علیست
فی فضیله حسن رضی الله عنه^۴

نورِ چشمِ مصطفی و مرتضی^۵ شمعِ جمعِ انبیاء و اولیا
جمع کرده حسنِ خلق و حسنِ ظن جمله افعال چون^۶ نامش حسن
روی او در گیسوی چون پر زاغ همچو خورشیدی^۷ همه چشم و چراغ
در مروت چون جهان پر پیچ^۸ دید خواست تا جمله ببخشد هیچ دید
جدِ وی کز وی دو عالم بود پُر ساختی خسود را برای او شتر
در نمازش بر کتف بنشاندی قره العین نمازش خواندی
این چنین عالی آب و جد کان اوست جمله آفاق، ابجد خوان اوست
زهر را با جد خود شد این^۹ پسر قتل را شد آن دگر یک با پدر
آن لبی کو شیر زهرا خورد باز^{۱۰} مصطفی دادش بدان لب قبله باز^{۱۱}
چون توان کردن گذر که^{۱۲} زهر را؟ خون^{۱۳} توان کردن جگر این^{۱۴} قهر را
نامِ خصمش گرچه^{۱۵} پرسیدند باز تن زد و تن کشته در دل داد راز^{۱۶}
نوش کرد زهر و غمازی نکرد جان بداد و ترکِ جان بازی نکرد
زهر شد زیر و بر افکند از^{۱۷} زیر آن جگر گوشه^{۱۸} پیمبر را جگر
لخت لختش از^{۱۹} جگر خون اوفتاد تا که در خون جانش بیرون اوفتاد
سرخ دید از خونِ جان صد جای او هر که^{۲۰} شد در خونِ جانش وای او

۱- نا: لطیفه - نو: ترجمه حدیث ۲- قو: انگاه و ابراهیم - نو: ایوب ابراهیم ۳- نو: باز یحیی زهد موسی
۴- نا: فی نعمت امیر المؤمنین حسن رضی الله عنه ۵- قو: مصطفای مرتضی ۶- نو: قو: با - صا: تا ۷- نو:
خورشیدش ۸- صا: در پیچ ۹- نو: تا ۱۰- نو: صا: نا: آن لبی کز شیر زهرا کرد باز ۱۱- نا: بر آنجا
بوسه باز - نو: بدانجا قبله باز ۱۲- صا: این ۱۳- قو: چون ۱۴- نو: زین ۱۵- نو: چونکه
۱۶- نا: صا: نو: گشت راز ۱۷- نو: آن ۱۸- نو: گوش ۱۹- نو: بر ۲۰- نو: آنکه

فی فضیلة حسین رضی الله عنه

کیست حق را و پیمبر را ولی؟
 آفتاب آسمان معرفت
 نه فلک را تا ابد مخدوم بود
 قره العین امام^۲ مجتبی
 تشنه او را دشنه^۳ آغشته به خون
 آن چنان سر خود که بُرد بی دریغ^۴
 گیسوی او تا به خون آلوده شد
 کی کنند این کافران با این همه
 صد هزاران جان پاک انبیا
 در تموز کسریلا تشنه جگر
 با جگرگوشه‌ی پیمبر این کنند
 کفرم آید^۵ هر که این را دین شمرد
 هر که در رویی چنین^۶ آورد تیغ
 کاشکی ای من سگ هندوی^{۱۱} او
 یا^{۱۳} در آن تشویر آبی گشتمی
 آن حسن سیرت حسین بن علی
 آن محمد صورت و حیدر^۱ صفت
 زان که او سلطان دَه معصوم بود
 شاهد زهرا، شهید کربلا
 نیم کشته گشته سرگشته به خون
 کافتاب از درد آن^۵ شد زیر میغ
 خون گردون از شفق پالوده شد
 کو محمد کو علی کو فاطمه؟
 صف زده بینم به خاک کربلا
 سر بریدندش چه باشد زین بتر
 وانگهی دعوی داد و دین کنند
 قطع باد از بن^۷ زفانی^۸ کین شمرد
 لعنتم از حق بدو آید^{۱۰} دریغ
 کمترین سگ بودمی در کوی^{۱۲} او
 در جگر او را شرابی گشتمی

فی التعصب^{۱۴}

ای تعصب بند بندت کرده بند
 در سلامت هفتصد ملت ز تو
 هست کیش و راه و ملت^{۱۵} بی شمار
 چند گویی چند از هفتاد و اند
 لیک هفتاد و دو پر علت ز تو^{۱۱}
 تا تو بشماری نیایی روزگار

۱- صا. نا: صورت حیدر ۲- نو: آن امام ۳- صا. نو. نا: دشنه او را تشنه ۴- صا: ای دریغ - نا. نو: برد
 ای دریغ ۵- نو: او ۶- نو: دائم ۷- صا: باد آن ۸- صا. نو. نا: زبانی ۹- صا. نا. نو: در روی حسین
 ۱۰- صا. نا. نو: برو آید ۱۱- نو: تو ۱۲- نو: تو ۱۳- نو. نا. صا: تا ۱۴- نا: در صفت متعصبان گوید
 ۱۵- قو: راه ملت

(۱) حدیث نبوی آن امتی ستفرق بعدی علی ثلثه و سبعین فرقه فرقه منها ناجیه و اثنتان و سبعون فی النار
 (سفینه البحار جلد ۲ ص ۳۶۰)

هر زمان خوبی دگر نتوان گرفت
 تو یکی پس در یکی رو^۱ بی‌شکی
 بی‌تعصب گرد و بی‌تقلید شو
 گر تو هستی دوربین و رازدان
 تا کنی تو^۲ پس روی^۳ صدیق را
 چون تو بر تقلید باشی کارساز
 گر تو بر تقلید خواهی رفت راه
 کرة خرب بر شریعت کی رود؟
 کرة خرب پس مادر رود
 چون صحابه غرق توحید آمدند
 تو در ایشان گر تصرف می‌کنی
 چون صحابه یک به یک آزاده‌اند
 گر کسی در یک تن از آن^۴ قوم پاک
 گر ستاره یک به یک خواهند رفت
 هر یکی چون از فلک تابنده‌اند
 نور بخشند و جهان افروز پاک
 با همه کس تیغ بر نتوان گرفت
 تا یکی اندر یکی باشد یکی
 شرک سوز و غرقه توحید شو
 پس طبیعت از شریعت باز دان
 یا علی آن عسالم تحقیق را
 شرع را از طبع کی دانی تو باز؟
 کوه^۵ باشی نه جوی ارزی نه گاه
 یا رود جز بر طبیعت کی رود^۶؟
 چون به تقلیدی رود هم خرد رود
 نه چو تو پس رو به تقلید آمدند
 در چراغ چارمین پف می‌کنی
 در هدایت چون نجوم افتاده‌اند^۷
 کرد طعنی بر ستاره ریخت خاک
 جمله آخر در^۸ فلک خواهند رفت
 رهبرند و راهرو تا زنده‌اند
 گر تو کوری می‌بینی زان^۹ چه پاک

الحکایة و التمثیل

نیک مردی بود از زن پای بست
 پس ز دست زن بسی بگریست زار
 نه^۱ طلاقش می‌توانم داد من
 زان که جانم زنده از دیدار اوست
 پیش رکن الدین آگافی نشست
 گفت «بی او یک دم نبود قرار»
 نه^۲ توانم گشت از او آزاد من
 رونقم از نازش^۳ بسیار اوست

۱-نا:شو ۲-نا:گر تو هستی ۳-ص:نو:گر تو هستی بی روی ۴-نا:ص:کره ۵-نا:تا بود خرب جز
 طبیعت کی رود - ص:تا رود خرب بر طبیعت کی رود ۶-نا:تن آن - ص:بر یک تن آن ۷-نا:بر ۸-قو:آن
 ۹-نو:ص:نی ۱۰-ص:کی - نا:نی ۱۱-ص:نو:یاری

(۱) حدیث نبوی أصحابی کالنجوم فبأیهم اقتدیتم اهتدیتم کنوزالحقایق ص ۱۳

زان که بر بوبکر لعنت می‌کند
می‌نگوید ترک این، آن شوربخت
نه^۲ ازو ایسن قول بتوانم شنید
در میان این دو مشکل چون کنم؟
هر زمان سرگشته‌تر گردانیش
او دگر نکند^۳ زفان^۴ هرگز دراز
نقل های کژ برو برخوانده‌اند
کرد ظلم و حق ز حق می‌داشت باز^۵
کرد بر باطل خلافت اختیار
نی^۶ بحق بر جای پیغمبر^۷ نشست
بر چنین بوبکر بس لعنت رواست
ما هم این لعنت دمام می‌کنیم
آن نه بوبکری^۸ که بومکری^۹ بود
گر به دیده تیره‌ای^{۱۰} روشن شوی
جان او دریای تحقیق آمده‌ست
آفتاب از سایه هر روز اوست
قدس او سر جمله^{۱۱} هر دو جهانست
ذره‌ای در جانش میل و پیچ نیست
دوستان را می‌پرس از دشمنان
در حقی او آن دروغ است آن دروغ

لیک ترک دین و سنت می‌کند
گرچه^۱ می‌رنجانمش هر وقت سخت
نه^۲ ازو یک روز بتوانم برید
می‌سزدگر دل ازین پر خون کنم^۳
خواجه گفت «ای مرد اگر رنجانیش
گر بگویی از سر لطفیش راز^۴
اعتقادی کژ درو بنشانده‌اند
گفته‌اند او را که بوبکر از مجاز
باز کرد آلِ پیمبر را ز کار
ملک بودش آرزو بگشاد دست
او چنین بوبکر دانسته‌ست^۵ راست
لعنتی کو کرد ما هم می‌کنیم
گر چنین جایی ابوبکری بود
گر چنین بوبکر را دشمن شوی
لیک چون بوبکر صدیق آمده‌ست
صبح صادق از دم جان^۶ سوز اوست
صدق او سر دفتر هفت آسمانست
جان پاکش را دو عالم هیچ نیست
هست بوبکر این چنین نه آن چنان^۷
گر بدی گفتند مشتی بی‌فروغ

۱-نا: هرچه ۲-نو: نی ۳-نو: نی ۴-صا: نا، نو: از این غم خون کنم ۵-نا: گر بگویی تو ز لطفش
یک دور از - صا: گر بگویی از سر لطفش بر از - نو: گر بگویی از لطفش راست باز ۶-قو: بتو نکند ۷-صا:
نو: زبان ۸-نا: گفته او را که ابوبکر از مجاز - کرد ظلم و حق ز حق برداشت باز - نو: گفته‌اند او را ابوبکر از
محال - کرد بر باطل خلافت چند سال ۹-نا: صا: نه ۱۰-نا: پیغامبر ۱۱-قو: را دانست ۱۲-نا: نی
ابوبکری ۱۳-قو: پر مگری - نو: نیست او بوبکر بومکری بود ۱۴-نو: صا: دیده ۱۵-نو: دل ۱۶-نا:
دفتر ۱۷-قو: همچنان

هست بویگر آن که بر سنت رود
گر چنین گویی زنت آید به راه
مرد شد شادان^۲ و با زن گفت راز
از صحابه سی هزار و^۳ سه هزار
او کجا در بسند آب و جاه بود؟
آن که از عرش و فلک فارغ بود

الحکایة و التمثیل

فاطمه خاتونِ جنت ناگهی
گفت کرد از آس دستم آبله
تا مرا از آس رنجی کم رسد
آس گردونم چو یک ارزن بود
وی عجب در پیش صدرِ روزگار
دست بگشاد و ببخشید آن همه
یک دعاش آموخت^۴ زیبا و عزیز
چون نماند از انبیا میراث باز
هان^۵ چه گویی ظلم بود این یا نبود
آن که او از فقر فخر^۶ آمد عزیز^(۲)
هست دنیا دشمنِ حق بی مجاز
گر سر دین داری ای بی پا و سر
دین تو از بهرِ خلاصِ خویش دار

پیش سید رفت در خلوت گهی
یک کنیزک از تو می خواهم صله
تا کیم^۴ از آس چندین غم رسد؟
آس کردن خود چه^۵ کار من بود؟
بود آن ساعت غنیمت بی شمار
هیچ نگذاشت از برای فاطمه
گفت این بهتر ترا زان^۷ جمله چیز
کار چندینی مکن بر خود دراز^(۱)
بود این شَفَقَت همه دین یا نبود^۹
کی گذارد هیچ کس را هیچ چیز؟
دشمن حق کی گذارد دوست باز؟
راه دین این نیست زین ره درگذر^{۱۱}
در دو عالم دردِ خاصِ خویش دار

۱- نا. صا: آرد ۲- صا. نا. نو: دلشاد ۳- نو: سی ۴- قو: تاکنم ۵- قو: خواجه ۶- نا: دعا
آموخت ۷- صا. نو: ترا از ۸- نو: هین ۹- قو: عین شفقت بود این هم یا نبود ۱۰- نا: آنکه او از فقر فقر
آمد عزیز ۱۱- قو. صا: راه دین اینست زین ره درگذر

(۱) اشاره است به این حدیث نَحْنُ مَعَاشِرُ الْأَنْبِيَاءِ لَا نُورِثُ

(۲) اشاره به این حدیث است الْفَقْرُ فُخْرِي وَ بِهِ أَفْتَخِرُ (در سفینه البحار طبع نجف جلد ۲ ص ۳۷۸ جزو

احادیث نبوی ذکر شده است)

بی شک این نادادن اینجا دین بود
 درد حق گر دامن جان گیردت
 انس حضرت جانفزایت بس بود
 در فدک صدیق را هم این بود
 این تعصب کی گریبان گیردت؟
 تا که تو هستی خدایت بس بود

الحکایة و التمثیل

کوفی ای را گفت مرد راز جوی
 گفت این که پرسد ای کاره لقا؟
 مذهب تو چیست؟ با من بازگوی
 بساد پیوسته خدایم را بقا^۱

فی الصفات^۲

عشق چیست؟ از قطره دریا ساختن
 فکر چیست؟ اسرار کلی حل شدن
 ذوق چیست؟ آگاه معنی آمدن
 صحو چیست؟ از خود به خود ره یافتن
 محو چیست؟ از خویش بی خویش آمدن
 وجد چیست؟ از صبح صادق خوش شدن
 فقد چیست؟ از صبح با^۳ شام آمدن
 عیب چیست؟ از عین^۴ پرده ساختن
 شکر^۵ چیست؟ از خار گل پنداشتن
 عین چیست؟ آینه خویش آمدن
 عقل نعل کفش سودا ساختن
 کوه کندن در دل خردل شدن
 نه به تقوی^۶ نه به فتوی^۷ آمدن
 پس زخود، خود را منزله یافتن
 پس ز هر دو نیز درویش آمدن
 بی حضور آفتاب، آتش شدن
 هم ز عشق خویش در دام آمدن
 خویشتن را زنده، مرده^۸ ساختن
 جزو را نادیده، کل پنداشتن
 خویش را بی خویش در پیش آمدن

۱- پس از این بیت در نسخه چاپ مشهد این ابیات آمده است

هر کس که او مشغول حق باشد مقیم
 چون ترا یک قبله باشد در جهان
 امر حق داده میان جان قرار
 چون ترا حسیق بندگی فرمود بس
 راه تو روشن تر است از آفتاب
 حق نرسد از تعصب حال تو
 کار خود را باش نه با کار کس

۲- در حاشیه نسخه قو چنین نوشته شده است: این... از آن اشتر نامه است اینجا غلط افتاده است ۳- نا: احوال

۴- قو: نه به معنی - نو: نه بفتوی ۵- نو: نی بدعوی ۶- نو: فقر ۷- قو: تا ۸- صا: عیب ۹- قو:

مرده زنده ۱۰- نو: صا: سکر

بر^۱ امید مُشک در خون آمدن
 عذر کمتر ذره را غره شدن
 پشه‌ای را جبرئیل انگاشتن
 خویش بر صد عالمِ دیگر زدن
 خانه در سوراخ سوزن ساختن
 یا چو پروانه شدن تا خوش^۲ شدن
 قعرِ دوزخ، آسمان انگاشتن
 در بهشتِ عدن، ناشاد آمدن
 مرگ از پس کردن اکنون زیستن
 پیش هر دردی^۴ پس پرده شدن
 صد بلا چون موی در روی آمدن
 پس به استقبالِ جباری شدن
 گنج را دزدیده، راهی یافتن
 ذرگی^۷ بگذاشتن گردون شدن
 پیش جانانِ جان‌فشان برخاستن
 در سویدا آشنایی یافتن
 طفل^۸ خود را هر دو کیهان ساختن
 پس ازین هر دو برون، مست آمدن
 پس دو عالم، نافِ یک آهو شدن
 موی را چون قرع و انبیب آمدن
 سایه خود دیدن و بگریختن
 پس به هیچ از جمله خشنود آمدن
 در روش از آب، گگرد انگیختن

شوق چیست؟ از خویش بیرون آمدن
 لطف چیست؟ از ذره‌ای ذره شدن
 قهر چیست؟ از مور پیل انگاشتن
 بسط چیست؟ از هر دو عالم سر زدن
 قبض چیست؟ از جان و دل تن ساختن
 قرب چیست؟ اندر بر آتش شدن
 بعد چیست؟ از جسم جان^۳ انگاشتن
 خوف چیست؟ از امن آزاد آمدن
 عمر چیست؟ از مرگ بیرون زیستن
 عیش چیست؟ از زندگی مرده شدن
 وقت چیست؟ از یک سر موی آمدن
 حال چیست؟ از نفس^۵ متواری شدن
 راه چیست؟ از جان پناهی یافتن
 سیر چیست؟ از جزو^۶ خود بیرون شدن
 حب چیست؟ از پیش جان برخاستن
 انس چیست؟ از خود رهایی یافتن
 مهر^۸ چیست؟ از سنگ پستان ساختن
 وصل چیست؟ از نیستی هست آمدن
 نفخه چیست؟ از «لاهو»^۹ لا هو شدن
 شرح چیست؟ از غش^{۱۰} به تحقیق آمدن
 شرم چیست؟ از لطف ناآمیختن
 چاره چیست؟ از بود^{۱۱}، نابود آمدن
 جهد چیست؟ از دیده دریا ریختن

۱- قو: بی ۲- قو: ناخوش - صا: یا خوش ۳- قو: جسم و جان ۴- صا: نو: همدردی ۵- صا: نقش
 ۶- نو: حرف ۷- نو: ذره ۸- صا: قهر ۹- نا: نقد ۱۰- قو: عشق ۱۱- نو: بوده

جذبه چیست؟ از یک نظر ذره^۱ شدن
 جود چیست؟ از جمله با هیچ آمدن
 عدل چیست؟ انصاف خود را خواستن^۲
 فضل چیست؟ آسرار را محرم شدن
 ذوق چیست؟ از وعده شبم داشتن
 امر چیست؟ از بندگی جان داشتن
 نهی چیست؟ از درد در دیر آمدن
 حسن چیست؟ از رشخ سرگردان شدن
 قبح چیست؟ آینه را پشت آمدن
 نفع چیست؟ از شمع کار آموختن
 صبر^۳ چیست؟ آتش مزاجی داشتن
 جد چیست؟ از جان وفادار آمدن
 هزل چیست؟ آب فراست ریختن
 سهو چیست؟ از پرده بر در ماندن
 حلم^۴ چیست؟ از ذرود^۵ عرش آمدن
 توبه چیست؟ این جمله را در هم^۶ زدن
 سجده چیست؟ از ننگ خود در گل شدن
 قصد^۷ چیست؟ از دیده کوری ساختن
 حج چیست؟ از پا و سر بیرون شدن

بر پَر جبریل، بر سدره شدن
 هیچ را فی الجمله، بی^۸ هیچ آمدن
 هیچ انصاف از کسی ناخواستن
 تا ابد جان^۹ پیش صورت کم شدن^{۱۰}
 چشم بر دریای اعظم داشتن
 ذره ذره محور^{۱۱} فرمان^{۱۲} داشتن
 غیر دیدن در ولا غیر آمدن
 در رخ انمودگی، حیران شدن
 از همه تن با یک انگشت آمدن
 جمله را افروختن، خود^{۱۳} سوختن
 سوختن مردن، همه بگذاشتن
 بس به یک یک موی در کار آمدن
 یا گلابی بر^{۱۴} نجاست ریختن
 زیر باران خفتن و تر ماندن
 گاو و ماهی را به هم فرش آمدن
 خیمه زین عالم بدان عالم زدن
 در دل گل عرش جان حاصل شدن
 مردمک سوراخ موری ساختن
 کعبه دل جستن و در خون شدن

۱- نا: از یک نظر در ره - صا: نو: از یک نظر ذره
 نو: ساختن ۵- قو: در * پس از این بیت در نسخه چاپ مشهد این دو بیت آمده است:
 ظلم چیست از راستی دور آمدن وز حق مظلوم مهجور آمدن
 جور چیست اندر حلال زر باختن وز حقیقت خویشتن را ساختن
 ۶- نو: دل ۷- نو: بفرمان ۸- نا: پس ۹- صا: نو: نا: ضر ۱۰- صا: نا: نو: در ۱۱- صا: حکم
 ۱۲- قو: صا: ذره ۱۳- صا: نا: نو: بر هم ۱۴- صا: قصر

عفو چیست؟ آزارِ جان برداشتن
 کبر چیست؟ آبی به هاون کوفتن
 عجب چیست؟ آهن ز گرمی سوختن
 جنگ چیست؟ از جان عنانی داشتن^۱
 صلح چیست؟ از ذاتِ خود پنهان شدن
 خشم چیست؟ از خود خیالی داشتن
 کینه چیست؟ از سینه زندان کردن است
 بخل چیست؟ از تشنگی جان دادن است
 جبن^۵ چیست؟ از سایه‌ای پژمردن است
 مکر چیست؟ از زهر حلوا کردن است
 امن^۶ چیست؟ از جان طمع بریدن است
 ذل چیست؟ از نفسِ پاک افتادن است
 عز چیست؟ از نیک^۷ خود گردیدن است
 صدق چیست؟ در راستی به بودن است
 کذب چیست؟ از یخ فقع جوشیدن است
 حرص چیست؟ از جهلِ گرد آوردن است
 ذنب چیست؟ از راه سر پیچیدن است
 قطع چیست؟ از جان به سفل افتادن است
 حدس چیست؟ اصل خدایی دیدن است
 طبع چیست؟ از گل به گل افتادن است
 یأس^{۱۰} چیست؟ آزرده دل‌خستگانست^{۱۱}
 ضعف چیست؟ از ضعف زیر افتادن است

جرمِ خَلقانِ جرمِ خود پنداشتن^۱
 وز منی بر دوست و دشمن کوفتن
 دیسو را ابلیسی‌ای آموختن
 هر سر مویی سنانی داشتن^۲
 سایه گشتن نیک و بد یکسان^۴ شدن
 دوزخی را بر سفالی داشتن
 ازدها در حقه پنهان کردن است
 همچو بوتیمار بحر افتادن است
 چون شکوفه از دمی افسردن است
 وان‌گه آن حلوا ز سودا خوردن است
 خویش را چون سایه بی‌جان دیدن است
 زیر پایِ سگ چو خاک افتادن است
 در معز خویش خود را دیدن است
 در^۸ کمائی سر به سر زه بودن است
 تیر را اندر کمان پوشیدن است^۹
 چون شود کوهی به زیرش مردن است
 با نجاست مشک در پیچیدن است
 شیشه‌ای از دستِ طفل افتادن است
 صدقُ صبح^۹ آشنایی دیدن است
 همچو خر بر یک نسق استادن است
 هم بریدن از همه پیوستگانست
 قوَت پیلی را به موری دادن است

۱- صا.نو: انگاشتن ۲- قو: ساختن ۳- قو: ساختن ۴- صا.نا: آسان - قو: پنهان ۵- صا: جبر
 ۶- صا: یأس ۷- قو.نو: ننگ ۸- نو: از * این بیت در نسخه قو نیست ۹- قو: صبح صدق
 ۱۰- صا.نو: یأس ۱۱ و ۱۲- صا: دلخستگان - پیوستگان

کشف چیست؟ از خاک در خون جستن است
 بر چیست؟ از تشنگی خود مردن است
 وعظ^۲ چیست؟ از کوه چشمه زادن است
 صُمت چیست؟ از دام هستی جستن است
 خلق چیست؟ از خاک مفرش کردن است
 ربح^۴ چیست؟ از بندِ مطلق گشتن است
 خسر^۵ چیست؟ از جهل گوهر سودن است
 صبر چیست؟ آهن سگاهن^۶ کردن است
 شکر چیست؟ انعام دایم دیدن است
 علم چیست؟ از ذره قافی کردن است
 زهد چیست؟ آزاد دنیا بودن است
 فقر چیست؟ از گمراهی ره کردن است
 زرق چیست؟ از نقطه ساکن بودن است
 رزق چیست؟ از زهر قند آوردن است
 جوع چیست؟ اصل^۹ دو عالم خوردن است
 روزه چیست؟ از غیر درگه بستن است
 فرق چیست؟ اندر جهان پیوستن است
 ذکر چیست؟ از درد درمان بردن است
 قبله چیست؟ آیات کبری دیدن است
 کعبه چیست؟ اندر جوار افتادن است
 توشه^{۱۲} چیست؟ از کل کل پر بودن است
 حرف چیست؟ از درد چیزی گفتن است

وز^۱ درون پرده بیرون جستن است
 جمله را سیراب احسان کردن است
 گسفتنت و صفیت^۳ آن دادن است
 هر دو لب از ما سوی الله^۳ بستن است
 با سگان هم کاسگی خوش کردن است
 فانی خود باقی حق گشتن است
 یک نفس مشغول هستی بودن است
 پشم را در دیده آهن^۷ کردن است
 پس در آن انعام منعم دیدن است
 تا ابد گردش طوافی کردن است
 دیده بان راه عقبی بودن است
 وز دو عالم دست کوتاه کردن است
 وز بلای خویش ایمن بودن است
 آسمان را در کمند آوردن است^۸
 هم ز جوع آخر به زاری مردن است
 از وجود و از عدم ره بستن است
 ذره ذره چیز در جان بستن است
 بر در دل نقب^{۱۰} بر^{۱۱} جان بردن است
 ذره ذره روی مولی دیدن است
 تو به تو در ناف عالم زادن است
 پس تهی بر هیچ^{۱۳} ره پیمودن است
 شیرمردی پیش چیزی گفتن است^{۱۴}

۱- نا: هم ۲- قو: وعد * قو: گفتنت و خلعت ۳- ص: بر ۴- نو: صا: رنج ۵- نو: خیر
 ۶- صا: نو: بکاهن ۷- صا: در چشم سوزن ۸- تنها در نسخه صا آمده است ۹- نا: نو: اصلاً ۱۰- صا:
 نقد ۱۱- صا: در ۱۲- نا: تویه - در حاشیه قو: تویه ۱۳- صا: پس رهی بی هیچ ۱۴- نو: خفتنت

قال چیست؟ از فشر روغن خوردن است
 حيله چیست؟ از عقل عزم^۱ جستن است
 غصه چیست؟ از کور^۲ ره نادیدن است
 قصه چیست؟ از مشکلی آشفتن است
 شعر چیست؟ این جمله در بگشادن است
 گرچه بود این جایگه جولانِ راز
 هم برین صد بیت کردم اختصار
 هر دلی را کین قَدَر معلوم شد
 چون صفاتِ راه را پایان نبود

در شعر گوید

شعر و عرش و شرع از هم خاستند^۶ تا^۷ دو عالم زین سه حرف آراستند
 نور گیرد چون زمین از آسمان^۸ زین سه حرف یک صفت هر دو جهان
 آفتاب از چه سمایی گشته است در سنا جنسِ سنایی گشته است
 از کمالِ شعر و شوقِ شاعری چرخ را بین ازرقی و انوری
 باز کن چشم و زشعر چون شکر از بهشتِ عدن فردوسی نگر
 شعر را اقبالِ جمشیدی بین مهر را شمس و خورشیدی بین
 و زبالا سويِ ارکان بنگری هم شهابی بینی و هم عنصری
 و درین علمت^۹ کند شاهی هوس علم اگر در چینیست^{۱۰} خاقانیت پس^{۱۱}
 چون بهشت و آسمان و آفتاب چون عناصر باد و آتش خاک و آب
 نسبتی دارند با این شاعران پس جهان شاعر بود چون دیگران

الحکایة و التمثیل

بود روزی حلقه‌ای پر اهلِ فضل^{۱۱} هر کسی می‌کرد حرفی نیز نقل

۱- صا: عقده بمونی - نا: نو: عقده عزم ۲- صا: نو: کوه ۳- صا: سفر ۴- نا: گفتن ۵- نا: درمان
 ۶- صا: خواستند ۷- نا: هر دو ۸- قو: زمین و آسمان ۹- قو: علت ۱۰- قو: اگر چینیست
 ۱۱- صا: نو: عقل

تا سخن آمد به شعر و شاعری
مدح و ذم شعر می‌گفتند باز
بو محمد ابن خازن پیش رفت
گفت هم موزون و هم زیباست شعر
زان که بر^۲ هر چیز کامیزد دروغ
گفت^۳ نیکو را کند در حال زشت
کذب اگر در شعر گردد^۴ آشکار
آنچه کذب از وی چنین زیبا شود
آنچه زیبا می‌شود از وی دروغ
چون شنیدند^۵ این دلیل اهل هنر
شعر را کردند بهتر چیز نام
شعر چون در عهد ما بد نام ماند
لاجرم اکنون سخن بی‌قیمت است
دل ز منسوخ وز ممدوح گرفت
تا ابد ممدوح من حکمت بس است
هر کسی می‌گفت حرفی سرسری
شد سخن بر هر دو قوم آنجا دراز
در کمال شعر بیش اندیش رفت
در حقیقت احسن الاشیاست^۱ شعر
تا ابد آن چیز گردد بی‌فروغ
ور بود نیکو، نکوتر از بهشت^۶
در جوار شعر گردد چون نگار^۷
می‌سزد گر احسن الاشیا شود^۸
صدق او را چون بود یارب فروغ^۹
متفق گشتند با او سر به سر
کی تواند بود ازین برتر مقام^{۱۰}؟
پختگان رفتند و باقی خام ماند
مدح منسوخ است وقت حکمت است
طلعت ممدوح در روحم گرفت
در سر جان من این همت بس است

الحکایة و التمثیل

آن امام دین چنین گفته‌ست راست
اهل لطف و طبع^۸ را کس در جهان
از زفانها^{۱۰} هر سخن بیرون رود
آن که بود او سرور پیغامبران^{۱۲}
هست حق را گنج‌های بی‌شمار
کان چنان قریبی که نزدیک خداست
آن نیابد^۹ آشکارا و نهان
از زفان^{۱۱} شاعران موزون رود
گفت در زیر زفان^{۱۳} شاعران
سر آن یک می‌ندانند از هزار^{۱۴}

۱- صا: احسن اشیاست ۲- صا: نا: در ۳- صا: کذب * این ابیات در نسخه قونیهست ۴- صا: آید
۵- صا: احسن اشیا ۶- صا: نا: شنودند ۷- صا: بهتر زین مقام ۸- صا: لطف طبع ۹- صا: نیابد
۱۰- صا: زبانها ۱۱- صا: نا: زبان ۱۲- صا: پیغامبران ۱۳- صا: نا: زبان ۱۴- نا: سر این یک تن نداند از
هزار

هم قوافی کان خوش و^۱ یکسان بود
 گر قوافی را رواجی نیستی
 نظم و نثری کان میان امت است
 گر پیمبر می^۲ نخواندی شعر راست
 چون جهودان ساحرش می خواندند
 حق تعالی گفت این بس^۳ ظاهر است
 شاعری در منصب پیغامبری^۴
 آن که^۵ باشد هر دو کونش ارزنی
 حق چو گفتش^۶ نیست شاعر زان^۷ نبود
 بود او هم در عرب هم در عجم
 شاعران را نطق او خاموش کرد
 هم فصیحان پیش او الکن شدند
 باز با جبریل گفت ای^۸ محترم
 هر دو عالم زیر پایش بود خاک
 شعر از طبع آید و پیغامبران^۹
 روح قدسی را طبیعت کی بود؟
 در^{۱۰} سخن آمد بسی و اندکی
 شعر گفتن همچو زر پختن بود

۱- صا: نا: هم قوافی کاخرش ۲- صا: نا: بر ۳- نا: جولاه اگر ۴- قو: بس این ۵- نا: نی سحر و
 نی شاعر ۶- صا: پیغمبری ۷- قو: زانکه ۸- صا: نا: کی ۹- قو: گفتست ۱۰- نا: آن ۱۱- قو: افصح
 الفصاح ۱۲- نا: لطف درش ۱۳- صا: آن ۱۴- صا: پیغمبران ۱۵- صا: نا: زو

(۱) اشاره است به آیه شریفه قَالَ الْكَافِرُونَ إِنَّ هَذَا لَسَاحِرٌ مُّبِينٌ (سوره یونس آیه ۲)

(۲) اشاره است به آیه شریفه أَمْ يَقُولُونَ شَاعِرٌ وَتَرْتَبُّصٌ بِهِ رَبُّبِ الْمُنُونِ (سوره الطور آیه ۳۰)

(۳) اشاره است به حدیث نبوی أَنَا أَفْصَحُ مِنْ نَطْقِ الْضَّادِ يَا أَيُّهَا أَفْصَحُ الْعَرَبِ وَالْعَجْمُ كَمَا مَعْرُوفٌ أَنَا أَفْصَحُ الْعَرَبِ

است (لسان العرب ماده ب ی د)

لیکن^۱ آن کس را که زر باشد بسی
 گر بسنجی زر، زر موزون بود
 زر چو در میزان نمی گنجد بسی
 زر بسی سختن نه بس کاری بود
 چون پیمبر خواجه اسرار بود
 چون به سختن در نمی آمد زرش
 گر زر سخته دهد مرد کریم
 چون زر ناسخته او پخته بود
 حاتم طی را ترازو کی نکوست؟
 پادشا^۲ را زور بازو بس بود
 کی تواند سختن آن هرگز^۳ هر کسی؟
 ور بسی باشد ز وزن، افزون بود
 پس زر بسیار چون سنجد کسی؟
 چون توان سختن چو بسیاری بود
 در خسور سیرش سخن بسیار بود
 همچنان ناسخته می شد از برش
 گرچه موزون باشد آن باشد سلیم
 سخت اگر^۴ گفتی سخن هم سخته بود
 لیک فرش بخل را زو طی نکوست
 دست زر پاشش ترازو بس بود

الحکایة و التمثیل

گفت شهزادی مگر پیش پدر خواند یک روزی غلامی را به در
 گفت برخیز ای غلام چست کار نیم جو زر تره خر پیش^۵ من آر
 شاه گفت ای مدبر و ای هیچ کس تو خسیسی هیچ ناید از تو خس^۶
 شاه را کز نیم جو اندیشه است گو ترا^۷ تره فروشی پیشه است
 زین قدر آن را که آگاهی بود کی سزاوار شهنشاهی بود؟

فی الحکایة و التمثیل^۸

مصطفی کو بود دل جان را ز قدر^۹ منبری بنهاد حسان را ز قدر^{۱۰}
 بر سر منبر فرستادش پگاه تا ادا می کرد شعر آن جایگاه^{۱۱}
 گه ثنا گفتیش گه^{۱۲} آراستی بنگرید ای منکران بسی وفا
 گاه از وی قسطه ای درخواستی تساکه را بنهاد منبر مصطفی

۱- صا: نا؛ لیک ۲- صا: زرگر کسی ۳- صا: سخته گر ۴- صا: پادشه ۵- نا: خر و پیش ۶- صا:

از تو ناید هیچ پس ۷- صا: قو: برو ۸- در نسخه قو حکایت شهزاده با این حکایت متصل است - نو: فی

مقدمة الكتاب و وصف الشعراء - صا: حکایت در مدح و ذم شعر ۹- نو: بقدر ۱۰- نو: بقدر ۱۱- نو: از

جایگاه ۱۲- صا: نو: گفتی و گه

گفت حسان را ز احسان و کرم
 خواجه دنیا و دین، شمع کرام
 شعر را جاوید چون نبود مزید
 مصطفی گفته‌ست شعر نامدار
 زشت او زشت و نکوی او نکوست
 از ابوبکر و عمر هم شعر خواست
 نظم حسّانی و اشعار حَسَن
 شافعی را شعر هم بسیار هست
 شعر اگر^۷ حکمت بود طاعت بُود
 شعر بر حکمت پناهی یافته‌ست
 شعر مدح و هزل^{۱۰} گفتن هیچ نیست

هست جبریل امین با تو به هم^(۱)
 خواند ایشان را امیران^۲ کلام^(۲)
 اَصْدَقَ قَوْلِ عَرَبٍ^۳، قولِ لَبِید
 چون سخن‌های دگر دارد شمار
 زشت دشمن دار نیکو^۴ دار دوست
 اشعر از هر دو^۵ علی مرتضاست
 هست منقول^۶ از حسین و از حَسَن
 وز امامانِ دگر اشعار هست
 قیمتش هر روز و هر ساعت بود
 کوبه^۸ «يُؤْتِي الْحِكْمَةَ» راهی یافته‌ست^(۳)
 شعر حکمت به که در وی پیچ نیست

الحکایة و التمثیل^{۱۱}

بود در عهدِ عُمَرُ مردی قوی
 خلق را در پیش خود بنشانندی
 خواندن^{۱۲} اشعار او بعد از نماز
 گفت پیش او بریدم این زمان
 چون عُمَرُ را دید مرد از جای جست
 گفت فاروقش که تو بعد از نماز
 گفت چیزی می درآید غیبیم
 چون ادا کردی نمازِ معنوی
 شعر در محراب خوش می خواندی
 منکران گفتند با فاروق باز
 پیش او بردندش^{۱۳} آخر مردمان
 دست او بگرفت^{۱۴} و در پیشش نشست
 شعر خوانی شعرهای دلنواز
 همچنان^{۱۵} می خوانم از بی عیبیم

۱- نو: امین را با تو هم ۲- نو: امینان ۳- صا: اصدق القول العرب - نا: اصدق القول عرب ۴- نو: نا: دشمن دار و نیکو ۵- صا: اشعر الازهر ۶- قو: مقبول ۷- نو: گر ۸- قو: گر ۹- قو: نا: بتوتی الحکمه ۱۰- نا: هجو ۱۱- نا: حکایت آن شخص که در عهد عمر رضی الله عنه بعد از نماز شعر می خواند ۱۲- قو: خواند آن ۱۳- صا: بردند ۱۴- نا، صا: بگرفت ۱۵- نا: همچنین

(۱) اشاره است به فرموده پیغمبر به حسان یا حسان روح القدس نثت فی روحک

(۲) اشاره است به انا لامراء الکلام نهج البلاغه چاپ مصر به سعی شیخ محمد عبده جلد اول ص ۴۶۱

(۳) اشاره است به آیه شریفه يُؤْتِي الْحِكْمَةَ مَنْ يَشَاءُ وَ مَنْ يُؤْتِ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا لَمْ يَحْصُرْهُ بقره

گفت بر خوان مرد شعر آغاز کرد
 شعر او در ذم نفس خویش بود
 سخت دلخوش شد ز شعر او، عمر
 گفت این شعرم که برخواندی تمام
 شعر چون این است تا بتوانیش
 شعر نیک و بد تو از خود می‌کنی
 مرغ دل فاروق را^۱ پرواز کرد
 حکمت باریک و دور^۲ اندیش بود
 حفظ کرد و باز می‌گفت آنقدر
 هم عمر این شعر می‌گوید^۳ مدام
 جهد باید کرد تا می‌خوانیش^۴
 نیک اگر بد می‌کنی بد می‌کنی

الحکایة و التمثیل

اصمعی می‌رفت در راهی سوار
 نفس را می‌گفت ای نفسِ نفیس
 هم^۵ ترا دایم گرامی داشتم
 اصمعی گفتش تو باری این مگوی
 چون تو هستی در نجاست کار گر
 گفت باشد خوارتر افتادتم
 هر که پیش خلق خدمتگر بود
 گرچه ره جز سر بریدن نبودم^{۱۱}
 دید کناسی شده مشغول کار
 کدرمت آزاد از کارِ خسیس
 هم برای^۶ نیک‌نامی داشتم
 این سخن اینجا در آن^۷ مسکین مگوی
 آن چه^۸ باشد در جهان زین خوارتر؟
 بر در همچون تویی^۹ استادتم
 کار من صد بار ازو^{۱۰} بهتر بود
 گردن منبت کشیدن نبودم^{۱۲}

الحکایة و التمثیل

گفت سقراط^{۱۳} حکیم، آن مرد پاک
 سایلی گفتش ملوک^{۱۴} روزگار
 معتقد داری بسی اسبی بخواه
 گفت هم بر پای من بار^{۱۵} تنم
 هرچه در عالم طلب دارد یکی
 در سخن گرچه بلاغت باشدم
 در رهی می‌شد پیاده دردناک
 جمله می‌جویندت و تو بر کنار
 تا پیاده رفتنت نبود به راه
 به که بار^{۱۶} مننتی بر گردنم
 زان بسی بهتر فراغت بی شکی
 آن بلاغت در فراغت باشدم

۱- قو: با ۲- صا: نا: حکمتی باریک دور ۳- نا: میخواند - صا: میخواندی ۴- صا: جهد کن تا بیشتر
 میخوانیش ۵- نو: که ۶- نا: براه ۷- نا: نو: توای - صا: بران ۸- صا: خود چه ۹- نا: خودی
 ۱۰- نو: از آن ۱۱ و ۱۲- نو: می‌نبود ۱۳- صا: نو: بقراط ۱۴- قو: ملول ۱۵ و ۱۶- صا: باری

گر شوم سرگشته هر بی‌خبر نه بلاغت ماندم نه شعر تر^۶
گرچه شه را منصب اسکندری است بنده کردن خویشان را از خری است

الحکایة و التمثیل

خسروی در کوه^۱ شد بهر شکار
همچو حیوانی گیه^۲ می‌خورد خوش
از حشم یک تن بدید او را ز راه^۳
تا تو باشی همنشینش^۵ روز و شب
نفس قانع کو^۶ گواهی می‌کند
گفت بقراطش که ای مغرور شاه
بر گیه^۸ چون من بسنده کرده‌ای^۹
چون دهد نفسی بدین اندک رضا
تا چه خواهم کرد مشتی^{۱۳} خام را
این دمم تا^{۱۴} مرگ برگ خویش هست
هر چه خواهم بیش از آنم پیش هست

* پس از این بیت دو بیت زیر در نسخه چاپ مشهد آمده است:

هست آزادی بیه از انعام شاه حال آزادی نسیب دارد هر سپاه
قدر آزادی چه داند هر کسی زانکه آزادی بیه از شاهی بسی
۱- نو: وقت ۲- حاشیه قو- نا: گیا ۳- نو: براه ۴- صا: استعداد! ۵- صا: نا: همنشینی ۶- صا: نا.
نو: گر ۷- نو: زین ۸- حاشیه قو- نا: گیا ۹- ۱۰- نا: کردتی! ۱۱- نا: تا ۱۲- صا: و راهم

* پس از این بیت در نسخه چاپ مشهد این دو بیت آمده:

ای دریغا مر توانگر را خبر گر بدی زین پادشاهی یک اثر
هرچه وی را بودی از مال و قماش پیش چشم او شدی یکباره لاش
۱۳- نو: عام * پس از این بیت چهار بیت به ترتیب زیر در نسخه چاپ مشهد آمده است:
کشته نفس خویش را همچون غلام وانگهی جوپای حق بشنو کلام
نفس تو کوهی است در پیش نظر کوه را بر دار تا یابی نظر
تا بود این کوه بر ره پایدار کی بود ممکن در او کس را گذار
پس چو کردم ترک نفس پر فریب لاجرم نه کوه بینم نه حجیب

۱۴- صا: با

زر چه خواهم کرد اگر قارون نیم
برگِ عمرم هست بنشینم خوشی
عمر روزی پنج و شش^۱ می بگذرد
چون چنین می بگذرد عمری که هست
چند خواهم گشت^۱ اگر گردون نیم
می گذارم عمر شیرینم خوشی
خواه ناخوش خواه خوش می بگذرد
چیست جز باد از چنین عمری به دست؟

الحکایة و التمثیل

سایلی در مجمعی بر پای خاست
گفت از آن کامروز^۴ در صدق و مجاز^۵
و او^۶ به یک جو نیست حاجتمند کس
او ز جمله فارغ است از زاد و برگ
مهتری این است^۷ در هر دو جهان
ای دل از خون می کن از جان جام ساز
چون ترانانی و خلقانی بود
هر که او از دست خوکان^{۱۰} نان خورد
با سگان همسفرگی تا کی کنی
زین بخیلان درگذر مردانه وار
گر کنی زین قوم قولنجی حذر^{۱۲}
گفت در بصره حسن مهتر چراست^۲؟
هست خلقی را به علم او نیاز
او به دنیا کی بود در بند کس؟
خلق حاجتمند او تا روز مرگ
لاجرم او مهتر آمد این زمان^۸
خلق را نه دم ده و نه دام ساز
هر سر موی تو سلطانی بود
هیچ شک نبود که خون جان خورد
آفتابی ذرگی تا کی کنی؟
خویشتن^{۱۱} بر شمع زن پروانه وار
کی بود ز امساک ایشانت خبر؟

۱- نا: گفت ۲- صا: نا: پنج شش ۳- پس از این بیت، بیت زیر در نسخه چاپ مشهد آمده است:
زان جماعت بود مرد نیک حال چون ندادش حساب آن سنوال
۴- قو: از آنک امروز ۵- صا: صدق مجاز! ۶- نا: نو، صا: او ۷- صا: بهتر از او نیست - نو: مهتری را
نیست ۸- پس از این بیت پنج بیت به شرح زیر در نسخه چاپ مشهد آمده است:

گر تو هم خواهی که یابی مهتری
همچو احمد زندگانی پیش گیر
در نگر تا او چگونه کرد کار
گر تو هستی تابع وی هوش دار
تا تو یابی در دو عالم بهتری
بفکن از سر تو کلاه برتری
راه و رسم پیشه درویش گیر
وز جهان چون رفت نزد کردگار
وانچه او کرده است در آغوش دار
زین هنر گر بشمری تو برتری

۹- صا: نه دانه ده ۱۰- قو: نو: جوکان ۱۱- نو: خویش را ۱۲- قو: قولنجی گذر - صا: در گنجی حذر

خویش را پروانه کن وز پر می‌پرس^۱ شیر نر چون دید^۲ آتش نیست چیر
تو قدم در شیرمردی نه تمام مرد دین شو محرم اسرار گرد
نیست از^۳ شرع نبی هاشمی شرع فرمان پیمبر کردن است^۴
فلسفی را شیوه زردشت دان فلسفی را عقل کل می بس بود
در حقیقت صد جهان عقل^۵ کل عقل را اگر امر ندهد زندگی
رهبر عقلت^۶ از آن سست^۷ آمده است کو به نفس خویش خود رُست آمده است
عین عقل خویش را کن محور امر تا نگردد عین عقلت محور خمر
عقل اگر^۸ از خمر ناپیدا شود کسی به سر امر «قل» بینا شود؟
عقل را «قل» باید و امر^۹ خدای تا شود هم رهبر و هم رهنمای
عقل اگر جزو و اگر کل ماندت عین عقلت^{۱۰} بفکنی «قل» ماندت
عین عقلت چون ز «قل» افتاد راست عقل اگر سر پیچد از «قل» این خطاست
علم عقل^{۱۱} تو به فرمان رفتن است نه به عقل فرد^{۱۲} حیران رفتن است^{۱۳}
علم جز بهر حیات حق^{۱۴} مخوان وز^{۱۵} شفا خواندن نجات خود مدان^{۱۶}
علم دین فقه است و تفسیر و حدیث هر که خواند غیر این گردد خبیث
مرد دین صوفی است و مقری^{۱۷} و فقیه گرنه این خوانی مَنّت خوانم سفیه

۱- صا. نو. نا: مترس ۲- صا. نو. نا: مترس ۳- قو: شیر چون پر دید ۴- نو: در ۵- نو. نا: بردنست
۶- نو: از عقل ۷- نا: در ۸- صا: هرگز ۹- نا: رهبری عقل ۱۰- صا: دست ۱۱- صا: چون
۱۲- صا: باید از امر ۱۳- نا. صا: حاشیه قو: عقل ار ۱۴- صا: علم و عقل ۱۵- صا: مرد ۱۶- قو:
خواندنست ۱۷- صا. نو: خود ۱۸- نا: کز ۱۹- نا: توان ۲۰- نا: و حاشیه قو: صوفی و مقری

حسن اخلاق است و تبدیل صفات
هر چه بگذشتی ازین لایبفع است^(۱)
این ز دیده می رود تقلید نیست
پیش هر رنگی رکوبی برده ام
هیچ نیست آنها یقین این است و بس
تا از آن^۲ ترکم کلاهی دوختند
در کبودی شد ز سوک این کلاه
گر^۴ دهندت با تو می نازی^۵ به سر
وز خود و هر دو جهان یک سر پُبر
ترهانی پر خرافات آیدت
کو ببیند آفتاب فاش را
بعد از آن در شوق حق شو بی مجاز
آنچه می جویی به ذوق آید پدید
جمله هم در خویش خواهد آمدن
با حقیقت کرده آمد آشتی
جمله در آخر تو باشی والسلام
آغاز کتاب^۷

این سه علم پاک را مغزِ نجات
این سه علم است اصل و این سه منبع است
این سخن حقا که از تهدید نیست
من درین هر علم بویی برده ام
چون بدانستم که دین این است و بس
ترک کردم این همه^۱ تا سوختند
آسمان با ترک زر پشت^۲ دو تاه
این کلاه بی سران است ای پسر
گر کلاه فقر خواهی سر پُبر
این سخن دانم که طامات آیدت
کسی بود یسارای آن خفاش را؟
عقل را در شرع باز و پاک باز
تا چو عقل و شرع و شوق آید پدید
چل مقام پیش خواهد آمدن
این چله^۶ چون در طریقت داشتی
چون به جویی خویش را در چل مقام

تا نهم با تو اساس این کتاب
گوی از کونین بتوانی ربود
کین سخن کژ می رود همچون کمان
هست در باطن بغایت نیک

گوش شو^۸ از پای تا سر بی حجاب
بوی او گر هیچ بتوانی^۹ شنود
گر کسی را هست در ظاهر گمان
آن ز ظاهر گوژ می بیند^{۱۰} ولیک

۱- صا: نا: آن همه ۲- نا: از این ۳- نا: زربشتی ۴- نا: صا: کی ۵- قو: می ناری ۶- صا: همه
۷- نا: در شرح و فضیلت کتاب گوید ۸- صا: تو ۹- قو: نتوانی ۱۰- نا: او بظاهر کژئی بیند - صا: بظاهر
گوژ می بیند

(۱) اشاره است به حدیث نبوی اعوذ بالله من دعاء لا یسمع و قلب لا یخضع و علم لا ینفع. صحیح مسلم جلد ۵

وز زمین و آسمان جوید سخن
یا ازین و آن سخن پرسى کند
بششـنود از ذره ذره ما اجرا
نه زفانِ قال باشد آن همه^۳
در زفان^۴ حال پر صدق است و نیک
تو زفان^۵ فکرتش خوان والسلام
باورش دار و مگو این را محال
گر کسی در کشف بیند سر متاب
لیک هم مَلْکُوت و روحانی بود
تا کند دو نوع شرع این را جدا^۶
آن رقم بینی که بر مردان کشند
بینی و دانسی و داری استوار
نیک و بد را کرد باید اعتقاد
پس بود این دو خیر این را یکی^۷
تا که^۸ از سالک زخم با تو نفس
باز فوق العرش آمد تا به فرش^۹
یا به زیر خاک شد سوی^{۱۰} سَمَك
نه ز قال از حال آن را بگری
با تو این بنیاد محکم می‌نهم
بر سر انکار نشینی بسی

آن که سالک با^۱ مَلْک گوید سخن
یا گذر بر عرش و بر کرسی کند
استفادت گیرد او از انبیا
از زفان^۲ حال باشد آن همه
در زفانِ قال کذب است آن ولیک
گر زفان^۳ حال شناسی^۴ تمام
او چو این از حال گوید نه ز قال
چون روا باشد همه دیدن به خواب
گرچه در ره کشف شیطانی بود
ذوق و تقوی^۵ باید و شوق خدا
گر ترا روزی درین میدان کشند
آن گهی زین شیوه معنی صد هزار
هست این شیوه سخن چون اجتهاد
یا خطاست و^۶ یا صواب این بی‌شکی
زین بیان مقصود من آن است و بس
کو بر جبریل رفت و فوق عرش
یا بر افلاک شد پیش مَلْک^۷
آن همه بر کذب نهی بشنوی^۸
اولت این اصل بر هم می‌نهم
تا چو زین شیوه سخن بینی بسی

۱- صا: از ۲- صا: زبان ۳- پس از این بیت در نسخه چاپ مشهد این بیت آمده است:

ور نمی‌یابد از این گفتار هیچ زانکه در کبری ندارد هیچ پیچ

۴- نا: صا: زبان ۵- صا: نا: زبان ۶- نو: شناسی ۷- نا: آن زبان - صا: زبان ۸- صا: ذوق تقوی

۹- صا: تا کند در تو ز شرع این را جدا ۱۰- صا: این ۱۱- صا: پس بود پس واحد این را با یکی (نسخه چاپ

مشهد: پس بود دو واجبست این را یکی) - نو: پس بود در آخرین این را یکی ۱۲- نو: گر ۱۳- صا: نو:

تحت فرش ۱۴- نو: یا با ملک ۱۵- صا: پیش ۱۶- صا: نشنوی

زان که این زیبا کتابِ خاص و عام
 راهرو را سالکِ ره فکرِ اوست
 ذکر باید گفت^۲ تا فکر آورد
 فکرتی کز وهم و عقل آید^۳ پدید
 فکرت^۴ عقلی بود کفار را^۵
 سالکِ فکرت که در کار آمدهست
 اهلِ دل را ذوق و فهمی^۶ دیگر است
 هر که را آن فهم در کار افکند
 هست ازین شیوه که گفتم و السلام
 فکرتی کان^۱ مستفاد از ذکر^۲ اوست
 صد هزاران معنی بکر آورد
 آن نه غیب است آن ز نقل آید پدید^۳
 فکرت^۴ قلبی است مردِ کار را
 نه ز عقل از دل پدیدار آمدهست
 کان ز فهم هر دو عالم برتر است
 خویش در دریای^{۱۰} اسرار افکند

الحکایة و التمثیل

کرد حیدر را حذیفه این سؤال
 هیچ وحیی هست حق را در جهان
 گفت وحیی نیست جز قرآن ولیک
 تا بدان فهمی که همچون وحی خاست^{۱۳}
 فکرت^{۱۴} قلبی که سالک آمدهست
 ز ابتدا تا انتهای کار او
 در سه ظلمت^(۱) نطفه‌ای نه دل نه دین
 گفت ای شیرِ حق و فحل^{۱۱} رجال
 در درون بیرون قرآن این زمان
 دوستان را داد فهمی^{۱۲} نیک
 در کلام او سخن گویند راست
 زبده کلِّ ممالک آمدهست
 می بگویم فهم کن اسرار او
 از لوش^{۱۵} شد جمع و زماء مهین^(۲)

۱-نو: که ۲-نا: مستفاد ذکر ۳-در حاشیه قو: کرد ۴-نو: آمد ۵-نو: نه ز غیب است آن ز نقل آمد
 پدید ۶-صا: نو: فکرتی ۷-نو: گفتار ۸-صا: فکرتی ۹-قو: ذوق فهمی ۱۰-صا: خویش را
 دریای ۱۱-نو: صا: فخر ۱۲-صا: فهم ۱۳-نو: صا: خواست ۱۴-صا: فکرتی ۱۵-صا: تبش

(۱) اشاره است به آیه شریفه خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ ثُمَّ جَعَلَكُمْ مِنْهَا زُوجًا وَأَنْزَلَ لَكُمْ مِنَ الْأَنْعَامِ ثَمَانِيَةَ أَزْوَاجٍ يَخْلُقُكُمْ فِي بُطُونِ أُمَّهَاتِكُمْ خَلْقًا مِنْ بَعْدِ خَلْقٍ فِي ظُلُمَاتٍ ثَلَاثٍ ذَلِكُمْ اللَّهُ رَبُّكُمْ لَهُ الْمُلْكُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ قَاتِي تُصْرُقُونَ. سورة الزمر آیه ۶

(۲) اشاره است به آیه شریفه ثُمَّ جَعَلْ نَسْلَهُ مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ مَاءٍ مَهِينٍ. سورة السجده آیه ۷.

گرد گشت آن گاه چون گویی نخست
 در میان خون بنه ماه تمام
 عاقبت چیزی برو^۱ تافت آن می‌پرس
 سر نگونسار از رَحَم بیرون فتاد
 شد پدید آب مهین آغاز کار
 در سه ظلمت می‌دوید و می‌نشست
 همچو گویی گرد بودن خوی کرد
 نه مه اندر خون تنش^۵ باز اوفتاد
 سرنگون آمد به دنیا غرق خون
 آب به شیر آورد آن گاه اشک بار
 دید پستان را سیه تا^۷ چند گاه
 بعد از آن در شد به طفلی بی‌قرار
 در^۹ جوانی رفت از^{۱۰} بیگانگی
 بعد از آن عقلش شد از پیری تباه
 بعد از آن غافل فرو شد زیر خاک
 هر که او در قید چندین پیچ پیچ
 تا نیابی جان دور اندیش را
 نیست مردم نطفه‌ای از آب و خاک
 صد جهان پر فرشته در وجود
 آرزو می‌نکندت ای مشتِ خاک
 تا ز نطفه قرب جان یابد کسی
 چاره این کار سرگردانیست
 ز ابتدای نطفه^{۱۴} تا این جایگاه

تا کند سرگشتگی بر خود درست
 ساخت از خونِ رَحَم خود را طعام
 جسم این بودت که^۲ گفتم جان می‌پرس
 همچو خاکی در میان خون فتاد
 یعنی اومید^۳ چنان پاکی مدار
 یعنی این نورت نخواهد^۴ داد دست
 یعنی از سرگشتگی چون گوی گرد
 یعنی از خون خوردن آغاز اوفتاد
 یعنی از فرقت قدم کن سرنگون
 یعنی اشک افشان که هستی شیرخوار^۶
 یعنی اکنون عیش کن^۸ تلخ و سیاه
 یعنی از طفلان نیاید هیچ کار
 یعنی این شاخی است از دیوانگی
 یعنی از پیر خرف دولت مخواه
 یعنی^{۱۱} او بویی نیافت از جان پاک
 جان نیابد باز میرد هیچ هیچ
 کی توانی خواند مردم خویش را؟
 هست مردم سر قدس و^{۱۲} جان پاک
 نطفه‌ای را کی کنند آخر سجود؟
 تا شود این مشتِ خاکت جان پاک
 درد باید برد^{۱۳} بی‌درمان بسی
 داروی این درد بی‌درمانیست
 درنگر تا چند در پیش است راه

۱- نو: بر آن ۲- نو: این بودانگه ۳- صا: امیدی - نو: امید ۴- نا: بخواهد ۵- صا: به پس
 ۶- صا: جیره خوار ۷- نو: سیا او ۸- نو: یعنی عیش خویش کن - صا: عیش شد ۹- صا: وز
 ۱۰- صا: در ۱۱- نو: نیز ۱۲- صا: سروقد و ۱۳- نا: درد - صا: دید ۱۴- صا: ز ابتدا این نطفه

هر دلی را کاین طلب حاصل بود^۱ تا قیامت مست لایعقل^۲ بود
 سالکِ فکرت ز درد این طلب می نیاساید زمانی روز و شب
 می دود تا تن کند با جان بدل^۳ در رساند تن به جان پیش از اجل^۴
 کار کارِ فکر توست این جایگاه زان که یک دم سر نمی پیچد ز راه
 کارِ فکرت لاجرم یک ساعت^۵ بهتر از هفتاد ساله طاعت^۶
 سالکِ فکرت به جان درمانده سرنگون چون حلقه بر درمانده
 نه به پیری سرفرو می آمدش^۷ نه طریق خود نکو می آمدش^۸
 نه ز خود خشنود نه^۹ از خلق هم نه خوش از زَنار نه^{۱۰} از دل هم
 نه ز سگ دانست^{۱۱} خود را بیشتر نه ز خود دیده کسی درویش تر
 نه همه نه هیچ نه^{۱۲} جزو و نه کل نه بد و نه نیک نه^{۱۳} عز و نه ذُل
 نه کثر و نه راست و نه^{۱۴} تقلید نیز نه تن و نه^{۱۵} جان و نه^{۱۶} توحید نیز
 نه گمانی نه یقینی نه شکی نه بسی نه اوسطی نه اندکی
 نه قرینی نه یکی^{۱۷} نه همدمی نه رفیقی نه کسی نه محرمی
 نه دلی نه^{۱۸} دیده‌ای نه سینه‌ای نه تنی نه مه‌ری و نه کینه‌ای
 نه مسلمان دولتی نه کافری وین تحیر را نه پایی نه سری
 نه کم از یک قطره از پیشان نشان نه کم از یک ذره از پایان بیان
 نه کسی جوینده از پایندگان^{۱۹} نه کسی گوینده از آیندگان
 نه ز حال رفتگان دل را خبر نه ز کار خفتگان جان را^{۲۰} اثر
 نه ز چندان قافله گردی پدید نه میان مشغله مردی پدید
 نه کسی را کفر نه^{۲۱} ایمان^{۲۲} تمام

۱- نو: شود ۲- صا: مست ولا یعقل ۳- در نسخه قونیه ۴- نا: صا: یک ساعت ۵- صا: نا: طاعت ۶ و ۷- صا: میایدش ۸- نا: نی- نو: صا: نه ز خود خشنود و نه ۹- نو: نا: ز نارونی ۱۰- نا: نو: دانسته ۱۱- قو: نه هیچ و نه ۱۲- نو: نی ۱۳- نو: نا: صا: نه راست نه ۱۴- نا: نی ۱۵- نو: نی ۱۶- صا: کسی ۱۷- نو: نا: نی ۱۸- نا: نو: یابندگان ۱۹- نو: دل را ۲۰- صا: نا: نو: کفر و نه ۲۱- نو: ایمانی

(۱) اشاره است به حدیث تفکر ساعة خیر من عبادة سبعین سنة. (در مجمع البحرین ماده فکر به جای سبعین

ستین آمده است)

نه سری پیدا و نه راهی پدید
 نه نصیحت بوده دامن گیر کس
 جمله در غوغای غفلت مانده
 صد هزاران خلق در هم آمده
 آن یکی زین می‌برد^۱ این یک از آن
 آن یکی چون خوک گمراهی شده
 آن یکی چون پیل در زور آمده
 آن یکی سگ طبع و سگ سیرت شده
 آن یکی از دانه در دام آمده
 آن یکی مردار خواری چون عقاب
 آن یکی از غصه در خشم آمده
 آن یکی آبستن^۴ قاضی شده
 آن یکی را عین^۶ مجهول آمده
 آن چو شیری طبلِ غریدن زده
 این کشیده جمله در خود چون نهنگ
 این چو ماهی تازه روی آب باز^۸
 این ملک و ش^۹ دیو مردم آمده
 این چو نمرودی به دوزخ ساختن^{۱۰}
 این مرصع ریش چون فرعونِ پیس^{۱۲}
 این ز کینه سینه‌ای تا سرِ غرور^{۱۴}
 این ز سردی همچو یخ افسرده کار
 راه را در هر قدم چاهی پدید
 نه شریعت دیده جز تقصیر کس
 جمله در معلول و علت مانده
 جمله در یغمای عالم آمده
 آن یقین دارد ازین این شک از آن
 وان دگر از حيله روباهی شده
 و آن دگر از حرص چون مور آمده
 و آن دگر چون موش پر حیلت شده
 و آن دگر از^۲ سوختن خام آمده
 و آن دگر فریاد خواهی چون غراب
 و آن دگر از شرک بد^۳ چشم آمده
 و آن به حیض^۵ شحنگی راضی شده
 و آن دگر چون عین معلول آمده
 و آن چو گرگی بانگِ دریدن زده
 و آن دریده جمله بر خود^۷ چون پلنگ
 و آن چو مرغی در هوا پر کرده باز
 و آن پری جفتی چو کژدم آمده
 و آن چو شداد از بهشت افراختن^{۱۱}
 و آن چو هامان گاو ریشی کاسه لیس^{۱۳}
 و آن ز اجره حجره تا در فجور^{۱۵}
 و آن ز گرمی همچو آتش بی قرار

۱- قو: می بود ۲- نو: را ۳- قو: شرک بر- نو: از رشک در ۴- نو: آبستن و ۵- نو: و آن دگر از
 ۶- نو: غیر ۷- صا: درنده جمله بر هم - نا: جمله در خود - نو: درهم ۸- نا: تازه روی و آب باز - صا: تازه
 روشی کرده ساز - نو: تازه روی و آب ناز ۹- قو: وین ۱۰- صا: ساخته ۱۱- صا: آراسته ۱۲- نا:
 لیس ۱۳- صا: گاو ریش و کاسه لیس ۱۴- نو: این ز کین از سینه تا سر پر غرور ۱۵- نو: تا سر در مخور!

این ز کوری همچو نرگس جلوه کن
 آن ترش رویی چو سرکه آمده
 این همه از مکر افسون^۱ ساخته
 این سموم بخل را همدم شده
 این حسد را بر جسد طغرا زده
 این به عذری چون زنان درمانده
 این چو خوشه در ربا خوردن عیان
 هم مدرس از دروغ قول خویش
 هم مذکر همچو مرغ چار چوب
 عارفان هم گردن گاو آمده
 صوفیان در صدق و صفوت^۲ پیچ پیچ
 زاهدان با روی همچون خار پشت
 عابدان دم از جو خوشه^۳ زده
 هم بزرگان جمله متواری شده
 پای مردان دست خوش گشته همه
 اهل صفه گشته همدم کوف را
 اهل دل با روی چون زر خشک لب
 روی در دیوار کرده اهل راز
 هر کسی در مذهب و راهی دگر
 فلسفی در کیف و در کم مانده^۴
 جمله بر تقلید^۵ سر افراشته
 ای تعصب را توانش^۶ کرده نام

و آن ز کری ناشنیده یک سخن
 و آن لژن^۱ طبعی چو برکه آمده
 و آن همه از کبر معجون ساخته
 و آن ربا و عجب^۲ را محرم شده
 و آن ربا را از هوا^۳ سودا زده
 و آن چو طفلان صد هجا^۴ بر خوانده
 و آن چو داسی حرف علت در میان
 مانده در ادرار همچون بول خویش
 خلق مجلس^۵ دست زن او پای کوب
 با سری هر^۶ یک چو غرقا و آمده
 اشتهاشان بوده صادق نیز هیچ
 راست چون در سرکه سوهان درشت
 لیک چون فرزین به هر گوشه زده
 هم عزیزان نقطه خواری شده
 شاهبازان بار^۷ کش گشته همه
 صوف جسته پنبه کرده صوف را
 تن زده تا بوکه روز آید به شب
 گفته^۸ راز خویش با دیوار باز
 هر دلی از شبهه در چاهی دگر
 سفسطی در نفی عالم مانده^۹
 پیشوایان را چو خود^{۱۰} پنداشته
 شبهه را اسرار و دانش^{۱۱} کرده نام

۱- صا: بکر ۲- صا: نا: مکر و افسون - نو: از فکر افسون ۳- صا: نا: ریای عجب - نو: و بای عجب
 ۴- نو: هوس ۵- صا: جهان ۶- نا: مسجد ۷- صا: با سر هر یک ۸- نو: صدق صفوت ۹- نو: جو و
 خوشه ۱۰- صا: دست ۱۱- نو: گفت ۱۲ و ۱۳- صا: آمده ۱۴- صا: در تقلید ۱۵- صا: خمر
 ۱۶- صا: تو آتش ۱۷- صا: نو: اسرار دانش

این کلام آموخته بهر جدل
 این خلاقی خوانده از بهر غلو
 هر خسی غرقه شده تحصیل را
 صد هزاران شهوت بی پا و سر
 سالک سرگشته بی عقل و هوش
 دید یک یک ذره^۱ را طالب حق
 خاک عالم جمله بر^۲ غربال کرد
 خاک عالم صد هزاران بار بیخت
 آخر از حق دستگیری آمدش
 آفتابی در^۳ دو عالم تافته
 محو گشته فانی مطلق شده
 هم منیت در هویت باخته^۴
 تا به پیشان دیده ره را گام گام
 نه زمانی در زمانی مانده
 دید سیر^۵ ذره ذره در^۶ دو کون
 در جهان و از جهان بیرون شده
 ساکن^۷ دایم مسافر آمده
 همچو خورشیدی جهان زو غرق نور^۸
 پیر ره کبریت احمر آمدهست
 هر که او کحلی نساخت از خاک پیر
 راه دور است و پسر آفت ای پسر
 گر تو بی رهبر^۹ فرود آیی به راه

و آن به منطق در^۱ شده بهر حیل
 و آن منجم گشته از بهر علو
 لیک نه تحصیل را تفضیل^۲ را
 حلقه کرده گرد جان از بام و در^۳
 صد جهان می دید چون دریا به جوش
 اوفتاده جمله در گرداب حق
 ترک عقل و شبهه و اشکال کرد
 در بسی بر تخته دینار ریخت
 با سر غربال پیری آمدش
 عالمی اختر ازوره یافته
 در جهان عشق مستغرق شده
 هم سری در سرمدیت باخته^۴
 تا به پایان رفته در در بام بام
 در مکان نه در مکانی مانده^۵
 ذره ای نادیده^۶ هیچ از هیچ لون
 در میان و از میان بیرون شده
 غایبی^۷ پیوسته حاضر آمده
 و او^۸ خود از سرگستگی خود نفور
 سینه او بسحر اخضر آمدهست
 خواه پاک و خواه گو^۹ ناپاک میر
 راهرو را می باید راهبر
 گر همه شیری فرود آفتی به چاه

۱- نو: بر ۲- قو: نا: تفصیل ۲- نو: گرد بام و گرد در ۴- قو: دیده ۵- نو: نا: در ۶- نا: نو: صا: از
 ۷ و ۸- نا: یافته ۹- صا: نو: نه مکانی در مکانی مانده ۱۰- از ۱۱- نو: دیده و نادیده ۱۲- نو: ساکن -
 صا: ساکن و ۱۳- صا: غایب و ۱۴- قو: همچو خورشید جهان و غرق نور ۱۵- صا: نا: او ۱۶- صا: او
 ۱۷- قو: صا: نو: ره رو

کور هرگز کی تواند رفت راست
 گر تو گویی نیست پیری آشکار
 زان که گر پیری نماند در جهان
 پیر هم هست این زمان پنهان شده
 کی جهان بی قطب باشد^۱ پایدار؟
 گر نماند در زمین قطب جهان
 گر ترا دردی است^۲ پیر آید پدید
 پاکبازان را که سلطان می کنند
 چون نداری درد، درمان کی رسد؟
 تا ز درد خود نگردي سوخته
 درد پیش آری تو درمان باشدت
 سالک القصه چو پیری زنده یافت
 جانش از شادی او آمد به جوش
 سایه پیرش چنان بر جان فتاد
 نور ظاهر گشت و ظلمت می گریخت
 صد هزاران گل که درناید به گفت
 چون چنین گلها درون جان بدید
 همچو رعدی در خروش افتاد زار
 گاه اندر خنده گه در گریه بود
 جذبه ای بود از عنایت در رسید
 سالها باید که تا یک قطره آب
 بی عصا کش کور را رفتن خطاست
 تو طلب کن در هزار اندر هزار
 نه زمین بر^۱ جای ماند نه زمان
 ننگ خُلقان دیده در خُلقان شده
 آسیا^۲ از قطب باشد بر^۳ قرار
 کی تواند گشت بی قطب آسمان^۴؟
 قفل دردت را پسید آید کلید^۵
 از برای درد درمان می کنند
 چون نه ای بنده^۶ تو فرمان کی رسد^۷؟
 کی کند آتش ترا افروخته؟
 جان دهی او مید^۸ جانان باشدت
 خویش را در پیش او افکنده یافت
 از میان جانش شد^۹ حلقه به گوش
 کافتابش در تنورستان فتاد
 عشق آمد عقل و حشمت می گریخت
 در گُلستانِ دل سالک شگفت
 وز دو چشم خون فشان باران بدید
 همچو برقی خنده می زد بی قرار
 این^{۱۰} نبود از کسب او این^{۱۱} هدیه بود
 کفر بگریخت و هدایت در رسید
 در دلِ دریا شود دُرِ خوشاب

۱- نو: در ۲- صا: ماند ۳- صا: نا: آسمان ۴- قو: صا: بی ۵- این بیت در قونیا آمده است
 ۶- صا: در دیده ۷- قو: کلید آید پدید ۸- صا: نا: نه تو بنده ۹- نو: چون تویی را بنده فرمان کی رسد
 ۱۰- نو: صا: امید ۱۱- نا: جان شدش - صا: جان شده ۱۲- صا: نو: آن ۱۳- نو: آن

بسحر را در عمرها یک دُر بود
 هر یتیمی مصطفی بودی مقیم
 در رهش افکنند پیر نامدار
 تو مخسب اینجا کن^۴ آنچه گفته‌اند
 خواب با گور افکن و بیدار باش
 همچو تو این غم بسی را اوفتاد
 تو به یک ذره نمانی بسته باز
 تا ابد آنجا بمانی خسته تو
 بلبلِ جانِ ترا^۵ «مازاغ» بس^(۱)
 بار می‌کش خار می‌خور گوش دار^۶
 همچو آتش آمد از سودا به جوش
 بزرگه خود را به دریا درفکند
 سر به راه^۷ بی‌نهایت در نهاد
 طفل ره شد عقل پیرآموز^۸ او
 صد هزاران قَلْزَمِ پَرِ خُونِ^۹ بدید
 صد فلک می‌گشت در پهلوئی او
 صد بهشت و دوزخ اندر پیش داشت
 لاشنه مرده راه دور افتاده بار
 ور بسی پر زد کسش نگشاد پر
 می‌کشید و می‌برید و می‌پرید
 ور به پیشان رفت، شد پایان ز دست^{۱۰}

قطره باران اگرچه پُر بود
 گر شدی هر قطره‌ای دُر یتیم^۱
 عاقبت چون گشت^۲ سالک بی‌قرار
 گفت در ره رهنمائی خفته‌اند^۳
 راه دور است ای پسر هشیار باش
 کار هر کس هر کسی را اوفتاد
 جهد آن کن تا درین راه دراز
 هر کجا کان جا^۴ بمانی بسته تو
 واعسظت در سینه درد و داغ بس
 راست می‌رو جهد می‌کن هوش دار^۵
 سالک عاشق مزاج و سخت^۶ کوش
 هر چه بود^۷ از شور و سودا برفکند
 چون سر شکر و شکایت بر نهاد
 باز بود آن^۸ صبح دولت روز او
 صد هزاران راه گوناگون بدید
 صد جهان می‌تافت از هر سوی او
 صد محیط موج زن با خویش داشت
 گشت حیران سالک افتاده کار
 گر بسی^۹ در زد کسش نگشاد در
 می‌تپید و می‌چخید و می‌دوید
 گر به پایان رفت، شد پیشان زدست^{۱۰}

۱- نو: دری یتیم ۲- نا. نو. صا: بود ۳- صا: رهنمان برخفته‌اند - نا: رهنمائی خفته‌اند ۴- نو: تو مخفت آنجا کن ۵- نا: کاینجا ۶- نو: جان را بود ۷ و ۸- صا: باش ۹- نا. صا: مزاج سخت - نو: عاجز مزاج سخت ۱۰- صا. نو. نا: داشت ۱۱- نو: براهی ۱۲- نو. صا: از ۱۳- نو: نوآموز ۱۴- نا: قَلْزَمِ و جیحون - نو. صا: بی‌خون ۱۵- نو: کسی ۱۶- نو. نا. صا: پیشان شد زدست ۱۷- نو. نا. صا: پایان شد زدست

(۱) اشاره است به آیه شریفه مَازَاغَ الْبَصَرُ وَ مَاطَقُنِ. سورة النجم آیه ۱۷

گر نمی شد هر دمش می خواندند
در در صد^۲ پیچ پیچی اوفتاد^۳
لاجرم عقلش شد و دیوانه گشت
نکته دیوانگان آغاز کرد
گفت ای^۵ دردی که درمان منی
گر مرا صد کوه بر گردن نهی
من که باشم تا چنین دردی کشم
بس عجب دردی نمی دانم ترا
گر بگیریم گوئیم از گریه چند
گر نخفتم خواب بهتر بینیم
گر کنم گویی مکن بشنو سخن
ور خورم گویی مخور ای بی خبر
با تو چتوان خورد نتوان خورد هیچ
خواستن از تو نه زشت و نه نکوست^۷
نه ترا دشمن توان گفتن نه دوست^۷

الحکایة و التمثیل

پیش ذوالقرنین شد مردی دژم
شاه کان^۸ بشنود گفت ای بی خبر
گفت پس شهری ده و گنجی مرا
گفت چندینی به شاه چین دهند

سالک سرگشته چون اینجا رسید
رخت همت هرچه بد^{۱۰} اینجا کشید

۱- نو: در ۲- نا: دری صد ۳- نو: در در صد در دو پیچی اوفتاد ۴- نو: میجست و ۵- نو: گر
۶- نو: ای جانم ۷- صا: نا: گفت و نه دوست - نو: داشت و نه دوست ۸- صا: چون ۹- در نسخه چاپ
مشهد سپس این بیت آمده است:

گفت ای شه تو نه اینی و نه آن
۱۰- صا: نا: داشت - نو: رخت هر چیزی که داشت

ور ز پس می‌رفت دل ساکن نبود
 زان که هیچ این ره، سر و پایان نداشت^۱
 گاه عرش و گاه گردون موج زن
 جای زاری بُد نه جای زور بود
 در به در بی‌زور^۲ زاری درگرفت
 لاجرم بر شد برین^۵ دود^۶ بلند
 زان بدین زودی ز بالا درگرفت
 صدقه می‌جست او چو «ابناء السبیل»^۸
 بشنو اکنون قصه از پیشان کار

روی از پس رفتنش ممکن نبود
 ره به پیشان بردنش امکان نداشت
 دید^۲ عالم عالم از خون موج زن
 صد هزاران عالم پر شور بود
 لاجرم انبیا زاری برگرفت
 خویشتن را رسته^۴ دید اول ز بند
 پُر شد از پندار و سودا درگرفت^۷
 اول آغازی نهاد از جبرئیل
 در به در می‌رفت تا پایان کار

المقالة الاولى^۹

همچو موری مُرده^{۱۱} پیش زنده پیل
 نقش غیب الغیب را جان تو موم
 مهدی اسلام و هادی سُبُل
 هم امین و حی رب العالمین
 هم گرفته مرسلین از تو شرف
 صد کتاب آورده از حق جمله نور
 منزل^{۱۴} پاک تو جان^{۱۵} مصطفی
 در مقام قدس قدوسی تراست
 شرح صد عالم معانی کرده‌ای
 بی سر و بن^{۱۶} در جهان افتاده‌ام
 چاره‌کن چون^{۱۸} رگی با جانش هست

سالک آمد تا^{۱۰} جناب جبرئیل
 گفت ای سلطان اسرار علوم^{۱۲}
 ای برادر خوانده خیل زُسل
 هم تو روح القدس و هم روح الامین
 هم اولوالعزم از تو رفته پیش صف
 حامل قرآن و تورات و زیور
 خانه خاص تو خدر^{۱۳} کبریا
 صد هزاران پر طاووسی تراست
 انبیا را ترجمانی کرده‌ای
 عاجزم وز خان و مان افتاده‌ام
 در دلم دردی است ار^{۱۷} درمانش هست

۱- صا: زانکه این ره هیچ سرپایان نداشت ۲- صا: دیده ۳- صا: میرفت ۴- نو: جسته - نا: بسته
 ۵- نو: نا: بدین - صا: بدان ۶- نو: سقف ۷- نا: برگرفت - قو: پندار سودا درگرفت ۸- صا: انبای سبیل -
 نو: ز انبای السبیل ۹- نا: رفتن سالک فکرت پیش جبرئیل علیه السلام ۱۰- صا: با ۱۱- نو: مور مرده
 ۱۲- نو: سر هر علوم ۱۳- صا: چتر - نو: نا: حد ۱۴- نو: وزن! ۱۵- نو: روان ۱۶- نا: پا ۱۷- نا:
 صا: گر - نو: درد جانم را اگر ۱۸- قو: گر

جبرئیلش گفت راهِ خویش گیر
 ما درین دردیم همچون تو مدام
 یک مقامِ خاص دارم از هزار
 گر به انگشتی کنم زان جا گذر
 این دمم سدره‌ست باری متنها
 بر من از هیبت که آید هر نفس
 زان که کس طاقت ندارد آن سماع
 تا که حمالِ کلام او شدم
 نه^۳ توانم بارِ آن هرگز کشید
 زین همه هیبت که بر جان من است
 من نیم از خوفِ شاد او هنوز
 تو سر خود گیر کاین جا^۷ راه نیست
 سالک آمد پیش پیرِ راهبر
 پیر گفتش هست جبریل امین
 ذره‌ای گر جبرئیلی بایدت
 مدتی جبریل طاعت کرد و کار^۹
 تا خدا را یاد کردن زهره داشت
 باز همچندان که اول کرد کار
 عمرها در طاعت و در راه شد

در سلامت رو صلاحی پیش گیر
 تو برو خود دردِ ما، ما را تمام
 بیشتر زان نبودم یک ذره بار
 همچو انگشتم^۱ بسوزد بال و پر^(۱)
 تا کیم آید خیر از مبتدا^(۲)؟
 شرح نتوان داد آن با هیچ کس
 زان کند هر دو جهان جان^۲ را وداع
 ذره ذره ز احترام او شدم
 نه^۴ توانم ذلّ بی آن^۵ عز کشید
 آنچه بس پیدا است پنهان من است
 می نیارم کرد یاد او هنوز
 ورنه سر زن چون سرت آگاه نیست
 قصه خود باز گفتش سر به سر
 روح یعنی امرِ رب العالمین^(۳)
 امر را جانی^۸ سبیلی بایدت
 سالِ آن هفتاد ره هر یک هزار^{۱۰}
 پیش از آن دایم خموشی بهره^{۱۱} داشت
 تا که حاجت خواه شد از کردگار
 تا به نامش خواند و حاجت خواه شد

۱- صا: انگشتی ۲- قو: او: جان ۳- نو: کی ۴- نو: کی ۵- قو: آن بی ۶- صا: من
 ۷- صا: نو: کاینجا ۸- نو: صا: جان ۹- صا: کردگار ۱۰- نو: هفتاد هر یک زو هزار ۱۱- قو: پیشه!

(۱) اشاره است به گفته جبرئیل در شب معراج لود نوت انله لاحت

(۲) اشاره است به آیه شریفه وَقَدْ رَأَى نَزْلَةَ الْآخِرَىٰ عِنْدَ بَدْرَةِ الْمُغَنَّىٰ. سوره النجم آیه ۱۳ و ۱۴

(۳) اشاره است به آیه شریفه وَيَسْتَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي. سوره الاسری آیه ۸۵

تو چه خواهی کرد ای فرتوت مرد
یافت گنج یاد کرد کردگار
بر تهور نام او گویی همی
ذکر او ارواح را پیرایه‌هاست
نیستندی بسنده آزاد او

این همه او را چو می‌بایست کرد
جبرئیل از بعد چندین ساله کار
تو ز ننگِ خویش نندیشی دمی
یاد او مغز همه سرمایه‌هاست
گر ملایک را نبود یاد او

الحکایة و التمثیل

ریختند آبی برو چون^۱ زمهریر
دست من گیر ای خدای کامگار^۲
خادمی گفتش که ای سلطان راه
همچنان دانم که طاعت می‌کنی
کین زمان یاد آمد او را از خدای
دل دریده سر بریده باد ازو
مار را چون مور در دام آورد

ظالمان کردند مردی را اسیر
می‌زدندش چوب و او می‌گفت زار
شیخ مهنه می‌گذشت آن جایگاه
گر از ایشان شفاعت می‌کنی
این شفاعت گفت چون آرم به جای
هر که را این لحظه آید یاد^۳ ازو
بسیار آن بهتر که آرام آورد

الحکایة و التمثیل

کرده بُد بر مار سوراخی^۴ نشست
هر نفس می‌خواند افسونی دگر
مار آمد پیش او در سر^۵ گذشت
هست سیصد سال عمر من تمام
تا ز سوراخم مگر بیرون کند
چون دگر باره فرود آمد به راه
گفت اندر سله کردم مار را
چون بدید او را سخن از سر گرفت
خاصه چندانی^۸ شجاعت داشتی

مار افسایی یکی حربه به دست
هر زمان می‌ساخت معجونی دگر
ناگهی عیسی بر آنجا^۵ درگذشت
گسفت ای روح اله ای شمع^۷ انسام
مرد سسی ساله مرا افسون کند
رفت عیسی عاقبت زان جایگاه
مرد را گفتا چه کردی کار را
شد سر آن سله عیسی برگرفت
گفت ای مار از چه طاعت داشتی؟

۱- نا. نو. صا: در ۲- صا: کردگار ۳- صا. نا. نو: یاد آید ۴- صا: کرده بر سوراخ ماری او
۵- صا. نو: بدانجا ۶- مار پیش او بگفت آن ۷- نو: صدر - صا: روح الله و شمع ۸- نا: چندینی

آن همه دعوی که کردی از نخست
گفت من نفریتم ز افسون او
لیک چون بسیار حق را نام برد
چون به نام حق شدم در دام او
وصل همچون آتشی^۱ جان سوزدت
یاد باید تا جهان افروزدت

الحکایة و التمثیل

آن یکی درخواند مجنون را ز راه
گفت هرگز می‌نباید زن مرا
گفت او را چون نمی‌خواهی^۲ بربت
یاد خوشتر گفت از لیلی مرا
مغز عشق عاشقان یادی بود
من نیم زان عاشقی^۳ شهوت پرست
تا که باشد یاد غیری در^۴ حساب
چون همه یاد تو از مولی^۵ بود

الحکایة و التمثیل

چون ز لیلی گشت مجنون بی‌قرار
گفت لیلی را کسی کان خیره‌مرد
گفت اگر در عشق باشد استوار
بعد ازان شد سر به صحرا در نهاد
گشت می‌کردی به صحرا ژاله بار
گفت لیلی هست او در عشق سست
بعد ازان در ناتوانی اوفتاد
بودش از بی‌طاقتی بیمِ هلاک
گفت لیلی نیست او در عشق زار

۱- نو: وصل را چون ۲- نو: آتش
۳- نا: تا که یاد غیری آید ۴- نا: گرد جمله
۵- نا: نو: نمی‌باید - صا: نمی‌آید ۶- نا: نو: صا: عاشق

گم شد از مطلوب جانِ طالبش
از قدم تا فرق جز لیلی نماند
کز وجودِ خویشتن بیزار شد
جمله لیلی ماند مجنون^۱ محو گشت^۵
خواندی آن جمله لیلی را^۶ به نام
نامدی بیرون بجز لیلی همی
ذکرِ لیلی آمدی الحمدِ او
نامِ لیلی بودی او را^۸ در وجود
زوا^۹ همه لیلی و لیلی خواستی
گفت اکنون عشقش^{۱۱} آمد کارگر
می نیامد عشقِ لیلی در خورش
عشقِ من کلی به جای او نشست
عاشق این^{۱۳} جا سنجدی کم^{۱۴} سنجدی
کفر باشد گر نهی در عشقِ پای
ور نه نتوان برد سوی عشقِ دست
همچو انگشتی بسوزد پیش راه
فانی آنجا کی تواند سوختن؟
غرقِ آبِ زندگانی می روی
تا ابد زان ذره مانی غره تو
بر کناری از صفایِ صوفیان
در ازل آن^{۲۰} خرّقه باید دوختن

بعد از آن شد عشقِ لیلی غالبش
یک دمش فریاد و اوایی^۱ نماند
تن فرو داد و چنان^۲ در کار شد
دل ز دستش رفت و در خون محو گشت^۳
گر همی بودیش میلِ صد طعام
از زفانش^۷ البته هرگز یک دمی
در نمازش ای عجب بی عمدِ او
در تشهد در رکوع و در سجود
گر نشستی هیچ و گر برخاستی
این خبر گفتند با لیلی مگر
تا که در گنجید چیزی دیگرش
چون کنون برخاست^{۱۱} او کلی ز دست
گنجدی در عشق اگر^{۱۲} در گنجدی
تا بود یک ذره از هستی به جای^{۱۵}
عشق در خود محو خواهد هر که^{۱۶} هست
هر که انگشتی برد^{۱۷} آن جایگاه
عشق از فانی توان آموختن
گر تو پیش عشقِ فانی می روی
ور ز هستی می بری^{۱۸} یک ذره تو
تا بود یک ذره هستی در میان
صوفی ای نتوان به کسب اندوختن^{۱۹}

۱- نا. نو. صا: فریاد و اوایی ۲- نو: زجان ۳- صا: شد ۴- نا. نو: ماند و مجنون ۵- صا: شد
۶- صا. نا: رالیلی - نو: خواند او آن جمله رالیلی ۷- صا. نو: زبانش ۸- صا. نو. نا: بود او را ۹- صا. نو. نا:
زان ۱۰- صا. نو: عشق ۱۱- نا: چونکه اکنون خاست ۱۲- صا: عشق او گر ۱۳- نا: آن ۱۴- نو: کی
۱۵- صا: از هستی یکذره جای ۱۶- صا: چه ۱۷- نو: بود ۱۸- نو: پی بری ۱۹- صا. نو. نا:
آموختن ۲۰- صا. نو: این

الحکایة و التمثیل

پیر زالی برد پیش بوسعید
آن جوان در کار آمد^۱ ولیک
برگی بی برگی و بی خویشی نداشت
خواست مرد و شیخ^۲ را گفت این^۳ زمان^۴
خواستیم^۵ تا صوفی ای گردانیم
تو مرا در دام مرگ انداختی
گفت چون صوفی نشاند بوسعید
لیک چون صوفی نشاند کردگار
هر چه آن از من زود چون من بود
راست ناید صوفی ای هرگز به کسب
لیک اگر دولت رسد از جای خویش
جد و جهدت را چو رای^۶ دیگر است
جد و جهدت بی ثوابی کی بود؟
گر همه عالم ثواب تو بود
صوفی ای سنگی است مبهوت آمده
تا به ذات اندر تبدل نبودت
در حقیقت گرچه تو کل آمدی
گر شود ذل تو در کل ناپدید
ور بماند ذره ای از ذل تو
هست صوفی ذل در کل باخته

کودکی را تا بود او را مرید
زرد گشت و ناتوان از ضعف نیک
طاقت خواری و درویشی نداشت
صوفیم ناکرده کردی ناتوان
همچو خویش از خویشتن برهانیم
کار من جمله ز برگ انداختی
صوفی او چون تو باشد ای مرید
لاجرم چون بوسعید آید به کار
دوست از من گر رود دشمن بود
خر کجا گردد به جد و جهد اسب؟
یک خر عیسی بود^۷ صد اسب بیش^۸
صوفی ای کردن ز جای دیگر است
لیک گنجشگی عقابی کی بود؟
تا تو باشی تو^۹ عذاب تو بود
سنگ رفته لعل و یاقوت آمده
جزو باشی ذات تو کل نبودت
لیک این ساعت همه ذل آمدی
تو بکلی کل شوی ذل ناپدید
پس بود آن ذره ذلت غل تو
ذل و کل^{۱۰} در کل انداخته

۱-نو: در کار او آمد ۲-قو: مرد او شیخ ۳-نو: آن ۴-نو: جوان ۵-نا: خواستی ۶-صا: به

از ۷- پس از این بیت در نسخه چاپ مشهد این بیت آمده است.

کار کار دولت است ای بختیار تا اگر دولت نماید روی یار

۸-نا: رانی - نو: جزای - صا: جهدت چون برای ۹-نو: تا تو باشی ۱۰-نا: نو: ذل کل

کُلِّ كُلِّ دَر كُلِّ كَلَاتِ آمَدَه
 پای ناگاهی فرو رفتن^۲ به گنج
 هست صوفی مرد بی‌رنج آمده
 صوفی‌ای باید ترا اندیشه کن
 لیک جَد و جَهد می‌باید ترا
 زان که در راهی که سلطانان گنج
 صد نشان دادند از آن ره^۶ پیش تو
 سر بدان راه آور و^۷ مردانه‌وار
 زان که در راهی که گنج آنجا نهند
 گر تو در راهی دگر^{۱۰} پوینده‌ای
 در رهی روکان نشانت داده‌اند
 جَهد می‌کن روز و شب در کوی رنج^{۱۲}
 هان و هان گر گنج دین بینی تو مست
 زن که آنجا جَهد را مقدار نیست
 گنج را جز گنج^{۱۳} کس بر کار^{۱۴} نیست
 هر که را بنمود آن محض عطاست
 وان که را نمود از حکم قضاست^{۱۵}

الحکایة و التمثیل

پادشاهی دختری دارد چو ماه
 کی توانی دید هرگز روی او؟
 تو چو لازم باشی آن درگاه را
 در دو عالم بس بود آن یک نظر
 آن^{۱۷} نظر از جَهد تو ناید به دست^{۱۸}
 تو درون خانه باشی قعر چاه
 پس چه^{۱۶} کن لازم شو اندر کوی او
 بر تو افتد یک نظر آن ماه را
 ور دگر خواهی دگر باشد دگر
 لیک بر درگاه می‌باید نشست^{۱۹}

۱- نا: علم ۲- نو. نا. صا: رفته ۲- نو: زرنج ۴- نا: دانی ۵- نا: بانی ۶- نو: در ۷- نا: سر
 بدان ره آرد و - نو: سر بدان راه آورد ۸- صا. نو. نا: جوید ۹- صا. نو. نا: شک نبود ۱۰- نا. صا: وگر
 ۱۱- صا. نو. نا: چون ۱۲- صا: گنج ۱۳- صا: رنج ۱۴- نو: برخوردار ۱۵- نا: آن حکم و قضاست
 ۱۶- صا: جَهد ۱۷- نا: این ۱۸- نا: بدید ۱۹- نا: دوید

تو نمازی دار دایم سوخته
 جد و جهد تو نمازی کردن است
 لیک^۱ آتش هر رکویی را نخواست
 ای رکویی^۲ نمانمازی چند ازین
 آن رکویی^۳ مستحاضه از تو، به
 رهروان رفتند پیش گنج باز
 رهروان رفتند تو^۴ در مانده‌ای
 راه زد مشغولی عالم ترا
 چون نمی‌آیی به سر از خویش تو
 آخر از خواب امل بیدار شو
 پس بدین^۵ وادی فرو رو^۶ مردوار
 سر به سر سرگشتگان در کار او
 چند گویم هر که مرد دین بود
 لیک چون تو مرد درد دین^۷ نه‌ای
 دین ندارد کار با عنین بسی
 تسا درافتد آشت^۸ افروخته
 آتش آوردن نه بازی کردن است
 کی بود بر هر رکویی رنگ راست؟
 نیست این کار مجازی چند ازین
 نسیم جو زر یک قراضه از تو، به
 در مقامر خانه تو، شش پنج باز
 حلقه سر زن که بر در مانده‌ای^۹
 نیست پروای خدا یکدم ترا
 چون توانی شد خدا اندیش تو
 یکدم ای مست هوا، هشیار شو
 تسا بینی صد هزاران مرد کار
 تو چنین آزاد از اسرار او
 در دلش یک ذره درد ایسن بود
 دین چه دانی تو که جز عنین نه‌ای
 هیچ حاصل نیست گفتن زین بسی

المقالة الثانية

سالك اسراف کرده در طلب
 گفت ای در پرده همدم آمده
 ای به سر استاده قایم^{۱۰} عرش را
 گه بمیرانی و گه زنده کنی
 پرتو هفت آسمان از نور توست
 پیش اسرافیل آمد جان به لب^{۱۱}
 هم مکرم هم معظّم آمده
 عرش کرده خاک پایت فرش را
 گاه برداری گه افکنده کنی
 زندگی جسم و جان از صور توست

۱- نا: صا: آتشت ۲- نا: لکن ۳- نا: رکوی ۴- نا: صا: ای رکوی ۵- صا: رفتند و تو

۶- این بیت در نسخه نانیامده است ۷- نا: درین ۸- نا: شو و بین - صا: فرو شو ۹- صا: دین این

۱۰- صا: خشک لب ۱۱- نو: صا: دایم

صور این است^۱ از تو تنها نَفخِ نور^۲
 چون دمِ رحمانست با صُورَت به هم
 چون در اول صبح^۳ صوری دردمی
 صعقه‌ای^۴ در^۵ جانِ عالم افکنی
 کوه برگیری به دریا درکشی
 مِهَر و مَه را روی گگردانی سیاه
 هر دو عالم را به دامن درنهی
 باز از صور دوم در هر دو کون
 آنچه ازین صورت رود در کار و بار
 ای به یک دم^۶ زنده کرده عالمی
 یا مرا از یک دم خود زنده کن
 زین سخن تفتی^۷ بر اسرافیل زد
 گفت «ای از خویشتن سیر آمده
 این طلب کز پرده جان تو خاست
 من که عالم خردلیم^۸ آید مقیم
 تسو کسه از عالم نباشی خردلی
 من که در پای^۹ دو کون افتاده‌ام

کز «نَفخَت فیهِ مِنْ رُوحی» است^{۱۰} صور^{۱۱}
 می‌توانسی زد خوشی با صور دم
 دیگر از عالم نیاید عالمی
 کل موجودات را بر هم زنی^{۱۲}
 گاو و ماهی را به بالا برکشی
 اختران را افکنی در^{۱۳} خاکِ راه^{۱۴}
 در عدم افشانی و سر برنهی*
 جامه پوشی یک به یک را لَوْن لَوْن
 می‌کند شرحش قیامت آشکار
 پس مرا هم زنده گردان از دمی
 یا بمیران و به خاک افکنده کن
 گفתי آن دم کرگدن بر پیل زد
 همچو گربه در صف شیر آمده
 ای^{۱۵} مخالف کی شود بر پرده راست؟
 هر نفس با خردلی آیم ز بیم
 چون رسی آخر تو در بی‌اولی
 صور بر لب منتظر استاده‌ام

۱- نا: را نیست ۲- قو: نَفخ و نور - صا: صور ۳- صا: نور ۴- نو: چون در او تو صبح
 ۵- قو: صعق - صا: صعقه ۶- قو: اندر ۷- صا. نو. نا: بر هم افکنی ۸- صا. نا: بر ۹- پس از این
 بیت در نسخه چاپ مطبعه نور مشهد این بیت آمده است:
 سسر ببری کره افلاک راه
 پس از این بیت در نسخه طبع مشهد این بیت آمده است:
 چون دم رحمانست با صورت بهم
 ۱۰- نو: دم تو ۱۱- نا: نقی ۱۲- نا: نو: این ۱۳- قو: خردکیم ۱۴- صا. نو. نا: دربار

(۱) اشاره است به آیه شریفه فَإِذَا سُوِّتَهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ سوره الحجر آیه ۲۹

بیتِ معمور از نفس ویران کنم
 چون دو شیشه هر دو را بر هم زرم
 لرزه بر من افتد و^۱ من در گریز
 بر من عاجز چه خواهد هم گذشت
 بهر جان‌ها^۲ ماتم^۳ تنها کنم
 بازگفتش آنچه بودش ماجرا
 پرتو ایجاد و اعلامِ هلاک^۴
 از شگرفی پا و سر پیداش نیست
 کمتر از مرغی شود در پیشگاه
 تا ابد تسلیم او می‌بایدت^۵

تا جهانی خلق را بی‌جان کنم
 این جهان و آن جهان با دم زرم
 چون شوم فارغ ز چندان رستخیز
 تا چو چندین کار بر عالم گذشت
 تو برو تا نوحه فردا کنم
 سالک آمد پیشِ پیرِ پیشوا
 پیر گفتش «هست اسرافیل پاک
 در عظیمی یک ملک همتاش نیست
 وی^۵ عجب هر روز از خوف^۶ اله
 ذره‌ای گر بیم او می‌بایدت

الحکایة و التمثیل

موج برخاست و شد آن کشتی ز دست
 گفت «ای آتش مرا فریاد رس»
 آتش اینجا کی شناسد سر ز پای؟
 در چنین موجی چه جای آتش است
 تا زند^۷ یک دم برآید زو دمار»
 گفت «تسلیم است تا تقدیر چیست؟
 شیر گردد همچو مور آنجا خموش»

کرد در کشتی یکی گبری نشست
 سخت می‌ترسید گبر هیچ کس
 گفت ملاحظش «خموش ای ژاژخای
 موج چون هم مردکش هم سرکش است
 گر کنند این جایگه آتش قرار
 گبر گفت «ای مرد پس تدبیر چیست؟»
 چون برآید^۸ بحر تقدیرش به جوش

الحکایة و التمثیل

تخته‌ای زان جمله بر بالا نشست
 کارشان با یکدگر پخته بماند
 نه به موش آهنگ آن مغشوش را
 در تسحیر بازمانده خشک لب

کشتی‌ای آورد در دریا شکست
 گربه و موشی بر آن تخته بماند
 نه ز گربه بیم بود آن موش را
 هر دو تن از هولِ دریا ای عجب

۱- صا: او فتد ۲- صا: جانم ۳- صا: نا: ماتمی ۴- قو: اعدام هلاک - نو: صا: اعدام و هلاک

۵- صا: وین ۶- صا: حرف ۷- نو: همچو تو ۸- نا: نو: درآید - صا: درآمد

زهره جنبش نه و یارای سیر
در قیامت نیز این غوغا بود
هیبت این راه کار^۲ مشکل است
هر که او نزدیک‌تر حیران‌تر است
هر دو بی خود گشته نه عین و نه غیر^۱
یعنی آنجا نه تو و نه ما بود
صد جهان زین سهم پر خون دل است
کار دوران پاره‌ای آسان‌تر است

الحکایة و التمثیل

بسود شاهی^۳ را غلامی سیمبر
چون بخندیدی لب گل‌رنگِ او
ماد را خورشیدِ رویش مایه داد
دامِ مشکینش چو شست انداختی
راستی از بس کژی کان شست بود^۴
ابروی او در^۵ کژی طاق آمده
مردمی چشم^۶ او در جادوی
از میانش بود^۷ دل در هیچ و بس
لعل او را وصف کردن راه نیست
این غلام دل‌ربایِ جان فزای
از قضا روزی^۸ مگر در پیش شاه
شاه حالی دشنه‌ای زد بر دلش
پس زفان^۹ در خشم^{۱۰} او بگشاد شاه
گه عَلم می‌بینی و بازوی^{۱۱} خویش
گه کنی در پا و در موزه نگاه
گه شوی مشغول در انگشتی
هم ادب از پای تا سر هم هنر
گلشکر گشتی فراخ از تنگِ او
مهر را زلف سیاهش سایه داد
جان به پای و دل^{۱۲} ز دست انداختی
صیدش از هفتاد فرقت شست بود^{۱۳}
راستی محرابِ عشاق آمده
ترک تازش در میان هندوی
وز دهانش روح در ضیق النفس
زان که کس از آبِ خضر آگاه نیست
پیش شاه خویش استادی به پای
کرد بسیاری همی^{۱۴} در خود نگاه
جان بداد و آن جهان شد منزلش
گفت «تا چندی کنی بر^{۱۵} خود نگاه
گه نظاره می‌کنی بر موی^{۱۶} خویش
گه نهی از پیش و گاه^{۱۷} از پس کلاه
خودپرستی تو و^{۱۸} یا خدمت‌گری

۱- صا: نه شر و نه خیر - نو: گشته‌اند از عین غیر
۲- قو: پیاپی ۵- نا: داشت ۶- نا: داشت
۳- صا: نا. نو: بود یکروزی ۱۱- صا. نا. نو: مگر
۴- قو: پیاپی ۵- نا: داشت ۶- نا: داشت
۵- صا. نو: نا. نو: مگر
۶- حاشیه قو: در ۱۵- حاشیه قو. نا: بینی تو در بازوی
۷- صا. نو: نا. نو: مگر
۸- صا. نو: نا. نو: مگر
۹- صا. نو: نا. نو: مگر
۱۰- صا. نو: نا. نو: مگر
۱۱- صا. نو: نا. نو: مگر
۱۲- صا. نو: نا. نو: مگر
۱۳- صا. نو: نا. نو: مگر
۱۴- صا. نو: نا. نو: مگر
۱۵- صا. نو: نا. نو: مگر
۱۶- صا. نو: نا. نو: مگر
۱۷- صا. نو: نا. نو: مگر
۱۸- صا. نو: نا. نو: مگر

چون چنین تو عاشقِ خویش آمدی
 ترک خدمت گیر و خود را می پرست
 دعویِ خدمت کنی با شهریار
 گرچه خود را سخت بخرد می کنی
 من ز تو برمی نگیرم یک نظر
 مردم دیده چو خود بینی نکرد
 کار نزدیکان خطر دارد بسی

بهر خدمت از چه در پیش آمدی
 بعد ازین برخیز و با خود کن نشست
 خود ز عشقِ خویش باشی بی قرار
 در حقیقت خدمت خود می کنی
 تو ز خود دیدن نمی آبی به سر
 جای خود جز دیده می بینی نکرد
 چون تواند جست نزدیکی کسی»

الحکایة و التمثیل

داشت آن سلطان که محمود است نام
 عساقبت راهی زد آن بی روی و راه
 لیک اول^۱ گفت شاهِ حق شناس
 گفت «از ما لطف دیده است او مدام
 هر که او در لطفِ ما پرورده شد
 ای عجب چون این سخن بشنید^۲ ایاس
 گردنش یک بار^۳ زد یک بار رست
 کار من بنگر که روزی چند بار
 با ادب در پیش سلطان تن^۴ زد
 روز و شب در قهر می سوزد^۵ مدام
 لطفِ او در حقِ هرک^۶ افزون بود

سرکش و بی باک و خونی یک^۱ غلام
 حالیش گردن زدن فرمود شاه
 تا از آن مجلس رود بیرون ایاس
 کی تواند دید قهرم این^۲ غلام؟
 از خیالِ قهر ما آزرده شد»
 گفت «فرخ آن که شاهِ حق شناس
 تا قیامت از غم و تیمار رست
 می شوم از تیغِ هیبت کشته زار
 سخت تر باشد ز صد گردن زدن
 وان گهم^۳ پرورده لطف است نام
 بی شک آن کس غرقه تر در خون^۴ بود»

الحکایة و التمثیل

گفت روزی شبلی افتاده کار
 دید آنجا پس جوان دیوانه ای
 در بر دیوانگان شد سوگووار
 آشنا با حق نه چون بیگانه ای

۱- نا: یک خونی غلام - قو: صا: بی باک خونی
 ۲- نو: آندم ۳- نو: قهر این ۴- نا: نو: بشنود
 ۵- صا: نا: یکباره ۶- نا: صا: دم ۷- نو: صا: میسوزم ۸- صا: نا: وانگهی ۹- نا: لطف در حق
 هر که را ۱۰- نو: غرقه اندر خون

گفت شبلی را که مردی^۱ روشنی
 از زفان^۲ من بگو با کردگار
 دور کردی از پدر و ز مادرم
 پرده عصمت ز من برداشتی
 کردی آواره ز خان و مان مرا
 آتش تو گرچه در جانم خوش است
 بستی از زنجیر سر تا پای من
 گر ترا گویم چه می‌سازی مرا
 نه مرا جامه نه نانی می‌دهی
 چند باشم گرسنه این جایگاه
 این بگفت و پاره‌ای^۳ شد هوشیار
 گفت ای شیخ «آنچه^۴ گفتم بی‌شکی
 رفت شبلی از برش گریان شده
 چون برون رفت از در آن^۵ خانه زود
 گفت «زنهار ای امام رهنمای
 زان که گر با او بگویی این قدر
 من نخواهم خواست از حق هیچ چیز
 او همه با خویش می‌سازد مدام
 دوستان را هر نفس جانی دهد
 هر بلا کین قوم را حق داده است

«گر سحرگاهان^۶ مناجاتی کنی
 کو فکندی در جهانم بی‌قرار
 ژنده‌ای بگذاشتی^۷ اندر برم
 در غریبی بی‌دلم^۸ بگذاشتی
 آتشی انداختی در جان مرا
 بر جگر بی‌آبیم زان آتش است
 تا رهایی یابم از تو، وای من
 در بلای دیگر اندازی مرا
 نان چرا ندهی چو جانی می‌دهی؟
 گر نداری نان ز جایی وام خواه^۹»
 بعد از آن بگریست لختی زار زار
 گر بگویی بو که درگیرد یکی
 در تحیر مانده سرگردان شده
 دادش آواز از پس آن دیوانه زود
 تا نگویی آنچه گفتم با خدای
 ز آنچه می‌کرد او کند صد ره بتر
 ز آن که با او درنگیرد هیچ نیز
 هر چه گویی هیچ باشد والسلام»
 لیک جان سوزد اگر نانی دهد
 زیر آن گنج کرم بنهاده است

۱- نا: نو: مرد ۲- نا: حاشیه قو: سحرگاهی ۳- صا: نا: نو: زبان ۴- نا: نگذاشتی ۵- نو: بی‌کسم

۶- پس از این بیت در نسخه چاپ مطبوعه نور مشهد این بیت آمده است:

تو صیوری من نیارم کرد صبر رحمتی بفرست زیباتر ز ابر

۷- نا: اندکی ۸- نا: این که - صا: نو: این چه ۹- نو: شد از درون

الحکایة و التمثیل

سوی آن دیوانه شد مردی عزیز^۱ گفت «ده روز است تا من گرسنه گفت «دل خوش کن که رفتم این زمانت^۲ گفت «غلبه می مکن ای ژاژ خای کز نسیم آهسته کن آواز را هیچ نگذارد که نانم آوری دوست را زان گرسنه دارد مدام چون ز جان سیر آید او^۵ در درد کار

گفت «هستت آرزوی هیچ چیز» مانندام لوتیم باید ده تنه» از پی حلوا و بریانی و نانت^۳ نرم گو تا نشنود یعنی^۴ خدای زان که گر حق بشنود این راز را لیک گوید تا به جانم آوری» تا ز جان خویش سیر آید تمام گرسنه گردد به جانان بی قرار

الحکایة و التمثیل

بسود مجنونی بغایت گرسنه نانش می بایست چون نانش نبود گفت «یارب آشکارا و^۸ نهان هاتقی گفتش که «می آیم ترا» همچنان در دشت می شد یک تنه گرگ کو را دید غریدن گرفت لرزه بر اندام مجنون اوفتاد گفت «یارب لطف کن زارم مکش گرسنه تر دیدم از خود این بسم سیر شد امشب شکم بی نان مرا بعد ازین جز جان نخواهم از تو من^{۱۱} گرگ را تو بر سرم بگماشتی در چنین صحرا گرفتار بلا

سوی صحرا رفت سر پا برهنه^۶ دردش افزون گشت درمانش^۷ نبود گرسنه تر هست از من در جهان» گرسنه تر از تو بنمایم ترا» پیشش^۹ آمد پیر گرگی گرسنه جسمه دیوانه در یسدن گرفت در میان خاک در^{۱۰} خون اوفتاد جان عزیز است این چنین خوارم مکش وین زمان من سیرتر از هر کس نیست نان در خورد تر از جان مرا تا توانم نان نخواهم از تو من^{۱۲} گر بفرمایی کند گرگ آشتی این چنین گرگیم باید^{۱۳} آشنا

۱-نو: مرد عزیز ۲-نو: این زمان ۳-نو: نان ۴-نو: آخر ۵-نو: تا زجان سیر آید و
 ۶-نو: پای برهنه ۷-نو: صا: گشت و درمانش ۸-نو: یا ۹-نو: پیش ۱۰-نو: خاک و در
 ۱۱-نو: من ز تو ۱۲-نو: من ز تو ۱۳-صا: باشد

این دمم با گرگ کردی در جوال
 این سخن‌ها چون بگفت آن سرنگون
 گر تو خواهی تا به سر^۲ گرداندت
 سرنگون نه پای در دریای او
 هین رهایی ده مرا زین بد فعال^۱
 گرگ از پیشش به صحرا شد برون^۱
 چون فلک زیر و زبر گرداندت
 در شکن با شیوه و سودای^۲ او

الحکایة و التمثیل

خواجه‌ای در شهر ما دیوانه شد
 نه لباسی بودش^۴ و نه طعمه‌ای
 بود پنجه سال تا دیوانه بود
 سیم رفته، روی چون زر مانده
 دیده پر خون دل پر آتش آمده
 دید یک روزی جوانی^۸ تازه را
 پای در مسجد نهاد آن سرفراز
 پیر دیوانه بدو گفت «ای پسر
 زان که من در رفته‌ام بسیار هم
 هم نمازی بودم و^{۱۰} هم حق پرست
 گر چو من شوریده دین می‌بایدت
 پای در نه زود تا دستت دهند^{۱۳}
 وز خرد یک‌بارگی بیگانه شد
 کس ندادش لقمه بی‌لطمه‌ای^۵
 در زفان^۶ کودکان افسانه بود
 در به در در خاک^۷ هر در مانده
 لب فرو بسته بلاکش آمده
 خویشن آراسته آوازه را
 کان جوان را بود هنگام نماز
 در رو و در رو هلا زین^۹ زودتر
 کرده‌ام چون تو بسی این کار هم
 تا ثریدی^{۱۱} این چنینم در شکست
 ور ثریدی^{۱۲} این چنین می‌بایدت
 نه به هر وقتی که پیوستت دهند^{۱۴}»

المقالة الثالثة

سالك همچون^{۱۵} موکل بر سری پیش میکائیل شد چون مضطری

۱- پس از این بیت در نسخه چاپ مطبوعه نور مشهد این بیت آمده است:

بی مراد او کجا یابی مراد با غمش بگذار و مگذارش زیاد

۲- قو: بسی ۳- نو: شیوه سودای ۴- نو: لباسش بودی ۵- نو: صا: بی‌قنائی لقمه ۶- نا. نو. صا: زبان

۷- صا: نا: بر ۸- نو: روز او جوان ۹- نا. نو: هین - صا: پس ۱۰- نا. نو. صا: بوده‌ام ۱۱- صا: نزدی

۱۲- صا: نزدی ۱۳- صا. نا. نو: دهد ۱۴- صا. نا. نو: دهد ۱۵- صا. حاشیه قو. نا: آمد چون

گفت «ای فرمانده هر مخزنی
 ای مفاتیح جهان در دست تو
 ابر و باران قطره عمان توست
 هر شبی از تو دل افروزی رسد
 گر ترا نبود به روزی هیچ برگ
 و رعنای باد پیچی یک دمی
 تا ابد سرسبزی خلقان^۷ ز توست
 طفل بستان را چو^۸ از پستان میغ
 بر رخ بستائش از بهر فرح
 تا چو با این قوس^۹ بتواند نشست
 طفل عشقم تربیت کن هم مرا
 چون شنود^{۱۰} القصه میکائیل راز
 من که میکائیلم اینجا^{۱۱} بر چه ام؟
 گه به باران بازمانده گه به برق
 رعد بانگی است^{۱۲} از دل پر درد من
 برف و باران اشک بسیار من است
 گه ز آهم میغ، پرده می شود
 سوز و جوش و اشک^{۱۳} بسیارم نگر
 من چو خود سرگشته کار خودم

بی^۱ تو نتوان خورد هرگز ارزنی
 حامل عرشی و کرسی پست تو
 رزق و روزی ریزه ای^۲ از خوان توست
 باز^۳ هر روزی ز نو^۴ روزی رسد
 کی نشیند شبمی بر هیچ برگ؟
 کی نسیم^۵ خوش جهد^۶ در عالمی؟
 رعد و برق و برف و هم باران ز توست
 تازه گردانی ز شیری^۷ بی دریغ
 برکشی آن طفل را قوس قزح^۸
 قاپ قوسینش مگر آید به دست
 تا برون آری ازین ماتم مرا»
 گفت «ای بیچاره بر^۹ راهی دراز
 شوق^{۱۰} حق را عشق دین را خود کدام^{۱۱}؟
 روز و شب مشغول کار غرب و شرق
 باد یک شمه ز باد^{۱۲} سرد من
 برق از جان شرر بار من است
 گه ز نومیدی فرده می شود
 سر برآر آخر سر و کارم نگر^{۱۳}
 روز و شب در درد و تیمار^{۱۴} خودم^{۱۵}

۱- قو: بر ۲- قو: قطره ۳- صا: تاز ۴- صا: توز ۵- نا: نو: نسیمی ۶- نا: دمد ۷- صا: عالم
 ۸- نو: طفل پستان جوی ۹- نو: شیر - نا: سبزی ۱۰- نا: قو: قوس و قزح ۱۱- نو: تاکه چون با قوس
 ۱۲- صا: نو: شنید ۱۳- نو: گفت بیچاره ترا - صا: گفت ای بیچاره بر راه - قو: بیچاره تو راهی ۱۴- نا: این
 را ۱۵- نو: شور ۱۶- نا: بر چه ام ۱۷- نو: بانگی ۱۸- نو: آه ۱۹- نو: برف از جانست و باران
 از تن است ۲۰- نا: جوش اشک ۲۱- صا: درد تیمار ۲۲- پس از این بیت در نسخه طبع مشهد این
 بیت آمده است:

چون کنم درمان کسی را از گزاف و رکنم لافی ز نم چون مرغ قاف

جز درونِ خویشتن نگشایدت»
 حال خود با پیر یک یک بازگفت
 لطف را و رزق را دادن نکوست
 رزق دادن تا ابد زو می‌رسد
 جانِ میکائیل می‌بینم ممر
 هست او در شرک نیست^۱ او مرد راه»

تو برو کاین در ز من نگشایدت
 سالک آمد پیش پیر و رازگفت
 پیر گفتش «آن که میکائیل اوست
 هر دو عالم را مدد زو می‌رسد
 رزق را از پادشاه دادگر
 هر که رزاقی ندید از پیشگاه

الحکایة و التمثیل

«کز کجا آری تو هر روزی طعام؟»
 هست قوتِ من ز انبان^۲ خدای
 می‌کنی مالِ مسلمانان به چنگ
 چون بخوردی عاقبت را ننگری
 خورده‌ام زان^۳ تو هرگز هیچ چیز
 تن بزن چون این سخن را کس نه‌ای
 گفت «حجت خواهد از ما کردگار»
 کاین خطاها را^۴ سخن بنهی تو راست
 از خدا هم با میان آمد سخن
 شد حلال از یک سخن آغاز کار^۵
 ز آسمان ناید ترا روزی به دست
 همچو روزی من آید^۶ ز آسمان
 گفت «روزی همه در^۷ آسمانست»

کرد حاتم را سؤال آن مرد خام
 گفت حاتم «تا که جان دارم به جای
 مرد گفتش «تو به سالوس و به رنگ^۸
 روز و شب مالِ مسلمانان بری
 حاتم گفت که «ای مرد عزیز
 گفت «نه^۹» گفتا «مسلمان پس نه‌ای
 سایلش گفتا که «حجت می‌میار»
 گفت «می‌خواهی که چون کارت خطاست
 گفت «از هفت آسمان آمد سخن
 مادرت چون شوهری کرد اختیار
 سایلش گفتا «تو کرده خوش^{۱۰} نشست
 گفت «روزی همه خلق جهان
 کان که او دارنده جان و جهانست»

۱- صا. نو. نا: شرک و نیست ۲- نو. نا. صا: انبار ۳- نا: سالوسی و رنگ - قو: تا سالوس و برنگ
 ۴- نا: خورده‌ام آن ۵- نا: نی ۶- نا. نو. صا: این خطاها از ۷- پس از این بیت در نسخه طبع مطبوعه نور
 مشهد این بیت آمده است:

کی شود خود روزیم بر من وصال

چون به قولی می‌شود هر زن حلال

۸- نا. صا: تو خوش کردی ۹- نا: آمد ۱۰- صا: بر

گفت «دایم پای در دامن ترا
گفت «بودم در شکم نه ماه من
سایلمش گفتا^۲ «بخسب اکنون بستان
گفت «من قرب^۴ دو سال ای کوربین
من بستان^۵ خفته در آن مهد به زر
سایلمش گفتا که «باید کشت زود
حاتمش گفتا که «ای سرگشته من
گفت «ناپخته^۸ بخور تا بنگرم»
گفت «زیر آب شو روزی طلب»
مرد عاجز گشت ازو حیران بماند
عاقبت بر دستِ حاتم بازگشت
لطف و رزقِ حق درین منزل طلب
چون همه زان جایگه^{۱۲} بینی مدام

الحکایة و التمثیل

بود اندر عهدِ موسی کلیم
آن چنان سر سبزهای در برخ بود
شد تبه بر آل اسرائیل کار
سایه می افکند قحطی^{۱۴} سهمناک^{۱۵}
خلقِ آمد پیش موسی سر به سر
رفت موسی سوی صحرا بی قرار
هم به استسقا نماز آغاز کرد
بُرخِ اسود بیدلی با دل دو نیم
کز سوادش چهره دین سرخ بود
زان که آمد خشک سالی آشکار
خواستند افتاد خلقی در هلاک
تا به استسقا برون آید مگر
خواست باران از خدای کامکار^{۱۶}
هم یدِ بیضا دعا را باز کرد

۱- نو: نا: در- صا: کی ۲- صا: آید ۳- نا: نو: بخت ۴- صا: قوت ۵- صا: من شیان
۶- صا: کی ۷- نا: را بدروم ۸ و ۹- صا: ناکشته ۱۰- نا: میخورم ۱۱- نو: نا: همساز- صا: دمساز
۱۲- نا: زین جایگه ۱۳- صا: تو آنجایگه ۱۴- نو: قحط ۱۵- نا: صعیناک ۱۶- صا: نا: کردگار

هیچ اثر پیدا نیامد در جهان
 بر نیامد کار دیگر بار نیز
 رفت موسی گفت «ای دانای پاک
 چیست فرمان تا شود باران پدید؟
 «گر به باران است قومت را نیاز
 از دعای او شود حاجت روا»^۱
 بُرخ دید آن بنده فرخنده را
 چون جهان را قحطی^۲ آمد آشکار
 وز خدا از بهر باران ابر خواه^۳
 عمر بر خلق جهان آید زوال^۴
 پس جهانی^۵ خلق بر وی گرد گشت
 هر زمان در رنج دیگر گون مکش
 گرسنه آخر چرا^۶ بگذاشتی؟
 یا نه بی شک نغمه باید خلق را
 و آن همه انعام و نیکویی نماند
 می‌بخشی می‌نریزی آن کجاست
 تا^۷ دهی خلقان^۸ خود را گوشمال
 بل توانی کرد به آسانی^۹ همی
 جان چو دادی نان ده و جان را بدار»
 مرد بالا گشت^{۱۰} از باران گیاه

گرچه بسیاری دعا گفت آن زمان
 رفت موسی بعد از آن یک بار نیز
 خواست شد خلقی در آن تنگی هلاک
 چیست دارو تا شود درمان پدید؟
 حق تعالی گفت با موسی به راز
 بسنده‌ای دارم که او گوید دعا
 موسی آمد باز جست آن بنده را
 برخ را گفت «ای لطیف نامدار
 سوی صحرا رنجه شو فردا پگاه
 زان که گر زین سان^۱ بماند خشک‌سال
 روز دیگر بُرخ آمد سوی دشت
 گفت «یارب خلق را در خون مکش
 خلق را از خاک چون^۲ برداشتی
 یا نبایست آفریدن خلق را
 لطف کم شد یا کرم گویی نماند
 آن همه دریای بخشش کان تراست
 گر تو زان می‌آوری این قحط^۳ سال
 بعد ازین ترسی که نتوانی همی
 لطف کن این خلق حیران را بدار^۴
 تا بگفت این فصل را بُرخ سیاه

۱- پس از این بیت در نسخه طبع مطبوعه نور مشهد این دو بیت آمده است:

نام او پرسید حق دادش نشان
 کو فلان جایست همچون بیهشان
 چون بگفتش نام کارش نیز گفت
 راز او جمله بسرون کرد از نهفت

۲- نا: قحط ۳- صا: ما باران بخواه ۴- نا: زانگه زین پس گر - نو: زانگه گر زین پس ۵- صا: و بال
 ۶- قو: جهان ۷- قو: خاک و خون ۸- صا: نا: نو: از بهر چه ۹- نو: خشک ۱۰- نو: که ۱۱- صا:
 این خلق ۱۲- صا: بتوانی ۱۳- نو: خلق را حیران مدار ۱۴- قو: صا: مرد بالایی شد

دل خوشیِ خلق بسی اندازه شد
دید ناگه بُرخ را بر^۱ رهگذر
با خدای تو^۲ چه گفتم آن چنان
مردی من دیدی و هنجار من^۳
کاتش خشم آمدش وز آب^۴ شد
خواست تا او را برنجاند شگرف
این چنین گستاخ چون گوید سخن
پس مرنجان بُرخ را از هیچ باب
هست ما را بندهای از^۵ دیرگاه
می‌بخنداند چو گلبرگِ بهار
کار تو نیست این^۶ ولیکن^۷ کار اوست
بود این^۸ خاصیت بُرخ سیاه^۹
چون نمی‌آیی ز خواب و خور به سر
خود نداری کار جز بر^۹ گفت تو
هست پیشین تا دگر بد گفتنت^{۱۲}
در پسر کشتن فتاد او زین^{۱۳} سبب
این خری باشد نه مردم پروری
جو خور ای خر ای دریغا^{۱۴} گندمت
قصه‌ای پس پاشگونه^{۱۵} اوفتاد
پاشگونه^{۱۶} بر خرت بنشانده‌اند
ای خر آخر پاشگونه^{۱۷} بر خری
وان گهی گویی که شد دوری^{۱۸} تمام

جمله عالم ز باران تازه شد
روز دیگر موسی عمران مگر
گفت «ای موسی بدیدی^۱ آن زمان
گرمی من دیدی و گفتار من
زین سخن موسی چنان در تاب شد
جوش می‌زد خشم او چون بحر ژرف
تا چنین شوریده‌ای نه سر نه بن
جبرئیل آمد که «ای موسی متاب
زان که حق می‌گوید این بُرخ سیاه
لطف ما را او به هر روزی سه بار
لطف ما را خنده از گفتار اوست
هر کسی خاصیتی یافت از اله
تو چو دانی سِرِّ عشق ای بی‌خبر
می‌نیاسایی ز خورد و خفت تو
شام خورد و^{۱۰} بامدادان خفتنت^{۱۱}
چون خلیل آن یک دمی خفت ای عجب
روز و شب می‌خسبی و خوش می‌خوری
طبع خر داری نگویم مردمت
مردم آخر خر چگونه اوفتاد
تا به بازار جهانت خوانده‌اند
تا کی از کوری و تا چند از کری
مانده‌ای دایم اسیر ننگ و نام

۱-نا:نو:در ۲-قو:نا:ندیدی ۳-نو:تا خدایت را ۴-نو:آمد و در آب ۵-نا:نو:کز ۶-نو:این
۷-نا:لکن ۸-نو:هست این ۹-نو:نا:بد-صا:غیر ۱۰-نو:از ۱۱-نا:خفتن است ۱۲-نا:هست
پیشین باد اگر بد گفتن است ۱۳-صا:زان ۱۴-نو:جو خوری ای خر دریغا ۱۵-۱۶-۱۷-صا:
بازگونه ۱۸-صا:که عمری شد

سال و مه خون می‌خوری در حرص و آز
روز و شب جان می‌کنی بی‌زاد و برگ
ای خضابت^۳ را جوانی کرده نام
وی^۴ ورم را نام کرده فریبهی^(۱)
زرد را کرده^۶ ز گلگونه عزیز
مشک را از باد رستی می‌دهی^۷
می‌نهی این^۱ را لقب عمری دراز^۲
زیستن می‌خوانی این را تونه مرگ
مرگِ دل را زندگانی کرده نام
راست چون آزادی سرو سهی^۵
سرخ رویش خوانده و سرسبز نیز
حیز را^۸ تعلیم کستی می‌دهی

الحکایة و التمثیل

کاملی گفته‌ست در راهِ خدای
وی عجب از هیبت این کارِ تو
گر شرابِ لطف او خواهی به جام
زان که تا این نبوّدت آن نبوّدت
هر به لطف یک نظر درمی‌رسد^{۱۰}
هست بسی حد رنج‌های دلربای
می‌گریزی در پس دیوارِ تو
قطع کن وادی قهرِ او تمام
بی‌بلا و درد^۹ درمان نبودت
هر دمت جانی دگر درمی‌رسد^{۱۱}

الحکایة و التمثیل

در رهسی می‌رفت محمود از پگاه
آن یکی را زار می‌آویختند
چون نظر افتاد بر وی شاه را
مرد حالی بانگ زد از زیرِ دار
هم تو می‌بینی مرا ای دادگر
چون نظر از پادشاه آید پدید
آن سخن محمود را دلشاد کرد
در میانِ راهِ خلقی دید شاه
سُرنگون از دار می‌آویختند
خواست او مر عزم کردن^{۱۲} راه را
گفت «می‌بینند خلقم ده^{۱۳} هزار
نیست فرقی زین نظر تا آن نظر
نیست ممکن گر^{۱۴} گناه آید پدید»
لاجرم دادش دیت و آزاد کرد

۱- نا: آن ۲- نو: عمر دراز ۳- صا: جهالت ۴- صا: نا: ای ۵- آزادی و سرو سهی ۶- صا: کردی
۷- صا: نا: زشتی - نو: پستی ۸- صا: چون ۹- صا: نا: نو: بلا ی درد ۱۰- صا: نا: نو: می در رسد
۱۱- صا: نو: می در رسد - نا: هر زمان جانی دگر می در رسد ۱۲- نو: نا: کرد او عزم رفتن - صا: نا: گاه عزم کردن
۱۳- نا: صد ۱۴- نو: کز

(۱) اشاره است به مثل معروف استسمنت ذا ورم المنجد ماده سمن

چون کشنده گشت فارغ از گناه
 شاه گفتش^۱ «چون پرستی از خطر
 گفت «من زین جا کجا دانم شدن
 گفت «ای احمق ترا با من چه کار»
 زان که من آزاد کردِ خسروم
 از خودم گر دور گردانی به زور
 ورنه گر مردی بگو بخشیده^۴ خون
 هر که شد آزاد کرد^۶ خاص تو
 من کنون آزاد کرد این درم

المقالة الرابعة

سالكِ سرکش سرگردنِ كشان
 گفت «ای جان تشنه دیدارِ تو
 طاقت هجران نداری اینت خوش
 فالحِ الإصباحِ فی الاشباحِ تو
 اول نامِ تو از نامِ عزیز
 چون جمالت ذره‌ای دید آفتاب
 خلقِ عالم چون ببینند آن جمال
 هر که رویت دید جان افشانند و رفت
 خلق گوید^{۱۰} مرد زو^{۱۱} گم شد نشان
 می‌سزد گر جان بر افشانیش تو
 زندگی کردن به جان زیبنده نیست
 چون به دست توست جان را زندگی

پیش عزرائیل آمد جان‌فشان
 نفس گو سر می‌زن اندر^۷ کار تو
 جان به جانان می‌سپاری اینت خوش
 باسط الیبد قبايض الارواحِ تو
 یافته عزت چه خواهد بود نیز
 گشت سرگردان نمی^۸ آورد تاب
 جان برافشانند جمله کرده^۹ حال
 دامن از هر دو جهان افشانند و رفت
 زنده است او بر^{۱۲} تو کرده جان‌فشان
 تا به جانان زنده گردانیش تو
 جز به جانان زنده بودن زنده نیست
 مانده‌ام^{۱۳} دل مرده در افکنندگی

۱- صا: گفتا ۲- نا: نو: جان ۳- نو: گردانی ۴- نو: بخشنده ۵- نو: آویزد ز دارم هم کنون - صا: از دارم کنون ۶- صا: آزاد گردد ۷- صا: میزند در ۸- صا: دمی ۹- نا: کرده جمله - صا: کردند جمله ۱۰- نو: صا: گویند ۱۱- نو: مرد وزو - صا: مرد او ۱۲- نو: است و بر ۱۳- صا: نو: مرده‌ام

زان که بی‌جانان نباید جان مرا»
 راست گفתי روی عزرائیل دید
 این چنین چیزی زمن کی خواهی ای
 جان یک یک می‌ستانم در^۲ تَعَب
 می‌بریزم خون جان خویشتن
 دل بکلی از جهان برداشتم
 صد جهان خونم به گردن کرده‌اند
 ذره ذره گردی اینجا بی‌شکی
 کی توان کردن طلب چیزی دگر؟
 در عزا بنشین که مَرِدِ رده نه‌ای»
 داد شرح حال با بسیار دان
 راهِ قهر و معدنِ مرگ و هلاک^۶
 نه یکی نیک و یکی^۷ بد را گذاشت
 همچو ایشان بگذری تا بنگری
 هر کسش گوید بی‌اسود و بِرست
 مردنت آسایش تن می‌نهند
 کاوَلین آسایشش^{۱۱} مرگ اوفتاد
 دیگ را سر بر گرفتن نیست برگ
 پس سر این دیگ پر خون برنهم

جان بگیر و زنده دل گردان مرا
 تا که عزرائیل این پاسخ شنید
 گفت «اگر از دردِ من آگاهی ای
 صد هزاران قرن شد تا روز و شب^۱
 من به هر جانی که بستانم ز تن
 دم به دم از بس که جان برداشتم
 با که کردند آنچه^۲ با من کرده‌اند
 گر بگویم خوفِ خود^۴ از صد یکی
 چون نمی‌آیم^۵ ز خوفِ خود به سر
 تو برو کز خوفِ کار آگه نه‌ای
 سالک آمد پیش پیر کاردان
 پیر گفتش «هست عزرائیل پاک
 مرگ نه احمق نه بخرد را گذاشت
 گر تو زین قومی و گر زان دیگری
 هر که مُرد و گشت زیرِ خاک پست
 مرگ را زرین نهن^۸ می‌نهند
 الحقت دنیا چه^۹ پر^{۱۰} برگ اوفتاد
 چون ترا زرین نهن^{۱۲} هست^{۱۳} مرگ
 خیز تا گامی به گردون برنهم

الحکایة و التمثیل

دفن می‌کردند مردی را به خاک
 سوی آن گور و لحد می‌بنگریست
 شد حسن در بصره پیش آن مفاک
 بر سر آن گور بر خود می‌گریست

۱- صا: روز شب ۲- نو: از ۳- نا: نو: این چه ۴- صا: حرف آن ۵- تو: آئی ۶- صا: مرگ
 ۷- نا: نو: نه یک ۸- صا: بهتر ز رفتن ۹- تو: چو ۱۰- نو: بی ۱۱- نا: آسایش ۱۲- صا:
 نهفتن ۱۳- نا: گشت

پس چنین گفت او که «کاری مشکل است^۱
وان جهان را اولین منزل همینست^۲
دل چه بندی در جهان جمله رنگ
چون نترسی زان^۳ جهان صعبناک
چند ازین چون آخر این خواهد بُدَن
هیچ مردم از^۴ پس این پرده نیست
گر دمی خواهی زدن در پرده‌ای
هر^۵ چراغی را که باشد باد پیش
چون تو پر سودا دماغی می‌بری
می‌ترسی کاین چراغ زود میر
گر بمیرد این چراغ ناگهی
ره به سر بر پیش ازان ای بی‌دماغ^۶
چون چراغ تو بمرد ای بی‌خبر
کاین جهان را گور آخر^۷ منزل است
اولین و آخرین زیر زمینست^۸
کاخرش این است یعنی گور تنگ
کاوش این است یعنی زیر خاک
وای ازان کاول چنین خواهد بدن^۹
تا کسی او را به زاری مرده نیست
با کسی زن کو ندارد مرده‌ای^{۱۰}
چون تواند برد راه آزاد^{۱۱} پیش
صرصری در ره چراغی می‌بری
زود میرد^{۱۲} گر توانی زود گیر
ره به سر نابرده افتی در چهی
کز چنان بادت فرو میرد چراغ
نه نشان ماند ازو و^{۱۳} نه اثر

۱- نو: کار مشکلاست ۲- صا: اول ۳- نو: همین ۴- نو: زمین پس از این بیت شش بیت بدین شرح در نسخه طبع مطبوعه نور مشهد آمده است:

گر ترا عقل است و چشمت نیست کور
چون بدیدی سر به سر عبرت پذیر
زان که گر فردا فرو مانی به کار
حسرت و زاری ندارد هیچ سود
گر نه‌ای دشمن یقین تو خویش را
پنبه غفلت ز گوش خود بر آر

۵- نا: نو: از ۶- پس از این بیت دو بیت زیر در نسخه چاپ مطبوعه نور آمده است:

می‌رود خلقی چنین زیر زمین
کین چنینی فارغ از مرگ و حساب

۷- نا: نو: در ۸- در نسخه طبع مطبوعه نور مشهد پس از این بیت چنین آمده است:

در جهان زین نوع یک همراه نیست
وین چنین همدم بجز الله نیست

۹- نا: چون ۱۰- صا: از یاد ۱۱- قو: گیرد ۱۲- نو: بی این دماغ ۱۳- نا: از تو بماند

گر چراغِ مرده را جویی^۱ بسی
هر چراغی را که بادی در ربود
از چراغِ مرده کس آگاه نیست
چون چراغ از جای بی‌جایی رسید
راه بینا زین جهان تا آن جهان^۲
از درونت چون برآید^۳ آن دمی
زین^۴ جهان تا آن جهان بسیار نیست
چون برآید آن دمت از جانِ پاک
مرگ را بر خلق عزم^۵ جازم است

الحکایة و التمثیل

بر سر گوری مگر بهلول خفت
آن یکی گفتش که «برخیز ای پسر»
گفت بهلولش که «من آن گه روم
گفت «چو سوگند با من باز گوی»
می‌خورد سوگند و می‌گوید به راز
تا همه خلق جهان را تن به تن

الحکایة و التمثیل

از سر آن گور یک دم می‌رفت
آن یکی دیوانه بر گوری بخفت
جمله عمر از چه اینجا خفته‌ای؟
سایلی گفتش^{۱۱} که «تو آشفته‌ای
تا جهانی خلق بسینی بی‌شمار»
خیز سوی شهر آی ای^{۱۲} بی‌قرار

۱-نو: بیند ۲- پس از این بیت در نسخه چاپ مشهد ابیاتی چنین آمده است:

جهد کن تا گوش داری این چراغ
کین چراغت هست رهبر سوی باغ
گر چراغ خویشتن داری نگاه
کسی بود بیمی ترا از چاه و راه
این چراغ روشنت عمرست و دین
درنگر احوال خود بنگر بسین

۳-نو: زانجهان ۴-صا.نو.نا: در میان ۵-نا: برآمد ۶-نا: این ۷-صا.نا: عزمی ۸-نو: آن

۹-نو: می ۱۰-صا.نا: به خون خویشتن ۱۱-نو: گفتار ۱۲-نا: آی

گفت «این مرده رهم ندهد به راه
زان که از رفتن رهنم گردد دراز
شهریان را چون به گورستانست^۱ راه^۲
می‌روم گریان چو میخ از آمدن
هیچ می‌گوید مرو زین جایگاه
عاقبت اینجات باید گشت باز
من چه خواهم کرد شهری پر گناه^۳
آه از رفتن دریغ از آمدن»

الحکایة و التمثیل

آن یکی دیوانه را از اهلی راز
از سر بی‌قوتی و اضطرار
گفت «چون جان ای خدا آورده‌ای
گر نبودی جان من برسودمی
نه مرا از زیستن مردن بدی
کاشکی رنج شد آمد نیستی
چون ترا مرگ است و آتش پیش در
مرگ گویی^۴ نیست جانت را تمام
ظلم تا چندی کنی زین بیشتر
کاتیش از ظلم در باید مدام

الحکایة و التمثیل

در زمستان یک شبی بهلول مست
سایلی گفتش که «سر داری به راه
گفت «دارم سوی گورستان شتاب
می‌روم چون گور او پر آتش است
آن یکی را این چنین مرگی بود
ظلم^۵ آتش در درونت افکند
گرچه راه ظلم از پیشان رود
پای در گل می‌شد و کفشی به دست
تو^۶ کجا خواهی شدن زین جایگاه»
زان که آنجا^۷ ظالمی ست^۸ اندر عذاب
گرم گردم زان که سرما ناخوش است
وان دگر را مرگ او برگی بود»
در میان خاک و خونت افکند
هر که آن ره رفت سرگردان رود

۱- نا: بدینجا هست ۲- صا: شهریان راهست گورستان پناه ۳- پس از این بیت در نسخه چاپ مشهد این بیت آمده است:

چون همه خواهند اینجا آمدن
۴- نو: نزع و جان ۵- نا: نو: ابر چون فشان
۶- صا: راهی ۷- صا: نا: تا ۸- قو: اینجا
۹- نا: ظالمست ۱۰- نا: ظالم

الحکایة و التمثیل

بیدلی را گفت آن پیر کهن «حق بود ظالم روا هست این سخن»
گفت «ظالم نیست اما دایم او صد هزاران بنده دارد ظالم او
هرچه جمع آری به ظلم این جایگاه جمله برخیزد به یک ساعت ز راه»

الحکایة و التمثیل

آب بسیار آن یکی در شیر کرد حق تعالی گاو را تقدیر کرد
چون بیامد سر به سوی آب برد تا که دم زد گاو را سیلاب برد
هرچه او صد باره گرد^۱ آورده بود جمله در یک بار آتش برده بود
آب چون بر^۲ شیر بیش از پیش کرد جمع کرد^۳ و گاو را در پیش کرد
هر که او یک دم ز مرگ اندیشه داشت چون تواند ظلم کردن پیشه داشت^۵
چون براندیشم ز مردن گاه عالم^۶ بر چشم می‌گردد سیاه
لیک وقتی هست کز شادی مرگ پای می‌کوبیم ز سرسبزی چو برگ
زان که می‌دانم که آخر جان پاک باز خواهد رست^۷ از زندان خاک

الحکایة و التمثیل

بر سر خاکی زنی خوش می‌گریست گفت «چشمم تر دلم غمناک ماند^۹
گفت «تو در خاکی او^{۱۱} در خاک نیست کون^{۱۲} جز نور جان پاک نیست
تا که در تن^{۱۳} بود جایش^{۱۴} خاک بود چون بمرد از خاک رست و پاک بود»
گرچه تن را نیست قدری پیش دوست یوسف جان در حریم خاص^{۱۵} اوست
چون بغایت بود رتبت^{۱۶} روح را کرد تنبیه^{۱۷} از پی او نوح را

الحکایة و التمثیل

نوح پیغامبر^{۱۸} چو از کفار رست با چهل تن کرد بر^{۱۹} گوهی نشست

۱- نو: بارگر ۲- نو: در ۳- صا: نا: گشت ۴- ۵- صا: کرد ۶- صا: عالمی ۷- نا: گشت
۸- صا: گفت مجنونش که این ۹- نا: شد ۱۰- نا: شد ۱۱- صا: نو: خاک و او ۱۲- نا: او ۱۳- نو:
در این تن ۱۴- صا: نا: نو: جانش ۱۵- نو: در چهم را خاص- نا: خاک ۱۶- صا: زینت ۱۷- صا:
تشبیه ۱۸- صا: نو: پیغمبر ۱۹- نا: تن بر سر

برگشاد او یک دکان پر کوزه در
 «بشکنش این کوزه‌ها ای رهنمای»
 کین^۲ به صد خون دلش آمد به دست
 در حقیقت مرد را دل بشکند»
 گفت می‌گوید خداوندت سلام
 گر شکست کوزه چندست سخت
 کز دعایی خلق را دادی به آب
 «لاتذر»^(۱) گفتمی و کس نگذاشتی
 یک جهان پر آدمی کشتن رواست»
 زان همه مردم بر آوردن دمار
 لطف ما چندان همی بگریست زار
 تو مرو از کوزه چندین^۳ به خشم
 این چه شکر اندر شکایت کردن است
 گاه جان‌ها می‌کند خون بی حساب
 جمله را در کشتی حیرت نشاند
 صد جهان جان را به غوغا درفکند
 گرد کشتی می‌فرستاد ای عجب
 سر به سر برخاستند از جان همه
 از همه با سر^۴ نیامد هیچ کس
 می‌ندارم زهره^۵ این^۶ اندیشه کرد

برد یک تن^۱ ازان چهل کس^۲ کوزه‌گر
 جبرئیل آمد که می‌گوید خدای
 نوح گفتش «آن همه نتوان شکست
 گرچه کوزه بشکنی گیل بشکند»^۳
 باز جبریل آمد و دادش پیام
 پس چنین می‌گوید او که «ای نیکبخت
 این^۴ بسی زان^۵ سخت‌تر در کل باب
 همتی را^۶ بر همه بگماشتی
 یک دکان کوزه^۷ بشکستن خطاست
 خود دلت می‌داد ای شیخ کبار
 کز پی آن بندگان بی‌قرار
 کاین زمانش^۸ در گرفت از گریه چشم
 یارب این خود چه عنایت کردن است
 که به جان‌ها می‌کند چندین عتاب
 صد هزاران بی‌سر و بن را بخواند
 بعد از آن کشتی به دریا درفکند
 بعد از آن باد مخالف روز و شب
 تا در آن دریای بی‌پایان همه
 جمله را بگسست در دریا نفس
 گرچه فرض افتاد مردن پیشه کرد

۱- صا: کس ۲- نا: صا: تن ۳- صا: کان ۴- صا: قو: نو: نشکند ۵- نا: زان ۶- نا: این - نو: بد
 ۷- صا: تو ۸- نا: نو: پر کوزه ۹- صا: نا: زمانم - نو: زمان اندر ۱۰- نو: چندی ۱۱- قو: با من
 ۱۲- نو: زهره

(۱) اشاره است به آیه شریفه وَقَالَ نُوحٌ رَبِّ لَا تَذَرْنِي عَلَى الْأَرْضِ مِنَ الْكَافِرِينَ دَيَّارًا. سوره نوح آیه ۲۶

الحکایة و التمثیل

عیسیٰ مریم که بودی شاد او چون ز مرگِ خویش کردی یاد او
با چنان بسطی که بودی حاصلش آن چنان بیمی^۱ فتادی در دلش
کز عرق آغشته گشتی جای او وان عرق خون بود سر تا پای او

الحکایة و التمثیل

چون برآمد جانِ باقی از خلیل باز پرسیدش خداوندِ جلیل
«ای ز کل خلق نیکو بخت تر در جهان چه چیز دیدی سخت تر
گفت «اگر^۲ کشتن پسر را سخت بود در سَقَر دیدن پدر را سخت بود
در میانِ آتشم انداختی^۳ روزگاری^۴ با بلا درساختی^۵
گر بسی سختی و پیچاپیچ^۶ بود در برِ جان دادن آنها^۷ هیچ بود»
حق تعالی کرد سوی او خطاب گفت «اگر جان دادنت آمد عذاب
از پس جان دادن و مردن ز خویش هست^۸ چندان^۹ سختی^{۱۰} ز اندازه بیش
کان که^{۱۱} راشد^{۱۲} نقد افتادن درو راحت روح است جان دادن درو^{۱۳}
چون چنین در کار مشکل مانده‌ای روز و شب بهر چه غافل مانده‌ای
چارهٔ این کار مشکل پیش گیر راه بر مرگ است منزل پیش گیر
ترک دنیا گیر و کارِ مرگ ساز راه بس دور است ره را برگ ساز^{۱۴}
زان که دنیا گر^{۱۴} همه بر هم نهی^{۱۵} باز مانی عاقبت دستی^{۱۶} تهی

الحکایة و التمثیل

چون سکندر را مسخر شد جهان وقت مرگ او درآمد ناگهان
گفت «تا بوتی کنید از بهر من دخمه‌ای سازید پیش شهر من

۱- صا: بیم او ۲- نو: در ۳- نا: انداختن ۴- صا: روزگار ۵- نا: ساختن ۶- صا: سختی
پیچاپیچ ۷- صا: قو: آنجا ۸- نا: نیست ۹- صا: چندین ۱۰- نو: سختیت ۱۱- نو: آنکه
۱۲- صا: باشد ۱۳- نا: برو ۱۴- نا: زانک اگر دنیا - نو: گر دنیا ۱۵- قو: زنی ۱۶- صا: نو: دست

(۱) بیت زیر به یاد می‌آورد:

اللذات ابکی ام لبعده مسافتی

فزادی فلیل ما اراء میلیغی

(منسوب به حضرت سجاد ع)

کف گشاده دست من بیرون کنید
تا ز مال و لشکر و ملک و شهی
گر جهان در دست من بود آن زمان
ملک و مال این جهان جز پیچ نیست
نوحه بر من هر زمان افزون کنید
خلق می بینند دست من تهی
در تهی دستی برفتم از جهان
گر همه یابی چو من جز هیچ نیست»

المقالة الخامسة

سالک آمد پشت بر فرش آورید
گفت «ای عرش خدا بر دوش تو
زیر بار عرش اعظم آمدی
عرش بر نه در تو پیچاییچ نیست
گر بخواهد گشت طی این هفت فرش
تو به تن ساکن تری از کوه قاف
تن ستاده، دل رونده چون تو کیست؟
در ظهوری عرش^۸ را ظاهر شده
هم مقیم و هم مسافر هر دوی^۹
چون تو بار^{۱۱} عرش اکبر می کشی
روز عمر من^{۱۳} نگر بیگه^{۱۴} شده
چون کنم گمره به یک کس^{۱۵} باز گشت
حملة عرش این سخن چون گوش کرد
گفت «من در زیر بارم مانده ای
عرش بر دوش است و پام بر^{۱۷} هواست
بیم لرزش باشدم از نور عرش
حمله ای بر^۱ حمله^۲ عرش آورید
عرش روشن از دل پر جوش تو
بار کش تر^۳ از دو عالم آمدی
وی^۴ عجب در زیر پایت هیچ نیست
بر نخواهی داشت رو^۵ از ساق عرش
لیک از دل همچو بحری در طواف
بال و پر^۷ بسته پرنده چون تو کیست؟
در بطون ذوالعرش را حاضر شده
غایبی از خویش و حاضر هر دوی^{۱۰}
هم توانی^{۱۲} بار من گر می کشی
رفته همراهان و من گمره شده
پیش نتوان رفت و ز پس^{۱۶} بازگشت»
عرش را از دوش خود پر جوش کرد
همچو تو در درد کارم مانده ای
طاقت این در همه عالم کراست؟
ور بسلرزم^{۱۸} می فرو افتم به فرش

۱-نو: او ۲-صا: جمله ۳-صا: تو ۴-نا: ای ۵-صا: دست -نو: سر ۶-صا: سالک
۷-صا: بال پر ۸-قو: نا، صا: عشق ۹-۱۰-نا، نو: دو تو ۱۱-نا: بائن ۱۲-نو: تو دانی
۱۳-صا: می ۱۴-صا: پنجه ۱۵-صا: ره ۱۶-نا، نو: از پس ۱۷-نا، نو: صا: در ۱۸-نو: بلغزم

چون توان استاد خوش بی پیچ پیچ
بیم آن باشد که بر^۱ خاک او فتم
کژنشین و راست‌گو کو کیمیا
کیمیای عشق^۲ نتوان ساختن
بسته دارند از پی مردم میان
خسویشتن را خادم او ساختند
گر ملک عاشق شود انس آن بود
آنچه اینجا نیست زین جا و^۳ خواه
قصه خود کرد بر وی آشکار
عالم کارند و طاعت یک به یک
با دلی پر خون و جانی ناظرند
جان کنند آخر بر آن^۴ حضرت نثار^۵

آن چنان باری زیر در زیر هیچ
زیر بارم گرنه چالاک او فتم
در چنین معرض که هستم من به پا
زیر بار عرش در جان باختن
چون ملایک در زمین و آسمان
جمله دل در خدمت او باختند
عشق چون خاصیت انسان بود
انس انسان را بود از ما خواه
سالک آمد پیش پیر نامدار
پیر گفتش «حَمَلُهُ وَ خَيْلِ مَلِكٍ»^۶
دایماً در طاعت حق حاضرند
چون شوند از شوق حضرت بی قرار

الحکایة و التمثیل

زان بزرگ پاک دین پاک از عیوب
سوخته گردد ز نور حق همی
چند دانی نسلی آدم را شمار
از سماک انگشت گردد تا سمک
پس دگر می‌آید آنگه در میان
خیل دیگر خسویشتن^۷ بردوخته
سر به سر پروانه شمع آمدند
دیگسران در آرزوی آن هلاک
عشقشان یک ذره آمد در وجود
تا ابد در خدمتش بشتافتند

این سخن نقل است در قوت القلوب
گفت هر روز از ملایک عالمی
ز ابتدا تا انتهای^۸ روزگار
راست هم چندان بهر روزی ملک
می‌سوزند این همه روحانیان
ای عجب هر روز چندین سوخته
چون ملایک حاضر و جمع آمدند
این همه هر روز می‌سوزند پاک
تا ملک کردند آدم را سجود
ره به حق چون جان^۹ آدم یافتند

۱- نو: در ۲- نو: کیمیا و عرش ۳- نو: از اینجا - نو: زینجا آن - صا: آن اینجا ۴- صا: خیل و ملک
۵- نو: بدان ۶- صا: نا: زانتها تا ابتدای ۷- نو: خویش را ۸- نو: راه حق را چون ز ۹- صا: ره بحق
چون آدم اندر یافتند

الحکایة و التمثیل

چون ز دنیا شد جنید پاک دین
 پر زنان مرغی سپید از آسمان
 خلق چندان کاستین افشانند
 مرغ یک ذره از آنجا برنخواست
 گفت «ای ارباب ذوق و اهل دین
 زان که شد مسمار عشقی آشکار
 قالب او حصّه کرویباست
 گر نبودی زحمت و شور شما
 قالبش ما راست قلبش آن دوست
 گر شود یک ذره از قلبش بدید
 صد جهان پر فرشته هر نفس
 تشنه می‌میرند در دریا همه
 گویا دارند استسقا همه

الحکایة و التمثیل

گفت چون هاروت و ماروت از گناه
 هر دو تن را سرنگون آویختند
 هر دو تن را تشنگی در جان فتاد
 تشنگی غالب چنان شد هر دو را
 هر دو تن از تشنگی می‌سوختند
 بود از آب زلال آن قعر^۷ چاه
 او فتادند از فلک در قعر چاه^(۱)
 تا درون چاه خون می‌ریختند
 زان که آتش در دل ایشان فتاد
 کز غم یک آب جان شد هر دو را
 همچو آتش تشنه می‌افروختند^۶
 تالب آن هر دو یک انگشت راه

۱- نا: صا: زمان ۲- صا: پیش ۳- صا: نو: نا: زبان ۴- نو: مغز از آن اوست آن - صا: مغز آن دوست و آن - نا: اوست آن ۵- نا: تو می‌شوند ۶- در نسخه چاپ مطبعه نور بعد از این بیت بی‌ی چینی آمده است:

همچو آتش جانان در تاب بود دل اسیر و دیده‌شان پر آب بود

۷- نو: زلال قعر

(۱) اشاره است به آیه شریفه وَمَا أَنْزَلَ عَلَى الْمَلَائِكِینَ بِإِذْنِ هَارُوتَ وَمَارُوتَ وَمَا يَغْلِبَانِ مِنْ أَحَدٍ حَتَّى يَقُولَا إِنَّمَا

نَحْنُ فِتْنَةُ الخ سوره البقره آیه ۱۰۲

نه ز چاه آبی به بالا می‌رسید
 تشنه می‌مردند لب بر روی آب
 در بر آن آب می‌شد صد هزار
 تشنگی می‌سوخت جان‌ها^۴ ای عجب
 وی عجب آبی چنان در پیش بود
 پیش دارند ای عجب آبِ مراد
 یا نمی‌بینند یا^۵ خود راه نیست

نه لب ایشان بر آنجا^۱ می‌رسید
 سرنگون آویخته در تف^۲ و تاب
 تشنگیشان گریکی بود از شمار
 بر لب آب آن^۳ دو تن را خشک لب
 هر زمانی تشنگیشان بیش بود
 تشنگان^۵ عالم کون و فساد
 جمله در آبد و کس آگاه نیست

الحکایة و التمثیل

«آخر ای خر چند روبی خانه را
 خانه چاهی کن برافکن خاک تو
 چشمه روشن برون جو شد ز چاه
 چون فرو بردی دو گز خاک اینت آب^۶
 ورنه تا آب از تو ره بسیار نیست
 تشنه می‌میری و دریا زیر تو
 بر سر گنجی گدایی می‌کنی
 بر سر گنجند و می‌جویند گنج^{۱۱}
 ره ندانستند سوی کردگار
 زو کلید هر دو عالم شد پدید
 تا به توفیق خدا برداشتند
 زان که آدم هر دو عالم بود و بس»

کاملی گفته‌ست آن بیگانه را
 چند داری روی خانه پاک تو
 تا چو خاک تیره برگیری ز راه
 آب نزدیک است چندینی^۷ متاب
 کار باید کرد مرد^۹ کار نیست
 ای دریغا روبهی شد شیر تو
 تشنه از دریا جدایی می‌کنی
 ای عجب چندان ملک در^{۱۰} درد و رنج
 تا نیامد جان آدم آشکار
 ره پدید آمد چو آدم شد پدید
 آنچه حمله عرش^{۱۲} می‌پنداشتند
 آن دل پر نور آدم بود و بس

الحکایة و التمثیل

بر سر خود عرش همچون آفتاب

دید بوموسی مگر یک شب به خواب

۱- صا. نا. نو: بدانجا ۲- نا: نقب ۳- نو: بر لب آن هر ۴- نو: جانسان ۵- نا: تشنگیشان!

۶- صا: و یا ۷- نو: و چندینی ۸- صا: خاکست آب - نو: اینست آب ۹- نا: و مرد ۱۰- صا: بی

۱۱- نو: رنج! ۱۲- صا: نیز

روزِ دیگر رفت سوی بایزید
گفت «تا تعبیر خوابم او کند
چون بر او رفت خلق آشفته بود
چون کفن کردند و شستندش پگاه
گفت «بوموسی که چندانی که من
کز جنازه گوشه‌ای آرم به دوش
زیر آن در رفتم و کردم مقام
چون جنازه بر سرم شد^۲ استوار
گفت «ای بیننده خواب صواب
شخص ما عرش است برگیر و برو
گر ملک نزدیک تو کامل‌تر است
در ملک از دیده دل کن نظر
هر دو عالم از برای آدمیست
زان که صد عالم ملک بنشانده‌اند
گرچه امروز این گهر در خاک بود
باش تا فردا محک کردگار

زان که بوموسی زجان بودش^۱ مرید
مرهم جان خرابم او کند
زان که شیخ آن شب ز دنیا رفته بود
بر جنازه برگرفتندش ز راه^۲
می‌زدم بر خلق ماتم خویشتن
می‌داد آن کس به من گشتم خموش
تا جنازه بر سر آوردم تمام
گشت حالی بایزیدم آشکار
نیک بنگر آنک^۳ آن تعبیر خواب
فهم کن زان خواب تعبیر و برو
جانت از دل، دل زجان غافل‌تر است
زان که عقل این قول دارد مختصر
از ملک بی‌آدمی مقصود چیست
تا همه در کار مردم مانده‌اند
باک نبود زان که گنجی پاک بود
نقد مردان را پدید آرد عیار

الحکایة و التمثیل

بود اندر مطبخ جم ای عجب
دیگ سنگین بود قصد^۴ جنگ کرد
هر دو تن از خشم در شور آمدند
دیگ گفتش «گر ایباگر روغن^۵ است
کار تو بی‌من کجا گیرد نظام
تو ز سنگ آبی در اول آشکار^۶
دیگ و کاسه در خصومت روز و شب
کاسه زرین بود قصد سنگ کرد
سنگ و زر بودند در زور آمدند
شور و شیرین هرچه هست آن من است
گر منت ندهم تهی مانی^۷ مدام
باز بر سنگت زنند اندر عیار

۱- نو. نا: بوموسیش بود از جان - صا: بوموسی بود از جان ۲- نو. صا: براه ۳- صا: گشت
۴- صا. نا. نو: اینک ۵- نا. نو: عزم ۶- نو: گر ز آب و روغن ۷- نا. نو: باشی ۸- صا: روزگار

دایماً بی‌سنگ خواهی اوفتاد^۱
 تو به سنگ و هنگ رنگین^۲ از منی
 چون سیه کاسه تویی در هر مقام
 دست چون من دیگ در کاسه مگیر^۳
 همچو دیگی خون او آمد به جوش
 فارغم من چون^۴ منم در پیش جم^۵
 تا ز ما هر دو کدامین برتریم^۶؟
 خود محک گوید جواب این لاف را
 تا ازین هر دو کدام ارزنده‌تر^۷
 کار در وقت گرو آید پدید
 کی به کنه خود رسی از خویش تو؟
 قدسیان را فرع خود یابی مدام
 در حقیقت این نظر نبود ترا

گر ترا سنگی نباشد در نهاد
 تو چنین زیبا و سنگین^۲ از منی
 کس سیه دیگم نمی‌خواند به نام
 چون شنیدی این دلیل دلپذیر
 این سخن چون کاسه را آمد به گوش
 گفت «تو از هرچه گفتمی بیش و کم
 خیز تا خود را به صرافان بریم
 چون محک پیدا شود صراف را
 تو بین وقت گرو در سنگ و زر
 در گرو کهنه ز نو آید پدید
 تا سفر در خود نیازی پیش تو
 گر به کنه خویش ره یابی تمام
 لیک تا در خود^۷ سفر نبود ترا

الحکایة و التمثیل

آسیا را دیدد در گشتن مزید^۸
 با گروه خویش صاحب راز گشت
 چشم نامحرم نمی‌بیند و لیک
 کاین^۹ زمان صوفی منم اندر جهان
 من بسم پیر تو^{۱۰} در صوفیگری
 پای بر جایم ولیکن^{۱۱} در^{۱۲} گذر

رفت سوی آسیایی بوسعید
 ساعتی استاد آخر^۹ بازگشت
 گفت «هست این آسیا استاد^{۱۰} نیک
 زان که با من گفت این ساعت نهان^{۱۱}
 در تصوف گر تو رنجی می‌بری
 روز و شب در خود کنم دایم^{۱۲} سفر

۱- در نسخه چاپ مطبعه نور مشهد پس از این بیت چنین آمده:

هم ترا با سنگ هم‌میزان کنند گر سبک آنی ترا ارزان کنند

۲- صا: نا: سنگی ۳- نا: هنگ و رنگی - صا: هنگ رنگی ۴- صا: چون خود ۵- قو: بیش و کم

۶- صا: نا: نو: بهتریم ۷- صا: در خود تا ۸- قو: گشتن در مزید - نو: در گردش مزید ۹- نا: و آخر

۱۰- صا: استاده ۱۱- نو: از آن ۱۲- نو: این ۱۳- صا: بین و تو ۱۴- نا: دایم کنم در خود

۱۵- نا: ولیکن ۱۶- نا: بر

گرچه می‌جنبم^۱ نمی‌جنبم ز جای
می‌ستانم بس درشت از هر کسی
گر همه عالم شود زیر و زبر
لاجرم پیوسته در کار آمدم
همچو من شو گر تو هستی مردِ کار
کار او پیوسته^۲ اندر جان نشست
او چو می‌داند که کار از بهرِ اوست

الحکایة و التمثیل

چون ز لیلی گشت مجنون بی‌قرار
خورد روز و خواب شب بدرود کرد
پسای در میدان رسوایی نهاد
گفت یک روزش پدر که «ای بی‌خبر
مانده‌ای^۳ در قید رسوایی مقیم
این سخن مجنون چو بشنود^۴ از پدر
کاین زمان من می‌کشم از بهرِ دوست
گفت «داند» گفت «پس این می‌بسم
گر دلم را زین^۵ مصیبت خون کنند^۶»

الحکایة و التمثیل

زین‌گدایی بر ایاز^۷ آشفته شد
پیش خویشش خواند حالی شهریار
این سخن در پیش سلطان گفته شد
گفت «ازین پس با ایازت نیست کار»

۱- صا: می‌گردم ۲- قو: ندانی ۳- صا: نا: پیوستم - نو: تو پیوستم ۴- نا: می‌گشت مفتون - نو: میشود چو گردون ۵- در نسخه چاپ مطبوعه نور مشهد بعد از این بیت بیتی چنین آمده است:
عشق آن دلبر ز جان در پیش کرد تا بکلی عقل دور از خویش کرد
۶- نو: ماندی ۷- نو: بشنید ۸- صا: نیز هم این ۹- نو: از ۱۰ و ۱۱- صا: کند ۱۲- نو: ایاس

تو نمی‌دانی که «ایاز آن من است»
گر از آن توست این ساعت ایاس
عشق بر دم وز میان بیرون شدم
چون توانی برد عشقش از دلم»

المقاله السادسة^۲

گفت «ای سر حد جسم و جان پاک
هشت جنت غرقه انوار تو^۵
واپسین جسمی که ماند هم تویی
جزو و کل راقبه راز آمدی
جمله اشباح را مقطع تویی
قدسیان را کعبه دایم شده
در محبتی اند و در محبوی اند
تا ابد دل در طواف انداخته
در طواف تو به سرگردانی اند
زان که از رحمن همه رحمت تراست
می‌تواند گر رهی بسنماید او»
چون شفق از دیده خون بالای شد
لاجرم یک ساعت^۸ آرام نیست
چند «الرحمن^۹ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى^{۱۱}»
دز شکم هیچ و دهان^{۱۱} آلوده‌ام

گر بود کاریت بیم کشتن است
مرد گفت «ای پادشاه حق شناس
عشق نیست آن تو من^۱ اکنون شدم
گر کنی از وی فراقی حاصلم

سالک آمد پیش عرش صعبناک
هفت^۳ گلشن نقطه پرگار تو^۴
اولین بنیاد در عالم تویی
جسم و جان را کار پرداز آمدی
جمله ارواح را مرجع تویی
ای به قیومی حق قایم شده
صد هزاران جوهر^۶ کروی بی‌اند
جمله ذات کعبه خود ساخته
صد هزاران عنصر روحانی اند
رحمت از هر دو جهان قسمت تراست
آن که با چندین جلالت آید^۷ او
عرش اعظم زین سخن از جای شد
گفت «بر من زین سخن جز نام نیست
نیست از رحمن بجز نامی مرا
همچو گرگی^{۱۰} گرسنه فرسوده‌ام

۱- نو: از آن تو من - صا: آن تو بس ۲- صا. نو. نا: رفتن سالک فکرت پیش عرش ۳- نا: هست
۴- ۵- صا: تست ۶- صا: گوهر ۷- نو: آمد ۸- نو: یک دم مرا ۹- نا. نو: از رحمن - صا: جز که
الرحمن ۱۰- نا: گرگ ۱۱- نو: دهن

(۱) اشاره است به آیه شریفه الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى. سوره طه آیه ۵

چون ز موتِ سعد^۱ لرزیدم ز جای
 گرز پیشان آبِ روشن می‌رود
 هنر دمم دولت رسد صد^۲ قافله
 لست^۳ ساقی روزِ میثاق آن مراسم^۴
 هست اساس و اصل^۵ من بر روی آب
 گرچه محرابِ ملایک گشته‌ام
 من از آن کرسی نهادم زیر پای
 خود ز زیر پای من کرسی برفت
 حال خود بر^۶ گفتمت ای پاک مرد
 سالک آمد پیش پیر خرده دان
 پیر گفتش «هست عرشِ صعبناک
 هر کجا در هر دو عالم رحمت است
 منزلِ رحمت ز حق عرش آمده‌ست
 هر که او امروز رحمت می‌کند
 هر که او بر^۷ زبردستان شد رحیم

چون توانم داشت طاقت با خدای
 تیره می‌گردد چو بر من می‌رود
 من نمی‌بینم یکی را حوصله
 قصه^۸ «والتفت الساق^۹» آن مراسم^{۱۰}
 من بر آبی^{۱۱} مضطرب همچون حباب
 منصبی نیست این نه مالک گشته‌ام
 تارسد خود دست من بر هیچ جای
 وز دماغم آنچه می‌پرسی برفت
 همچو من در خون نشین بر خاکِ درد^{۱۲}
 برگشاد از حال او^{۱۳} با او زفان^{۱۴}
 عالمِ رحمت جهانِ نورِ پاک
 جمله را از عرشِ رحمن قسمت است
 پس ز راهِ عرش در^{۱۵} فرش آمده‌ست
 حق ز عرشش نور قسمت می‌کند
 گشت دایم ایمن^{۱۶} از خوفِ جحیم^{۱۷}

الحکایة و التمثیل

سوی اسپاهان^{۱۵} به راهِ مرغزار
 مرغزاری و دهی بُد پیش راه
 از غلامان چند تن بشتافتند
 ذبح کردند و بخوردندش بنواز
 باز می‌آمد ملکشاه از شکار
 کرد منزل وقتِ شام آن جایگاه
 بر کنارِ راهِ گاوی یافتند
 آمدند آن گه به لشگرگاه باز

۱- صا: صعب ۲- صا: یا ۳- نو: سست - قو: پشت ۴- صا: مشتاقان مراسم - نو: آن چراست
 ۵- نو: آن چراست ۶- نو: وصل ۷- صا: برآیم ۸- نو: جمله ۹- نو: نا: در خاکِ گرد ۱۰- صا: نا:
 خود ۱۱- صا: نا: نو: زبان ۱۲- صا: بر ۱۳- نو: یا ۱۴- نو: نا: نو: ایمن دایم ۱۵- اصفاهان

(۱) اشاره است به آیه شریفه وَأَلْتَفَتِ السَّاقِي بِالسَّاقِي. سورة القيامة آیه ۲۹

بود گاو پیر زالی دل دو نیم
 قوت او و آن یتیمان اسیر
 چند تن در گاو می‌نگریستند
 پیرزن را چون خبر آمد ازان
 جمله شب در نَفیر و آه بود
 چون ملکشه بامداد آنجا رسید
 موی همچون پنبه رویی^۴ چون زریر
 با عصا در دست پستی چون کمان
 گر برین^۶ سر پل^۷ بدادی داد من
 ورنه پیش آن سر پل وان^۸ صراط
 گر ز ظلم تو زبون گردم ز تو
 من ز ظلمت می‌ندانم سر ز پای^۹
 هان و هان دادم برین^{۱۰} پل ده تمام
 از همه سود و زیان در پیش و پس
 گرسنه بگذاشتی اطفال را
 در سحر یک^{۱۱} ناله این پیر زال
 این نه از شاه جهانم می‌رسد
 سخت گندم^{۱۲} کرد چرخ تیز گرد
 این بگفت و همچو باران بهار
 هییتی در جان شاه افتاد ازو

۱- صا: دوان - قو: بس آمد تا زنان! ۲- نا: نو: پستی ۳- صا: دوید ۴- نو: ورو ۵- صا: آمد آنجا
 با یتیم و دو اسیر - نو: نا: آمده با دو یتیم و دو اسیر ۶- نو: بدین ۷- نو: پل تو ۸- نو: نا: بر ۹- نو: سر
 نمی‌دانم ز پای ۱۰- نو: بدین ۱۱- نو: در ۱۲- نو: نا: صا: این ۱۳- نا: ان ۱۴- نا: نو: و بس
 ۱۵- قو: این - صا: نو: سحرگه ۱۶- قو: روستم آرد ۱۷- صا: کیدم - نو: گردم

گفت «ای مادر مگردان دل ز شاه
تا بر این پل بر^۲ تو برگویم جواب^۳
حال چیست ای زال» گفت او حال^۴ خویش
گفت «این هفتاد گاو ای پیر زال
این بگفت و آن غلامان را بخواند
پیرزن را وقت چون شبگیر شد
غسل آورد و نماز آغاز کرد
گفت «ای پروردگار دادگر
از کرم نگذاشت بر من مابقی
فضل کن با او و در بندش مدار
چون ملکشه رفت از آن جای^۹ خراب
گفت «هان چون رفت حال ای پادشاه»
از برای من نکردی آن دعا
نیک بختی گشت آن بدبختیم
عالمی یار اوفتاد از گردنم
گرچه مرد ملک و مالی آمدم
کس چه داند تا دعای پیرزن
آنچه زالی در سحرگاهی کند
گر نبودی رحمت آن پادشاه
ور نبودی آن دعای پیر زال
بود اول رحمت آن شهریار
لاجرم شه رستگار آمد مدام

هرچه می خواهی برین^۱ سر پل بخواه
کان سر پل را ندارم هیچ تاب
دادش او^۵ هفتاد گاو از مال خویش
در عوض بستان که هست این^۶ از حلال»
زجر کرد و سبز خنگ^۷ از پل براند
حق آن انعام دامن گیر شد
روی بر خاک و در دل باز کرد
چون ملکشه باد نیمی از^۸ بشر
تو که جاویدان کریم مطلق
و آنچه نپسندیده ای زو درگذار»
دیدش از عبّاد دین مردی به خواب
گفت «اگر آن بیوه^{۱۰} زال دادخواه
جز شقاوت نیستی دایم مرا
از دعای او نماند آن^{۱۱} سختیم
تا ابد آزاد کرد آن زنم^{۱۲}
در پناه پیر زالی آمدم»
چون بود وقت سحرگه تیر زن
می ندانم رستمی ماهی کند
باز ماندی تا ابد در قعر چاه
دولت دیسن آمدی بر وی زوال
این دعا با او در آخر گشت یار
از رحیمی نیست برتر^{۱۳} یک مقام

۱- نو: بدین ۲- نا: با ۳- قو: نو. صا: تا به پل بیرون برم با تو جواب (متن حاشیه قواست) ۴- صا: نا:
اکنون بگفت احوال - نو: اکنون بگفت او حال ۵- نو: نا. صا: داد او ۶- نا: که این هست ۷- قو: سر خنک
۸- صا: پادشاهی از ۹- نا. نو. صا: از اینجای ۱۰- نا: پیر ۱۱- نو: این ۱۲- این بیت در نسخه قوپس
از بیت: ور نبودی آن ... آمده است ۱۳- صا: برترش شد

الحکایة و التمثیل

دید طفلی را مگر سفیانِ پیر
بلبل آنجا خویشان را ممتحن
هر زمانی می‌دوید از پیش و پس
با پریدن هر که را بیگانگی‌ست
خواند سفیان کودک درویش را
بلبل شوریده از کودک خرید
روز آن بلبل سویِ بستان شدی
کی بیاسودی به شب^۲ سفیان ز کار؟
در عبادت آمدی تا صبحگاه
مرغ را عمری برین هم^۳ برگذشت
چون جنازه شد روان از کوی او
گردد او می‌گشت چون شوریده‌ای
عاقبت چون دفن کردندش به خاک
یک زمان غایب نشد از خاکِ او
چون چنان مرغی ز دست آسان بداد
بی‌وفا مردا وفا داری ببین
کم‌نه‌ای از مرغکی ای بینوا
یادگیر این قصه جانسوز ازو^۴
رحمتِ سفیان چو آمد کارگر
کار مهرش تا به جان می‌ساخت^۵ او
جان اگر بر خلق می‌آید^۶ ترا

بلبلی را در قفس کرده اسیر
در قفس می‌زد بسی بی‌خویشان
عالمی می‌جست^۱ بیرون از قفس
نیست او بلبل که مرغِ خانگی‌ست
داد یک دینار آن دل‌ریش را
کرد از دستش رها تا برپرید
بازگشتی شبِ بر^۲ سفیان شدی
زان که بودی طاعت او بی‌شمار
خیره می‌کردی درو بلبل نگاه
تا که سفیانش ز^۳ عالم درگذشت
مرغ می‌زد خویشان بر روی او
بانگ می‌زد اینت صاحب دیده‌ای
بر سر خاکش نشست آن مرغِ پاک
تا برآمد نیز جانِ پاک او
خون ز منقارش چکید و جان داد
چشم بگشای و نکوکاری ببین
پیش او تعلیم^۴ کن درسِ وفا
گر نمی‌دانی وفا، آموز ازو^۵
سر نیچید از درش مرغی^۶ پیر
تا که جان در راه مهرش ساخت^۷ او
رحمتی بر خلق می‌ناید^۸ ترا^۹

۱- صا، نا، نو: میخواست ۲- نا: سوی ۳- نا: شبی ۴- قو: بر - صا: چنین بر - نا: دم (متن قواست)
۵- نو: تا که سفیان هم ز ۶- نا، نو: صا: تعلیق ۷- قو: جانسوز او ۸- قو: آموز او ۹- نو: مرغ
۱۰- نو: را بجان میسازد ۱۱- نو: بازد - نا: جان در کار او در باخت ۱۲- نو: آید مر ترا ۱۳- صا: می‌باید
۱۴- نو: باید مر ترا

هر که از شفقت نگاهی می‌کند
در ترازو هیچ چیز از هیچ جای
شبیوه خلق الهی می‌کند
نیست بیش از خلق با خلق خدای

الحکایة و التمثیل

باغبانی سه خیار آورد خرد
خورد یک نوباوه را حالی نظام
بودش از^۲ هر سوی بسیار از کبار
باغبان را داد سی دینار زر
پس زفان^۴ بگشاد در مجمع نظام
پس^۶ ندادم هیچ کس را از کبار
می^۸ بترسیدم که گر^۹ گوید کسی
خوردم آن تنها و بر خویش آمدم
پیشوایانی که سرافراشتند

الحکایة و التمثیل

داد محمود آن یکی را مال خویش
رفت مرد و مال او جمله بخورد
شاه چون از کار او آگاه شد
شاه گفت «ای بی‌خبر از حال من
گفت «بر پستی آن خوردم که شاه
من ندارم هیچ تو^{۱۲} داری بسی
چون بدان^{۱۳} محتاج بودم خورده شد
کرد او را سرورِ عُمالِ خویش
بعد از آن در گوشه‌ای بنشست فرد
گفت تا برخاست پیش^{۱۱} شاه شد
از چه خوردی تو پلید این مال من؟»
مال دارد بسی قیاس این جایگاه
نیستی چون من تو محتاج کسی
کار بر پستیِ فضلت کرده شد

۱- نو. نا. صا: سیم ۲- نو: بود از ۳- صا: ز در ۴- صا. نو. نا: زبان ۵- نو: گفت از آن نوباوه
خوردم من تمام ۶- حاشیه قو. نا: زان ۷- نا: آمد ۸- نو: من ۹- نو: تا ۱۰- بعد از این بیت در
نسخه چاپ مشهد این بیت الحاق شده است:

آن همه تلخی چو حلوا خورد مرد
۱۱- نا. نو: برخاست و پیش ۱۲- نا: هیچ و تو
تا دل دهقان نگرده زو بدرد
۱۳- نو: که من

گر بیخشی می‌توانی من کیم
شاه را دل خوش شد^۱ از گفتار او
حجت دین گر سجل می‌بایدت
رحمتی دایم ز دل می‌بایدت
کم^۲ نه‌ای آخر ز فرعون لعین
رحمتش بر زبردستان می^۳ بسین
ور بگیری هم تو دانی^۴ من کیم»
عفو کرد و درگذشت از کار او

الحکایة و التمثیل

گفت «چون تابوت موسی بر^۵ شتاب
چارصد زیبا کنیزک همچو ماه
گفت «با آن دلبران دنواز
من ز ملک خویش آزادش کنم
چهار صد دلبر به یک ره تاختند
گرچه رفتند آن همه یک دنواز
برگرفت از آب و در پیشش نهاد
لاجرم فرعون عزم داد کرد
سایلی گفتا^۶ که «ای عهدت^۷ درست
پیشم آرد باز، دلشادش کنم
کار چون زان یک کنیزک گشت راست
گفت «اگرچه جمله درنایافتند
جمله را چون بود^۸ امید یافتن
گر یکی زان جمله ماندی^۹ ناامید
لاجرم گردن گشادم جمله را
آن لعین گر^{۱۰} رحمتی در^{۱۱} سینه داشت
دید فرعونش که می‌آورد آب
ایستاده بود پیش او به راه»
هر که آن تابوت آرد پیش باز
بی غمش گردانم و شادش کنم»
خویش را در پیش آب^{۱۲} انداختند
شد به سبقت پیش آن تابوت باز
پیش فرعون جفا کیشش^{۱۳} نهاد
چارصد مه‌روی را آزاد کرد
گفته بودی هر که تابوت از نخست
خلعتش درپوشم آزادش کنم
چارصد را دادن آزادی چراست؟»
نه به بوی یافتن بشتافتند
بر همه باید چو شمعی تافتن
شب شدی بر چشم او روز^{۱۴} سپید
خط آزادی بدمادم جمله را»
زان چه مقصودش چو حق را^{۱۵} کینه داشت

۱- قو. نو. صا: می‌توانی ۲- صا: شد دل نرم ۳- نا: گر ۴- نا: هم - صا. نو: زیر دستانش ۵- صا: در
۶- نو: او - صا: در آب می ۷- صا: آن فرعون بد کیشش ۸- نو: گفتش ۹- صا: که عدت شد
۱۰- صا: بد ۱۱- نو: ماند ز جمله ۱۲- نو: نا: شب شود بر چشم او روز - قو: روز او ۱۳- نا: گر - نو: او
۱۴- صا: این لعین کین رحمت اندر - قو: کین ۱۵- صا. نو. نا: زو

خَلْقِ عَالَمِ أَشْكَارَا وَ نِهَانِ
 جمله او را خواستند او می^۱ نخواست
 بسا دلی پر مهر فرعون لعین
 لیک چون حق می نخواست او را چه سود؟
 کار از پیشان اگر بگشایدت
 جمله خواهانند حق را در جهان
 تا نخواهد او نیاید کار راست
 خواست از جان قرب رب العالمین
 کانچه^۲ بودش آرزو او^۳ را نبود
 هر دمی صد گونه در بگشایدت^۴

المقالة السابعة^۵

سالك آمد پیش کرسی دل شده
 پیش کرسی خیره بر جا ایستاد
 گفت «ای صحنِ مرصعِ زان^۶ تو
 جمله دُرِّ فَلَکِ دَرِ دُرِّجِ توست
 از تو می گردد فَلَکِ ذَاتِ الْبُرُوجِ
 در جهان^{۱۰} اگر ثابت و گر نایری^{۱۱} ست
 منطفه بر بسته داری روز و شب
 کهکشان پر دانه^{۱۳} زرین تراست
 گر ز یک قطب است عالم را قرار
 بر زمین و آسمان وسعت تراست
 «آیه الکرسی» است اندر شان ترا^{۱۴}
 چون ترا چندین مقام و دولت است
 خاک زیر پایش از خون گل شده
 همچو کرسی بر سر پا ایستاد
 صد هزاران قُتْبَه سرگردانِ تو
 مهر^۷ خندان^۸ در ده و دو برج توست
 هم افول از توست ظاهر^۹ هم عروج
 لازم درگاه چون تو سائری^{۱۲} ست
 می نیاسایی زمانی از طلب
 در جهان تخم طلب چندین تراست
 در جهان تو دو قطب است آشکار
 واسع^{۱۱} مطلق تویی رفعت تراست
 بس بود این آیت و برهان ترا^{۱۵}
 وین همه صدق و صفا و صولت است^{۱۶}

۱- نو: واو ۲- صا. نا. نو: آنچه ۳- صا: حق ۴- پس از این بیت بیتی چنین در نسخه طبع مطبوعه نور مشهد آمده است:

کسی بود تدبیر بسا تقدیر راست آن بسود ای دل کسه او را هست خواست
 ۵- صا. نا: رفتن سالك فکرت پیش کرسی ۶- صا: مرصع آن ۷- نو: صا: بحر ۸- صا. نو: چندان
 ۹- نو: دایم ۱۰- صا: فلک ۱۱- نا. نو: نایر است ۱۲- نا. نو: سائیر است ۱۳- صا: پروانه
 ۱۴- ۱۵- نا: تو ۱۶- صا: وصلتست - نو: صفوتست

(۱) اشاره است به آیه شریفه وَبِسْمِ كُرْسِيِّ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ. از آیه الکرسی آیه ۲۵۵ سوره البقره

ره نمایی سوی مقصودی که هست»
گفتی از عرش مجید^۱ افکنده شد
کرسیم زان مانده‌ام بر پا ازین^۲
در دعا سر سوی عرش آورده‌ام
با چنین عمری رسم با جایگاه
راه با سرگیرم از سودای خویش
همچو گویی بام بام و در به در
می‌ندانم تا کیم بویی رسد؟
چون رساند دیگری را روی نیست»
داد پیش پیر حالی^۳ شرح حال
آسمان زو خافض و زو^۴ رافع است
نوربخش هفت گردون آمده‌ست
می‌نیاساید زمسانی روز و شب
می‌دوانند آسمان‌ها راز پس
تحفه او هر زمان ذوقی بود
نه به زور خشک دینی بردن است^۵
ترکِ مُلک نمانازی بایدت
گرچه بس عالی‌ست بر بادی نهند»

می‌توانی گر مرا با این شکست
زین سخن کرسی قوی جنبنده شد
گفت «من ره جسته‌ام هر جا ازین
«آیه‌الکرسی» چو از بر کرده‌ام
می‌باید تا^۶ هزاران ساله راه
چون رسیدم بعد از آن^۷ با جای خویش
می‌روم از سر به بن از بن به سر
هر زمانم زخم چون گویی رسد
آنک ازین سزش سر یک موی نیست
سالک آمد پیش آن پیر رجال
پیر گفتش «ذاتِ کرسی واسع است
پای تا سر دُر مکنون آمده‌ست
هست هر کوکب درو دُر^۸ طلب
می‌دود از شوقِ حضرت هر نفس
هر که را دایم چنین شوقی بود
پادشاهی ذوقی معنی بردن است
گر چو کرسی سرفرازی بایدت
ملک دنیا را که بنیادی نهند

الحکایة و التمثیل

بود تابستان و آبی ناپدید
چشم را بود ای عجب گر بود آب
تشنگی چون بر تو افتاد این زمان
ور نیایی فی‌المثل ده^۹ روز آب

در رهی می‌رفت هارون‌الرشید
تشنگی غالب شد و در تف و تاب
عبادی گفتش که «ای شاه جهان
گر دلت از تشنگی گردد خراب

۱- صا: خود او ۲- صا: چنین ۳- صا: صد - نا: نو: سی ۴- صا: این ۵- نو: حالی پیش پیر آن
۶- نو: حافظست و ۷- نو: تخم - صا: نا: نجم ۸- صا: نی بزور خشک مغزی بردنست ۹- صا: یک

گر کسی یک نیمه خواهد مُلکِ شاه
از سرِ آن بر توانی خاست تو
گفت «مُلک خود کنم نیمی نثار
گفت «اگر آن شربتِ آبت در درون^۲
گر طیبی خواهد آن نیمی^۴ دگر
آن دگر نیمه توانی داد خوش
گفت «چون در من بود صد، پیچ پیچ
من بگویم ترکِ مُلک و مردِ خویش
گفت «آن مُلکت^۵ که در دفع عذاب
دل درو^۶ بسیهوده چندینی^۷ مبند
مُلکتی کان یک من آب ارزد ترا
مُلک عقبی خواه تا خرم بود
عدل کن تا در میانِ این نشست
عدل نبود این که بنشینی خوشی
گر چو^۹ خود خواهی رعیت را مدام

تا ترا یک شربت آب آرد به راه^۱
کژ نشین با من بگو این راست تو»
تا رسد جانم به آبِ خوشگوار»
ره نیابد تا به زیر آید برون^۳
تا دهد آن آب را در تو گذر
بر توانی خاست زان آزاد خوش»
مُلک با آن درد نبود هیچ هیچ
تا خلاصی باشدم از دردِ خویش»
می توان کردن عوض با یک من آب
وز کفی^۸ دو آب چندینی مخند
دل برو چندین چرا لرزد ترا
ذره‌ای زان مُلکِ صد عالم بود
ذره‌ای زان مملکت آری به دست
می زنی در هر سرایی آتشی
مملکت را عادل باشی تمام»

الحکایة و التمثیل

رفت نوشروان در آن ویرانه‌ای
نال می کرد و چو نالی گشته بود
از همه رسمِ جهان و آیین^{۱۱} او
در میانِ خاکِ راه^{۱۲} افتاده بود
ایستادش بر زیر نوشین روان^{۱۳}
دید سر بر^{۱۰} خاکِ ره دیوانه‌ای
حال گردیده به حالی گشته بود
کوزه‌ای پر آب بر بالین او
نیم خشتی زیر سر بنهاده بود
مانند^{۱۴} حیران در رخ آن ناتوان

۱- نو: ز راه ۲- نا: آبت درون - نو: صا: آب از درون ۳- صا: تا شود سوی برون ۴- صا: نا: نیم
۵- صا: ملکی ۶- صا: درین ۷- نو: دل در آن چندین به بیهوده ۸- صا: کف ۹- تو: چه
۱۰- نو: بر سر ۱۱- صا: جهان آیین ۱۲- نو: ره ۱۳- صا: نا: نو: نوشیروان ۱۴- صا: نو: مانده

مرد دیوانه ز شور^۱ بیدلی^۲ گفت «می‌گویند این هر جایگاه» تا نمی‌گویند^۵ بر تو این دروغ عدل باشد این که سی سال تمام قوت خود می‌سازم از برگ گیاه گه^۷ بسوزم پای تا سر ز افتاب گاه بارانم کند آغشته‌ای گاه حیران گردم از سودای خویش من چنین باشم که گفتم خود ببین تو چنان باشی که شب بر تخت زر شمع بر بالین و پایین باشدت جمله آفاق در فرمان ترا^{۱۱} تو چنان خوش من چنین بی‌حاصلی آن من بین و آن خود عدل این بود نیستی عادل تو با عدلت چه کار گر تو هستی عادل و پیروزگر گر درین سختی و جوع و بیدلی^{۱۴} ورنه خود را می‌مده چندان^{۱۵} غرور زان^{۱۷} سخن‌ها دیده نوشین روان^{۱۸} گفت «تا تدبیر کار او کنند همچنان می‌بود او بر جایگاه

گفت «تو نوشین روان^۳ عادلی» گفت پرگردان دهانشان^۴ خاک راه زان که در عدلت^۶ نمی‌بینم فروغ من درین ویرانه می‌باشم مدام بالشم خشت است و خاکم خوابگاه گاه افسرده شوم از^۸ برف و آب گه غم نانم کند سرگشته‌ای گاه سیر آیم^۹ ز سر تا پای خویش روزگارم جمله نیک و بد ببین خفته باشی گرد تو صد سیمبر در قدح جلاب^{۱۰} مشکین^{۱۰} باشدت نه چو من در دل غم یک نان ترا^{۱۱} وان گهی گویی که هستم عادلی این چنین عدلی^{۱۲} کجا آیین بود عدلی‌ای به از چو تو^{۱۳} عادل هزار همچو من در غم شبی با روز بر طاقت آری پادشاه عادلی چند گویم از برم برخیز دور^{۱۶} کرد در دم اشک چون باران روان خدمت لیل و نهار او کنند» هیچ نپذیرفت قول پادشاه

۱- صا: سوز ۲- نا: و بیدلی ۳- صا. نا. نو: نوشیروان ۴- صا: پر باد آن دهن بر ۵- صا: از چه می‌گویند ۶- صا: علمت ۷- نا: می ۸- نا: چون ۹- قو: سیرابم ۱۰- نو: شیرین ۱۱- صا: تراست * تراست ۱۲- قو: عادل ۱۳- نو: چنین ۱۴- قو: جوع بیدلی ۱۵- صا. نا. نو: چندین ۱۶- صا. نو: و دور ۱۷- نو: زین ۱۸- صا. نا. نو: نوشیروان

گفت «میشولید این آشفته را
هست این ویرانه جای مرگ من
این بگفت و سر به زیری در^۲ کشید
عادل^۴ آن باشد که در مُلک^۵ جهان
نبودش در عدل کردن خاص و عام
گر به موری^۶ قصد غمخواری کند^۷
برمگردانید کار^۱ رفته را
نیست جایی نیز رفتن برگ من
تا شدند آن قوم دیری^۲ درکشید
داد بستاند ز نفس خود نهران
خلق را چون خویشتن خواهد مدام
خویشتن را سرنگوساری کند^۸

الحکایة و التمثیل

خسروی قصری معظم ساز کرد
در بر آن قصر زالی خانه داشت
شاه را گفتند ای صاحب کمال
قصر نبود چار سو آن را بخر
پیرزن را خواند شاه سخت کوش
تا مربع گردد این قصر بلند
پیرزن گفت^{۱۱} که «لا والله مگوی
گر ترا مُلک جهان گردد تمام
هر که را حرص جهان از جان نخواست
ترک این گیر و مرا پیشول هیچ
صیر کرد القصه روزی پادشاه
شاه گفت «آن خانه را ویران کنید
هر چه دارد رخت او بر ره نهید
پیرزن آخر چو باز آمد ز راه
رخت خود بر^{۱۴} راه^{۱۵} دید انداخته
او ستاد کار، کار^۹ آغاز کرد
از همه عالم همان ویرانه داشت
گر نباشد کلبه این پیر زال
تا شود قصر^{۱۰} مربع در نظر
گفت «گشت این کلبه را واجب فروش
این زمانت رخت می باید فکند»
از فروش این بنا^{۱۲} ای شه مگوی
کار حرص تو کجا گیرد نظام
کی شود کارش بدین یک کلبه راست؟
تا ز او من نگردي^{۱۳} پیچ پیچ»
تا برنت آن پیرزن زان جایگاه
چارسویش با زمین یکسان کنید
پس بنای قصر من آن گه نهید»
کلبه خود دید قصر پادشاه
کلبه را دیوار ایوان^{۱۶} ساخته

۱-نو: کاری ۲-نو: بزیر اندر ۳-صا: نو: ودیری ۴-نا: عدل ۵-قو: هر دو ۶-صا: نو: مونی
۷-۸-صا: کنی ۹-صا: آورد و کار ۱۰-نا: نو: صا: منظر ۱۱-نو: گفتش ۱۲-صا: نو: سخن
۱۳-صا: نو: نایی ۱۴-نو: نا: در ۱۵-صا: خاک ۱۶-صا: و ایوان

آتشی در جان آن غمگین فتاد
 با دلی پر خون ز دست شهریار
 گفت «اگر اینجا نبودم ای اله
 تن زدی تا کلبه احزان من
 این بگفت و با رخی^۴ تر خشک لب
 غلغلی در آسمان افتاد ازو
 حق تعالی کرد آن شه را هلاک
 عدل کن در ملک چون فرزندگان

الحکایة و التمثیل

ناگهی بهلول را خشکی بخواست
 آزمایش کرد آن شاهش مگر
 گفت شلغم پاره باید کرد خورد
 اندکی چون نان و آن شلغم بخورد
 شاه را گفتا که «تا گشتی تو شاه
 بی حلاوت شد طعام از قهر تو
 رفت پیش شاه از وی^۵ دنبه خواست
 تا شناسد هیچ باز از یکدیگر
 پاره کرد آن خادمیش و^۶ پیش برد
 بر زمین افکند^۷ و مستی^۸ غم بخورد
 چربی از دنبه برفت این جایگاه
 می بیاید شد برون از شهر تو»

فی التمثیل^۹

بامدادی شهریار^{۱۰} شادکام
 او به سگ داد آن همه تا سگ بخورد
 از چنین شاهی نداری آگهی
 این چنین بی حرمتی کردن خطاست
 گفت بهلولش «خموش ای جمله پوست
 سر به سوی او نبردندی به سنگ
 داد بهلول ستمکش را طعام
 آن یکی گفتش که هرگز این که کرد
 چون طعام او سگان را می دهی
 کار بی حرمت نیاید هیچ راست
 گر بدانندی سگان کاین آن اوست
 یعلم الله گر بخوردندی ز ننگ»

۱- نو: چشم او - صا: چشمه سیلاب - نا: چشم آن سیلاب ۲- نا، نو: می مالید ۳- نو: کرد ویران
 شهریارانجمن ۴- صا، نو: رخ ۵- نا، نو: وزوی ۶- صا: کرد و حالیش در - نا: آن خادمی و ۷- صا:
 انداخت ۸- نا: لختی ۹- در نسخه قو دو حکایت بهم متصل است ۱۰- نو، صا: شهریاری

الحکایة و التمثیل

رفت سنجر پیش^۱ زاهر^۲ ناگهی
 شیخ زاهر^۴ گفت «بشنو این سخن
 خانه خلقی^۵ کنی زیر و زیر
 خون بریزی خلق را در صد مقام
 خوشه چین کوی درویشان تویی
 گفت «از وعظیم ده^۳ زاد رهسی»
 چون شبانت کرد حق، گرگی مکن
 تا براندازی سر افساری به زر
 تا خوری یک لقمه‌ای وان گه^۶ حرام
 در گدا طبعی بتر زیشان تویی

الحکایة و التمثیل

یافت پیری یک درم سیم سیاه
 هر که او محتاج تر خواهد فتاد^۷
 کرد بسیاری زهر^۹ سویی نگاه
 از قضا آن روز روز بار بود
 پیر رفت و پیش او بنهاد سیم
 چون منی را کی بدین باشد نیاز؟
 زان که من بر کس نیفکنم نظر
 هیچ مسجد نیست و بازار ای سلیم
 هر زمانت قسمتی دیگر بود
 از همه درها گدایی می‌کنی
 با خود آی آخر دلت از سنگ نیست
 گفت «هر باید گرفت این را ز راه
 این درم اکنون بدو خواهیم داد^۸
 کس نبید محتاج تر از پادشاه
 پادشه در حکم گیر و دار بود
 شاه شد در خشم و گفتش «ای لثیم
 گفت «ای خسرو مکن قصه دراز
 در همه عالم ز تو محتاج تر
 کز برای تو نمی‌خواهند سیم
 هر دمت چیزی دگر درخور بود
 تا زمانی پادشاهی می‌کنی
 خود^{۱۰} تر ازین نامداری^{۱۱} ننگ نیست»

الحکایة و التمثیل

خواجه اکافی^{۱۲} آن برهان دین
 واجبم آید به تو دادن زکات
 گر ترا ملک و زری هست این زمان
 گفت سنجر را که «ای سلطان دین
 زان که تو درویش حالی در حیات
 هست آن جمله ازان مردمان

۱-نا: نزد ۲-نا: نو: زاهد ۳-صا: وعظم بده ۴-صا: زاهد ۵-نو: خلقتان ۶-صا: نا: نو:
 آنکه ۷-نو: محتاج خواهد افتاد ۸-نو: خواهیم بداد ۹-نو: بهر ۱۰-نو: چون ۱۱-نو:
 نامرادی - نا: پادشاهی ۱۲-صا: اکاف

کرده‌ای از خلق حاصل آن همه بر تو واجب می‌شود تاوان همه
چون از آن خود نبودت هیچ چیز زین همه منصب چه سودت هیچ نیز؟
از همه کس گرچه داری بیشتر می‌ندانم کس ز تو درویش‌تر»

الحکایة و التمثیل

شاه دین محمود سلطان جهان داشت استادی بغایت خرده دان
بود نام او سدید عنبری ای عجب کافور مویش بر سری
شاه یک روزی بدو گفت «ای مُقل^۱» «و^۲ تَعَزُّ مَن تَشَاءُ و^۳ تَذَلُّ^(۱)»
آیت^۴ زیباست معنی بازگوی از عزیز از ذلیل‌م راز گوی
پیر گفتش «گویا ای جان من آیتی در شأن توست و آن^۵ من
قسم من عز است و آن توست ذل تو به جزوی قانعی و من به کل
کوزه‌ای دارم من و یک بوریا فارغم از طمطراق و از ریا
تا که در دنیا نَفَس^۶ باشد مرا بوریا وین کوزه^۷ بس باشد مرا
باز تو بنگر^۸ به کار و بار خویش مُلک و پیل و لشگر بسیار خویش
آن همه داری دگر می‌بایدت بیشتر از پیشتر می‌بایدت
من ندارم هیچ و آزادم^۹ ز کل تو بسی داری دگر خواهی ز ذل
پس مرا^{۱۰} عزت نصیب است از حبیب بی‌نصیبی تو ز عزت بی‌نصیب
ای دروغا ترک دولت کرده‌ای خواریت را نام عزت کرده‌ای
بار هفت اقلیم در گردن کنی عالمی را قصد خون خوردن کنی
تا دمی بر تخت بنشینی به ناز می‌مزن چون می‌نیاری^{۱۱} خورد باز»

۱- صا: قسل! ۲- نو: از ۳- نو: وز ۴- صا: نو: نا: آیتی ۵- صا: نو: نا: شان ۶- صا: بدنیا یک
نفس ۷- نو: و کوزه ۸- نا: باز بنگر تو ۹- صا: هیچ آزادم ۱۰- نو: زان من ۱۱- صا: بخواهی

(۱) اشاره است به آیه هر یفه قُلِ اللَّهُمَّ مَالِكُ الْمُلْكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ مَن تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّن تَشَاءُ وَتُعِزُّ مَن تَشَاءُ وَتُذِلُّ مَن تَشَاءُ ۚ بِيَدِكَ الْخَيْرُ إِنَّكَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ. سوره آل عمران آیه ۲۶

الحکایة و التمثیل

رفت یک روزی مگر بهلول مست
خیل او چندان زدندش چوب و سنگ
چون بخورد آن چوب پگشاد او زفان^۱
یک زمان کاین جایگه^۲ بنشسته‌ام
تو که اینجا کرده‌ای عمری^۳ نشست
یک نفس را من بخوردم آن خویش

در بر هارون و بر تختش نشست
کز تن او خون روان شد بی‌درنگ
گفت هارون را که «ای شاه جهان
از قفا خوردن بین چون خسته‌ام
بس که یک یک بند خواهندت شکست
وای بر تو زان چه^۴ خواهی داشت^۵ پیش»

القمالة الثامنة^۶

سالک آمد لوح را رهبر^۷ گرفت
لوح را گفت «ای همه ریحان و روح
قابلی آیاتِ پسر اسرار را
نقش بکن حکم دیوانِ ازل
تا ابد پیرایه ذاتِ تو ساخت
هرچه رفت و می‌رود در هر دو کون
جمله احکام خوش می‌خوان تو راست^{۱۱}
چون محیطی جمله اسرار را
زان که گر از لوح نگشاید دَرَم
زین سخن در گشت لوح و گفت «خیز
من چو اطفالم نشسته بی‌قرار
از قلم هر خط که بیرون اوفتاد
هر زمانی با دلی^{۱۶} پر رشک من

چون قلم سرگشته لوح^۸ از سر گرفت
نیست هم تلویح تو در هیچ لوح
جاملی الفاظِ معنی‌دار را
جمله نقاشی علم^۹ و عمل
جمله اسرار آیاتِ تو ساخت
یک به یک پیداست بر^{۱۰} تو لون لون
چون نخوانی چون خطِ خوشخوان تر است
چاره کاری کن^{۱۲} این بیکار را
چون قلم از غصه دربازم سَرَم
آبروی خویش و آن^{۱۳} ما مریز
بی‌خبر لوحی نهاده بر^{۱۴} کنار
من فرو خوانم^{۱۵} ز بیم اوستاد
می بشویم نقش لوح از اشک من

۱- نا. نو. صا: زبان ۲- نو: جای من ۳- صا: تو که عمری کرده اینجا ۴- نو: وای تو آنچه تو
۵- صا: داری آن تو ۶- نا. نو. صا: رفتن سالک فکرت پیش لوح ۷- نو. صا: سر بر ۸- صا: سرگشتگی
۹- صا: علمی ۱۰- صا: بر ۱۱- نو: روست ۱۲- صا: چاره کن کار ۱۳- نو: من ۱۴- صا. نو: در
۱۵- نا: خواندم ۱۶- نا: دل - نو: هر دمی با این دلی

گر کسی از لوح دیدی زندگی
 حکم سابق صد جهان در هم برشت
 لاجرم آن لوح می‌خوانم زیر
 هر دم سویی^۲ دگر دامن کشند^۴
 می‌فرو گیرند در^۷ حرفم تمام^۸
 مانده‌ام حیران نه جان نه تن پدید
 لوح بفکن ای چو کرسی سرفراز
 گرچه بسیاری است^{۱۰} خط در شان من
 درد من بین برفشان دامن برو
 سالک آمد پیش پیر دردناک
 پیر گفتش «لوح محفوظ آنه
 هر کجا در علم اسراری نهانست^{۱۱}
 نقشی محنت هست و نقش دولت است
 کار بی‌علت از آنجا می‌رود
 هر چه هست آن جایگه بی‌علت است
 محنت و دولت از آنجا می‌رود»

الحکایة و التمثیل

گفت چون صحرا همه پر برف گشت
 دید گبری را ز ایمان بی‌خبر
 برف می‌رفت و به صحرا می‌دوید
 گفت ذوالنونش که ای دهقان راه
 گفت در برف است عالم ناپدید
 مرغکان را چینه پاشم این قدر
 رفت ذوالنون در چنان روزی به دشت
 دامنی^{۱۳} ارزن درافکنده به سر
 دانه می‌پاشید و هر جا می‌دوید
 از چه می‌پاشی تو این ارزن پگاه
 چینه مرغان شد این دم ناپدید
 تا خدا رحمت کند بر من مگر

۱- صا: همدم ۲- نا: لوح نقشی - صا: لوح لوحی ۳- نا: سوئی ۴- صا: کشید ۵- نو: نا: بر
 ۶- قو: در خطم از وی که خط بر من کشید ۷- قو: بر ۸- نا: مدام ۹- نا: حرف ۱۰- صا: نا: است
 ۱۱- نا: نو: صا: اسرار نهانست ۱۲- نا: روانست - صا: نو: عیانست ۱۳- صا: نو: دامن

کسی پذیرد تو مگر^۲ دیوانه‌ای^۳ گفت
گفت «ببند» گفت «بس باشد مرا»
هر رخ آن گبر افتادش نظر
گفت «ای ذوالنون چرا گفתי گزاف؟
دید و بیسندید و بپذیرفت نیک
هم مرا جان و دلی^۴ آگاه داد
هم مرا حیران راه خویش خواند
باز رستم زان همه بیگانگی»
گفت «ارزان می‌فروشی ای خدای
می‌بیندازی به مشتی ارزنش
این چنین ارزان به ارزن می‌دهی»
کان که او را خواند حق یا باز^۵ داد
ور براندش نه^۶ به علت راندش
هرچه زان درگه رود بی‌علت است

الحکایة و التمثیل

گفت هر چیزی که در وی ماند خلق
می‌رسم از عالم بی‌علتی
در^۷ جنون دولتیم^۸ آورده‌اند
از جنونم هیچ جان آگاه نیست
در خوشی جاودان مطلق فتاد
خوش شمرد آن جمله چون جان عزیز

الحکایة و التمثیل

حق تعالی کرده نامش دام او

گفت ذوالنونش که «چون بیگانه‌ای^۱
گفت «اگر نپذیرد این ببند خدا»
رفت ذوالنون سوی حج سالی^۲ دگر
دید او را عاشق آسا در طواف
گفתי آن نپذیرد و ببندد ولیک
هم مرا در آشنایی راه داد
هم مرا در خانه خود پیش خواند
هست^۳ در بیت‌اللهم همخانگی
زان سخن حالی بشد ذوالنون ز جای
گبری چل ساله چون از گردنش
دوستی خود به دشمن می‌دهی
هاتفی در سر^۴ او آواز داد
گر بخواندش نه^۵ به علت خواندش
کار خلق است آن که ملت^۶ ملت است

بود خوش دیوانه‌ای در زیر دل
علت است و من چو هستم دولتی
از ره بی‌علتیم آورده‌اند
لاجرم کس را به سر راه نیست
هر که در بی‌علتی حق فتاد
هرچه دید و هرچه بر وی رفت نیز

بود مردی چُست خوش خوش نام او

۱-نو: تو دیوانه ۲-قو: از تو تو ۳-نو: چون بیگانه ۴-نا: صا: سال ۵-صا: دل ۶-صا: داد

۷-نو: بس راز ۸-نو: بخواند نه - نا: نی ۹-نو: براندنی ۱۰-صا: علت ۱۱-صا: از ۱۲-قو:

جنونم دولتی!

گر کسی در جانش آتش می‌زدی
خانه‌ای بودش^۱ فرو افتاد پاک
ایستاده بود خوش خوش بر کنار
چون همه چیزی ز پیشان دید او
گر چو خوش خوش خوش^۲ نبینی هر چه هست
گر شود همچون زمین پست^۳ آسمان
او نرنجیدی و خوش خوش می‌زدی
ماند فرزند و زنش در زیر^۴ خاک
وان گهی می‌گفت خوش خوش اینت کار^۵
قول خوش خوش گفتن آسان دید او
خوش خوشی در ناخوشی افنی به شست
تو خوشی خود طلب کن از^۶ میان

الحکایة و التمثیل

آن یکی دیوانه در بغداد شد
برگرفت آن گاه سنگی ده به دست
صد هزاران شیشه می‌شد سرنگون
مرد سودایی که آن سوداش کرد
آن یکی گفتش که «ای شوریده مرد
سود او بر باد دادی این زمان^۷»
گفت من «دیوانه‌ای بس سرکشم
چون خوشم این آمد اینم هست کار
در حقیقت زین همه طاق و رواق
هیچ کس از سر کار آگاه نیست
نیست کس را از حقیقت آگهی
یک دکان پر شیشه دید او^۸ شاد شد
و آن همه شیشه به یک ساعت شکست
پس طراق و طمطراق^۹ آمد برون
از پیش خندید و بس^{۱۰} صفراش کرد
این چرا کردی و هرگز این^{۱۱} که کرد
مرد را درویش کردی زین زیان»
وین طراق و طمطراق آید^{۱۲} خوشم
با زیانم نیست یا با سود کار»
نیست کس آگاه جز از طمطراق
زان که آنجا هیچ کس را راه نیست
جمله می‌میرند با دستی^{۱۳} تهی

الحکایة و التمثیل

ناگهی معشوق طوسی را مگر
بود بر^{۱۴} بازار عطاران گذر

۱- نا: داشت آن - صا: نو: داشت او ۲- نا: پیش ۳- نا: آشکار ۴- صا: می - نو: گر تو خوش
خوش می ۵- صا: زمینت ۶- صا: در ۷- صا: نو: دید و ۸- نا: نو: صا: طراقا طاق ۹- قو: از بسی
خندیدنش - صا: نو: از پس خندیدنش ۱۰- نا: این هرگز ۱۱- نا: زین میان ۱۲- نا: آن طراقا طاق
می‌آمد - نو: وین طراقا طاق می‌آید - صا: از طراقا طاق می‌آمد ۱۳- نو: صا: دست ۱۴- صا: در

آن یکی عطار خوشتر از بهشت
 غالیه بستند ازو معشوق چُست
 زیر دنبال خر آلوده بکرد^۲
 سرّ این^۱ پرسید ازو مردی ز راه
 از خدا دارند چندانی خیر
 از درختِ ذات تو یک شاخِ تر^۵
 تو بریده مانی از اصلِ همه
 این زمان کن شاخ را پیوسته تو
 بسته نتواند بلاشک کار کرد
 و ر بدو پیوسته خواهی مُرد تو
 زنده^۹ بی مرگ بسیاری بود
 بر در او^{۱۰} چون توانی یافت بار
 نیستت پروای ریش^{۱۱} خود دمی^{۱۲}
 همچین مردار خواهی شد همی

الحکایة و التمثیل

بود مجنونی^{۱۳} به دست آینه‌ای
 برگشادی پرده از آینه باز
 آینه در روی مسردم داشتی
 خلق چون بسیار در چشم آمدیش^{۱۵}
 مردمان پیشش شدند دلنواز
 باز چون آن خلق بسیار آمدی
 چون بکردی جمعه هر آدینه‌ای
 تا چو بیرون آمدی^{۱۴} خلق از نماز
 چون شدی مردم بسی بگذاشتی
 آینه بفکندی و خشم آمدیش^{۱۶}
 پس بدادندیش آن آینه باز
 بار دیگر خشم^{۱۷} در کار آمدی

۱- نا: ادبارست - صا: او بر دست! ۲- صا: او آلوده کرد ۳- صا: او سوده کرد ۴- نو: آن ۵- نو: در - صا: بر ۶- صا: به پیوندد ۷- نو: کارگر ۸- حاشیه قو: نو: بسیار ۹- صا: زندگی - نو: انده! ۱۰- نا: نزد او تو ۱۱- نا: پروایت بریش ۱۲- صا: همی ۱۳- صا: مجنون را ۱۴- تا بیرون می‌آمدی ۱۵- نو: آمدی ۱۶- نو: بر خشم آمدی - صا: خوش آمدیش ۱۷- نو: خلق

(۱) اشاره است به حدیث مشهور: مؤتوا قبل أن تموتوا (احادیث مشنوی تألیف استاد فروزان فر صفحه ۱۱۶)

خلق از سر باز با او ساختی
 گاه بفکندی و گاه برداشتی
 عاقبت غالب شدی سودای او
 روی خود بیند حاضر یک زمان
 وانمی‌گردد^۲ ز روی و ریش خویش
 هرگزش پروای حق باشد همی
 در غمِ شغلِ جهانت جان شده
 جمع چندان کن که خواهی خورد تو
 جان شیرین جوی و نور دین طلب
 در بن هر مویت^۳ ابلیسی دگر
 نی^۴ ز ابلیسی به خود^۵ مغرور باش

آینه در رهگذار^۱ انداختی
 گاه بگرفتی و گاه بگذاشتی
 چون نبودی خلق را پروای او
 گفתי آن باید مرا کاین مردمان
 لیک یک تن را همی نه کم^۲ نه بیش
 هر که را پروای خود^۳ نبود دمی
 این چنین مشغول و سرگردان شده
 تا کی آخر^۴ جمع خواهی کرد تو؟
 ای که روزی می‌کنی چندین طلب
 ای ترا هر لحظه تلبیسی دگر
 در حقیقت روز عادت دور باش

الحکایة و التمثیل

گفت عیسی در چه کاری این چنین
 سجده عادت کرده‌ام زان گاه باز
 گر همه سجده‌ست تاوان می‌کنم
 می‌ندانی هیچ و ره^{۱۱} کردی غلط
 نیست عادت لایق درگاه او
 نیست آن را با حقیقت هیچ کار
 تو ازو می‌باز دزدی در به در
 خود توان دانست فردا حال او
 کی رود بازارها را کارها؟
 بیشتر بیع و شری از کار اوست

سجده‌ای می‌کرد ابلیس لعین
 گفت من بیش از همه عمری دراز^۹
 عادت‌م گشته‌ست این^{۱۰} زان می‌کنم
 عیسی مریم بدو گفت ای سَقَط
 تو یقین می‌دان که اندر راه او
 هرچه از^{۱۲} عادت رود در^{۱۳} روزگار
 وقف ابلیس است دنیا سر به سر
 هر که از ابلیس دزدد مال او
 گر رود ابلیس از بازارها
 زان که دنیا سر به سر بازار اوست

۱- صا. نا. نو: رهگذر ۲- نو: نه کم بینم ۳- قو. نو: کند و ۴- نو: خودش ۵- نو: تا یکی این
 ۶- صا. نو: موی ۷- نا. نه. نو: نه چو ۸- صا: نه ز ابلیسی خود ۹- نو: عمر دراز ۱۰- صا: من
 ۱۱- نا: می‌ندانی و ورق ۱۲- نو: در ۱۳- صا. نو: از

اوست مه بازار هر بازار و بس^۱ کار دنیا نیست بی او یک نفس

الحکایة و التمثیل

گفت یک روزی سلیمان که «ای اله
تا چو هر دیوی شود فرمانبرم^(۱)»
حق بدو گفتا «مشو او را شفیع
عاقبت ابلیس شد فرمانبرش
گرچه چندانی سلیمان کار داشت
مسکنت^۲ را قدر چون بشناخت او
خادمش یک روز در بازار شد
گرچه بسیاری بگشت^۴ از پیش و پس
بازگشت و سویی او آورد باز
روز دیگر دیگری بهتر بسافت
برد خادم هر دو بازاری نبود
چون نمی آمد خریداری پدید
شد ز بی قوتی سلیمان دردناک
حق تعالی گفتش «آخر حال^۷ چیست؟
گفت «نان می بایدم ای کردگار»
گفت «یارب نان ندارم در نگر»
گفت «زنبیلم فرستادم بسی
گفت «کی زنبیل باید^{۱۰} کار را؟

بهر من ابلیس را آور به راه
بسی پری جفتی نهد سر در برم^۲»
تا کنم در حکم تو او را مطیع»
گشت چون باد ای عجب خاکِ درش
کز زمین تا عرش گیر و دار داشت
قوت از زنبیل بافی ساخت او
از پی زنبیل او در کار شد
عاقبت نخرید آن زنبیل کس
شید^۵ گرسنگی سلیمان را دراز
تا خریداری تواند بو که یافت
تا به شب گشت و خریداری نبود
ضعف شد القصه بسیاری پدید
آمدش بی قوتی در جان پاک
کز ضعیفی بر تو دشوار است زیست^۸»
گفت «نان خور چند باشی بی قرار»
گفت «بفروش آن متاعت نان بخر»
نیست این ساعت خریدارم^۹ کسی»
بنده کرده^{۱۱} مهتر بازار را

۱- قو: پس ۲- نا: خفتن نهد سر بر درم - نو: سر بر سرم - صا: مثل پریان می نهد سر بر درم ۳- نا: مملکت ۴- نو: دوید ۵- نو: گشت ۶- صا: گرسنگی شد مر ۷- نا: کار ۸- صا: میباید گریست ۹- نا. نو. صا: خریدارش ۱۰- نو: یابی ۱۱- نا: بنده کردن - صا. نو: بنده کرده

(۱) ناظر است به آیه شریفه وَحَسْبِرْ لِسُلَيْمَانَ جُنُودُهُ مِنَ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ وَالطَّيْرِ فَهُمْ يُوزَعُونَ سوره نعل آیه ۱۷

بی‌شکی شیطان چو محبوس آیدت
کار دنیا جمله موقوفِ ویست
چون بود در بندِ ابلیسِ پلید
کی توان کردن فروشی یا خرید؟
کار دنیا جمله موقوفِ ویست
نهی منکر امرِ معروفِ ویست^۱

المقالة التاسعة^۲

سالك آمد وان گهش^۳ از سر قدم
گفت «ای منشی اسرار آمده
ای به وقت کودکی همچون مسیح
قوسِ قدرت را تویی زه لاجرم
حق تعالی هم به تو تعلیم داد
اولین استادِ اسرارِ قدم
پای از سر کرده‌ای سر از زلفان^۴
گه گهر داری نثار و گه شکر
هست در تارِ یکیت آبِ حیات
پادشاهی تو^۵ مطلق آمده‌ست
در حقیقت بی‌مجاز و عیب و ریب^۶
دردِ من بین باز کن بر من دری
زین سخن جانِ قلم شد تافته
گفت «آخر من کیم اسرار را
گرچه آبی روشن و کامل بود

چون قلم شد سرنگون پیشِ قلم
ناقدِ گفتار و کردار^۴ آمده
هم مُعزّ و هم متین و هم فصیح^۵
گشت نازل زین سبب نون و القلم^(۱)
هم ز قدرت «احسن التقویم» داد^(۲)
تو شدی موجود از کتم عَدَم
می خرامی از شبه گوهرفشان
گاه خطت درو گاهی^۷ آب زر
نی شکر بالحق^۸ تویی باری نبات
خطِ تو جمله محقق آمده‌ست
مُلهم لوحِ دلی^{۱۱} نقاشِ غیب
بِسرِّ غییم گوی و در جنبان سری
گشت از تیغِ زلفان^{۱۲} بشکافته
سر بریده می‌دوم این کار را
چون نداند ناودان^{۱۳} غافل بود

۱- صا: جمله معروف ویست ۲- نا. نو. صا: رفتن سالك فكرت پیش قلم ۳- نا: وانگهش ۴- نا. نو: رفتار - صا: تا قدم گفتار و رفتار ۵- این بیت تنها در نسخه صا آمده است ۶- نو: کرده سر از پا زبان - صا: زبان ۷- نا. نو: خط تو درو گه - صا: خطی اندرو گه ۸- نا. نو. صا: الحق ۹- نو: یر تو ۱۰- نو: ریب و عیب ۱۱- نا: دل و ۱۲- صا. نو: زبان ۱۳- صا: ناوازان

(۱) اشاره است به آیه شریفه ن وَالْقَلَمِ وَمَا يَسْطُرُونَ. سورة القلم آیه ۱

(۲) اشاره است به آیه شریفه لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ سورة التین آیه ۴

لیک دورم ز آنچه بر من می رود
 سرنگون از شوقِ این کار آمدم
 می روم وان گاه در آب سیاه
 عاقبت از عجز سر در باختم
 باورم دار و صریر من شنو
 یا قلم در^۵ من کش و ره پیش گیر
 تا شد آگاه آن امام حال و قال
 رای^۶ قدرت کار بخشِ بیش و کم
 نقش آن نوکِ قلم داند نگاشت
 ذره ای بر خود نجنید در جهان
 کارها از رفتن او گشت راست
 می نیاساید دمی از دردِ کار
 غرقه آن نور^۸ شد «جف القلم»^{۱۱}
 آخر الامرش نکوکاری^۹ برفت
 تا به کام خود رسی در کارِ خویش»

من چو ناوم و آب^۱ روشن می رود
 من کمر بسته به دیدار آمدم
 پس زفان^۲ گشته قلم بی روی و راه
 چون از این سر^۳ ذره ای نشناختم^۲
 شرح حال دلپذیر^۴ من شنو
 یا چو من حیران طریقِ خویش گیر
 سالک آمد پیش پیر و گفت حال
 پیر گفتش «هست در حضرت قلم
 ذره ای با ذره ای گسر کار داشت
 تا نگرده از قلم نقشی عیان
 چون قلم را داعی^۷ رفتن بخواست
 کرد دایم سرنگونی اختیار
 چون به لذت در رسید او از آلم
 هر که او در کار بسیاری برفت
 چون قلم شو^{۱۰} راست در رفتارِ خویش

الحکایة و التمثیل

هم به معنی اهلِ دل هم اهل^{۱۲} راز
 تا به چل موقف تمام استاده بود
 پاسبانِ حجرة دل بود باز
 نه درین چل سال^{۱۴} یک شب^{۱۵} خفته بود
 سر نهاد از عجزِ خود بر رویِ خاک
 آنچه کرده بود برگفتش تمام

بود ذوالنون را مریدی پاکباز^{۱۱}
 در حضورش چل^{۱۳} چله افتاده بود
 مدتِ چل سال جانی غرقِ راز
 نه درین چل سال حرفی گفته بود
 روزی آمد پیش ذوالنون دردناک
 طاعتِ چل ساله خود بر دوام

۱-نو: ناوم آب ۲-صا: نو: زبان ۳-قو: بشناختم ۴-نو: از ۵-نو: بر ۶-قو: راه
 ۷-صا: نو: داعی ۸-نو: روز ۹-صا: نگووساری ۱۰-صا: رو ۱۱-نو: مرید پاکباز ۱۲-صا: هم
 از اهل ۱۳-نا: نو: در حضور چل ۱۴-نو: چله ۱۵-نو: یکی شب

همچو روزِ اولیسن در پرده‌ام
 نه جمالی روی می‌بنمایدم
 نه به دل از وی پیام می‌رسد
 چند سوزم چند پیچم چون کنم
 لیک بدبختی حکایت کردن است
 لیک^۴ ذوقی نیست یک ساعت مرا
 داروی این عاشقی خونخواره کن
 گفت «امشب ترک کن کلی نماز
 تا اگر از لطف نمی‌آید پیام
 زان که پندارم^۵ به لطف نیست راه
 گه ز پای آرند و گه^۶ از سر ببرند»
 بود تشنه، سیر خورد و سیر خفت^۷
 ای عجب در شب که بیند آفتاب
 می‌دهد از حضرتِ خویش پیام
 کی کند هرگز زیان بر ما کسی؟
 هرچه خواهی در کنار تو نهم
 گنج دولت بخشمت این جایگاه
 خلعت و انعام^۸ و اعزازت دهم
 گو که هان ای مدعی ناتمام
 پاک رفته پیش و سالوس آمده
 تا ز راه ما همی گردند دور
 کارِ مستی خسته بر هم می‌زنی

گفت «اگرچه^۱ هرچه گفتمی کرده‌ام
 نه دری در سینه می‌بگشایدم
 نه ز حق خطی به نامم می‌رسد
 بر نمی‌گیرد به هیچم چون کنم
 تا نگویی کاین^۲ شکایت کردن است
 دل گرفتن^۳ نیست از طاعت مرا
 تو طیبی غمگنان را^۴ چاره کن
 شیخ چون بشنود از آن سرگشته راز
 نان بخور سیر و بخسب^۵ امشب تمام
 بو که از عنفی کند در تو نگاه
 هر کسی را از رهسی دیگر ببرند
 این سخن درویش چون بشنود رفت
 مصطفی را دید هم آن شب به خواب^۶
 گفت «می‌گوید خداوندت سلام
 کی به همت رنج‌ها برده بسی؟
 تحفه خود یادگار تو نهم^۷
 گرچه تو چل ساله داری رنج راه
 در عوض گنج کرم^۸ بازت دهم
 لیکن^۹ از ما سوی ذوالنون بر سلام^{۱۰}
 ای همه تزویر و ناموس آمده
 عاشقان را می‌کنی از ما نفور
 همچو غول از رهزنی دم می‌زنی

۱-نا: تو ۲-نو: این ۳-صا: نو: گرفتی ۴-صا: هیچ ۵-قو: طیب غم‌گنایی - صا: طیب همگنایی ۶-نو: بخت ۷-نو: زقو که ۸-صا: نا: گاه ۹-نو: گشسته سیر خورد و خوش بخت - صا: خوش بخت ۱۰-نو: آن شب او بخواب ۱۱-صا: دهم ۱۲-قو: هر گنج کان - نو: گنج ابد ۱۳-صا: نو: نا: خلعت انعام ۱۴-نا: لکن - نو: صا: لیک ۱۵-نا: پیام

گر نیندازم به صد رسوایت
تا تو دست از رهزنی کوتاه کنی
زین سخن ذوالنون چنان دلشاد شد
چون ز کار^۳ خویش مرد آید یکی
چند خواهی بود نه پخته نه خام
هر که او در کار خود کامل بود

الحکایة و التمثیل

بود دزدی، دزدی بسیار کرد
می‌گذشت آن جایگه شبلی مگر
اشک بر رویش ز کار او دوید
بوسه‌ای بر پای او داد و برفت
سر این^۷ پرسید از وی سالی
از کمال او دزدی بسیار کرد
هر که او در کار خود باشد تمام
گرچه دزدی جاهل^{۱۰} و غافل بدست
چون تمام افتاد او در کار خویش
چون بدیدم دار چوبین^{۱۲} جای او
او به کار خویش، مرد خویش بود
او به مردی بود پشت لشگری
جان او، او را جوی ارزیده^{۱۳} بود
مرد باید خواه خاص و خواه عام
ذره‌ای گر نیک نامی بآیدت

تا خلیفه‌ش عاقبت بر دار کرد
چشم افتادش بران^۶ زیر و زیر
نعره‌ای زد پیش دار او دوید
پیش او دستار بنهاد و برفت
گفت «بوده‌ست او به دزدی کاملی
تا که جان را در^۸ سر این کار^۹ کرد
جان خود در کار بازد والسلام
لیک اندر کار خود کامل بدست
زان^{۱۱} نهادم پیش او دستار خویش
بوسه زان دادم خوشی بر پای او
نه چو من نامرد درد خویش بود
نه چو من آمد مخنت گوهری
نه چو من بر جان خود لرزیده^{۱۴} بود
کو بود در فن و کار^{۱۵} خود تمام»
در همه کاری تمامی بآیدت

۱- نو: ص: نه ۲- نو: این رعنائیت ۳- ص: نو: نا: بکار ۴- نا: نو: باید ۵- نو: باید والسلام- ص: کار
باید چند گویم والسلام ۶- نا: نو: بدان ۷- نو: آن ۸- ص: بر ۹- ص: دار ۱۰- نا: دزد جاهل
۱۱- ص: من ۱۲- قو: خونین ۱۳- ص: ارزان- نو: ارزنده ۱۴- ص: لرزان- نو: لرزنده ۱۵- نا: کار و فن

در تمامی گر تو کاری بد^۱ کنی آن هم از بهرِ خلاصِ خود کنی

الحکایة و التمثیل

آن یکی قلاب را بگرفت شاه
قلب زن، مردِ مرقع‌پوش بود
گفت «با خانه بریدم این زمان
چون به سوی خانه بردندش فراز
برهنه استاد پیش شهریار
زان که این قلاب را از هرچه هست
شاه گفتش «از چه می‌گفتی دروغ»
عیبِ خود پوشیدم از بیمِ هلاک
از^۲ چنین عیبی چو در روی آمدم
تا نبیند کس مرقع در برم
گر شدم بدنام در پیش سپاه^۳
زان که بدنامی ایشان خواستن^۴
شاه را از راستی آن جوان
چند خواهی بود مردِ ناتمام
چون قلم شو، عشق را بسته میان
زان که گر^۵ نبود ترا با عشق کار

الحکایة و التمثیل

بود در غزنی امامی از کرام
چون سخن گفتی امامِ نامدار
هر که را در شهر چیزی گم شدی
بانگ کردی آنچه گم کردی به راه

نام بودش میره^۶ عبدالسلام
خلق آنجا جمع گشتی بی‌شمار
روزِ مجلس پیش آن مردم شدی
پس نشان جستی ز خلق آن جایگاه

۱- نو: کاربرد ۲- صا: برد پیش سپاه ۳- صا: این ۴- نا: من در پیش شاه ۵- نا: نو: در ۶- نا: نو: صا: نیک نه ۷- نا: نو: صا: زبان ۸- صا: تا ۹- قو: میوه - نو: او بد میوه

روزِ مجلس بود مردی^۱ سوکوار
 بر سرِ آن مردمِ مجلس نیوش
 کای مسلمانان خری با جل که یافت^۲
 چون نداد آنجا کسی از خر نشان
 آن امام القصه حرف آغاز کرد
 وصفِ عشق و عاشقان^۳ گفتن گرفت
 پس چنین گفت او که «ذراتِ جهان
 در جهان کس بود کسو عاشق نبود؟
 هست در مجلس کسی این جایگاه
 غافلِ برخاست پنداشت آن سلیم
 گفت «اگرچه یافتم عمری تمام
 میره^۴ گفت آن مرد خر گم کرده را
 کآنچه تو در جستش بشتافتی
 مرد را بی عشق کاری چون بود
 هر که عاشق نیست او را خر شمر
 عاشقی در چستی و چالاکیست
 عشق را گاهی نوازش باشدت^۵
 تا نخواهی^۶ دید در اول گداز
 زان که خر گم کرده بود آن بی قرار
 مردِ خر گم کرده آمد در خروش
 چه خر و چه اسب آن دلدل که یافت^۷
 مرد شد بر خاک از آن غم^۸ خون فشان
 دفترِ عشاق از هم باز کرد
 وز^۹ کمالِ عشق آشفتن گرفت
 جمله در عشقند پیدا و نهان
 یا کمالِ عشق را لایق نبود
 کو به سرِ عشق کم برده است راه»
 کان که عاشق نیست کاریست^{۱۰} آن عظیم
 هرگز عشقی نبوده است ای امام»
 «روفساری آر و گیر این^{۱۱} مرده را
 مسنت ایزد را که اینجا یافتی
 این چنین خر^{۱۲} بی فساری چون بود»
 خر بسی باشد ز خر کمتر شمر
 هر که عاشق نیست گرمی^{۱۳} خاکبست
 گاه چون شمعی گدازش باشدت^{۱۴}
 نیست در آخر ترا ممکن نواز

۱- قو: خلقی ۲- ۲- نو: دید ۳- نا: از غم ۴- نو: عشق عاشقان
 ۵- نا: از - صا: در ۶- نا: کارست ۷- قو: نو: میوه ۸- نو: آن
 ۹- نا: این خر آخر ۱۰- صا: نو: گرم ۱۱- ۱۲- ۱۳- نا: باشدش
 ۱۴- قو: نخواهد

الحکایة و التمثیل

بوسعید مهنه در آغاز کار
سنگ در یک دست می‌افراشت او
شیخ گفتش «چیست سنگ و سوخته؟»
می‌زنم این سنگ بر سر محکمت
زان که این دردی که این ساعت تراست
گه ز ضرب او جراحی می‌رسد
گر ز ضرب او جراحی نبودت
راحت خود را شدی پیوسته دوست
پیش لقمان رفت روزی بی‌قرار
سوخته در دست دیگر داشت او
گفت «تا گردانمت آموخته
سوخته برمینهم چون مرهمت
این چنین درمأنش^۱ خواهد گشت^۲ راست
گه ز مرهم نیز راحت می‌رسد
تا ابد او مید^۳ راحت نبودت
بی‌جراحی نیز فقرت آرزوست»

الحکایة و التمثیل

بر پلی می‌شد نظام‌الملک شاد
بیدلی در سایه پل رفته بود
گفت «اگر عاقل اگر آشفته‌ای
بیدل^۴ دیوانه گفتش^۵ «ای نظام
مُلک دنیا هست دین^۶ می‌بایدت
گر ترا دین باید از دنیا مناز
چشم او ناگه به زیر پل فتاد
فارغ از هر دو جهان خوش خفته بود
هر چه هستی فارغ و خوش خفته‌ای»
کی دو تیغ آید به هم در یک نیام^(۱)؟
آن همه داری و این می‌بایدت
هر دو با هم راست نباید کز مبارز^(۲)»

المقالة العاشرة^۷

سالكِ صادقِ دمِ نیکوسرشت
گفت ای خلوت^۸ سرایِ دوستان
آمد از صدقِ طلب پیش بهشت
پسای تا سر بوستان در بوستان

۱- نو: درمانت ۲- صا: بود ۳- صا: نو: امید ۴- نو: بیدلی ۵- نا: گفتن ۶- نا: و دین
۷- نا: رفتن سالکِ فکرِ پیش بهشت ۸- صا: جلوه

(۱) اشاره است به مثل معروف لایجتمع السیفان فی غمد واحد (مجمع الامثال میدانی)

(۲) اشاره است به حدیث شریفه ان الدنيا والاخرة عدوان متفاوتان و سیلان مختلفان فن احب الدنيا و تولاهما

ابغض الاخرة و عاداهما (شرح نهج البلاغه ج ۴ ص ۲۸۶)

خاک روپ کوی تو باغ ارم
 آب حیوان خاک باشد^۱ بر درت
 جمله تن، روح و ریحانی همه^۲
 آسیای^۳ چرخ سرگردان ترا^۴
 عالمی^۵ حوران و غلمان نقد تو
 آنچه هرگز^۶ آدمی نشنیده است
 آن نشان در سایه تو می دهند
 طوطی جان طالب^۷ معنی تو
 دار حیوانی سرای زندگی
 هر کجا سری است در هر دو جهان
 مرغ بریانت چو خوردی^۸ زنده شد
 چون می و شیر و عسل داری روان^۹
 این همه زینت که از طاعت تراست
 می توانی گر مرا درمان کنی
 شد بهشت از قول سالک بی قرار
 گفت ای جوینده زیباسرشت

تشنه یک قطره تو، جام جم
 نیم مرده ز اشتیاقی کوثر
 جان عالم، عالم جانی همه^۲
 باغبانی خازن و رضوان ترا^۴
 جمله را^۵ دل بر^۶ وفای عقد^۷ تو
 نه کسی دانسته و نه دیده است
 نور از سرمایه تو می دهند
 تا ابد «طوبی له از طوبی^{۱۳} تو^{۱۱}»
 ذره از تو جای زندگی^{۱۲}
 هست^{۱۵} در هر ذره تو پیش از آن
 لا جرم چون زنده شد پر زنده شد
 آب در جوی تو بینم این زمان
 وین همه عزت که هر ساعت تراست
 کار جان دردمند آسان کنی
 برکشید از سینه آهی مشکبار^{۱۷}
 من بهشتم آنچه دیدم از بهشت

۱- نا: پاشی ۲- نا: ریحان آمده ۳- نا: جان آمده ۴- نا: قو: آشیان ۵- ۶- نو: تراست
 ۷- صا: عالم ۸- نو: جملگان ۹- نا: در ۱۰- نو: وعقد ۱۱- نو: هر آن ۱۲- نو: طلب ۱۳- نا:
 له طوبی ۱۴- این بیت در قونیا آمده است ۱۵- صا: چیست ۱۶- صا: خوردند ۱۷- حاشیه قو: نا:
 آشکار

(۱) اشاره است به آیه شریفه الَّذِينَ آمَنُوا وَتَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُمْ بِذِكْرِ اللَّهِ أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ الَّذِينَ آمَنُوا وَ
 عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ طُوبَىٰ لَهُمْ وَحُسْنُ مَآبٍ. سوره الرعد آیه های ۲۸ و ۲۹
 (۲) اشاره است به آیه شریفه مَثَلُ الْجَنَّةِ الَّتِي وَعَدَ الْمُتَّقُونَ فِيهَا أَنْهَارٌ مِنْ مَاءٍ غَيْرِ آسِنٍ وَأَنْهَارٌ مِنْ لَبَنٍ لَمْ يَتَغَيَّرْ
 طَعْمُهُ وَأَنْهَارٌ مِنْ خَمْرٍ لَذَّةٍ لِلشَّارِبِينَ وَأَنْهَارٌ مِنْ عَسَلٍ مُصَفًّى. سوره محمد آیه ۱۵

تا به کی بینی تو زیبایی شمع^۱ من چو در دردم مرا^۲ درمان چه سود
غیب خواهم سر به غیرم می‌دهد^۳ گه ز جوی می‌خرابم مانده
طفلی را در خواب از شیر می‌کنند بیشتر اصحابم ابله (۲) آمدند
سلسله سازند رویاروی من نیستم فی‌الجمله جز^۴ دارالسلام^۵
هر که پیش من فرود آورد سر بار اول کوزه در دردی زنند
آن که از من راه زد یک گندمش سالکا از من چه می‌جویی برو
سالک آمد پیش پیر نیک نام پیر گفتش «هست فردوس منیر
در بهشت است آفتاب^۶ لایزال هر که اینجا آشنایی یافت او
می‌بینی سوز و تنهایی شمع روح چون می‌سوزدم ریحان^۷ چه سود
عشق خواهم لحم طیرم^۸ می‌دهد^۹ گه ز شیری مست خوابم مانده
مست را از خمر^{۱۰} تدبیری کنند اهل دین^{۱۱} از من منزه آمدند
تا کشند اهل دلی را سوی من گر رسد سلمان به من اینم تمام
لقمه اول دهندش از جگر تا^{۱۲} جگرخواران دم خردی^{۱۳} زنند
هست^{۱۴} سیصد سال نیش کژدمش من ندانم تا چه می‌گویی برو»
حال خود برگفت پیش او تمام عرصه دعوت^{۱۵} سرای دار و گیر
یعنی از حضرت تجلی جمال^{۱۶} زان تجلی روشنایی یافت او»

الحکایة و التمثیل

گرم شد یک روز شیخ بایزید گفت «اگر خواهد خداوند مسجد
مدت^{۱۶} هفتاد سالم را شمار من ازو خواهم شمار ده هزار

۱- قو: نو: جمع ۲- نا: ترا ۳- نو: روح جان می‌سوزدم در جان ۴- ۵- نا: میدهند ۶- نو: زخم
۷- صا: دل ۸- نو: در ۹- قو: دارالسلام ۱۰- صا: یا ۱۱- قو: خوردی ۱۲- صا: گشت ۱۳- نو:
دولت ۱۴- صا: نو: بهشت آفتاب ۱۵- نو: جلال ۱۶- نو: مدتی

(۱) اشاره است به آیه شریفه وَ لَحْمٌ طَیْرٍ مِمَّا یَشْتَهُونَ. سوره‌الواقعه آیه ۲۱

(۲) اشاره است به حدیث مشهور اکثر اهل‌الجنه البله (احیاء‌العلوم جلد ۴ صفحه ۱۲۶)

زان که سالی ده هزار است از عدد
جمله را در شور آورد از آلت
هر بلاکان در زمین و آسمانست
بعد از آن گفتا که «می آید^۲ خطاب
هفت اندامت کنم روز شمار
پس به هر یک ذره دیدارت دهم
ده هزاران ساله را نقد^۳ شمار
تا به هر یک ذره کاری می کنی
هر که را آن^۴ آفتاب اینجا بتافت

تا آلت^۱ ربکم^(۱) گفته است احد
وز بلی^(۲) شان جز بلا نامد به دست
از بلی گفتن نشان دوستانست
کاین سخن چون گفته شد بشنو^۳ جواب
جزو جزو و ذره ذره چون غبار
در خور هر دیده ای^۴ بارت دهم
گویمت اینک^۵ نهادم در کنار
این چنین کن گر شماری می کنی
آنچه آنجا وعده بود اینجا بیافت^۶

الحکایة و التمثیل

عاشقی می مرد چون دل زنده داشت
سایلی گفتش که «این خنده ز چیست؟»
گفت «با معشوق خود چون عاشقم
صبح را خنده صواب آید صواب
گرچه من خورشید دارم در میان
آفتابی هر که را در جان بود
من که روزم آمد و شب درگذشت
گر کنم شادی و گر خندم رواست
چون شود خورشید عزت آشکار
بی جهت چندان که بینی پیش و پس

لاجرم چون گل لبی پر خنده داشت
خاصه در وقتی^۷ که می باید گریست^۸
می زخم یک دم که صبحی^۹ صادقم
گو درون سینه^{۱۰} دارد^{۱۱} آفتاب
بر طبق نهاده ام چون آسمان
گر بخندد همچو صبح آسان بود
یسارم آمد رب و یارب درگذشت
گر گشایم لب و گر بندم رواست^{۱۲}
هشت جنت گردد آنجا ذره وار
از همه سویی یکی بینی و بس

۱- حاشیه قو - نو: الست برکم ۲- نو: آمد این ۳- نو: گفته بشنو ۴- نا: ذره ۵- نا: نقدی
۶- نا: اینت ۷- صا: این ۸- صا: حالی ۹- نو: صا: صبح ۱۰- صا: خویش ۱۱- نا: بیند

(۱ و ۲) اشاره است به آیه شریفه وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَأَشْهَدَهُمْ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ شَهِدْنَا أَنْ تَقُولُوا يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنَّا كُنَّا عَنْ هَذَا غَافِلِينَ. سورة الاعراف آیه ۱۷۱

جمله او بیتی چو دایم جمله اوست نیست در هر دو جهان بیرون ز دوست^۱

الحکایة و التمثیل

چون زلیخا شد ز یوسف بی‌قرار
با میان آورد عشقش از کنار
بر زلیخا شد همه عالم سیاه
تا کند یوسف به سوی او نگاه
ذره‌ای یوسف بدو می‌نگریست
تا زلیخا بر سر او می‌گریست
هر زمان از پیش او برخاستی
خویش از نوع^۲ دگر آراستی
جلوه^۳ می‌کردی به پیش روی او
ننگرستی هیچ یوسف سوی او
چون زلیخا شد به جان درمانده
حیلتی برساخت آن درمانده
خانه‌ای فرمود بر هر سوی او
کرده صورت جمله نقش روی او
چار دیوارش چو^۴ سقف از هر کنار
بود از نقش زلیخا پر نگار
لایق آن خانه مفرش ساخت او
هم ز نقش خود منقش ساخت او
گفت «یوسف قبله روی^۵ عزیز^۶
چون رخم نقد عزیز عالم است^۷
چون عزیزم من چنین در چشم خود
بر کشم چون مصر، نیل از چشم بد^۸
شش جهت در صورت خویش آورم
یوسف صدیق را پیش آورم
تا چو بیند نقش من از خانه او
عاقبت چون حيله ساخت آن دلربای
یوسف از هر سوی کافکندی نظر
شش جهاتش صورت آن روی بود
یوسف صدیق جان پاک تو
چون نگه می‌کرد از هر سوی او^۹
دید در^{۱۰} هر ذره‌ای انوار حق

۱- صا: بیرون دوست ۲- نا، نو: نوعی - صا: خویشتن نوعی ۳- صا: چاره ۴- نا: جان نوازش
جوی ۵- صا: جان ۶- قو: چو ۷- صا، نا، نو: عالمیست ۸- صا، نا، نو: شبنمیست ۹- قو: خود
۱۰- نا: در ۱۱- نو: بیشتر ۱۲ و ۱۳- نا: تو ۱۴- نو: او

لاجرم گرماهی و گرمه ماه دید هر دو عالم نور^۱ وَجْهِ اللَّهِ^(۱) دید

الحکایة و التمثیل

گشت مجنون هر زمان شوریده تر
هر چه را در کوی لیلی دید او
گه در و دیوار در بر می گرفت
نعره می زد در میان کوی خوش^۲
روز دیگر آن یکی گفتش که «دوش
هیچ دیوار و دری نگذاشتی
هیچ از در کار برنگشایدت
کرد مجنون یاد سوگندی عظیم^۳
من ندیدم در میان کوی او
بوسه گر بر در زخم^۴ لیلی بود
چون همه لیلی بود در کوی او
هر زمانی صد بصر می بایدت
تا بدان هر یک نگاه می کنی^۵
دل که دارد این نظر اندک قدر^۶
گر به جای یک نظر بودی هزار

همچنان در کوی لیلی شد مگر
بوسه بر می داد^۷ و می بوسید او
گاه راه از پای تا سر می گرفت
خاک می افشاند از هر سوی خوش^۸
از چه کردی آن همه بانگ و خروش
می گرفتی در بر و می داشتی
هیچ از دیوار در^۹ نگشایدت^{۱۰}
گفت «تا در کوی او گشتم مقیم
بر در و دیوار^{۱۱} لیلی بود^(۲)
خاک اگر بر سر کنم^{۱۲} لیلی بود^(۳)
کوی لیلی نبودم^{۱۳} جز روی او»
هر بصر را صد نظر می بایدت
صد تماشای الهی می کنی^{۱۴}
می نیاساید زمانی از نظر^{۱۵}
آن هزاران دیده^{۱۶} بودی غرق کار

۱- صا: ثم ۲- صا: پیش آن میرفت ۳- ۴- نا. صا: خویش ۵- نا: و در ۶- صا: و در بر نایدت
۷- نا: سوگند عظیم ۸- قو: کوی لیلی نبودم جز ۹- نو: دهم ۱۰- نو: نهم ۱۱- این بیت در نسخه قو
نیست ۱۲- نو: نیست خود ۱۳- ۱۴- نو: میکند ۱۵- صا: اندر بصر ۱۶- صا: جمله

(۱) اشاره است به آیه شریفه وَ لِلَّهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ فَأَيْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ وَاسِعٌ عَلِيمٌ. سورة البقره

آیه ۱۱۵

(۲) این شعر منسوب به مجنون را بیاد می آورد:

اقبل ذا الدیوار و ذا الجدارا
ولکن حب من سکن الدیارا

امر علی جدار دیار لیلی
فما حب الدیوار شغفتن قلبی

الحکایة و التمثیل

بود مردی از^۱ عرب در کار خام
سایلی گفتش که «ای بس بینوا
تو به پنج انگشت خوردی این طعام»
گر به جای پنج شش بودی مرا
گر هزاران دیده داری ای غلام
گر شود هر دو جهان زیر و زبر
گر شود هر دو جهان در خاک پست
خاک را چون کار با پاک اوفتاد

خوش به پنج انگشت می خوردی طعام^۲
هسین مرا آگاه گردان تا چرا؟
گفت «زان کانگشت شش نیست ای غلام
هر شش من^۳ بارکش بودی مرا»
آن^۴ نظر را باید آن جمله مدام
بس بود هر دو جهان را آن نظر^۵
تا ابد این خاکیان را کار هست
پیش آدم عرش در^۶ خاک اوفتاد

الحکایة و التمثیل

بر سر منبر امامی رفته بود
«کو خداوندی است^۷ بی چون و چرا
از مُذَلَّت ذره‌ای ننشست گرد
بیدلی را این سخن آمد به گوش
زان که خود گرد مذلت گر رواست
این همه خاکی نمی بینی مدام
دامن آن کبریا کرده به دست
آدمی را هست همچون حق یکی
لاجرم مردم همه در کار اوست

گرم گشته این سخن می گفته بود
هرگزش بر دامن آن کبریا^۸
نه^۹ نشیند نیز کو پاک است و فرد»
بانگ برزد گفت «ای جاهل^{۱۰} خموش
دایماً بر دامن آن کبریاست
تا ابد گرد مذلت این تمام
کرده چون گردی بران^{۱۱} دامن نشست
نیست حق را همچو خویشی بی شکی
منتظر بنشسته دیدار اوست»

الحکایة و التمثیل

گفت محمود و ایاز سیمبر
گفت محمود از سر رعنائی ای
فخر کردند ای^{۱۲} عجب با یکدگر
«کیست چون من در جهان آرایه‌ای»

۱- صا: نو: در ۲- صا: نا: او طعام ۳- نو: ششم را ۴- صا: هم ۵- این بیت تنها در نسخه صا آمده است ۶- نا: بر ۷- صا: خداوندست ۸- نا: از کبر و ریا ۹- نو: نی ۱۰- نو: واعظ ۱۱- نو: بدان ۱۲- صا: نو: کردند

سند و هند و ترک و روم آن من است
 لشگر و پیل مرا اندازه نیست
 در زمان برجست ایاز نیک نام
 گفتم «دارم یک سخن با شهریار
 گفتم «اگر داری جهان پر صف^۱ شکن
 گر ترا هر دو جهان پر کس بود
 گر تجلی جمالت آرزوست
 تا بدان هر دیده در دارالسلام
 دیده بیناست جان را زاد^۲ راه
 هفتصد خسرو به فرمان من است
 هیچ سلطان را چنین آوازه نیست
 باز پس می رفت تا هفتاد گام
 هست دستوری» شهش گفتا «بیار»
 لیک محمودی نداری همچو من
 این چه من دارم مرا می^۳ بس بود»
 پای تا سر دیده شو در پیش دوست
 تا ابد دیدار بخشندت مدام
 از خدای خویش دایم دیده خواه

الحکایة و التمثیل

رهبری بسودهست الحق رهنمای
 گفت در سرش خداوند جهان
 روز دیگر مرد کار آغاز کرد
 هر چه باید میهمان^۴ را ساز کرد
 بعد از آن می کرد هر سویی^۵ نگاه
 پیش در آمد سگی^۶ عاجز ز راه^۷
 مرد آن سگ را برانداز پیش خوار
 همچنان می بود دل در^۸ انتظار
 تا مگر آن میهمان ظاهر شود
 هدیه حق زودتر حاضر شود
 کس نگشت البته از راه آشکار
 میزوان^۹ در خواب شد از اضطراب^{۱۰}
 حق خطابش کرد که «ای حیران خویش
 چون فرستادم سگی را زان^{۱۱} خویش
 تا تو مهمان داریش کردیش دور
 تا اگر سینه رفت از پیشت نفور
 مرد چون بیدار شد سرگشته شد^{۱۲}
 در میان اشک^{۱۳} و خون آغشته شد^{۱۴}
 می دوید از هر سویی و می شتافت
 عاقبت در گوشه ای سگ را بیافت

۱- صا: جهانی صف ۲- نو: این ۳- صا: داده ۴- قو: میزوان - صا: نو: میزبان ۵- صا: هر سوی
 می کردی ۶- صا: آمد یک سگی ۷- صا: براه ۸- نو: پر ۹- صا: نا: نو: میزبان ۱۰- صا: نا: انتظار
 ۱۱- نو: از آن ۱۲- نو: گشت ۱۳- نا: حاشیه قو: خاک ۱۴- نو: خون و اشک آغشته گشت

پیش او رفت و بسی زاریش کرد
سگ زفان^۱ بگشاد و گفت «ای مرد راه
این که از حق میهمان می‌بایدت
زان که گر یک ذره دیدارت دهند
گر نداری دیده از حق دیده خواه

حکایت^۲

آن یکی دیوانه عالی‌مقام
رای آن داری که باشی یار من»
زان که خوردی آب حیوان چند گاه
من بر انم تا بگویم ترک جان
چون تو اندر حفظ جانی مانده
بهر آن باشد که چون مرغان ز دام
خضر او را گفت «ای مرد تمام
گفت «با تو بر نیاید کار من
تا بماند جان تو تا دیرگاه
زان که بی‌جانان ندارم برگ جان
من به نو هر روز جان افشانده
دور می‌باشیم از هم والسلام»

الحکایة و التمثیل

گفت^۴ هارون عشق مجنون می‌شنود
خواست تا دیدار لیلی بیند او
خواست^۵ لیلی را و چون کردش نگاه
خواند مجنون را و گفت «ای بی‌خبر
تو چنین مستِ جمالِ او شدی
ترکِ او گیر و مدارش نیز^۷ دوست
گفت «تو کی دیدی آن رخسار را^۸؟
تا نیاید عشقِ مجنون پی‌دید
نیست نقصان در جمال^{۱۰} آن نگار

۱- صا. نا. نو: زبان ۲- صا: درخور از آن ۳- این حکایت تنها در نسخه صا آمده است ۴- نو: بس
که ۵- صا. نا. نو: خواند ۶- صا: حسن ۷- نو: هیچ ۸- صا: او ۹- صا: چشم مجنون باید و دیدار او
۱۰- نا: جهان

(۱) این بیت عربی را به یاد می‌آورد:

والذنب للطرف لاللنجم فی الصفر
والنجم تستصفر الابصار رویتها

گر به چشم من ببینی روی او
 زشت بادا روی لیلی در جهان
 زشت اگر ننماید او ای پادشاه
 بود نابینا بسی در هر پسی
 تا چو بوی پیرهن پیدا شود
 گر توانی ای امیرالمؤمنین
 تا بدان دیده ز یک یک چیز

الحکایة و التمثیل

سایلی پرسید از آن دانا ی پاک
 گفت آنجا بایدم جان در میان
 چشم از هر سویم^۳ آورده درو
 تا قیامت همچنان خوش مانده
 گر دمی این زندگی می بایدت
 بندگی از خودشناسی شد تمام
 کاخرت چیست آرزو در زیر خاک
 در میان جان جمال حق عیان
 بسی تشوش رویم^۴ آورده درو
 بسی خبر از آب و آتش مانده
 پای تا سر بندگی می بایدت
 نیست مرد بی ادب صاحب مقام

الحکایة و التمثیل

داشته در راه^۵ ایاز^۶ سیمبر
 در درون خانه رفتی او پگاه
 این سخن گفتند پیش شهریار
 خواست تا معلوم گرداند تمام
 آمد و آن خانه را در کرد باز
 حال آن حالی بپرسید از ایاس
 روز اول چون گشاد این در مرا
 روز اول کاین غلامت بنده بود
 خانه ای هر روز بگشادیش در
 پس از آنجا آمدی نزدیک شاه
 شهریار آن جایگه شد بی قرار
 تا در آن خانه چه دارد آن غلام
 پوستینی دید شاه سرفراز
 گفت «ای خسرو از ایتم خودشناس
 بوده است این پوستین در بر مرا
 در برش این پوستین زنده بود

۱- نو: نیاسائی ۲- نو: ای عزیز - قو: هیچ (متن حاشیه قواست) ۳- نا: نو: سوی ۴- نا: نو: روی
 ۵- صا: نا: ره ۶- نو: ایاس

(۱) اشاره است به آیه شریفه اذْهَبُوا بِقَبِیصِیْ هَذَا فَالْقَوَةُ عَلٰی وَجْهِ اَبِی یَاتِ بِصِیْرًا وَ اَتَوْنِیْ بِاَهْلِکُمْ اَجْمَعِیْنَ سوره یوسف آیه ۹۳

باز چون امروز چندین قدر یافت
چون ببینم پوستینِ خود پگاه
تا فراموشم نگردد کار خویش
کان که پای از حدِ خود بیرون نهد^۱
نه ز خود کز شاه عالی صدر یافت
بعد از آن آیم به خدمت پیشِ شاه
پای بیرون نهم از مقدارِ خویش
پای برگردد ز جان^۲ در خون نهد»

المقالة الحادية عشرة^۳

سالك جان پرورِ عالم فروز
گفت «ای زندانِ محرومانِ راه
داغِ جانِ خیلِ مهجورانِ تویی
جوهرِ مدقوق^۴ را زهرِ آمدی
آتشِ عشقِ تو شد چون^۵ مشعله
آن سلاسلِ گرچه هم اعناق^۶ راست
جامهٔ جنگ از چه درپوشیده‌ای
تسوز عشق از بس که آتش یافتی
چند تابی زلفِ دلبندانِ نه‌ای
ور همه از آرزو سوزی چنین
گر خریدی سوزِ او تا^۷ سوختی
چون تو چندین سوز داری و گداز
زین سخن آتش به دوزخ درفتاد
گفت «می‌سوزم من^۸ از اندوهِ خویش
پیشِ دوزخ شد چو آتش جمله سوز
مرجعِ بی‌دولتانِ پادشاه
آتشِ افروزِ دل دورانِ تویی
نفسِ سگ را مطبخِ قهرِ آمدی
ساختی دیوانگان را^۹ سلسله
لیک لایق گردنِ عشاقِ راست
می‌ندانم با که می‌کوشیده‌ای
هر زمانی تشنه تر می‌تافتی
چند سوزی ز آرزومندانِ نه‌ای
پس چه^{۱۰} می‌سوزی چه^{۱۱} آفروزی چنین؟
آنچه بخریدی چرا بفروختی؟
هم به سوزِ خویش کارِ من بساز»
گفته‌یی دریسا به سرزخ درفتاد
آتشین^{۱۲} دارم درین غم^{۱۳} کوهِ خویش

۱-نو: برد ۲-صا: جان و دل را هر نفس ۳-نا: رفتن سالك فکرت پیش دوزخ ۴-صا: مدفون
۵-صا: نا. نو: چون شد ۶-نو: بیگانگان را ۷-قو: چو ۸-نو: که ۹-صا: یا ۱۰-صا: نا. نو: من
می‌سوزم ۱۱-صا: آتشی ۱۲-نو: ره

(۱) اشاره است به آیه شریفه *إِذْ الْأَغْلَالُ فِي أَعْنَاقِهِمْ وَالسَّلَائِلُ يُسْحَبُونَ فِي الْحَمِيمِ ثُمَّ فِي النَّارِ يُسْجَرُونَ* سوره

غافر آیه‌های ۷۱ و ۷۲

بر^۱ جگر آہم نماند و در جحیم
 من دو مغز افتاده‌ام در صد زحیر
 ز آدمی و سنگ افروزم همه
 نه ز ملکم بیم و نه^۲ از مالمک است
 گبر برآرد عاشقی آہی ز دل
 چون دلم از خوف خود ناایمن است
 این سر رشته چو شمع ای اہل راز
 تو برو کاین جایگہ جای تو نیست
 سالک آمد پیش پیر دلفروز
 پیر گفتش «ہست دوزخ بی شکی
 خلق می سوزند در وی جملہ پاک
 گاہ بیماریش^۳ رنگارنگ نقد
 گاہ سرما کردہ سردی بی شمار
 این چنین از عشق دنیا در ولہ
 رنج دنیا جملہ در خسران دینست^۴
 کس بہ دنیا در اگر باشد جنید
 تا بدین در شاہبازی سرفراز
 ہرچہ آن با تو فرو ناید بہ خاک

الحکایۃ و التمثیل

پاک دینی گفت این نیکو مثل کان کہ دنیا جُست هست او چون جُعَل

۱-نو: در ۲-نا: بیم - صا: باشد ۳-نو: بیم نہ ۴-صا: نو: زبانم ۵-نو: گفت ۶-نو: بیماری
 ۷-صا: را ۸-صا: گرمان ۹-صا: دین ۱۰-صا: ہمہ ارکان دین ۱۱-نو: موش

(۱) اشاره است بہ آیہ شریفہ وَالَّذِينَ كَفَرُوا لَيُنَزَّلُنَّ مِنَ السَّمَاءِ شَرَابٌ مِّنْ حَمِيمٍ سورہ یونس آیہ ۴

(۲) اشاره است بہ آیہ شریفہ وَلَا تَدْعُ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ لَهُ الْحُكْمُ وَإِلَيْهِ

تُرْجَعُونَ سورہ القصص آیہ ۸۸

جمع می‌آرد نجاست را مدام
 در زحیرِ آن^۱ بسود پیوسته او
 چون^۲ بگرداند گه از پس گه ز پیش^۳
 آن مستاع او اگر بیند کسی
 چون دران روزن نگنجد آن متاع
 آن^۴ همه جان کنده بگذارد برون
 هرچه گرد آورده باشد چند گاه
 این مثال آدمی ست و مالِ او
 آن که عمری سیم و زر آرد به چنگ
 ای به همت از جُعَل کم آمده
 تو شده دنیایِ دون را غره‌ای
 پشتِ روی افتاده^۵ هر مویت درو
 جمله را می‌آورد می‌پرورد
 چون ترا هم خون^۶ بخواهد خورد نیز
 دل درین بیغولهُ دیوان میند
 چند باشی در عذابِ خویشتن
 تو دل پاکِ خود و جانِ عزیز
 گر رهانی جانت را در رستخیز
 گر نباشد در همه دنیا^۷ جویت
 چون نباشی بسته یک جو مدام
 هرچه تو در بند آنی مانده
 ترکِ دنیا گیر تا سلطان شوی

گِرد می‌گرداند آن را بر دوام
 دل در آن سرگین به صد جان بسته او
 آردش تا بر سر^۸ سوراخِ خویش
 مهتر از سوراخ او باشد بسی
 بر در روزن کنند آن را وداع
 پس شود^۹ تنها بدان روزن درون
 جمله بگذارد شود در خاک راه
 روشنت گردد از اینجا حالِ او
 جمله بگذارد شود در گورِ تنگ
 نام جسته ننگِ عالم آمده
 و او^{۱۰} وفاداری ندارد ذره‌ای
 بر چه پشتی کرده‌ای رویت درو
 می‌کشد در خاک و خونس می‌خورد
 خون دنیا کم خور آخر ای عزیز
 زار بگری و چو بیکاران میند
 چند خواهی برد آب^{۱۱} خویشتن
 کرده‌ای در قید یک یک ذره چیز
 بانگت آید کای فلان جان رستخیز^{۱۲}
 می‌توان گفتن به معنی خسرویت
 می‌توان گفتن ترا خسرو تمام^{۱۳}
 بنده آن تا^{۱۴} به جانی^{۱۵} مانده
 ورنه گر چرخ می‌تو^{۱۶} سرگردان شوی

۱-نو: وغم ۲-نا: می ۳-صا: گه بگرداند ز پس گاهی ز پیش ۴-نو: در ۵-نا: این ۶-نو: رود ۷-صا: نا: او ۸-نو: افتاد ۹-قو: نو: چون ۱۰-نو: خورد و خواب ۱۱-صا: رسته ۱۲-نو: عالم ۱۳-صا: نا: نو: مدام ۱۴-نا: بند جانت ار ۱۵-نو: بنده آنی بدانی ۱۶-نو: که

الحکایة و التمثیل

وقت غز خلقی به جان درمانده
 رخت می کردند پنهان هر کسی
 رفت آن دیوانه بر بام بلند
 چوب گردانید گرد سر بسی
 گفت «ای دیوانگی من بینوا
 در چنان روزی که جان را^۱ بیم بود
 تو نمی دانی که چون آهوز سگ
 تا^۲ ترا نقدی است بند جان توست
 هر چه داری ترک کن یک بارگی

الحکایة و التمثیل

شد به گورستان یکی دیوانه کیش
 تا که بر یک مرده کردند^۳ نماز
 هر زمانی مرده دیگر رسید
 مرد مجنون گفت «بر مرده نماز
 کی توان بر یک به یک تکبیر کرد؟
 هر چه در هر دو جهان دون خداست
 بر در هر مرده ای نتوان نشست
 ورنه دنیا زود مردارت کند
 نقد دنیا گرچه بسیاری بود

الحکایة و التمثیل

می دوید آن عامی زیر و زیر
 آن یکی دیوانه چون او را بدید
 گفت «چیزی سرد می گردد به راه
 تا نماز مرده در یابد^۴ مگر
 کو در آن تعجیل بی خود می دوید
 هین بدو^۵ تا در رسی آن جایگاه

۱- نو: بر ۲- نو: جانها ۳- نو: رو ۴- نا: گر ۵- نا: نو: تا که کردند بدین مرده ۶- نا: کارست
 ۷- نو: بگزارد ۸- صا: برو

هستی از مردارِ دنیا ناصبور
می‌خوری مردارِ دنیا ماه و سال
تا که یک عاقل بر آرد یک دمی
تا به حکمت لقمه‌ای لقمان خورد
اهلِ دنیا چون سگِ دیوانه‌اند
می‌خورند از جهلِ مرداری به ناز
می‌روی^۱ چون مرده می‌بینی ز دور
وین خود از جوع است بر مردان^۲ حلال
جاهلان خوردند در هم عالمی
در خیانت خائنی صد جان^۳ خورد
در گزندت^۴ زان که بس بیگانه‌اند
می‌کنند^۵ آن گه کفن از مرده باز

الحکایة و التمثیل

آن یکی دیوانه می‌شد غرقِ شور^۶
دید کرباسِ کسفن از دور جسای^۷
در کشم^۸ از مرده کرباسِ کفن^۹
آن یکی بشنود گفت^{۱۰} «ای بینوا»
مردِ مجنون گفت «آخر ای عجب
کز ضلالت می‌کنید از مرده باز^{۱۱}
خاکِ عالم جمع کن چون^{۱۲} خاک‌بیز
گر سرِ اسرار دین داری بگوی
زان که گر یک لقمه نان بخشد ترا
هر زمانی^{۱۳} چون زیانی می‌دهد
دفن می‌کردند مردی را به گور
گفت «من عریانم از سر تا به پای
تا کنم خود را از آنجا^{۱۴} پیرهن»
کی بود این در مسلمانی روا؟
چون کفن بینم شما را روز و شب
بر من از بهر چه شد این در فراز
بر سر دنیایِ مردم خوار ریز
ترک این دنیایِ مرداری^{۱۵} بگوی
صد بلا ما بعد^{۱۶} آن بخشد ترا
بو که سودت یک زمانی می‌دهد»

الحکایة و التمثیل^{۱۷}

مرغکی بانگی زد و لختی^{۱۸} بجست
سر بجنبانید و بر شاخی نشست

۱- صا: نو: میدوی ۲- حاشیه قو: نا- صا: مردم ۳- نو: نان ۴- صا: درگزیدن ۵- نو: اینجای
۶- صا: میکشند ۷- نا: نور ۸- صا: دوجای ۹- نا: نو: کشید ۱۰- صا: کرباس و کفن ۱۱- صا:
از اینجا ۱۲- نا: نو: وگفت ۱۳- نو: ای ۱۴- صا: دنیا و مرداری ۱۵- نو: من بعد ۱۶- صا: نا: نو:
زمانت ۱۷- این بیت در اول این حکایت در نسخه چاپ مطبوعه نور مشهد آمده است:
بود روزی شادمانه بر سریر
ابن داوود و ندیمان و وزیر

۱۸- صا: بزد لختی

چون سلیمان بانگ آن مرغک شنود
می‌کند بر^۱ شاخ از دنیا گله
کز همه دنیای عالم سوز من
خاک بر دنیا که سودا می‌دهد
چون ز دنیا نیم خرما می‌بس است^۲
هر که او از دار دنیا پاک شد
هر که او دنیای دون را کم گرفت

الحکایة و التمثیل

بود در حمام با پیری به هم
زان که آب و آتشش هم^۳ ساز بود
وز خوشی هم دلگشا هم دلکش است
گفت «می‌دانم بگویم با تو راست
خوش شد و خوش گشت و خوش آمد نشست^۴
پای من چون آوریدی در میان؟»
کانچه تو گویی جز آن نبود صواب
کز متاع جمله دنیای دون
وان گهی آن هر دو نیست آن تو نیز^۵»

بوسعید مهنه، شیخ محترم
سخت حمامی^۶ خوش و دمساز^۷ بود
پیر گفت «ای شیخ حمامی خوش است
شیخ گفتش «هیچ دانی خوش چراست؟»
چون درین حمام شیخی چون تو هست
شیخ گفتش^۸ «زین بهت خواهم بیان^۹»
پیر گفتش «تو بگو شیخا جواب
گفت «حمامی ست خوش از حد برون
نیست جز سطل و ازاری با تو چیز

الحکایة و التمثیل

دید میلی سر بر آورده به راه
گشت بهلول از دگر سوی آشکار
چون ز دنیا سایه میلیت^{۱۰} بس
چیست آن یکفیک ظل المیل میل^{۱۱}»

در ره می‌رفت هارون گرم گاه
کرد هارون قصد میل سایه دار
گفت «بفکن طمطراق ای پر هوس^{۱۲}
سوی باغ و منظر و ایوان و خیل

۱- صا: با ۲- نا: نو: میگوید ۳- صا: چندان ۴- نو: بست ۵- نو: ناکت ۶- نا: نو: حمام
۷- نو: خوش دمساز ۸- نو: صا: بر ۹- صا: زان خوش آمدست - نو: بدست ۱۰- صا: گفتا ۱۱- نو:
عیان ۱۲- نا: آن تو نیست آن هر دو نیز ۱۳- نو: بوالهوس ۱۴- صا: نو: میلست

چون فراسر^۱ می‌شود در سایه‌ای
 دنیی دون چون نهنگی سر کشید
 جمله را تا حشر بر پیچید دست
 جمله شیران به زنجیر ویند
 گر ز بی مغزی تو دنیا دوستی
 پس بود بسیار اندک^۲ مایه‌ای
 نیک و بد را تا به گردن در کشید
 هیچ کس از دام مکر او نجست
 زیر دست حکم و تسخیر ویند
 چون پیازی پای تا سر پوستی^۳

الحکایة و التمثیل

عهد پیشین را یکی استاد بود
 کار او جز علم و جز طاعت نبود
 بسود اندر عهد او پیغامبری^۴
 گفت با آن مرد گوی «ای بی‌قرار
 چون تو دنیا دوستی حق ذردای
 چون ز دل دنیات دور^۵ افکنده نیست
 صد جهان با علم و با معنی به هم
 تا بود یک ذره دنیا دوستی
 می‌روی در سرنگونساری^۶ که چه
 چند نازی زین سرای خاکسار
 هست دنیا گنده پیری گوژپشت
 هر زمان گلگونه دیگر کند
 از طلسم او نشد آگه کسی
 چارصد صندوق علمش یاد بود
 فارغ او زین هر دو یک ساعت نبود
 وحی حق بگشاد بر جانش دری
 گرچه هستی^۷ روز و شب در علم و کار^۸
 از تو^۹ نپذیرد چه باشی غره‌ای^{۱۰}
 جای تو جز دوزخ سوزنده نیست
 دوزخ آرد بار^{۱۱} با دنیا به هم
 با تن دوزخ به هم هم^{۱۲} پوستی
 دشمن ما دوست می‌داری که چه؟
 همچو مرداری و کرکس صد هزار
 صد هزاران شوی هر روزی بکشت
 هر نفس آهنگ صد شوهر کند
 در میان خاک و خون^{۱۳} دارد بسی^{۱۴}

الحکایة و التمثیل

هست در دریا^{۱۳} یکی حیوان گرم
 نام بوقلمون^{۱۴} و هفت اعضااش نرم

۱- نو: سراسر ۲- صا: واندک ۳- صا: نو: پیغمبری ۴- صا: نا: هستت ۵- صا: نا: با علم کار
 ۶- صا: نو: نا: هیچ ۷- پس از این بیت در نسخه چاپ مطبوعه نور مشهد این بیت آمده است:
 زانکه گر دنیا همه بر هم نهی باز مسانی عاقبت دست نهی
 ۸- نو: را ۹- صا: باز ۱۰- صا: باتش دوزخ بهم در ۱۱- قو: نگوساری ۱۲- قو: خاک خون
 ۱۳- صا: دنیا ۱۴- قو: باقلقوس - نو: بوقلمونش

نرمی اعضای او چندان بود
هر زمان شکلی دگر نیکو کند
چون شود حیوان بحری آشکار
چون همه چون خویش بیندش ز دور
او درآید لاجرم از گوشه‌ای
چون طلسم او نگردد آشکار
گر دلت آگاه معنی آمده‌ست
کو^۱ هر آن شکلی که خواهد آن بود
هرچه بیند خویش مثل او کند
او بدان صورت درآید از کنار
کی شوند از جنس خود هرگز نفور؟
خویش را سازد از ایشان توشه‌ای
او بدین حیلت کند دایم شکار
کار دینت ترک دنیا آمده‌ست

الحکایة و التمثیل

عیسی مریم به غاری رفته بود
گفت «برخیز ای ز عالم بی‌خبر
گفت «من کارِ دو عالم کرده‌ام
گفت «هین کار تو چیست؟ ای مرد راه»
جمله‌ای دنیا به نانی می‌دهم
مدتی شد تا ز دنیا فارغم
بالغم با لعب و با لهو^۱ چه کار؟
عیسی مریم چو بشنود^۲ این سخن
چون ز دنیا فارغی آزاد خفت^۳
چون ز دنیا نیستت غمخوارگی

در میان غار مردی خفته بود
کسار کنن تا توشه‌ای یابی مگر
تا ابد ملکی مسلم کرده‌ام
گفت «دنیا شد مرا یک برگ کاه
نان به سگ چون استخوانی می‌دهم
نیستم من طفلِ بازی^۴ بالغم
فارغم با غفلت و سهو^۵ چه کار؟
گفت «اکنون هرچه می‌خواهی بکن
خواب خوش بادت بخت^۵ و شاد خفت^۶
کرده داری کارها یک بارگی

المقالة الثانية عشرة^۷

سالك آمد با دو چشم خون‌فشان
گفت «ای سلطانِ عالم آمده
جمله در تو گم تو بالای همه
هم قوی دل هم قوی همت تویی

چون زمین افتاد پیش آسمان
پسای تا سر طاق و طارم آمده
جمله چون قطره تو دریای همه
خلقِ عالم را ولی نعمت تویی

۱- نو: کز ۲- صا: نو: باری ۲- صا: نا: بشنید ۴- صا: خسب ۵- صا: بخسب ۶- صا: خسب

۷- نا: رفتن سالك فکرت پیش آسمان

خود که گشت از پیش و پس چندین که تو
 لاجرم پیوسته صاحب دیده‌ای
 دایمت^۲ آمد شدی محدود^۳ چیست؟
 چند گردی در شفق آغشته تو
 سیر از سیرت نگردیدی تمام
 زین شد آمد می‌نگردی^۴ سیر تو
 ز اختران چندین چراغت می‌برند
 دست من گیر و مرا همراه کن
 پرده کن از روی این مقصود باز
 این همه با من ندارد هیچ کار
 نی^۵ که من سر تا قدم در پرده‌ام
 نیست یک ساعت قرارم هیچ جای
 جمله شب مانده در آب سیاه
 گر نمی‌بینی^۶ شفق بین و السلام
 تا که می‌کوبد درون دل درم^۷
 چند خواهم بود سرگردان چنین
 لاجرم چون حلقه مانده بر درم^۸
 گوش من بگرفته می‌گرداندم
 آسمان نیست این که^۹ طشت^{۱۰} اخگر است
 برفشانند طشت اخگر بر سرم
 چرخ خواهم زد درین میدان کار

چشم نگشاده‌ست کس چندین که تو
 با هزاران دیده می‌گردیده‌ای
 این^۱ همه گردیدنت مقصود چیست؟
 چند باشی ای فلک سرگشته تو
 گرچه بسیاری بگردیدی مدام
 چند آیی از زیر با زیر تو
 هر شبی چون پَرِ زاغت می‌برند
 زان چه می‌جویی مرا آگاه کن
 من چو تو سرگشته‌ام با من بساز
 چون فلک بشنود گفت «ای بی‌قرار
 تو چنین^۲ دانی که بویی برده‌ام
 ز آرزوی این نه سر دارم نه پای
 روز در دود^۳ بودم^۴ بسی گناه
 زین طلب در خون^۵ همی‌گردم مدام
 روز و شب چون حلقه می‌گردد سرم
 همچو گویی مانده در چوگان چنین
 حلقه‌ای ام گم شده پا و سرم
 دم به دم دست قضا می‌راندم
 آن که هر شب آسمان پراختر است
 چون ز^۶ قطران جامه سازد در برم
 تا به کی چون صوفیان بی‌قرار

۱- نو: زین ۲- نو: صا: دایماً ۳- نا: شد مجدد - صا: آمد شدت محدود ۴- نو: وز شدن آمد
 نگردي - صا: زین شد و آمد نگردي ۵- نا: چنان ۶- صا: نا: نه ۷- قو: دود و کبودم ۸- نو: خود
 ۹- صا: دانی ۱۰- نا: لاجرم چون حلقه‌ام بر درم ۱۱- قو: حلقه‌ام بر درم - نا: تا که می‌کوبد درون دل درم
 ۱۲- صا: نا: آنکه ۱۳- نا: طشتی ۱۴- نو: همچو

تا به کی سرگشتگی، دین داشتن
 قرن‌ها گردیده‌ام شیب و فراز
 گر بسی بنشینی ای سالک برم
 سالک آمد پیش پیر اوستاد
 پیر گفتش «آسمان سرگشته است
 آسیای او گر آوردی شکست
 جامه در^۱ طاق از پی این داشتن
 عاقبت طی کرده خواهم ماند باز
 من در این راه از تو سرگردان‌ترم»
 حال خود برگفت آنچه اوفتاد
 وز شفق در خون دل آغشته است
 نیستی سرگشتگی را پای بست^۲»

الحکایة و التمثیل

با مریدان شیخی^۳ از راه دراز
 از قضا بشکست آن سنگِ گران
 جمله اصحاب گفتند «ای عجب
 هم زر و هم رنج ما ضایع بماند
 این چه جای حالت است آخر بگوی
 شیخ گفت «این سنگ ازان اینجا شکست
 گر نبود این شکستش^۴ اندکی
 چون شکستی آمد او را آشکار
 چون ز سنگ این حالت معلوم گشت^۵
 چون به گوش دل شنیدم^۶ راز از او^۷
 هر که را سرگشتگی پیوسته شد
 هر که او سرگشته و حیران بماند
 آسیا سنگی همی آورد باز
 شیخ را حالت پدید آمد بر^۸ آن
 جان ازین کندیم ما^۹ در روز و شب
 خود مگیر^{۱۰} این^{۱۱} آسیا ضایع بماند
 ما نمی‌دانیم این ظاهر بگوی»
 تا ز سرگردانی بسیار رست
 روز و شب سرگشته بودی بی‌شکی
 دایماً آرام یافت آن بی‌قرار
 حالی از سنگم^{۱۲} دلی^{۱۳} چون موم گشت^{۱۴}
 اوفتاد این^{۱۵} حالت آغاز^{۱۶} از او»
 چون شکست آورد کلی رسته شد
 درد او جساوید بسی درمان بماند

۱- نا: بر ۲- این بیت تنها در نسخه صا آمده و پس از آن در نسخه چاپ مطبعه نور مشهد چهار بیت به

شرح زیر طبع شده است:

آسیا آساست ناساید دمی	آسمان زان است نام او همی
بی‌کدورت همچو مردان ذات او	در عناصر مؤثر است حرکات او
هر که اندر راه حق فرسوده شد	چون فلک دایم دمی ناسوده شد
روز و شب بی‌نرخ افتاده‌ست او	زان همی در چرخ افتاده‌ست او

۳- صا: شیخ ۴- نا: در ۵- صا: آن همه کندیم جان ۶- صا: مگر ۷- نا: آن ۸- صا: نو: شکستن

۹- صا: نا: شد ۱۰- نا: سنگی ۱۱- صا: حال این سنگین دلم ۱۲- نا: صا: شد ۱۳- نو: شتودم

۱۴- قو: راز او ۱۵- نو: آن ۱۶- صا: ز اواز. قو: آغاز او

از همه کار جهان نومید شد کار او خون خوردن جاوید شد^۱

الحکایة و التمثیل

شد بر دیوانه‌ای آن مرد پاک
همچو مستی واله و حیرانش دید
گفت «ای دیوانه بی‌روی و راه
گفت «هستم حق طلب در روز و شب»
مرد مجنون گفت «پس^۲ پنجاه سال
کاسه پر خون تو می‌خور^۳ ای عزیز
تا که این دریا شود پرداخته
این گره را چون گشادن روی نیست
این قدر^۴ دانم که با این پیچ پیچ

دید او را در میان خون و خاک
سرنگوش یافت و سرگردانش^۲ دید
در چه کاری روز و شب این جایگاه»
مرد گفتش «من همین دارم طلب»
همچو من در خون نشین در کل حال
بعد از آن می‌ده به من یک کاسه نیز
یانه کار ما شود بر ساخته^۵
هم به مردن هم به زادن روی نیست
می‌ندانم می‌ندانم هیچ هیچ»

الحکایة و التمثیل

آن یکی دیوانه‌ای می‌گفت زار
تا کنم بر روی خاکستر نشست
هم^۶ پلاسی را به گردن افکنم
اشک می‌بارم به زاری بر دوام^{۱۲}
تا کسی کو^{۱۴} پیشم آید راز جوی
من بدو گویم که ای صاحب مقام
چکنم و چکنم همیشه^{۱۵} جفت ماست
گر در این میدان کشندت یک دمی
ور ره این پرده نگشاید^{۱۸} ترا
گر ترا دانش اگر نادانیست

که «ز همه عالم مرا این است کار
خاک می‌ریزم به سر از^۷ هر^۸ دو دست
هم کتب^۹ را بر^{۱۱} میان محکم کنم
چکنم و چکنم همی گویم مدام^{۱۳}
گویدم آخر چه بودت بازگویی؟
می‌ندانم می‌ندانم والسلام
می‌ندانم می‌ندانم گفت ماست
بر تو تا بد^{۱۶} از^{۱۷} تحیر عالمی
این همه افسانه‌ای آید ترا
آخر کار تو سرگردانیست

۱- این بیت در نسخه قویست ۲- قو: سرگردانش ۳- نو: تو ۴- نا: همی خور ۵- صا: نا: پرداخته ۶- نو: همی ۷- صا: نا: نو: بر ۸- صا: نا: از ۹- صا: من ۱۰- صا: کف ۱۱- صا: نو: نا: در ۱۲- حاشیه قو: نا: در برم ۱۳- حاشیه قو: نا: چون کنم آخر همی گویم سرم ۱۴- نا: گر ۱۵- حاشیه قو: نا: چون کنم من چون کنم من ۱۶- نا: یابد - صا: آید ۱۷- نا: نو: این - صا: زین ۱۸- نا: صا: بگشاید

الحکایة و التمثیل

کاملی گسفته‌ست از پیرانِ راه
کرد باید خان و مانش را وداع
خضم را باید خوشی خشنود کرد
بعد از آن ره رفت روز و شب مدام
چون رسیدی کعبه دیدی چیست کار؟
جز طوافت کار نبود بر دوام
تا بدانی تو که در پایانِ کار
عاقبت چون غرق خون افتادن است
آنچه می‌جویی نمی‌آید به دست

«هر که عزم حج کند از جایگاه
فارغش باید شد از باغ و ضیاع
گر زبانی کرده باشی سود کرد
تا شوی تو^۱ محرم بیت الحرام
آن که نه روزت بود نه^۲ شب قرار
کار، سرگردانیت باشد مدام
نیست کسِ الا که سرگردانِ کار
همچو گردون سرنگون افتادن است
وز طلب یک لحظه می‌توان نشست»

الحکایة و التمثیل

هست مرغی همچو آتش بی‌قرار
می‌زند مسنقار در شاخِ درخت
این چنین مرغی به شوق و شدتی
هر زمانش بی‌قراری تازه شد
آمدی پیش سلیمان از^۳ پگاه
بال و پر از عشقِ او می‌سوختی
خواند یک روزی سلیمان در برش
گفت «می‌دانم که بر من عاشقی
گر نشان می‌باید از وصلِ منت
حاجتی دارم روا کن بعد از آن
ور نگردانی تو آن حاجت روا
گفت «من یک چوب خواهم از تو خواست
روز و شب آن مرغِ عاشق بی‌قرار
روز و شب گردنده^۴ گرد شاخسار
شاخ خواهی نرم باش و خواه^۵ سخت
بر سلیمان گشت عاشق مدتی
هر دمش بی‌صبری از اندازه شد
سوی او دزدیده می‌کردی نگاه
پس به حیلت باز بر^۶ می‌دوختی^۷
کرد از آن^۸ یک خواندن عاشق ترش
چون تویی عشق مرا کی لایقی؟
تا ز وصلم چشم گردد روشن
تو مرا و من ترا تا جاودان
نه مرا باشی تو و نه من ترا»
نه تر و نه و خشک و نه^۹ کوز^{۱۰} و نه راست»
مست می‌گردد به گرد شاخسار

۱- قو. نو. نا: از ۲- نا: نی ۳- صا: پرنده ۴- نا: باشد خواه ۵- صا. نا: او ۶- نو: بال و پر

۷- صا. نا: می‌دوختی ۸- نو: کرد آن ۹- نا. نو: نی ۱۰- صا. نا: کوز

می‌زند در شاخ منقار^۱ ای^۲ عجب
 گر هزاران قرن گردد در جهان
 خلق عالم جمله در شیب و فراز
 این چنین چوبی نشان هرگز نداشت
 این چنین چوبی در جهان این عز نداشت
 این چنین چوبی همی جویند باز
 این چنین چوبی نیایی باز تو
 سوی تو^۵ یک ذره پیغامی بس است
 تا ابد جز نام ازو کس را چه سود؟

الحکایة و التمثیل

پادشاهی دختری دل‌بند داشت
 هر سر مویش خونی کرده بود
 عاشقی آتش‌فشانش اوفتاد
 بی‌قراری کرد در جانش قرار^۷
 عاقبت چون طاقت او طاق شد
 از میان خلق آمد با کنار^۸
 فرصتی جست و ز عشق جان خویش
 پیش آن مه پاره آفاق شد
 گفت «اگر نبود وصال رهبرم
 شمه‌ای برگفت با^۹ جانان خویش
 دخترش گفتا «اگر می‌بایدت
 می‌ندام تا که جان آن گه^{۱۰} برم»
 یک جوال ارزنم در ره بریخت
 کز وصال من دری بگشایدت
 سوزنی^{۱۲} برگیر و یک یک دانه پاک
 نه به قصدی بود خود^{۱۱} ناگه بریخت
 چون جوال این شیوه^{۱۴} پر ارزن کنی
 از^{۱۳} سر سوزن همه برچین ز خاک
 مرد عاشق سال‌ها با سوزنی
 با من آن گه دست در گردن کنی
 گر^{۱۵} نکرد از سوزن ارزن در جوال
 برنچیده‌ست ای عجب یک ارزنی
 وی عجب این مرد با سوزن به دست
 در جوالش کرد آن زن از محال
 جان بخواهد داد و جای آتش هست

۱-نو: منقار بر شاخ ۲-صا: منقاری ۳-صا: زین ۴-نا: بحر آب ۵-نو: او ۶-نا: آورد او
 ۷-صا: شوق ۸-صا: بر کنار ۹-صا: از ۱۰-نو: ز عشقت جان ۱۱-صا: کین ۱۲-قو: زود پی
 ۱۳-نا: بر ۱۴-نو: گونه ۱۵-صا: نا: کس

الحکایة و التمثیل

صوفی‌ای را گفت مردی از رجال
گفت «سی سال ای اخی بشتافتم
وی عجب کردم من این ساعت نشست
آن که در عمری جوی هرگز نیافت
نیست رویت^۲ یک جو زر^۱ یافتن
آن که او را هیچ در ده راه نیست
گر همه شب روز می‌باید ترا
من که درد عشق در جان من است
می‌نیابم آنچه می‌جویم همی
در میان این و آن درمانده‌ام
هست دریای محبت بی‌کنار

الحکایة و التمثیل

داشت اندر خانه اسحاق ندیم
دایماً هر روز پیش از آفتاب
چون نمی‌شد تشنگی و آب کم
دید روزی خواجه او را بی‌قرار
خواجه گفتش «کیف عیشک ای غلام»^۵
در میان دو بلا افتاده‌ام
هست از یک سویم^۶ آبی بی‌قیاس
دجله را خالی به کردن روی نیست
در^۷ میان دجله و تشنه مدام
در میان دین و دنیا مانده‌ام

۱- قو: زو ۲- صا: روی ۳- نو: یک جوی زر ۴- نو: نا: ای ۵- صا: یا ۶- صا: سوی

۷- نو: من

نه ز دینم می‌رسد بویی تمام نه دمی دنیام می‌گیرد نظام^(۱)
من نه این نه آن ز راه افتاده باز خر دغل^۱ باری گران^۲ راهی دراز

الحکایة و التمثیل

یک کلیچه یافت آن سگ در رهی ماه دید از سوی دیگر ناگهی
آن کلیچه بر زمین افکند سگ تا بگیرد ماه بر گردون به تگ
چون بسی تگ زد ندادش دست ماه باز پس گردید و باز آمد به راه
آن کلیچه جُست بسیاری نیافت بارِ دیگر رفت و سوی مه شتافت
نه کلیچه دست می‌دادش نه ماه از سرِ ره می‌شد او تا پایِ راه
در میانِ راه حسیران مانده^۳ گم شده نه این و نه آن مانده^۴
تا چنین دردی نیاید در دلت زندگی هرگز نگردد حاصلت
درد می‌باید ترا در هر دمی اندکی نسه عالمی در عالمی
تا مگر این^۵ درِ دره پیشت برد از وجودِ خویش بی‌خویشت برد

الحکایة و التمثیل

طالبی را کو طلب می‌کرد راز گفت یک روزی اویس پاکباز
«روی آن دارد^۶ که تو در راه بیم تا که جان داری چنان^۷ باشی مقیم
کاین همه خلقِ جهان را آشکار گویا تو کشته‌ای از دردِ کار
تا نباشد این چنین دردی ترا ننگ باشد خواندن مردی ترا»

الحکایة و التمثیل

سایلی جوینده راهِ کمال کرد او از شیخِ گرگانی^۸ سؤال
گفت «چون نبُود ترا میل سماع؟» گفت «ما را از سماع است انقطاع
زان که هست اندر دلم یک نوحه‌گر کو زمانی گر ز دل آید به در
جمله ذراتِ عرش و فرش پاک نوحه‌گر گردند دایم یا هلاک
گر شود ظاهر چنین دردی که هست تا ابد باید در آن ماتم نشست

۱- صا: لاشه و ۲- نا: بارگران ۳- صا: مانده بود ۴- نا: کین ۵- صا: داری ۶- صا: داری ۷- نا: نو؛
چنین ۸- صا: کرد شیخ خوارقانی را

(۱) این بیت عربی را به یاد می‌آورد:

نرقع دنسیانا بتمزیق دیسنا فلا دیسنا یسقی ولا مانرقع

با چنین دردی که در جان من است
گر^۱ نیارم دردِ خویش امروز گفت
تن زخم تا بو که مرگم^۲ در رسد
کی سماع و رقص درمان من است؟
قصه این غصه و این سوز گفت
ره به سوی روز برگم^۳ در رسد؟

الحکایة و التمثیل

بوعلی طوسی ز عشق آشفته بود
عاقبت چون روز بس بیگانه شد
زان که روزی را که شب در پی بُود
صبر باید کرد تا روزی تمام
همچو آبِ زر سخن می گفته بود
گفت «دردا کاین سخن کوتاه شد
لایق این حرف هرگز کی بُود؟
در رسد کان را نباشد شب مدام»

المقالة الثالثة عشرة^۴

سالكِ سرگشته چون مستی خراب
گفت «ای سلطانِ سرگیتی نورد
ای به فیض و روشنی برده سبق
گرم کردی ذاتِ ذریات را
گر نه ای سلطانِ علم چون می زنی
هست انگشتیت^۵ در هر روزنی
تو بحق چشم و چراغ عالمی
گاه سنگ از فیض گوهر می کنی
رخش گردون زیرِ ران داری مدام
پختگی جمله خامان ز توست
من ز مقصودم جدا افتاده ام
گر ز مقصودم نشانی می دهی
آفتاب این قصه را چون کرد گوش
گفت «من هم نیز غمگینم چو تو
شد^۶ دلی پرتاب پیش آفتاب
در جهان بسیار دیده گرم و سرد
بوده^۷ بر چارم سما^۸ زرین طبق
عاشقی آموختی ذرات را
کوبی زرین صبحدم چون می زنی
ذره ذره دیده چون روشنی
این جهان را وان^۹ جهان را محرمی
گاه مس بی کیمیا زر می کنی
ملکت هر دو جهان داری مدام
زینت و زیب نکونامان ز توست
سرنگون در صد بلا افتاده ام
مرده را انگار^{۱۰} جانی می دهی»
پر رخس پروین اشک آمد به جوش
دم به دم سرگشته اینم چو تو

۱- صا: چون ۲- حاشیه قو- صا: مرکب ۳- حاشیه قو. صا: بی شب ۴- نا: رفتن سالک فکرت
پیش آفتاب ۵- نو: با ۶- نو. نا: برده ۷- صا: فلک- نا. نو: طبق ۸- نا: انگشت تو ۹- نو: جهان و
آن ۱۰- نو: مرده انگار

روی زردم زین غم و جامه کبود
 روز و شب زین عشق افروزندهام
 پای از سر می‌ندانم سر ز پای
 چشمه بی‌آب از این غم ماندهام
 گه سپر بر آب اندازم ز میغ
 گاه بر خاک اوفتم زین درد من
 صد هزاران رنگ در کسار آورم
 بی‌سر و بن^۲ گرچه می‌گردم چو گوی
 من که چشم وین همه گردیدهام
 گرده هر شب برم در کوی او
 من ز تو حیران‌ترم بگذر ز من
 سالک آمد پیش پیر دیده‌ور
 پیر گفتش «آفتاب اندر صفت
 هر که صاحب همت آمد مرد شد
 گر چو گوهر همت عالی بود
 گر به هر چیزی فرود آیی به راه
 کی توانی خورد جام از دست شاه؟»^۷

الحکایة و التمثیل

خسروی روزی غلامی می‌خرید^۸
 در نکورویی کسی همتا نداشت
 چون به بالا سرو وار استاده^۹ بود
 از رخ او هم قمر در وی گریخت
 آفتابی بود از سر تا به پای
 کافتابش پیش^۹ مرکب می‌دوید
 شد ز پهنا سرو کان بالا نداشت
 سرو او را بنده آزاده^{۱۱} بود
 وز لب او هم شکر در نی گریخت
 کس ندیده‌ست آفتابی در قبای

۱-نو: مه ۲-نو: میروم ۳-ص: تن ۴-نو: خیری ۵-نو: کم - ص: نهاد ۶-نا: در ۷-پس
 از این بیت در نسخه طبع مطبوعه نور مشهد این بیت آمده است:
 جام جسم نشنیده آن جان تست هر دو عالم میهمان جان تست
 ۸-نو: را خرید ۹-نا: زیر ۱۰-نو: سرو را استاد ۱۱-نو: آزاد

ور بخندیدی شکر می ریختی^۱
 زان که روی آن بود چون آن روی بود
 حلقه او از در صد چین شدی
 کافری و جادویی نغز داشت
 عقل را دندان شکستی در دهن^۲
 مرده صد ساله گشتی زنده باز
 درنگنجد هیچ مویی جز^۳ میانش
 صبح را از شوق او دم سرد بود
 نازنینان چمن را روز بار
 سبزه بسیاری و^۴ عالم تنگ بود
 پیش گل می گفت راه خارکش
 هم بنفشه سر به بر^۵ افکنده داشت
 زان ز تنگی دهان بیرون فتاد
 چشم بگشاده خوشی بر روی باغ
 آب خضر اندر خضر^۶ افتاده بود
 می ندانم تا توان زد شه رخی
 عزم جشنی تازه و فرخ فتاد
 آن غلام سیمبر را خواستند
 خواست تا گستاخ گردد آن^۷ غلام
 پیش او بر تا چه سان آید ز آب
 سر به بالا برنیاورد آن غلام
 تو بدو ده جام و گو^۸ در جانیت ریز
 شاه گفتا «هست این کار وزیر»

گر سخن گفתי گهر می ریختی
 صد هزاران عاشقش در کوی بود
 کافر زلفش که از وی دین شدی
 نرگش بادام را دو^۹ مغز داشت
 چون نمودی از صدف دُرِ عدن^{۱۰}
 چون گشادی دُرچ لعل از خنده باز
 گر سخن گویم^{۱۱} ز تنگی دهانش
 آفتاب از شرم او رخ زرد بود
 موسم خوش بود و ایام بهار
 روی صحرا جمله رنگارنگ بود
 بلبل شوریده می گردید خوش
 هم گل نازک لبی پر خنده داشت
 یاسمین را یک زفان^{۱۲} افزون^{۱۳} فتاد
 نرگس^{۱۴} تر^{۱۵} طشت زرین^{۱۶} بر دماغ
 گنج قارون بازیر^{۱۷} افتاده بود
 در چنین وقتی چنین زیبا رخی
 شاه را عزم^{۱۸} چنین^{۱۹} شه رخ فتاد
 چون میان باغ جشن آراستند
 در میان جشن شاه نیک نام
 گفت ساقی را که «یک ساغر^{۲۰} شراب
 برد ساقی پیش او در حال جام
 شه اشارت کرد حاجب را که خیز
 می ز حاجب نستند آن بدر منبر

۱- صا: می ریختی ۲- نا: در ۳- صا: عیان ۴- صا: دهان ۵- نو: گونی ۶- نا: نو: در
 ۷- صا: سبزه بسیار و ۸- قو: بسر- نو: فرو ۹- صا: نو: زبان ۱۰- نا: بیرون ۱۱- صا: نرگش
 ۱۲- قو: نو- نو: بر ۱۳- صا: رنگی ۱۴- صا: بر زیر ۱۵- صا: نا: خضر ۱۶- نو: عزمی ۱۷- نا:
 چنان ۱۸- نو: گرداند ۱۹- نا: جام ۲۰- نو: جام گو

برد پیش او وزیر شاه جام
 شاه برخاست و به دست خویشتن
 هم بنستد زو و تن می زد خموش
 گفت «آخر جام نستانی ز شاه
 شاه بر پا و تو سر افکنده‌ای
 آن غلام آواز داد آن جایگاه
 کز کسی^۲ نگرفته‌ام البته جام
 گر ز هر کس جام می بستانی
 از خموشی بد نمی افتد مرا
 چون نیامد جام اول درخورم
 گر به اول جام قانع گشتمی
 گر کند فانی و یا^۶ باقی مرا
 شاه گفت «الحق غلامی درخور است
 روی خوب و همت عالیست هست
 هر که از همت درین راه^۹ آمده‌ست

عاقبت هم جام ازو^۱ نستد غلام
 برد جامی پیش سرو سیمتن
 زین سبب خون وزیر آمد به جوش
 بی ادب‌تر از تو نبود در سپاه
 بندگی را راستی زیبنده‌ای
 گفت «ازان در پیش من استاد شاه
 فخر من خود^۳ تا قیامت این^۴ تمام
 کی چنین شایسته سلطانی؟
 نیک‌تر زین خود نمی افتد مرا
 شاه استاده‌ست آخر بر سرم
 از وزیر و شاه ضایع^۵ گشتمی
 تا ابد شه بس بود ساقی مرا
 خلق او از خلق^۷ او نیکوتر است
 با چنین کس جاودان باید^۸ نشست
 گر گدایی می کند شاه^{۱۰} آمده‌ست»

الحکایة و التمثیل

در رهی محمود می شد با سپاه
 پیش او شد خسرو صاحب کمال
 گفت «تا شب ای شه پیروز من
 این جوال از خوشه پر در کرده‌ام^{۱۴}
 تا جوینی^{۱۶} سازم این^{۱۷} اطفال را
 شاه گفتش^{۱۸} «از برای توشه تو

دید پیری پشته در^{۱۱} بسته^{۱۲} به راه
 گفت «ای پیر این چه داری در جوال»
 خوشه برمی چیده‌ام^{۱۳} امروز من
 روی سویی^{۱۵} طفلکان آورده‌ام
 ای گرامی بسا تو گفتم حال را»
 از کجا برچیده‌ای این خوشه تو»

۱- نا: او ۲- نو: که زکس ۳- قو: نو: صا: این ۴- قو: صا: نو: می ۵- نا: مانع ۶- صا: گر
 ۷- صا: حسن ۸- صا: شاید ۹- نا: راه ۱۰- نا: شه ۱۱- نا: بر ۱۲- نو: پشته بسته ۱۳- صا:
 خوشه می چیده‌ام ۱۴- نو: خوشه‌ها پر کرده‌ام - صا: خوشه چون پر کرده‌ام ۱۵- نا: روبسوی ۱۶- صا:
 که قوتی ۱۷- نو: آن ۱۸- نو: گفتا

از زمینی کان نه سلطانی بود
 کی نهم من در زمین^۲ غصب گام؟
 گر خورم زین جا^۳ بود وزر و^۴ وبال
 مال سلطان را چرا گویی حرام؟
 «آیدم از مال سلطانت عار
 کرده‌ام دایم برین حق را گوا
 هفت کشور را تویی امروز شاه
 از^۵ جهان قسمت ستانی هر زمان
 روزی از خون دل ایشان خوری
 زر به زخم چوب از مردم به قهر
 گویی این مال من است آن گه حلال
 کاین زمانت جمع شد ای شهریار
 یا پدر از دانه کشتن گیرد^۶ کرد
 گویا ایمان نداری تو به گور
 تا که یک لقمه مسلم می‌کنی
 سرور جمله سلیمان آمده‌ست
 نه چو تو قالی قال^۷ و قیل بافت
 وان تو ناید به پانصد پیل راست
 ننگ دارم گر خورم از^۸ قوت تو
 جز گدایی هیچ درمان تو نیست
 پس به عالی‌همتی من نگر
 پادشاهی از منت آموختن
 شاه می‌کرد از پش حیران نگاه

گفت «بی‌شک چون مسلمانی بود
 زان که باشد آن زمین بی‌شک^۱ حرام
 هم نباشد خوشه ایشان حلال
 شاه گفت «ای بدگمان ناتمام
 گفت با پیری و ضعف و افتقار^۵
 زان ندارم لقمه خود را روا
 تو که داری این همه پیل و سپاه
 نیست شرمت با همه ملک جهان
 روز و شب از مال درویشان خوری
 می‌ستانی گاه از ده گه ز شهر
 عالمی بر هم نهی وزر و وبال
 این همه ملک و ضیاع و کار و بار
 مادرت از دوک رشتن گیرد^۶ کرد
 می‌بری مال مسلمانان به زور
 صد هزاران خصم^{۱۱} در هم می‌کنی
 هر که در آفاق سلطان آمده‌ست
 او برای قوت خود زنبیل بافت
 کار او آمد به یک زنبیل راست
 گرچه درویشم من^{۱۲} و فرتوت تو
 تو که داری این همه وان تو نیست
 چون کنی دون همتی خود نظر
 مال و ملک می‌باید سوختن
 این بگفت و درگذشت از پیش شاه

۱- نو: زمینی از ۲- نو: زمینی ۳- نو: صا. نا: زانجا ۴- نو: زور ۵- نو: فقر افتقار ۶- صا. نو: کز ۷- نو: وزر و وبال - صا: زر و وبال ۸- ۹- نا: جمع ۱۰- نا: زخم ۱۱- نو: صا: قالی و قال - نا: قلبی و قال ۱۲- نا: من درویشم ۱۳- صا. نو. نا: من

از کمالِ آن^۱ سخن وز رشکِ او
مرغِ همتِ خاصه در راهِ^۲ صواب
شسد چو بارانِ بهاری اشکِ او
دانه بر دامِ داند^۳ آفتاب

الحکایة و التمثیل

سایلی خفاش را گفت «ای ضعیف
ای همه روزت شب تیره شده
در شب تیره بسی گردیده تو
گر تو با خورشید می آمیزه ای
چند در سوراخ‌ها^۴ سازی وطن
تا ببینی آفتاب آتشین
ای عجب خفاش گفت «ای بسی خبر
آفتابی را که خواهد شد^۵ سیاه
روی زرد و جامه ماتم به بر
تشنه تر از دیگران صد باره او
گر چنین خورشید ناید^۶ در نظر
تو مخسب^۷ ای مرد یک شب^۸ زنده دار
روز من ای مرد غافل هر شب است
چون پدید آید به شب آن آفتاب
آفتاب از عکس چندانی ضیا
در گریز آید ز تشویر ای عجب
لیک هر کو همچو من محرم بود
چون چنین خورشید در شب حاصل است

بی خبر ماندی^۹ ز خورشیدِ شریف
از فروغی چشم تو خیره شده
رشته تایی^{۱۰} روشنی نادیده تو
از فروغ او چنین نگریزه ای
درنگر در آفتاب موج زن
ذره ای با او شوی خلوت نشین
من چه خواهم کرد خورشید و قمر
وز غروبش^{۱۱} بر لوش دادند^{۱۲} راه^{۱۳}
در تک و پسویی بمانده در به در
وز شفق آغشته خونخواره^{۱۴} او
گو میا چون هست خورشیدی دگر^{۱۵}
تا به شب خورشید بینی آشکار
کافتاب یَنزِلُ اللّٰهُ در شب است
خلقِ عالم را کند مشغولِ خواب
روی درپوشد به جلیابِ حیا
روز و شب خوش می کند از بیم^{۱۶} شب
آفتابش در شب ماتم بود
گر ز کوری می بخشی^{۱۷} مشکل است

۱- صا: این ۲- نا: وقت ۳- حاشیه قو. صا. نا: دارد ۴- نا: مانده ۵- قو: تایی ۶- نو: شور
جهان ۷- نا: بد ۸- نا: غریبوش ۹- نو: فروغ پرتوش دارند ۱۰- نو: و خونخواره - صا: خونبار
۱۱- نا: تابد ۱۲- نا: نو: خورشید دگر ۱۳- نو: مخفت ۱۴- نو: و یکشب ۱۵- نو: نیم ۱۶- نا:

(۱) حَتَّىٰ إِذَا بَلَغَ مَغْرِبَ الشَّمْسِ وَجَدَهَا تَغْرُبُ فِي عَيْنٍ حَمِئَةٍ وَوَجَدَ عِنْدَهَا قَوْمًا سُورَةُ الْكَهْفِ آيَةُ ۸۶

من نخفتم جمله شب تا به روز
چون نماید روی خورشید مجاز
چون به شب نقد است^۴ خورشیدِ اله
گر چو بازان همتی آری به دست
ور چو پشه باشی از دون همتی
لاجرم چون پشه نقصان باشدت

گرد آن خورشید می‌پرم^۱ ز سوز^۲
ما به ظلمت آشیان کردیم^۳ باز
آن چنان خورشید دیدن نیست راه
دستِ سلطانت بود جای نشست
همچو پشه باشی از بی حرمتی
بود با نابود^۵ یکسان باشدت^۶

الحکایة و التمثیل

کرد^۶ روزی چند سارخگی قرار
چون سفر را کرد آخر کار راست
گفت «زحمت دادمت بسیار من
مهر برداشت از زفان^۷ حالی چنار
فارغم از آمدن وز رفتنت
زان که گر چون تو درآید صد هزار
خواه با من صبر کن خواهی مکن
لیک اگر از عجز آیی پیش در

بر درختی بس قوی یعنی چنار
از چنار کوه پیکر عذر خواست
زحمتی ندهم دگر این بار من»
گفت «خود را بیش ازین رنجه مدار
نیست جز بیهوده در هم گفتنت
یک دمم با آن نباشد هیچ کار
تو که باشی تا ز من گویی سخن
زانچه می‌جویی بیایی بیشتر^۸»

الحکایة و التمثیل

پادشاهی در رهی می‌شد پگاه
پس زفان^۹ بگشاده بود آن خاک بیز
گر مرا بایست رفتن سوی کار
ور پگه بایست کردن عزم راه
آنچه بر من بود آوردم به جای
شاه خوش شد از حدیثِ خاک بیز

خاک بیزی می‌گذشت آن جایگاه
که ای خدا بر فرق کردم خاک ریز
تاکنون در^{۱۰} کار بودم بی قرار
کار را برخاستم^{۱۱} اینک پگاه
کار اکنون با تو افتاد ای خدای
گفت «گیر این^{۱۲} بدره در غربال ریز

۱- صا: میگردم ۲- نا، صا، نو: بسوز ۳- نو: آنیم ۴- نا: بودست ۵- نا: بود و نابود تو - نو: بوده و نابوده ۶- نا: چند ۷- نو، صا: زبان ۸- قو: بیش در ۹- نو، صا: زبان ۱۰- نا: بر ۱۱- صا: بر ساختم ۱۲- نا: این یک

چون پگاهی کار را بشتافتی آنچه جستی بیشتر زان یافتی»

المقالة الرابعة عشرة^۱

سالک از خورشید چون آگاه شد
گفت «هان ای چشمه افروخته
هر زمان در منزلی دیگر روی
هر سر مه می‌شوی نو از کمال
در شب تار یک تنها می‌روی
زنگی شب را تو دادی گوشمال
خیمه‌ای داری ز نور آن را طناب
چون سلیمان باد در فرمان تراست
تو سلیمان و ش به شادروان دری
این چنین ملکی که حاصل کرده‌ای
کرده‌ای چشمی^۲ سید از انتظار
گر خبر داری ز درد و سوز من
گفت «ای پرسنده^۳ وقت کار رفت
چون ندیدم هیچ گرد از قافله
اول مه عمر یک دم یافته
آخر هر ماه دل پر تفت^۴ و تاب
چون برآید آفتاب روشنم
گه دهان شیر باشد جای من
گاه در خوشه کشندم همچو داس
گاه بر^۵ میزان چنانم^۶ می‌کشند
در^۷ میان این همه سختی و تاب

عاقبت برخاست پیش ماه شد
بر منازل روز و شب آموخته
گه به پای آبی و گه با سر شوی^۸
لاجرم روی تو می‌گیرند فال
مشعله در دست زیبا می‌روی
گرگِ ظلمت را تو کردی در جوال
از طناب او جهانی پر کلاب
لاجرم از نور شادروان تراست
کرده‌ای از ماه نو انگشتی
گویا تو حل مشکل کرده‌ای
پس سیه کاسه مباحش و شرم‌دار
هین نشانی ده که شب شد روز من
پیش از ما قافله سالار رفت
روی من از اشک شد پر آبله
ضحکه عالم شده غم^۹ یافته
زار بر زردم نشیند آفتاب
آتش^{۱۰} سخت افکند در خرمنم
گاه کژدم سر نهد در^{۱۱} پای من
گاه در گاوم چو از زر^{۱۲} سنگ آس
گه^{۱۳} زهی در خر کمانم می‌کشند
باد پیمایم همه با ماهتاب

۱- نا: رفتن سالک فکرت پیش ماه ۲- نا: نو. صا: روی ۳- صا: چشمت - نا: دیده ۴- نا: پوینده
۵- نا: خم ۶- نا: تف - صا: درد ۷- صا: نو: آتشی ۸- صا: نو: بر ۹- تو. صا: اوزن ۱۰- نو: در
۱۱- نا: جانم ۱۲- تو: کز ۱۳- نو: من

خاصه کور را عقده دارد زیرِ گاز»
 گاه حال و گاه بیانِ حال کرد
 مسانده سرگردان ز نقصان^۱ و کمال
 گاه جهان افروزد و بدری شود
 می‌نماید داغِ این^۲ نقصان ز چهر
 باز می‌جوید ازو سر رشته‌ای
 او ندارد تابِ او از هیچ حال
 فانی مطلق شود از خود تمام
 ذره‌ای وصلش دهد صد و نوله^۳
 سعی خون خود کند سعی^۴ مدام

از چنین کس کی گشاید عقده باز
 سالک آمد پیش پیرِ سالخورد
 پیر گفتش «هست ماه از ضعفِ حال
 گاه شود باریک و بی‌قدری شود
 چون ندارد تابِ خورشیدِ سپهر
 از پی او می‌رود^۲ سر گشته‌ای
 گرچه دارد حسنِ معشوقش کمال
 لاجرم در نورِ قربِ او مدام
 چون نباشد عاشقی را حوصله
 هر که او در عشق آید^۵ ناتمام

الحکایة و التمثیل

صفیه خاتون کرده نامش پادشاه
 ذره‌ای بود آفتابِ خاوری
 هم نمک بود آن سمنبر هم شکر
 هر شکن از چینش تا در بند بود
 عقلِ بینش بخش نابینا^۶ شدی
 زان که آنجا می‌نیاید هیچ راست
 بود سیمِ خام زیرِ تاجِ زر
 کان بزه درمی‌نیامد^۷ یک زمان
 کز سر هر تیر صد خونریز بود
 هر دو دو جادویِ بابل آمده
 ذوالفقار از غمزه او دشنه‌ای
 کرده روشنِ حسنِ یک یک موی او
 از زمین تا چرخ سرگردانش بود

بود سنجر را یکی خواهر چو ماه
 از جمالِ آن جهانِ دلبری
 از ملاححت وز حلاوت سر به سر
 صد شکن در زلفِ آن دلیند بود
 چون سر یک موی او پیدا شدی
 از کز زلفِ او گفتن خطاست
 تخته پیشانیِ آن سیمبر
 بود ابرویش چنان محکم کمان
 تیر مژگانش چنان سر تیز بود
 جزع او در سحر یکدل آمده
 زلفِ چون قارش^۸ به خون‌ها تشنه‌ای
 زیر زلفش آفتابِ روی او
 چهره همچون مه تابانش بود

۱-نا:نو:سرگردان نقصان ۲-نا:آن ۳-نو:میدود ۴-نو:زلزله ۵-نو:باشد ۶-صا:سعی

۷-صا:او لایعقلی رسوا ۸-صا:نیاید ۹-صا:مارش

هر دُری با هر دلی صد کار داشت
 هیچ کس را جز در بسته نداد
 مانده در دریای تاریکی خجل
 گوی بردی از همه خلق جهان
 لیکن اندر چاه افتادی مدام
 از همه رومش خراج آورده بود
 ترکی تازی تا به چین معلوم داشت
 هم مقصر مانم اندر کار من
 خسرو جمله بتان بربری^۱
 مرو دارالملک آن دلدار بود
 روز هر آدینه بعد از نماز
 پاک کردند ز مردم رهگذر
 عقل خفته فتنه بیدار آمدی
 اندکی شوریده شرالدوله^۲ نام
 عقل اندک داشت تحصیل^۳ عظیم
 جمعه‌ای قصد زیارت کرده بود
 خلق از هر سوی می‌گریختند
 چشم بر مهد بزر بنهاده بود^۴
 گشت شرالدوله^۵ از عشقش خراب
 نیم جانی داشت مست مست شد
 سرگوشش سر فرو آمد به خاک
 تن زد و زانجا^۶ به خلوت گاه شد
 برد^۷ جان از عشق و تن زد آنچه دید

درج یاقوتش در شهوار داشت
 پسته او داد یک خسته نداد
 چشمه حیوان ز لعش تنگدل
 گر کسی دیدی ز نخدانش عیان
 گرچه بردی گوی زیبایی تمام
 عارضش از هند عاج آورده بود
 خال او هندوستان در روم داشت
 گر بگویم وصف او بسیار من
 زان که بود آن ماهرخ در دلبری
 از جمال و ملک برخوردار بود
 در زیارت آمدی آن دلنواز
 چاوشان از پیش رفتندی به در
 بعد از آن خاتون به بازار آمدی
 از عرب شهزاده علمی تمام^۸
 اوفتاد آخر به مرو و شد مقیم
 صفیه خاتونی که ماه پرده بود
 چاوشان در پیش می‌آویختند
 لیک شرالدوله^۹ دور استاده بود
 چون برون آمد ز مهد آن آفتاب
 نیم عقلی داشت پاک از دست شد
 نعره‌ای از وی برآمد دردناک
 گرچه خاتون آن زمان آگاه شد
 ناپدید آورد بر خود آنچه دید

۱- این بیت تنها در نسخه صا آمده است ۲- نو. نا: با علمی تمام - صا: عالی مقام ۳- صا: شدالدوله

۴- نو: داشت و تحصیلی ۵- صا: شدالدوله ۶- تو. نو: بگشاده بود (متن حاشیه قو انتخاب شد) ۷- صا:

شد ۸- نو: آنجا تا ۹- صا: داد

کرد از جایی مگر اسبی به دست
 بازگشته بود سنجر از شکار
 برگشاد آن گاه در تازی زفان^۱
 تا خطی بدهد به نام بندگی
 بود میر طاهرش آن جایگاه
 گفت اگر گویم بیندازد^۲ سرش
 هست این شوریده مردی بسی قرار
 وز سر عجزی دعا می گویدت
 بند کرده حبس یک چندش کنند
 عقل را بنیاد محکم گرددش
 آن جوان را کرد هر سوی^۳ نگاه
 گفت «آن برنای شوریده کجاست؟»
 پای در بند است و سرگردانست او
 زان که آنجا صدقه‌ای خواهیم داد
 کرده شر^۴ الدوله را حالی^۵ طلب^۶
 گِل شده از اشکِ خونین جای او
 شد زفان و عقل سودایی ز کار
 عقل او زایل شد و مبهوت گشت
 درد کسردش دل ز روی زرد او
 لیک در زندان نبودش جای آن
 خواند یک فراش را و گفت خیز
 در جوالی آن فلانی را بیار
 بردش آخر پیش آن صاحب جمال^۷
 هوش ازو شد عقل زایل گشت باز

عاقبت برخاست شر^۱ الدوله مست
 برنشست آن اسب و می شد بی قرار
 پیش رفت و خدمتی کرد آن زمان
 خواهرش را کرد ازو خواهندگی
 چون نمی دانست تازی پادشاه
 گفت «ای طاهر چه باید بنگرش»
 پس زفان^۲ بگشاد بگفت^۳ «ای شهریار
 از هواخواهی ثنا می گویدت
 این بگفت و گفت تا بندش کنند
 تا مگر دیوانگی کم گرددش
 چون دگر آدینه شد خاتون به راه
 چون نه از چپ دید او را نه ز راست
 خادمی گفتش که «در زندانست او
 گفت «ما را عزم زندان اوفتاد
 چون به زندان در شد آن یاقوت لب
 دید در زنجیر سر تا پای او
 برقع از چهره برافکند آن نگار
 در فروغ و فر^۴ او فرتوت گشت
 سخت خاتون را خوش آمد درد او
 خواست تا آنجا نشیند یک زمان
 عاقبت با^۵ خانه آمد اشک ریز
 چون شب تاریک گردد آشکار
 رفت فراش و نهادش در جوال
 آن جوان چون دید روی دنواز

۱- صا: شد ۲- صا. نا. نو: زبان ۳- نو: بیندازی ۴- نا. نو. صا: زبان ۵- نا. نو: وگفت ۶- نا: از
 هر سو ۷- صا: شد ۸- نا: جانی ۹- صا: عجب - صا ۱۰- نو: فروغ فر ۱۱- نا: در ۱۲- نا:
 کمال

شد بتر آن^۱ بار از هر بار او
 کاورد یک ذره تبا^۲ آن جمال
 گفت تا کم گرددش این^۳ وسوسه
 بوکه گیرد عقل او اندک کمال
 بند بندش کلبه^۴ تیمار شد
 رمح^۵ کشتن بر دلش کردند راست
 خطش آوردند و جان خواه آمدند
 چادری بر سر به دلداری رسید
 گفت «آنجا^۶ حاجه آید حجاب»
 گفت «نه^۷ تا بوکه عهد^۸ آرم به سر»
 گفت «نه تا عشق را تمکین کنم»
 دید آن بیمار را در وسوسه
 سیل خونین دست بگشاده برو
 گفت «گیر این نامه و برخوان تمام»
 گفت «حالی بازگرد ای دلنواز»
 مرگ از جانم برآرد صد دمار
 عاجزم از ضعف خود در کار تو»
 کی توان شد راضی آخر این قدر؟
 چون تو از شفق^۹ نشستی بر سرم
 من ندارم هیچ الا نیم جان
 می‌کشم پیش تو جان از درد تو^(۱)
 خاک بروی مرغزاری باد خوش»
 گفت «ای گشته ز ضعف خود هلاک

گشت از جسان و خرد بیکار او
 دید خاتون کو ندارد آن کمال
 پس فرستادش به سوی مدرسه
 در میان اهل علم و قیل و قال
 عاقبت در مدرسه بیمار شد
 سخت کوشان قضا از چپ و راست
 تنگ چشمانی ز درگاه آمدند
 چون به خاتون زو خبر داری رسید
 حاجبش^۴ گفتا که «هستم در حساب»
 مهد دارش گفت «مهد آرم به در^۶»
 آن دگر گفتش که «مرکب زین کنم»
 همچنان القصه شد تا مدرسه
 آن جهان را سایه افتاده برو
 کرد بر بالین او خاتون مقام
 چون جمالش دید شر^۹ الدوله باز
 زان که گر اینجا کنی یک دم قرار
 من^{۱۰} ندارم طاقت دیدار تو
 گفت «چندین کرده بر خصمان گذر
 عاشق بیچاره گفت «ای دلبرم
 پیشکش را از همه مال جهان
 گرچه نیست این پیشکش درخورد تو
 این بگفت و جان شیرین داد خوش
 چون چنین خاتون بدیدش دردناک

۱-نو: این ۲-صا: گردد از وی ۳-صا: رنج! ۴-نا. نو. صا: حاجه ۵-نو: اینجا ۶-صا: بزر
 ۷-نو: نی ۸-نا: تا عهد را ۹-صا: شد ۱۰-صا: نو: می

(۱) این مصراع عربی را به یاد می‌آورد: والوجود بالنفس اقصى غاية الجود

من به سه دست آمدم بر تو برون
هیچ نامردی خود نشناختی
با چنین مردی که بودت در بنه
چون به زندان آمدم پیش تو باز
چون به خلوت‌گاه خویش آوردمت
چون گرفتم بر^۱ سر بالینت جای^۲
چون نداری طاقت این درد نیز
چون نبودت عشق ما را حوصله
این بگفت و بازگشت از پیش او
دفن فرمود و کفن کردش تمام
چون نداری هیچ مردی در مصاف
زان که گر مردی ببینی ای سلیم

الحکایة و التمثیل

آن مخنث دید ماری را عظیم
گویا جست آن زمان از زیر تیغ
نیست نامردی تو در دست تو
گرچه بسیاری نمایی رستمی
گرچه نامی بس نکو کردت پدر
جست همچون باد بر بامی ز بیم
گفت «کو مردی و سنگی ای دریغ»
خود ندارد زور تیر از شست تو
نیست ممکن از مخنث محکمی
لیک ننگی^۶ آمدی تو ای پسر

الحکایة و التمثیل

در وجود آمد بزرگی را پسر
خود^۷ ز سستی سخت ناچیز آمد او
هر که دون حق ترا نامی نهد^۹
گر مسلم می‌شدی کاری به نام^{۱۱}
نام حالی روستم کردش پدر
نام بودش روستم حیز^۸ آمد او
تو یقین دان کان^{۱۰} ترا دامی نهد
می‌شدی از نام هر کاری تمام

۱-نو: با ۲-نا: من بیالینت قرار ۳-نا: شمار ۴-صا: نو: چندین ۵-نا: دلریش ۶-نو: ننگین
۷-نو: چون ۸-نا: رستم و حیز -نو: نام او رستم بدو حیز ۹-صا: دهد ۱۰-صا: نو: کو ۱۱-نو: کار

الحکایة و التمثیل

بوسعید مهنه قبضی داشت سخت
سخت بی خویشم دمی با خویشم آر
تاسخن گوید زهر جایی^۱ مرا
رفت خادم دید گبری خواندش
شیخ گفتش «حالِ خویشم باز گوی
گبر گفتش «ای امام هر یکی
کردمش من نام جاویدان زیاد
خادمی را گفت «زود ای نیکبخت
هر که را بینی برون شو پیشم آر
راه بگشاید مگر جایی^۲ مرا»
پیش شیخ آوردش و بنشاندش
نقدِ وقتِ خویش پیشم باز گوی»
در وجود آمد مرا دی کودکی
دوش مُرد و شیخ^۳ جاویدان زیاد»

المقالة الخامسة عشرة^۴

سالک آمد پیش آتش سرزده
گفت «ای مریخ طبع سرفراز
هم شهاب و برق از آثار توست
رجمِ شیطانی و شیطان هم ز تو^۵
روح بخش^۶ روح حیوانی تویی
از خطابِ حق بهشتِ جان شدی
در درونِ سنگ و آهن ره تراست
هیزمی لعلِ بدخشانی کنی
عنصرِ عالی تو می‌آیی و بس
از سبکِ روحی خفیفِ مطلق
از درختِ سبز^(۲) سر بیرون کنی
موسی از تو یافت راه از دور جای
آتشی از دل به خرمن درزده
گرم سیر و زود سوز و تیز تاز
گرم رفتن گرم بودن کار توست
ای عجب دردی و درمان هم ز تو^(۱)
میزبانِ نفسِ انسانی تویی
باغِ ابراهیم را ریحان شدی
پاکبازی در جهان بالله تراست
آهنی یساقوتِ رمانی کنی
با فلک پهلو تو می‌سایب و بس
گر بسوزی گر^۸ بسازی بر حق
موسی مشتاق را مفتون^۹ کنی
پس مرا درخورد من راهی نمای»

۱- صا: سونی ۲- صا: موئی ۳- صا: گشت ۴- نا: رفتن سالک فکرت پیش آتش ۵- ۶- نو: تست
۷- نا: و بخش ۸- صا: ور ۹- نو: معجون

(۱) این مصراع عربی را به یاد می‌آورد: و داونی باللی کانت هی الداء

(۲) اشاره است به آیه شریفه الَّذِي جَعَلَ لَكُمْ مِنَ الشَّجَرِ الْأَخْضَرِ نَارًا فَإِذَا أَنْتُمْ مِنْهُ تُوقِدُونَ. سوره یس آیه ۸۰

در دل او آتشی افتاد تیز
پای^۱ بر آتش نماندش هیچ صبر
طالب این در شب و روز آمد
زین حقیقت بازمی پرسم نشان
بر سر خاکترم بینی نشست^{*}
دیگری را سر به راهی چون برم
وین همه عمری^۲ نه امروز است و بس
چون ندیدم هیچ دل برداشتم
راه دیگر گیر و خیز^۵ ای تیز رو»
قصه خود گفتش از سر تا به پای
کار کرده بر همه عالم دراز
تا ز زر هر کس بتی بر ساخته است
تا جوی زر در میان انداختند»

زین سخن برخاست زاتش رستخیز
آب از چشمش روان شد همچو ابر
گفت «من پیوسته جان سوز آمدم
دایماً در تاب و تب، آتش فشان
چون بسوزم هر چه می آرم به دست
من ازین غم بر سر خاکترم
کار من با تفت و^۳ با سوز است و بس
من ز گرمی خشک و تر نگذاشتم
تو زمن چیزی نیایی خیز رو^۴
سالک آمد پیش پیر رهنمای
پیر گفتش «هست آتش حرص و آز
جمله را در حرص زر انداخته است
بس که ایمان بس که جان در باختند»

الحکایة و التمثیل

همر هیش افتاد نیک از راه دور
خورد یک گرده بدو داد آن دگر
در میان هر دو ناخورده بماند
همر هس گرده بخورد^۶ آن جایگاه
می ندید آن گرده در پهلوی او
گفت «من هرگز ندارم زان خبر»
تا یکی دریا پدید آمد به راه^۷
گشت با او بر سر دریا روان
گفت «ای همره به حق دادگر^{۱۰}

در رهی می رفت عیسی غرق نور
بود عیسی را سه گرده نان مگر
پس از آن سه گرده یک گرده بماند
شد ز بهر آب عیسی سوی راه
عیسی مریم چو آمد سوی او
گفت «آن گرده کجا شد ای پسر»
می شدند آن هر دو تن زان جایگاه
دست او بگرفت عیسی آن زمان
چون بران^۸ دریاش داد آخر گذر^۹

۱- نو: باد! ۲- این بیت در نسخه قویامده است ۳- نا: تف ۴- نا: عمرم ۵- صا، نو، نا: خیز و رو
۶- نو: نا: گیر خیز ۷- صا، نا، نو: آن گرده خورد ۸- نو: بدان ۹- نو: او را گذار
۱۰- نو: کردگار

پادشاهی کاین چنین برهان نمود
 کاین زمان با من بگو ای مرد راه
 مرد گفتا «نیست آگاهی مرا
 همچنان می‌رفت عیسی زو نفور
 خواند عیسی آهوی چالاک را
 کرد بریانش^۱ اندکی هم خورد نیز
 بعد از آن عیسی مریم استخوانش
 آهو آن دم زندگی از سر گرفت
 هم دران ساعت مسیح رهنمای
 کاین چنین حجت نمودت آن^۲ زمان
 گفت «سودا دارد ای همره ترا
 همچنان آن مرد را با خویش برد
 کرد آن ساعت دعا عیسی پاک
 گفت «یک پاره^۳ ترا^۴ ای مرد راست
 وان سیم پاره مر آن راست آن زمان^۵
 مرد را چون نام زر آمد پدید
 گفت پس «آن گرده نان من خورده‌ام
 چون ازو عیسی سخن بشنود راست
 تو نمی‌شایی به همراهی مرا
 این بگفت و زین سبب رنجور شد
 یک زمان بگذشت دو تن آمدند
 آن^۶ نخستین گفت جمله زر مراست

کاین چنین برهان به خود نتوان نمود
 تا که خورد آن گرده را آن جایگاه^۱
 چون نمی‌دانم چه می‌خواهی مرا؟
 تا پدید آمد یکی آهو ز دور
 سرخ کرد از خون آهو خاک را
 تا به گردن سیر شد آن مرد نیز
 جمع کرد و دردمید اندر میانش
 کرد خدمت راه صحرا برگرفت
 گفت «ای همره به حق آن خدای
 کاگهم کن تو^۲ از آن یک گرده نان»
 چون ندانم چون کنم آگه ترا»
 تا پدید آمد سه کوه^۳ خاک خرد
 تا زر صامت شد آن سه پاره^۴ خاک
 وان دگر پاره که می‌بینی مراست
 کو^۵ نهان خورده‌ست آن یک گرده نان»
 ای عجب حالی دگر آمد پدید
 گرسنه بودم نهان من خورده‌ام
 گفت من بیزارم این هر سه تراست
 خود نخواهم من اگر خواهی مرا»
 مرد را بگذاشت وز وی دور شد
 هر دو زر دیدند دشمن آمدند
 وین^۶ دو تن گفتند این زر آن ماست

۱- نو: نان اینجایگاه ۲- صا. نو: نا: بریان ۳- نا: در- نو: این ۴- صا. نو: گردان ۵- صا. نو: توده
 ۶- نو: توده ۷- نو: توده ۸- نا. نو: صا: تراست ۹- نا: وان سه دیگر پاره آنرا این زمان - نو: و آن سه دیگر
 توده آنراست این زمان - صا: وان دگر توده مر آنراست این زمان ۱۰- نو: کز ۱۱- نا: این ۱۲- نا: وان

هم زفان^۱ هم دستشان از کار شد
 تا به سه حصه کنند آن زر تمام
 برنیامدشان ز گرسنگی نفس
 رفتم اینک سوی شهر و نان خرم»
 در تن رنجور ما جان آوری
 زر کنیم آن وقت از سه حصه باز
 ره گرفت و دل به کار خود سپرد
 پس به حیلت زهر در نان کرد نیز
 و او^۲ بماند و آن همه زر زان^۳ او»
 کاین دو برگیرند آن یک را ز راه
 چون قرار افتاد مرد آمد فراز
 بعد از آن مردند چون خوردند نان
 کشته و آن^۴ مرده را آنجا بدید
 خلق ازین زر کشته گردد بی شمار»
 ناشد آن زر همچو اول باز^۵ خاک
 کشته گردانی به روزی صد هزار
 آن نکوتر زر که خاکش بر سرست
 لیک تا در دست داری آتش است
 سیم و زر می دارد از کوری نگاه
 فرج استر یا سم خر جای اوست
 این دو جسا اولی تر او را جایگاه
 از همه مقصود برخوردار است
 اینت برخورداریت از روزگار

گفت و گوی و جنگشان بسیار شد
 عاقبت راضی شدند آن هر سه خام
 گرسنه بودند آنجا هر سه کس
 آن یکی گفتا که «جان به از زرم
 هر دو تن گفتند «اگر نان آوری
 تو به نان رو چون رسی از ره فراز
 مرد حالی زر به یار خود سپرد
 شد به شهر و نان خرید و خورد نیز
 تا بمیرند آن دو تن از نان او
 وین دو تن کردند عهد این جایگاه^۶
 پس کنند آن هر سه حصه از دو باز
 هر دو تن کشتند او را در زمان
 عیسی مریم چون باز آنجا رسید
 گفت «اگر این زر بماند برقرار
 پس دعا کرد آن زمان از^۷ جان پاک
 گفت ای زرگر تو یابی روزگار
 چه اگر از خاک زر نیکوترست
 زر اگر چه سرخ رو و دلکش است
 چون ندارد نرگی تو چشم راه
 زر که چندین خلق در سودای اوست
 چون چنین زر می بیندازد ز راه
 گر ترا صد گنج زر متواریست
 گه ببر گاهی بخور گاهی بدار

الحکایة و التمثیل

از سپاه و پیل او عالم سیاه

در رهی محمود می شد با سپاه

۱- نا. صا. نو: زیان ۲- نو. نا: او ۳- صا. نو. نا: زر آن ۴- نو: آنجایگاه ۵- نا. نو: کشته را و

۶- نو: آن ۷- نو: بار

هم فلک همچون فلک بود از شرار^۱
 گاو گردون و زمین از بانگ کوس
 بود پیش راه در^۲ ویرانه‌ای
 چون بدید از دور روی شهریار
 این همه پیل و سپاه و کار چیست؟
 گفت تا با این همه از پیش و پس
 مرد مجنون گفت «من خوش می‌خورم
 چون نصیبت زین همه یک مانده‌ست

هم فلک همچون فلک بود از شرار^۱
 گاو گردون و زمین از بانگ کوس
 بود پیش راه در^۲ ویرانه‌ای
 چون بدید از دور روی شهریار
 این همه پیل و سپاه و کار چیست؟
 گفت تا با این همه از پیش و پس
 مرد مجنون گفت «من خوش می‌خورم
 چون نصیبت زین همه یک مانده‌ست

الحکایة و التمثیل

خشمگین شد از حسن زارش بکشت
 خون او با خاک می‌آمیختند
 بد شد از بی‌دولتی مسعود را
 در دمی دوران دولت بگذرد
 بود از که بود^۷ از جهد حسن
 زو نبود این هم که^۸ از گردونش بود
 عاقبت او را به خون آویختند
 کز^{۱۰} وزارت بوی خون آید همه
 گرده‌ای بی‌آنکه گردی گرد شاه
 گرد او پروانه را کشتن خوش است
 هر کسی می‌گفت عیبی دیگرش
 وز زفان^{۱۱} مردمان هم می‌ترست
 کشته را هرگز سگان ندهند تاو^{۱۴}

گفت چون مسعود آن شاه درشت
 پیش قصری^۴ سرنگونش آویختند
 او وزیر نیک بُد محمود را
 کثرت دنیا^۵ و قلت بگذرد
 آن^۶ همه دولت که در عهد حسن
 باز این بی‌دولتی کاکونش بود
 گر بسی خون پیش او می‌ریختند
 کار دیوانم^۹ جنون آید همه
 هم بیابی تو گدا این جایگاه
 شاه دنیا بر مثال آتش است
 چون حسن شد کشته خلقی بر سرش
 کشته شد وز ننگ عالم می‌ترست
 هر خری در خرمنش^{۱۲} می‌کرد^{۱۳} گاو

۱- صا: سوار ۲- نو: او ۳- صا: کار و بار ۴- نا: صا: قصرش ۵- نا: دوران ۶- نا: این
 ۷- صا: بهر که ۸- صا: نا: زو نبود و این هم که - نو: زو نبود این بلکه ۹- حاشیه قو - نا: دیوانی ۱۰- نا:
 صا: وز ۱۱- نا: صا: نو: زبان ۱۲- صا: خدمتش ۱۳- نو: میراند ۱۴- صا: نو: نا: داو

ژنده پوشی بود برجست از میان
 زین همه عیبی^۱ که بشنودم بتر»
 پیش هر کاریز او را یک حصار
 هر حصاری را دهی پرگفت و گوی
 جمله دیبا یافتندی چون نگار
 جمله در مردی و نیکویی تمام
 پنج من آبش نصیب افتاد و پس
 ده گزی کرباس آمد قسم او
 بود بی شک چار حمالش تمام
 حصه ده خشت آمدش زیر زمین^۲
 چار گز خاک لحد بودش پسند
 خرده دانی^۳ کرد دعوی در جهان
 ذره‌ای عیب جهان نشناخت او
 در غرور افتد به عقبی ننگرد
 سر نگو ساراش ز قصر آویختند
 عیش این بود و آن دگرها هیچ بود
 بسرفکنندی جمله و فارغ شدی
 لاجرم عاجز زدست خود بمرد
 روز تا شب بر در^۴ دکان نه‌ای
 دانه‌ای بنهاده‌ای از بهر دام
 دام تو در خرقة متواری بود
 تا توانی کرد خوش دستی^۵ دراز
 کور بودی در کبودی زان شدی
 پس دکان خویش را در کرد باز
 زین سخن بس دیر و بس^۷ دور آمدند

چون بسی عیبش بگفتند آن زمان
 گفت «او را بود یک عیب دگر
 گفت خالص بود کاریزش هزار
 جمله را در آهنین در قبله روی
 کارگاهش بود ملک خود هزار
 در شمار او هزار آمد غلام
 زان همه کاریز او در پیش و پس
 زان همه دیبا که بُد بر اسم او
 زان همه نیکو غلام نیک نام
 زان حصار و زان همه در آهنین
 زان همه دشت و زمین پست و بلند
 عیب او این بود کز فضل و بیان
 گرچه جان در خرده دانی باخت او
 خرده دان کسو عیب دنیا ننگرد
 لاجرم امروز خونش ریختند
 او ندید و راه پیچاپیچ بود
 گر بدیدی خوف ره بالغ شدی
 چون گلوی خود به دست خود فشرد
 شکر کن کز حرص سرگردان نه‌ای
 در طریق حبه دزدیدن مدام
 دام جمله نه دکان داری بود
 آستین کوتاه کردی حيله ساز
 شرع را از طبع نافرمان شدی
 هر که شد در خرقة‌ای شد^۶ حيله ساز
 خلق اگر ظلمت اگر نور آمدند

۱- نا: عیبش ۲- صا: نا: حصه‌اش ده خشت آمد در زمین ۳- نا: کاری ۴- حاشیه قو - نا: سر
 ۵- نو: دست خود ۶- نا: صا: خرقة او شد ۷- صا: نو: دور و بس

شکر کن حق را کز ایشان نیستی خلوتی داری پریشان نیستی

الحکایة و التمثیل

بود مجنونی چو در کار آمدی در نظاره آمدی حیران و مست
آن یکی گفتش که «ای شوریده‌دین
گفت «این شمعندی بازاریان
گفت «در بازار پس کم کن نشست»
جمله آن خواهم که بینم روز روز

گاه گاهی سوی بازار آمدی
چُست بگرفتی سر بینی به دست
بینی از بهر چه می‌گیری چنین»
سخت می‌دارد دماغم را زیان»
گفت «نتوان چون مهم کاریم هست
مردم بازار را در تفت^۱ و سوز^۲»

المقالة السادسة عشرة^۳

سالك سلطان دل^۵ درویش زاد با سری پر خاک آمد پیش باد
گفت «ای جان پرورِ خلق آمده
هر که عمری کامران دارد ز توست
ره به سوی جان به حرمت می‌بری
رفت و روپِ صحن جان‌ها هم ز توست
آتش افروزِ جوانی هم تویی
تو سلیمان را به بالا برده‌ای
عادیان را تو ز بن برکنده‌ای
هم ترا لطف است و هم قوت بسی

با سری پر خاک آمد پیش باد
همدم و پیوسته^۶ خلق آمده
زندگی هر که جان دارد ز توست
نور می‌آری و ظلمت می‌بری
گفت و گوی در زبان‌ها هم ز توست
مایه‌بخش زندگانی هم تویی
تسخیر او شرقاً و غرباً برده‌ای
سرنگون کرده به خاک افکنده‌ای^(۱)
قوتم ده پس به لطفم کن کسی

۱- نو: حق را گو ۲- صا. نا: تف ۳- پس از این بیت دو بیت به شرح زیر در نسخه چاپ مطبوعه نور مشهد آمده است:

در سرای ظلمت اندر نور شو
چاره کن یک زمان شو دور ازو

تو از این بازار دنیا دور شو
زین همه بیع و شرای چارسو

۴- نا: رفتن سالك فکرت پیش باد ۵- نو: وش ۶- قو: همدم پیوسته

(۱) اشاره است به آیه شریفه: وَفِي عَادٍ إِذْ أَرْسَلْنَا عَلَيْهِمُ الرِّيحَ الْعَقِيمَ سوره الذاریات آیه ۴۱ و آیه شریفه: كَذَّبَتْ
عَادُ فَكَيْفَ كَانَ عَذَابِي وَنُذْرِي إِنَّا أَرْسَلْنَا عَلَيْهِم رِيحًا صَرْصَرًا فِي يَوْمِ نَحْسٍ مُّسْتَمِرٍّ سوره القمر آیه ۱۸ و ۱۹.

تو بسی گردیده‌ای گرد جهان
چون ز سالک باد^۱ این پاسخ شنید
گفت «من خود بر سر پایم مدام
خاک بر سر دارم و بادی به دست
در به در می‌گردم و می‌جویمش
من درین ره سخت حیران آمدم
این زمان بر باد دادم خوب و زشت
گر ازین مقصود یابم بوی من
ور نخواهم یافت بویی یک نفس
آشتم در دل فتاده زین غم است
گر جهان صد باره پیمایم به سر
تو بیفشان باری از من دامن
سالک آمد پیش پیر مقتدا
پیر گفتش «باد خدمتکار جانست
راحت او انس و جان را^۲ شامل است
طیب افتاده‌ست و طیبی دارد او
هر که او را یوسفی گم کرده نیست
یوسفی در مصر جان داری مقیم
گر نسیم او نیابی^۳ یک نفس
گر دو عالم خصم تو افتد مقیم
گر همه عالم شود زیر و زبر

بوی جانانم به جان من رسان^۱
زین دریغش باد سرد آمد پدید
زین مصیبت باد پیمایم مدام
از غم این نیست یک جایم نشست
روز تا شب این سخن می‌گویمش
همچو بادی سست پیمان آمدم
من نه دوزخ خواهم اکنون نه بهشت
از دو عالم در ربایم گوی من
باد سردم کار خواهد بود و بس
خرمنم بر باد داده زین غم است
هم نخواهد بود ازین سرم خبر
زان که کاری راست ناید از^۲ منت
کرد حال خویش پیش او ادا
ریح از روح است روح^۳ او از آنست
در دو عالم انس و جان زو کامل است
وز دم رحمن نصیبی دارد او
گرچه ایمان آورد، آورده نیست
هر زمانت می‌رسد از وی نسیم
آن نفس دانی که باشی هیچ کس
بس بود از یوسف خویش نسیم^۴
تو مکن از سایه یوسف گذر

۱- پس از این بیت بی‌تی چنین در نسخه چاپ مطبعه نور مشهد آمده است:

چون نظام کار یعقوب از تو بود نظم کارم گر دهی اینست سود
۲- نو: چون که باد از سالک ۳- نو: با ۴- صا: نو: و روح ۵- نا: روح جانرا ۶- قو: نو: بیابی ۷- نو:
نیست غم چون می‌رسد از وی نسیم

الحکایة و التمثیل

گفت یک روزی همایی می‌پرید
 سر به سر در سایه او تاختند
 تا ایاز آمد بر مقصود شد
 پس در آن سایه میان خاک راه
 آن یکی گفتش که «ای شوریده‌رای
 گفت «سلطانم همای من بس است
 چون بدانستم که کار این است و بس
 سر نیچم هرگز از درگاه او
 لشکر محمود هر کو را بدید
 خویش را بر یکدیگر انداختند
 در پناه سایه محمود شد
 هر زمان در^۱ سر بگشتی پیش شاه
 نیست آنجا^۲ سایه پر همای»
 سایه او رهنمای من بس است
 در دو عالم روزگار این است و بس
 می‌روم بی پا و سر در راه او

الحکایة و التمثیل

بود دزدی دولتی در وقت خفت
 گرچه بسیاری به گرد خانه گشت
 خواست تا بیرون رود آن بی‌خبر
 شیخ داد آواز و گفت «ای راد^۳ مرد
 دلو برگیر آب برکش غسل ساز
 دزد بر فرمان او در کار شد
 چون درآمد نوبت روز دگر
 شیخ را داد و بدو گفت این تراست
 زر به دزد انداخت گفت «این خاص^۴ توست
 دزد را شد حالتی پیدا عجب
 در زمین افتاد بی‌کبر و منی
 شیخ را گفتا که «من دزد سقط
 یک شبی کز بهر حق بشتافتم
 یک شبی کز بهر او کردم نماز
 در وثاق احمد خضرویه رفت
 می‌نیافت او هیچ از آن دیوانه گشت
 کرد دل بر ناامیدی عزم در
 می‌روی بر ناامیدی باز گرد
 دم مزن تا روز روشن از نماز»
 در نماز و ذکر و استغفار شد
 خواجه‌ای آورد صد دینار زر
 شیخ گفت «این خاصه^۵ مهمان ماست»
 این جزای یک شبه اخلاص^۶ توست
 اشک می‌بارید جانی^۷ پر طلب
 توبه کرد از دزدی و از رهنمی
 کرده بودم از جهالت ره غلط
 آنچه در عمری نیابم یافتم
 رستم از دزدی و گشتم بی‌نیاز

۱-نا: بر ۲-نو: صا: اینجا ۳-نو: کای آزاد ۴-صا: نا: حصه ۵-صا: نا: نو: آن ۶-نا: صا:
 ایمان -نو: احسان ۷-نو: و جانی

گر به روز و شب کنم کارِ خدای
توبه کردم تا به روزِ مردنم
این بگفت و مرد دولت یار گشت
تا بدانی تو که در هر دو جهان
چون تو از بالا بدین شیب آمدی
روی عالم شیب دارد سر به سر
گر چو گردون^۱ عزم این میدان کنی
ترک دنیا گیر تا دینت بود
کانچه از دستت برون شد ای عزیز

نیک بختی یابم اندر دو سرای
نیست کارِ الا که فرمان بردنم
شد مریدِ شیخ و مردِ کار گشت
نیست کس را بر خدا هرگز زیان
چون زنان در زینت و زیب آمدی
آسیا بر نه که شد آبت به در
هر نفس صد آسیا گردان کنی
آن بده از دست تا اینت بود
بارِ آنت^۲ از پشت باز افتاد نیز

الحکایة و التمثیل

آن یکی حمال خوش بنشسته بود
سایلی گفتش «چرا ای مرد خام
سیم از تو باز می افتد بسی
پس زفان^۳ بگشاد حمال دُرم
یک درم گر رفت صد من بار نیز
بار تا چندی کشی بی بار باش

رشته حمالیش بگسسته بود
این چنین بیکار بنشستی مدام؟
چون کند بی سیم بیکاری^۴ کسی»
گفت «باز افتد گر^۵ از من یک درم
باز می افتد ز پشتم ای عزیز»
گر دمی باقی است برخوردار باش

الحکایة و التمثیل

خسونی ای را زار می بردند و خوار
او طرب می کرد و بس^۶ دل زنده بود^۷
سایلی گفتش که «آزادی چرا^۸»
گفت «چون عمر از قضا ماند این قدر
تا که این می گفت حق دادش^۹ نجات
هر چه بر هم می نهی بر هم منه

تا درآویزند سر زیرش ز دار
خنده می زد و آن^{۱۰} چه جای خنده بود^{۱۱}
وقت کشتن این چنین شادی چرا^{۱۲}؟»
کی توان برد این قدر در غم به سر
از ملمات او برون آمد حیات
هیچ کس را هیچ بیش و کم منه

۱- صا. نا: مردان ۲- صا. نا: آن - نو: اینت ۳- صا. نا: و بیکاری ۴- نو: صا: زیان ۵- نا: صا:
افتاد - نو: اگر باز افتد ۶- نو: کرد و بسی ۷- صا: داشت ۸- صا. نا: وین ۹- صا: داشت
۱۰- ۱۱- نو: چراست ۱۲- نو: دادندش

هرچه داری جمله آنجا می‌فرست کم^۱ بود از^۲ نیم خرما می‌فرست
زان که هرچ آنجا فرستی آن تراست وانچه می‌داری نگه تاوان تراست

الحکایة و التمثیل

از نیازِ بسندگی آن پادشاه پیشِ مردی رفت از مردانِ راه
گفت «پندی ده که رهبر باشم زین^۳ چنین صد مُلک بهتر باشدم»
گفت «بنگر تا ترا ای شهریار کارِ دنیا چند می‌آید^۴ به کار
کارِ دنیا آنچه باشد ناگزیر آن قدر چون کرده شد آرام‌گیر
کارِ عقبی نیز بنگر این زمان تا به عقبی چند محتاجی بدان
آنچه در عقبی ترا^۵ آن درخورست کارِ آن کردن ترا لایق‌ترست
کارِ دین و کار دنیا روز و شب تو به قدر احتیاج خود طلب
آنچت^۶ اینجا احتیاج است آن بکن وانچه آنجا بایدت درمان بکن
گر به مویی بستگی باشد ترا هم به مویی خستگی باشد ترا
ور به کوهی بستگی پیش آیدت هم به کوهی خستگی بیش آیدت
بر تو هر پیوندِ تو بندی بود تا ترا پیوندِ خود چندی بود
باز بر پیوندِ سر تا پای تو تا توانی مرد ورنه وای تو»

الحکایة و التمثیل

کاملی گفته‌ست «دانی مرد کیست؟ نیست مرد آنک او تواند شاد زیست
مرد آن باشد که جانی شادمان خوش تواند بُرد^۷ آزاد از جهان
ای درین چنبر همه تاب آمده همچو شاگردِ رَسَن تاب آمده
چون گذر بر چنبر آمد جاودان چند درگیری رَسَن گرد^۸ جهان
چند خواهی بیش ازین بر هم نهاد چون همه از هم فرو خواهد فتاد
گر نخواهی کرد قارونی مدام خورد و پوشی تالب گورت تمام
انبیا چون این چنین^۹ کردند کار تو دکان بالای استادان مدار»

۱- صا. نا. نو: گر ۲- نا. صا: یک ۳- نا. صا: از ۴- نا: می‌باید ۵- نا: آنچه عقبی ترا
۶- نو. نا: آنچه ۷- صا. نا. نو: مرد ۸- صا: اندر ۹- صا. نا: این قدر

الحکایة و التمثیل

عیسی مریم به خواب افتاده بود
چون گشاد از خواب خوش عیسی نظر»
گفت «ای ملعون چرا استاده‌ای
جمله دنیا چو اقطاع من است
تا تصرف می‌کنی در ملک من
عیسی آن از زیر سر پرتاب کرد
چون فکند آن نیم خشت ابلیس گفت
چون پس خشت لحد خواهی فتاد
چون گِل از خونابه دل می‌کنی

نیم خشتی زیر سر بنهاده بود
دید ابلیس لعین را بر زیر
گفت «خستم زیر سر بنهاده‌ای
هست آن خشت آن من این^۱ روشن است
خویش را آورده‌ای در سلک من»
روی را بر خاک عزم خواب کرد
«من کنون رفتم تو اکنون خوش بخت
خشت بر خشتی چرا خواهی^۲ نهاد؟
از پی دنیا چرا گِل می‌کنی؟

الحکایة و التمثیل

کرد پیغامبر^۳ مگر روزی گذر
درگذشت از وی نکرد او را سلام
گفت «آخر یا رسول‌الله چه بود
گفت «گشتی از عمارت غره‌ای
تو بلاشک بیخ جانت می‌زنی^۴
هر که را در گور باید گشت خاک
از جهان بیرون همی باید شدن
تا نگردي پایمال خاک و خون
گر درختی گردد این هر ذره خاک
کس چه داند تا چه جان‌های شگرف
کس چه داند چه دل‌های^۵ عزیز
کس چه داند تا چه قالب‌های پاک
در دو عالم نیست حاصل جز دریغ
در سرایی چون توان بنشست راست

ناودانی گِل همی درزد^۶ عمر
از پیش حالی عمر برداشت گام
کز عمر می بر شکستی^۷ زود زود»
تو به میرگ ایمان نداری ذره‌ای
گر گلی بر^۸ ناودانت می‌زنی
گِل کند آخر نترسد از هلاک
زیر خاک و خون همی باید شدن
کی رود سرگشتگیت از سر برون؟
بردهد هر ذره‌ای صد جان پاک
غوطه خورده‌ست اندرین دریای ژرف؟
خون شده‌ست و خون شود آن تو نیز؟
در میان خون فرود شد زیر خاک؟
هیچ کس را نیست در دل جز دریغ
کز سر^۹ آن زود برخوایم خاست؟

۱- نو: از من و این ۲- نو: باید ۳- نو: پیغمبر ۴- نو: راهمی گِل زد ۵- نو: گذشتی
۶- نا: حاشیه قو: میکنی ۷- نا: در ۸- نو: جانهای ۹- نا: بر

کار^۱ عالم جز طلسم و پیچ نیست جز خرابی در خرابی هیچ نیست»

الحکایة و التمثیل

بود شهری بس قوی اما خراب
صد هزاران منظر و دیوار و در
دید مجنونی مگر آن شهر را
در تحیر ایستاد آن جایگاه
نیمروز آن جایگاه منزل گرفت
سایلی گفتش که «ای مجنون راه
سخت سرگردان و غمگین مانده‌ای
گفت «ماندم در تعجب بسی قرار
وان گهی پر خلق بوده‌ست این همه
آن زمان کاین بود شهر^۲ مردمان
وین زمان کاین جا شدم من آشکار^۳
من کجا بوده‌ستم آخر آن زمان
من نبودم آن زمان و ایشان بدتند
می^۴ ندانم این سخن را روی و راه
کس چه می‌داند که این پرگار چیست؟
چون بسی رفتم ندیدم پیش باز
هیچ دل را جز تحیر راه نیست

پای تا سر شوره خورده زافتاب
اوفتاده سرنگون بر یکدگر
در عمل آورده چندان قهر را
شهر را می‌کرد هر سویی نگاه
گویی آنجا پای او در گِل گرفت
از چه حیران مانده‌ای این جایگاه
می چه اندیشی که چندین مانده‌ای»
کان زمان کاین شهر بوده‌ست استوار
مصر جامع می‌نموده‌ست این همه
من کجا بودم ندانم آن زمان؟
تا کجا رفتند چندان خلق زار^۳
یا کجاند این زمان آن مردمان
من چو پیدا آمدم پنهان شدند
این^۵ تعجب می‌کنم این جایگاه
یا ازین پرگار بیرون کار چیست
گشتم اکنون بیدل و بی‌خویش باز
وز شد آمد جان کس^۶ آگاه نیست»

المقالة السابعة عشرة^۷

سالک آمد پیش آب پاک رو
در جهان از توست یک یک هر^(۱) چه هست
گفت «ای پاکیزه چالاک رو
وز تو بگشاید بلاشک هرچه هست

۱- نو: چون که ۲- نو: شهر بد پر ۳- نا، نو: خلق و کار ۴- نا: من ۵- نو: زین ۶- نا: کان کسی
۷- نا: رفتن سالک فکرت پیش آب

(۱) اشاره است به آیه شریفه: *أُولَئِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ كَانَتَا رَتْقًا فَفَتَقْنَاهُمَا وَجَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ كُلَّ*

شئٍ حَیٍّ أَقْلًا يُؤْمِنُونَ سورة الانبیاء آیه ۳۰

هر کجا سر سبزه‌یی آثار توست
 سلسبیل و کوثر و رضوان تراست
 در ره جانان خوش و تر می‌روی
 از کمالِ عشقِ جانان چون قلم
 هم ظهور^۱ داریم^۲ و هم طاهری
 در همه چیزِ روانی همچو روح
 هر که را آبی‌ست آن کس پستِ توست
 سخت‌تر ز آهن نباشد تشنه‌ای
 آن که آهن را چنین سیراب کرد
 از در او آگهی ده یک‌دمسم
 آب ازین چون آتشی در تاب شد
 گفت «آخر من کیم تر دامنی
 دست شسته جمله عالم ز من
 می‌روم سر پا برهنه روز و شب
 گه ز نومیدی چون نرمی می‌روم
 گاه در صد گونه جوشم^۳ زین سبب
 من که سر تا بن^۴ همه اشکم ازین
 مدتی رفتم بر امید^۵ بهی
 گویا دیده‌ست مقصودم مرا
 گر چو آتش گرم آیم در طلب
 با چنین دردی ندیدم بسوی او
 سالک آمد پیش پیر دستگیر

تازگی کردن طریق کار توست
 زندگی چشمه حیوان تراست
 لاجرم هر لحظه خوش‌تر می‌روی
 سر نهی اول به راه آن گه قدم
 جسم و جانی^۶ باطنی^۷ و ظاهری
 در دو عالم با^۸ سر افتاد از تو^۹ نوح
 کاپروی هر که هست از دستِ توست
 از تو گردد آب داده دشنه‌ای^{۱۰}
 هم تواند جانِ من بی‌تاب کرد
 تا بود آن یک دم صد عالم»
 آتشی برخاست زووز آب شد^{۱۱}
 از تر انسدامی نه مردی نه زنی
 تر مزاجی بنی آدم ز من
 می‌کنم پیوسته این معنی طلب
 گاه از پندار گرمی می‌روم
 گاه در بانگ و خروشم زین سبب
 بی سر و بن ز آتش رشکم^{۱۲} ازین
 بر نیامد کارم از آبی^{۱۳} تهی
 لیک یک باری^{۱۴} به راه آسیا
 گویدم بر ریگ رو^{۱۵} ای بی‌ادب
 دیگری را چون برم ره سوی او
 عرصه دادش گوهرِ درج^{۱۶} ضمیر

۱- صا: نو: ظهوری ۲- نو: داری ۳- نو: جسم جانی - نو: جان ۴- نو: هم باطنی هم ۵- نو: صا: بر
 ۶- نو: افتادی چو ۷- نو: داران دشنه ۸- نا: نو: ازو و آب شد ۹- نو: صد گونه بجوشم ۱۰- صا: پا
 ۱۱- نو: آتش و اشکم ۱۲- صا: بامید ۱۳- صا: نا: نو: آب ۱۴- نو: یکبارم ۱۵- صا: نزدیک رو - نو:
 نرمک برو ۱۶- صا: درد

کار او دایم طهارت دادنت^۲
 عرش را بر آب ازان بنیاد بود
 جانش از پاکی حق آگه بود
 در نجاست ناپدید افتاده‌ای
 گر نداری مصر فرعونیت هست
 یار^۳ فرعونی که همام^۴ طالعی^۵
 «جيفة اللیلی و بَطَال النهار»
 در تو خفته‌ست و تو خوش آسوده‌ای
 هرچه او را می‌دهی خوش می‌خورد
 سر ز دوزخ برکنند در^۶ دشمنیت
 چند سگ را پروری ای بسی خبر
 تا نگرده قوت تو بر تو حرام
 همچو مردان خور طعامی گر خوری»

پیر گفتش آب پاک افتاده است^۱
 آب چون از اصل پاکی زاد بود
 هر که او در پاکی این ره بود
 تو ز نفس سگ پلید افتاده‌ای
 نیست یک ساعت چو فرعونت شکست
 تو به فرعونی چو مصر جامعی
 عبد بطن و فرجی ای مردار خوار
 آن سگ دوزخ که تو بشنوده‌ای
 این سگ دوزخ که آتش می‌خورد
 باش تا فردا سگ نفس^۵ و منیت
 دشمن توست این سگ و از سگ بتر
 نفس را قوت از پی دل ده مدام
 قوت کی باشد حرامی گر خوری؟

الحکایة والتمثیل

«دیده‌ام خلق جهان را سر به سر
 جمله را یک قوت می‌بینم مدام»
 تو بر آن آخور نبودی هیچ بار»
 چیست از تو فرق تا خلق دگر»
 جمله شادی می‌کنند و می‌خورند
 می‌برافرازند سر از جاه و مال
 جمله می‌مانند و می‌تازند^۸ خوش
 نیستم غافل که دانم حال چیست؟
 می‌نخندم می‌تنازم از جهان
 توشه راه مسلمان^{۱۱} این بس است

احمد خضرویه گفت آن دیده‌ور^۱
 جمله بر یک آخورند از خاص و عام
 ساییلی گفتش که «ای شیخ کبار
 گفت «بودم» گفت «پس ای دیده‌ور
 گفت «فرق است آن که خلقان دیگرند
 می‌سکیزند^۷ و نمی‌دانند حال
 جمله می‌خندند و می‌نازند خوش
 لیک من کم^۹ می‌خورم وز^{۱۰} بهر زیست
 خون چو باران می‌فشانم هر زمان
 فرق از من تا بدیشان این بس است

۱ و ۲- کذا فی الاصل ۳- نو: یاز - صا: باز ۴- نو: طامعی ۵- نا: کبر ۶- صا: نا. نو: بر ۷- نو:

بگیرند - صا: مگیرند ۸- نو: می‌بازند ۹- نا: هم ۱۰- نا: از - نو: لیک اگر من می‌خورم از ۱۱- نا: ای

بعد صد حکمت به حاصل آمده‌ست
گر به تسبیحش رسانی بس^۱ نکوست
در حقیقت گردد آن نعمت حرام
با تو گر صحبت کند یک ساعتی
نامش از عالم به یک دم می‌شود»

نعمتِ دنیا مُهلل آمده‌ست
پاکی و تهلیل و صفِ خاصِ اوست
ور برای سگ خوری نعمت مدام
نعمتی در پاکی و در طاعتی
از پلیدی ننگ عالم می‌شود

الحکایة و التمثیل

مَبرزی پرداخته در رهگذر
همچنان می‌بود و می‌کرد آن^۲ نگاه
خاصه منکر بود و بسیاریش بود
خواست از سلطانِ حالت کشفِ حال
پس عجب رمزی ازو بشنیده شد
هم به قوتِ هم به همت بوده‌ام
هم مُهلل آمدم در راه^۳ حق
خواستندی صحبتِ من هر کسی
آن همه سلطانِ سری بگذاشتم
این چنین گشتم به یک ساعت ز تو
هم نجس هم شوم هم^۴ رسوا^۵ کرد
آن من خود رفت ای بیچاره^۶ تو»

دید روزی بوسعیدِ دیده‌ور
پس عصا در سینه زد آن جایگاه
هر که آن می‌دید انکاریش بود
کرد آخر یک مرید از وی سؤال
شیخ گفتش «چون نجاست دیده شد
گفت من صد گونه نعمت بوده‌ام
هم رسیده بودم از درگاهِ حق
بود رنگ و لذت و بویم بسی
یک زمان چون با تو^۱ صحبت داشتم
باز افتادم ز صد طاعت ز تو
صحبتِ تو این چنین زیبا^۲ کرد
گر چنینی مردِ نعمت خواره^۳ تو

الحکایة و التمثیل

بود در ره مَبرزی پرداخته
دامنِ دراعه را در هم گرفت
گفت «بینی می‌مگیر این جایگاه
پیش تو آرند و گویندت بخور
زان که این هم^۴ خوش خوری فردا به ناز
زو چرا امروز نفرت باشدت

خواجه‌ای می‌رفت سرافراخته
بینی آنجا باشتین محکم گرفت
بود مجنونی مگر در پیش راه
کاین نجاست زود زود ای بی‌خبر
می‌مگیر امروز ازو بینی فراز
آنچه فردا قوتِ عشرت باشدت

۱-نا:نو: خود ۲-صا:می‌کردی ۳-صا:بودم اندر راه -نو:بودم و آگاه ۴-نا:پا تو چو ۵-نا:

صا:وهم ۶-نو:را

ای میانِ خون و خلطِ آغشتگان
 گاه همچون سگ زهم^۱ می‌بردند^۲
 معده خود کرده گور کشتگان
 وان گهی عزم ریاست می‌کنند^۷
 و ان گهی عزم ریاست می‌کنند^۷

الحکایة و التمثیل

آن حکیمی در تفکر می‌گذشت
 نعره‌ای زد گفت «ای نظارگان^۸
 دید سرگین دان و گورستان به دشت
 ای عجب با این چنین نفسی درون
 اینت^۹ نعمت اینت نعمت خوارگان
 زشتی عالم همه از خُبث^{۱۰} اوست
 می‌کند هم در خدایی سر برون
 هست در هر نفس این دعوی ولیک
 وان گهی دارد خدایی نیز دوست
 خویش بر فرعون ظاهر کرد نیک»

الحکایة و التمثیل

شد بر فرعون ابلیس لعین
 پس نمود آن ریگ مروارید باز
 یک کف پر ریگ برداشت از زمین
 گفت «گیر این ریگ و گوهر^{۱۱} کن تو نیز»
 بعد از آتش ریگ گردانید باز
 پس زفان^{۱۲} بگشاد ابلیس لعین
 گفت «ازین من می‌ندانم هیچ چیز»
 گفت «تو با این سر و ریشی چنین
 زشتم آید گر خدایی می‌کنی
 از چه دعوی خدایی می‌کنی
 هر زمان ریشی مرصع بر نهی
 تخت خواهی تاج اقرع بر نهی
 با چنین ریشی چو^{۱۳} گردی گرم تو
 اینت ریش آخر نداری شرم تو
 با چنین قدرت درین افکندگی
 می‌فرا نپذیردم در بندگی
 چون تو هم پیسی و هم کل تا به گوش
 در خدایی کی پذیرندت خموش؟
 نفس کافر را که در هر ساعتش^{۱۴}
 آزمایش می‌کنم در طاعتش^{۱۵}
 غرقه‌ای بهر خطر می‌بینمش
 هر نفس از بد بتر می‌بینمش
 آنچه با من این سگ شوم آن کند
 کافرم گر کافر روم آن کند

۱- نا: بهم ۲- نو: می‌درید ۳- نو: همچو ۴- نو: میکشید و میخورد ۵- نا: نعمت ۶- ۷- نو: میکند ۸- صا: بیچارگان ۹- صا: آنت ۱۰- صا: جنب ۱۱- نو: ریگ گوهر ۱۲- صا: نو: زبان ۱۳- نو: چه - صا: که ۱۴- نا: ساعتش - نو: ساعتی ۱۵- نا: طاعتش - نو: طاعتی

نیست چون من خویش^۱ دشمن هیچ کس
 آنچه بر^۲ من می رود بر کس نرفت
 دولت من چون خشک میغی بود و بس
 تن که یک درد مرا مرهم نکرد
 ای دریغا جان به تن^۴ درباختیم^۵
 تشنه می میریم در طوفان همه
 هم زمان^۷ عیش را سوری نماند
 درد را مرهم کجا خواهیم کرد
 خون شد آهن زان که این دردش بخواست^۸
 نسا نگر دی نقطه درد ای پسر
 هر که او در دیده خود خار نیست
 می روی چون کافر درویش او
 چون ز دین و دل تهی داری سرای
 چون ترا در خانه جای ماتم است
 بی خبرتر کیست از من؟ هیچ کس
 این سرافرازی هنوز از پس نرفت
 حاصل از عمرم دریغی بود و بس
 همچو مویی گشت^۳ و مویی کم نکرد
 قیمت جان ذره ای نشناختیم^۶
 وانک آب از چشمه حیوان همه
 هم چراغ عمر را نوری نماند
 عمر شد ماتم کجا خواهیم کرد
 دل که از خون است چون آهن^۹ چراست
 کی توان گفتن ترا مرد ای پسر؟
 با گل غیب خدایش کار نیست
 کی توان شد این چنین در پیش او؟
 چون زوی بی دین و دل پیش خدای
 در چنین جایی^{۱۰} دلت چون خرّم است؟

الحکایة و التمثیل

بود درویشی یکی خانه تهی
 کرد بسیاری طلب تا هیچ هست
 کرد صد لاحول کار خویش را
 دزد گفتش «با چنین خانه تهی
 با چنین خانه که در عالم کم است
 دزد در شد یافت درویش آگهی
 هیچ جز بادش نمی آمد به دست
 خنده آمد زان سبب درویش را^{۱۱}
 خنده چون می آیدت پس ابلهی
 نیست جای خنده جای ماتم است

۱- نو. صا: هیچ ۲- صا: با ۳- صا: کرد ۴- صا: تن بجان ۵- نو: باختی - صا: باختم ۶- نو: نشناختی - صا: نشناختم ۷- (متن حاشیه قواست) - صا. نو: بیان ۸- نا. نو: نخواست ۹- نو: آتش ۱۰- حاشیه قو - نا: تنگی ۱۱- بعد از این بیت در نسخه طبع مشهد این بیت آمده است:

گفت حالی در جواب مرد دزد کی شده مزدور بد کاری بزمز

زان که بر^۱ گرمابه دیده‌ستی تو شیر
 حیز از مردِ دلیر آید پدید
 رستی کارِ مخنث کی بود؟
 تو چه سنجی خوی کرده در خیال^۲؟
 اولین و آخرین را جاودان
 آن گهی^۴ آن بحر را سر برنهد
 چون نخواهی بد که خواهی بود تو
 بی‌خبر از خاتمت^۶ و ز سابقت
 نه ز^۷ آخر ذره پایان پدید
 بی‌خبر از جسم و جان نه این، نه آن
 نفس غالب تن^{۱۱} قوی جانی ضعیف^{۱۲}
 بود حیرت عشق با او یار گشت
 می‌کند از پَرِ موری^{۱۵} غیر تم
 زهد عقل و عشقِ جانم از کجاست؟
 ور همه دانم کجا دانسته‌ام
 کل نادانی^{۱۸} من، حیرانی است
 جمله افسردگی^{۲۰} از مردگی ست
 دختر جمشید بی‌کابین دهند
 خاصه کاستسقای او دقّی بُود

خویش را از جهل می‌خوانی دلیر
 چون زبیشه بانگِ شیر آید پدید
 در قدیمی راه محدث کی بود؟
 چون بتابد آفتابِ آن جمال
 چون کند جلوه جمالِ بی‌نشان
 سربه بحر بی‌نهایت درنهد^۳
 در میان این کف و این^۵ دود تو
 می‌باید رفت آخر عاقبت
 نه ز اَوَّل لحظه پیشان پدید
 من میان این و آن نه این نه آن^۸
 کفر^۹ در بنیاد و ایمانی^{۱۰} ضعیف
 چون کنم من چون کنم^{۱۳} بسیار گشت
 این زمان در حیرت و در حسرت^{۱۴}
 می‌ندانم کین ندانم از کجاست؟
 می^{۱۶} ندانم هیچ تا دانسته‌ام
 عینِ دانایی مرا^{۱۷} نادانی است
 جمله حیرانیم افسردگی ست^{۱۹}
 مرده را گر^{۲۱} زندگی دین دهند
 آب خوردن زهر مستقی بُود

المقالة الثامنة عشرة^{۲۲}

گفت «ای افکنده تيمار کش

سالک آمد پیش خاکِ بارکش

۱- نا: در ۲- نو: جوال ۳- نو: دهد ۴- صا: نو: وانگهی ۵- نو: آن ۶- صا: خاتم ۷- نو: در
 ۸- قو: نه این و آن ۹- صا: هست ۱۰- نا: ایمان - نو: و ایمان ۱۱- نا: بر ۱۲- صا: و جان نحیف
 ۱۳- قو: چون کنم چون کنم ۱۴- نا: حسرت و در حیرت ۱۵- قو: مونی ۱۶- صا: من
 ۱۷- صا: نا: نو: من ۱۸- نو: دانایی ۱۹- صا: حیرانی از افسردگیست ۲۰- صا: نو: افسردگیم
 ۲۱- صا: کی ۲۲- نا: رفتن سالک فکرت پیش خاک

گر برون آری^۱ درون داری نهان
 حامل اسرارِ فطرت بوده‌ای
 نسقد ز کنی گر ز تو جویم رواست
 لیک بار^۲ گنج داری از درون^۳
 با میان آر آنچه داری در^۴ کنار
 دیگران را کی گذارد بی نصیب؟
 سر گنج خویش با من بازگویی
 سویی مقصودم رهی بنمای تو
 باد در کف همچو خاک راه شد
 تا بود رازیم پیدای نهان
 نیست بر من وقف الا مردگی
 پس لبادم^۵ آمد و برگاو^۶ بست
 پس چو خاکم خاکسار انگاشتند
 خفته در خاکی و خاکی خورده‌ام
 جمله را^۷ در خرم می‌کنند
 با گروهی هر زمان گیرم گروه
 ذره‌ای گردش ندیدم هیچ جای
 می‌ندانم زندام یا مرده‌ام
 در بدل خواهند^۸ از ننگم معاد
 خاک بر سر بر سر خاکم ازین
 مرگ را زرین نهین^۹ می‌نهند
 کی مرا از زندگی باشد اثر؟
 ترک من کن چون ندارم^{۱۰} حاصلی»

هر کجا سرّی ست در هر دو جهان
 تو خمیر دست قدرت بوده‌ای
 چون ز چار ارکان به حق رکنی تراست
 گرچه بار و رنج داری از برون
 در کنارت گنج بینم صد هزار
 هر که را گنجی بود خاصّه غریب
 چون تو می‌دانی که هستم رازجوی
 بر دل مستم دری بگشای تو
 زین سخن چون خاک راه^{۱۱} آگاه شد
 گفت «آخر من که باشم در جهان
 من ندارم هیچ جز افسردگی
 بر نهاد من قضا بگشاد دست
 اولم از خاک ره برداشتند
 من ز نومیدی چنین افسرددم
 گاو را چون دشمن من می‌کنند
 بر تن خود بار دارم همچو کوه
 گرچه گشتم ذره ذره زیر پای
 روز و شب از درد این افسرددم
 آنچه بر من رفت از ظلم و فساد
 در مضیقی^{۱۲} بس خطرناکم ازین
 مردگان را جمله در من می‌نهند
 من میان مردگانم بسی خیر
 زندگی کی یابی از مرده دلی

۱-نو: دادی ۲-نو: باری ۳-صا: در درون - نا: زاندرون ۴-نا: نو: از ۵-نو: ره ۶-صا: گشاده ۷-صا: کار ۸-صا: لاجرم ۹-حاشیه قو - نا: در تبدیل خواهم ۱۰-نا: نو: مضیق ۱۱-نو: دیگی تهمن ۱۲-نا: نداری

شرح حالِ خویش پیشِ پیر داد
عالمِ حلم و جهانِ خلقِ خوش
در دو عالم همچو آبی پاک تو
همچو خورشیدی تجمل می‌کنی
مُشکِ خُلُقَش^۱ عالمی پر بوی کرد^۲

سالک آمد پیشِ پیرِ پاک زاد
پیر گفتش «هست خاکِ بارکش
گر تحمل می‌کنی چون خاک تو
ذره‌ای گر تو تحمل می‌کنی
هر که او مویی تحمل خوی کرد

الحکایة و التمثیل

باز می‌آمد به شهر آن نامدار
پیر زالی از پس آن پل بسجست
بر زمین افکنند از فرقش کلاه
خواست تا خود را کند آگاه ازو
کاین چنین جای اختیارت اوفتاد^۳
گفت «فرزندی ست بی‌جرم آن من
لطف کن او را برون آرای امیر
شده سیه روزم ز روی زرد او
رحمتی کن بر دلِ پر سوزِ من»
کان پسر در حبس خواهد مُرد^۴ اسیر
همچنان می‌دارم آنجا عاجزش
نیست بر کاری خداوندِ جهان
قادر و داننده^۲ هر چیز هست
تو برو من نیز بردم بارِ خویش
بر درِ تو آمدن عاری بود
تا تو بهتر آیی اکنون با خدای
اشکِ خونین بر غبارِ راه زد
کز سر پل نگذرم من این زمان
تا ببینم روی او او رویِ من»

بود عبدالله طاهر در شکار
بود در راهش پلی جای نشست
اسب عبدالله سر برزد ز راه
خشمگین شد سخت عبدالله ازو
گفت «ای نادان چه کارت اوفتاد؟
قصه‌ای دادش به دست آن پیرزن
مانده در زندانِ تو خوار و اسیر
می‌سوزد جانِ من از درد او
پیرم و رفته به آخر روزِ من
خورد سوگند از سرِ خشم آن امیر
بر نیارم من ز زندان هرگز
پیرزن گفت «ای امیرِ کاردان
گر تو بر کاری خدا هم نیز هست
من کنون با او گذارم کارِ خویش
تا درِ چون حق جهانداری بود
تن زدم جان سوخته رفتم ز جای
این سخن بر جان عبدالله زد
خورد سوگندی دگر^۴ آن مهربان
تا نیارند آن پسر را سویِ من

چون جمال او بدید آن نامدار
«تا بگردانند در شهرش به ناز
کاین طلیق اللّٰه آزادِ خداست»
رغم عبد اللّٰه را اللّٰه کرد
هست نیکوتر ز شاهان بی شکمی^۳

شد به زندان مرد و آوردش سوار
خلعتش بخشید و گفت آن^۱ سرفراز
پس^۲ منادی می کنند از چپ و راست
این چنین کاری که کوهی گاه کرد
گر تحمل هست نیکو از یکی

الحکایة و التمثیل

داشت^۴ عزمِ باغ و قصدِ سبزه زار^۵
همره ایشان، سماع و باده بود
سخت در تقوی و در معنی تمام
و آنچه دید او هم بریخت و هم شکست
کرد نصر^۶ الیاس را حاضر مگر
گفت «ای نصرک چه افتاده است هین»
گفت «این شاهی ز که بودت؟ بگو»
گفت «آن من ز^۷ رب العالمین»
گفت «از^۸ عالم منم وین دره ای
نه مرا در چشم آید عالمی
نه بترسم از بلا چون تو سلیم
خوش بود کان خون به حق برساندم
در جهان چیزی ازین بهتر بود
زان که بسوی خون ازو آید ترا»
محو شد^۹ از گفت او^{۱۰} آشفتنش
حاجتی خواه از من و آزاد باش»

نصر احمد اندر ایام بهار
مطربان از پیش بفرستاده بود
محتسب بود آن یکی الیاس نام
پیش آمد قوم را دره به دست
نصر را زان حال^{۱۱}، حالی شد خبر
گفت «ای الیاسک شوریده دین»
گفت «این حسبت که فرمودت بگو»
گفت «از امر^{۱۲} امیر المؤمنین»
گفت «گویی می ترسی ذره ای»
نه طمع دارم به کس^{۱۳} هرگز دمی
نه ز کشتن باشدم^{۱۴} یک ذره بیم
گر کسی خون ریزد و خون راندم
خون ترا چون^{۱۵} سوی حق رهبر بود
مشک هم خوش هم نکو آید ترا
نصر را الحق خوش آمد گفتنش
گفت «شادم کردی اکنون شاد باش

۱- صا: رفت از ۲- صا: تا ۳- نو: اندکی ۴- صا: کرد ۵- نو: قصر و باغ و سبزه زار ۶- نو: از آن احوال ۷- صا: او ۸- نا: شاهی از ۹- صا: فرمان - نو: من از امر ۱۰- صا: در ۱۱- صا: ز تو ۱۲- صا: نه ز کس باشد مرا ۱۳- صا: نا: چون ترا خون - نو: چون مرا خون ۱۴- صا: گشت ۱۵- نو: آن گفت و آن

گفت «البسته ببايد خواست هم»
 بود استاده غلامی بس ضعیف
 گفت «حاجت زوست نه از پادشاه»
 زو چه خواهی حاجت آخر^۲ شرم‌دار»
 کز^۳ تو خواهم با خداوند جهان»
 گفت «می‌باید که این دم پادشاه
 زان که اینم در سمرقند است وام»
 پس به اشتر^۴ با^۵ سمرقندش برید»
 من چنان خواهم که این گندم به راه
 در سمرقندش بری با دلخوشی»
 زان که با من در رهی هم‌ره نه‌ای
 آبله گیرد همه پایم تمام
 بار بر سر تا به جای دور من»
 کاین قدر بارت اگر بر گردن است
 و ر به ری دانم که تا چندش بری
 تا ابد بر گردن توست ای عجب
 با چنین باری چه سازی بر صراط
 تا بود یک گرده نان خوردنت
 بر صراط حق قدم نتوان زدن»
 ترک شاهي گفت^{۱۱} و اهل راز گشت^{۱۲}
 گر بود^{۱۴} بر آسمان خاکی^{۱۵} بود

گفت «من حاجت ندارم بیش و کم»
 بر کنار حضرت شاه شریف
 کرد شیخ الیاس سوي او نگاه
 نصر گفت^۱ «پیش چون من شهریار
 گفت «پس من^۲ شرم دارم این زمان
 کرد الحاحش که البسته بخواه
 بدهم هژده کری^۵ گندم تمام
 نصر گفت «گندم به بنگرید
 بعد ازان الیاس گفت «ای پادشاه
 خود به گردن برنهی بی^۸ سرکشی
 نصر گفتش تو ز من آگه نه‌ای
 گر روم در باغ خود افزون دو گام
 چون توانم شد^۹ ز نیشابور من
 بعد از آن الیاس گفت «این روشن است
 عاجزی گر^{۱۰} تا سمرقندش بری
 جمله بار خراسان روز و شب
 چون قیامت باز انداز بساط
 بار بینم عالمی بر گردنت
 با چنین باری چو دم نتوان زدن
 نصر حالی توبه کرد و بازگشت
 در تحمل هر که او پاکی^{۱۳} بود

۱- نا: گفتش ۲- نا: از من ۳- صا: من بس ۴- صا: از ۵- نو: منی ۶- نو: باستر ۷- نا: تا
 ۸- نا: بر ۹- نا: خود - نو: کی ۱۰- نو: عاجزانی مشهد بی‌بی به اینگونه آمده است:

او بود مرد خدای غیب‌دان

هر که او دارد تحمل در جهان

۱۳- نو: خاکی ۱۴- صا: رود ۱۵- نو: پاکی

حلم او بار^۱ جهانی می‌کشد می‌کند سود و زیانی می‌کشد

الحکایة و التمثیل

جاهلی می‌گفت احنف^۲ را متاب^۳ گر یکی گویی تو ده گویم جواب
 احنفش^۴ گفتا «تو گر گویی دهم من یکی با تو نگویم این به هم
 خُلق نبود این^۵ که تا^۶ یابی خبر از فروتر^۷ کس شوی^۸ زیر و زیر
 چون حقارت برنتابی از حقیر چون کشی^۹ پس^{۱۰} کبریای آن^{۱۱} کبیر
 خُلق چیست از خلق خون نوشیدن^{۱۲} است باز ناپوشیدن و کوشیدن^{۱۳} است»

الحکایة و التمثیل

خانه‌ای داشت ای عجب خالی^{۱۴} جنید دزد در شد می‌نیافت او هیچ صید
 عاقبت پیراهنی یافت و بُرد روز دیگر را بسه دلالی سپرد
 پیرهن را چون خریداری رسید آشنا می‌خواست در وقت خرید
 می‌گذشت آنجا جنید راهبر گفت «این را آشنا من^{۱۵} بخر»
 در تحمل باز گفتم حال خاک خاک شو تا درنماند جان پاک
 همچو بادی عمر تو بگذشت زود خاک شو چون خاک خواهی گشت زود
 گر ز بی‌آبی تیمم ساختی خاک خود مردی ست^{۱۶} تو^{۱۷} خم ساختی
 از تیمم گر ترا گردی رسید^{۱۸} بی شک از فرقِ جوانمردی رسید^{۱۹}
 هیچ گردی نیست کان خاکی نبود هیچ خاکی نیست کان پاکی نبود^(۱)
 هیچ پاکی نیست تا او جان نداشت هیچ جانی نیست تا جانان نداشت
 این^{۲۰} بین تا تو قدم چون می‌نهی نیستی آگاه و^{۲۱} در خون می‌نهی

۱- نو: باری ۲- صا: احمد ۳- نا: صا: بتاب ۴- صا: احمدش ۵- صا: آن ۶- نا: تا- نو: تو
 ۷- نو: تن ۸- صا: شود ۹- صا: کنی ۱۰- صا: تو ۱۱- صا: کبریائی از ۱۲- صا: عیب خلق از
 خلق خود پوشیدن ۱۳- قو: پوشیدن ۱۴- صا: جانی ۱۵- نو: آشنایم زو ۱۶- نا: مردست
 ۱۷- صا: نو: خاک مردیست و تو خود ۱۸- ۱۹- نو: رسد ۲۰- صا: نا: نو: پس ۲۱- صا: آگه که

(۱) فَلَمْ تَجِدُوا مَاءً فَتَيَمَّمُوا صَعِيدًا طَيِّبًا. سورة النساء آیه ۴۳

ذره ذره خاک شخصِ خفتگانست
 خاک را صد بار بر^۱ هم بیخندند
 از زمین هسرج آن برون می‌آیدت
 هرچه یابی همچو آتش می‌خوری
 خفتگان در خاک و خون چون می‌کنند
 کاشکی یک تن برآوردی سری
 هست این سر هر زمان پوشیده‌تر
 نیست از خون یک ذراع خاک^۲ پاک

الحکایة و التمثیل

می‌شد ابراهیم ادهم در ره‌ی
 گفت آبادانی ای^۳ رهرو کجاست
 شد سوار از قول او در خشم سخت
 خون روان شد از سر و از روی او
 چون به نزد شهر آمد آن سوار
 گفت «این تعجیل چیست ای مردمان»
 می‌رود در پیش آگاهی^۴ رسید
 هر که او را دید پیدا و نهان
 زو صفت پرسید آن مرد سوار
 حال خود برگفت «کورا چون زدم
 شد خجل آن مرد و زان جا گشت باز
 خون ز خود^۵ می‌شست پیشش شد سوار
 عفو خواست او عفو دادش^۶ در^۷ زمان
 گفت «آبادانی ای مرد تمام

پیش او آمد سواری نساگهی
 او به گورستان اشارت کرد راست
 تا زیانه کرد بر وی لخت لخت
 تا ز خون گیل گشت خاک کوی او
 دید خَلقی را دوان و^۸ بسی قرار
 گفت «ابراهیم ادهم این زمان
 اسب داری گر درو^۹ خواهی رسید
 گشت ایمن از عذاب آن جهان^{۱۰}»
 چون صفت گفتند او بگریست زار
 جامه و دستم ازو^{۱۱} در خون زدم»
 دید او را جامه شستن کرده ساز
 گشت در خاک و بسی بگریست زار
 گفت «آخر آن چرا گفتمی چنان»
 نیست جز در کوی گورستان مدام

۱- نو: خون ۲- نو: باره بر ۳- صا: ذراعی جای ۴- صا: این ۵- نا: در آن ره ۶- صا: واگاهی
 ۷- صا: رو که در ۸- نو: جاودان ۹- صا: دستار او ۱۰- صا: خون خود ۱۱- نا: کردش
 ۱۲- صا: آن

گورها هسر روز آبادان تر است یک هر دم شهرها ویران تر است^۱
 گر همه آفاق آبادان کنند عاقبت می‌دان که گورستان کنند
 پس من آنچت گفتم ای نیکو سوار راست گفتم تو خیال کز مدار^۲»

المقالة التاسعة عشرة^۲

سالک آمد پیش کوه گوهری گفت «ای مشغول گوهر پروری
 ای مرصع کرده از گوهر کمر تیغ داری هم ز آهن هم ز زر
 پای بر جایی نه‌ای جایی به دست زان که داری بر سر گوهر نشست
 نی بگنجی^۳ در زمین و در زمان برده‌ای^۴ از کبر سر در^۵ آسمان
 از تو می‌بینم زمین را استوار زان که تو میخ زمینی^۶ از^۷ وقار
 لیک از عشق آن وقار تو برفت صبر جان بی‌قرار تو برفت
 لاجرم ساکن^۸ نه‌ای در هیچ باب در مروری روز و شب مرالسحاب^۹
 چون تو داری در همه عالم صفا ملک^{۱۰} گوهر می‌شود صافی ترا
 کوه رحمت در همه دنیا تراست قاف و القرآن^{۱۱} پر معنی تراست
 گر لبی^{۱۲} نان نیست در انبان^{۱۳} ترا قطب عالم بس بود مهمان ترا
 گسر کنم یک ذره وصفِ طور تو همچو خورشیدی شوم از نور تو
 چون تو چندینی^{۱۴} گهر داری به دست دست قوت و^{۱۵} قوت جودیت^{۱۶} هست

۱- این بیت در نسخه قو و نانیست ۲- نو: میار ۳- نا: رفتن سالک فکرت پیش کوه ۴- صا: نا. نو:
 می نگنجی ۵- صا: کرده ۶- نو: بر ۷- نا: میخی زمین را از ۸- نو: سالک ۹- نو: سنگ
 ۱۰- نا: بی ۱۱- قو: لبنان ۱۲- صا: میدانی ۱۳- نو: قرب و

(۱) اشاره است به: والحیال أوتادا. سورة النبا آیه ۷

(۲) اشاره است به آیه شریفه وَ تَرَى الْجِبَالَ تَحْسِبُهَا جَازِبَةً وَ هِيَ تَمُرُّ مَرَّ السَّحَابِ صُنِعَ اللَّذِي أَنْفَقَ كُلَّ شَيْءٍ
 إِنَّهُ خَيْرٌ بِمَا تَفْعَلُونَ. سورة النمل آیه ۸۸

(۳) اشاره است به: ق وَالْقُرْآنِ الْجَمِيدِ. سورة ق آیه ۱

(۴) اشاره است به آیه شریفه وَ قِيلَ يَا أَرْضُ أَبْلَغِي مَا عَكَ وَ يَا سَمَاءُ أَقْلِعِي وَ غِيضِ الْمَاءِ وَ قُضِيَ الْأَمْرُ وَ أَسْتَوَتْ
 عَلَى الْجُودِيِّ وَ قِيلَ بُعْدًا لِلْقَوْمِ الظَّالِمِينَ. سورة هود آیه ۴۴

کلبه بی‌جویدی^۱ نتوان گرفت
 جان ترا بخشم به مقصودم رسان
 ناله من می‌بینی در صدا
 یا جبال اوبی^(۱) در شان کیست؟
 مبتلای سنگسار و سنگ ریز
 پای بسته چون روم راهی دراز
 زان که دایم سنگدل افتاده‌ام
 تیغ بنهم با کمر در پیش او
 خون شد^۲ و لعل و عقیق انگاشتم
 گه خورم میتین من^۳ از دستِ خسان
 فال می‌گیرم ز مقصودی که هست
 لیک باز از سنگ^۴ می‌آرم برون
 سنگ را از لاله چون^۵ می‌آورد
 از صدا بانگِ سر و سنگ آیدم
 زان که هیچ از سنگ نگشاید ترا
 داد شرحِ حالش از جانِ نژند^۶
 از قدم تا فرقی آرام و وقار^۷
 در صفت جنبنده^۸ ذاتی دارد او
 می‌رود^۹ بسته کمر دایم چو میغ
 لاجرم نعلین آهن سوده کرد^{۱۰}

روی عالم سر به سر طوفان گرفت
 جویدی داری به یک جودم رسان
 کوه کاین^۱ بشنود گفت «ای بی‌وفا
 زلزله زین درد در دیوان کیست؟
 پای بسته آمدم^۲ تا رستخیز
 صد هزاران عقبه دارم سرفراز
 هم فسرده هم خجل افتاده‌ام
 هر زمان چون نیستم دلریش او
 نی که دل گر^۳ سنگ و آهن^۴ داشتم
 گه کشم سختی ز پای ناکسان
 می‌زنم چون پیرزن سنگی به دست
 پس ز لاله سنگ می‌آرم به خون
 چون دلم از ناله خون می‌آورد
 از طلب هر گه که دل تنگ آیدم
 از چو من سنگی چه می‌باید^۵ ترا
 سالک آمد پیش پیر دلپسند
 پیر گفتش «هست کوه و کوهسار
 گرچه در صورت ثباتی دارد او
 گرچه بر فرقی نهاده‌ستند تیغ
 در طلب از بس که ره پیموده کرد^۶

۱- صا: بی‌جویدیت ۲- نا: نو: چون ۳- نا: خود را بستم ۴- نا: از - صا: نه گل و دل ۵- نو: نی
 که در دل سنگ و گوهر ۶- نو: شده ۷- صا: من تیر ۸- نو: بار سنگ ۹- نا: نو: خون ۱۰- صا:
 می‌آید ۱۱- نو: جانی بلند ۱۲- قو: آرام وقار - صا: نو: قرار ۱۳- نا: چون بنده - صا: جوینده
 ۱۴- نا: میدود ۱۵- نو: پیموده‌ام ۱۶- نو: سوده‌ام

(۱) اشاره است به آیه شریفه وَ لَقَدْ آتَيْنَا دَاوُدَ مِنَّا فَضْلًا يَا جِبَالُ أَوِّبِي مَعَهُ الطَّيْرَ وَأَنْتَ الْمُهَيَّبُ. سوره‌الانباء

الحکایة و التمثیل

طالبی مطلوب را گم کرده بود
از غم جان و جهان پُفریفته
پای از سر در طلب نشناخت او
پس جهان صد باره چون پیموده کرد^۱
ذره ذره گشت در راهی^۲ دراز
گرچه بسیاری بگشت از درد او
عاقبت در پیش او آمد سه راه
بر سر یک ره نوشته کای غلام
گرچه این راهی ست دشوار و دراز
بر ره^۵ دیگر نبشته^۶ کای سلیم
یا بر آیی زین ره آخر ناگهان
بر سیم بنبشته^۸ بد کای مرد پاک
بر نیایی تا ابد هرگز دیگر
محو گردی گم شوی ناچیز هم
گفت چون در وصال^{۱۰} اومید نیست^{۱۱}
این سیم^{۱۲} راه است راه من مدام
راه اول در شریعت رفتن است
پس دوم راهت^{۱۴} طریقت آمده است
در حقیقت گر قدم خواهی زدن

روز و شب سر در جهان آورده بود
در جهان می رفت جانی شیفته
خویش را نعلین آهن ساخت او
ای عجب نعلین آهن سوده کرد^۱
آهن نعلین او بی دلتواز
هم نیافت از هیچ راهی گرد او
بر سر هر راه او خطی^۴ سیاه
گر فرو آیی بدین ره تو تمام
هم بر آیی عاقبت زین راه باز
گر فرو^۷ آیی بدین راه عظیم
یا ازین جا بر نیایی جاودان
گر فرود آیی بدین راه هلاک
نه نشان از تو بماند نه خبر^۱
زین چه فانی تر بود آن نیز هم
کار جز نومیدی جاوید نیست
این بگفت و شد در آن ره والسلام^{۱۲}
در عبادت بی طبیعت رفتن است
ور^{۱۵} سیم خواهی حقیقت آمده است
محو گردی تا که دم خواهی زدن

۱-نو: چار صد باره چوره پیموده شد ۲-نو: شد ۳-نو: راه - نا: از راه ۴-نو: خط ۵-صا: نو: رهی ۶-نو: نوشته ۷-صا: نا: فرود ۸-صا: نو: بنوشته ۹-نو: نی اثر ۱۰-نو: درد وصال ۱۱-صا: در وصال اومید نیست ۱۲-نا: سوم ۱۳-در نسخه چاپ مطبعه نور مشهد پس از این بیت چنین آمده است:

گوش کن تا با تو گویم این زمان
شرح این سه راه خود یک یک عیان
۱۴-صا: راه ۱۵-صا: گر

هر که در راه حقیقت زد دو گام
گام اول را ز خود مطلق شود
هر که را زان جایگه بویی بود
تا ابد ناپود گردد والسلام
پس به دیگر گام محو حق شود
درنگنجد گر همه مویی بود

الحکایة و التمثیل

صوفی‌ای را دید یک روزی نظام
گفت «از من هر چه می‌خواهی بخواه
گفت «چون^۲ از حق نخواهم هیچ چیز^۴
گفت «اگر چیزی نمی‌باید ترا
آن نفس خالص که با حق باشدت
آن نفس گریه‌آری از نظام
صوفیش گفت «اینست مرد بی‌خبر^۷
نقد من گردد مرا بیرون کند
چون من آنجا^۹ درنگنجم بی‌شکی
گنج مویی نیست کس را آن زمان
من چو برخیزم در آن ساعت ز راه
در وفا^۱ و عهد^۲ و در صفوت تمام
زان که تو محتاجی و من پادشاه^۳
از تو هم الحق نخواهم هیچ نیز^۵
حاجتی کن آن من بساری روا
کسان نفس مُلکی^۶ محقق باشدت
آن نفس جساوید او را می تمام^۸
آن که نبود هیچ یادت^{۱۰} چون کند
چون توانم رفت آنجا اندکی^{۱۰}
گر همه مویی نگنجی در میان
دیگری را چون برم آن جایگاه^{۱۱}

الحکایة و التمثیل

بس عجب دیوانه‌ای فرتوت بود
عاشقی خوش بود و مجنوننی شگرف
روز و شب می‌سوختی از عشق دوست
روزگاری بود تا در صد عنا
لاجرم در جنسمله عمر^{۱۲} دراز
از شراب نسامرادی مست بود
دایماً می‌گفت با چشم^{۱۳} پر آب
دایم نه جامه و نه^{۱۱} قوت بود
غرقه دیرینه این بحر زرف
هر که می‌سوزد ز عشق او نکوست
گرد او می‌گشت گرداب بلا
شادمان دستی به دل ننهاد باز
زیر پای پیل محنت پست بود
«ای^{۱۴} خدا بازت دهم آخر جواب»

۱-نو: صفا ۲-صا، نا: وفای عهد ۳-صا: جز ۴-نا: نخواهم چیز من ۵-نا: نخواهم نیز من
۶-صا: ملک ۷-صا، نو: مردی بی‌خبر ۸-صا: پادش ۹-صا، نو: اینجا ۱۰-نا، صا: با یکی -نو:
کرد یاد هر یکی ۱۱-نا، نو: نی ۱۲-صا: عمری ۱۳-نو: چشمی ۱۴-نو: کای

پس وصیت کردش و بنشانند او
 برکش از بهر کفن پیراهنم
 پس برون کن این دل پر خون من
 بر خط^۱ از خونِ دلم^۲ بنویس پاک
 مُرد و مثنی خاک و آبت باز داد
 با تو بگذاشت^۳ او جهان رفت از میان
 وز جهانِ جان ستان آزاد شد
 دایماً جان و جهان را^۴ تو بسی
 بی تو ای جان و جهان، جان و جهان
 مذهب الجار ثم الدار بس^(۱)

وقت مردن بیدلی را خواند او
 گفت «چون جانم برآید از تنم
 پیش دل بشکاف از بیرون من
 بر کفن بر سنگ گور و خشت و خاک
 کاخر این بیدل جوابت باز داد
 می‌نگنجیدی تو با او در جهان
 جانش شب خوش کرد و تن ناشاد شد
 گر جهان و جان شود در مفلسی
 من چه خواهم کرد پیدا و نهان
 تا مرا از عمر می‌ماند نفس

الحکایة و التمثیل

در مقام عشق صاحب دیده‌ای
 دید قومی^۵ در میان مشغله
 در چه کارید و کجا دارید^۶ رای؟
 عزم حج دارند هم زین جایگاه
 گفت «جایی خانه‌ای دارد خدای
 از عذاب جاودان ایمن شود»
 ز آرزوی کعبه در روی اوفتاد
 تا نیارم عاشق آسا حج به جای
 تا رسید آنجا که آنجا بود کار
 زان که او را می‌نینم هیچ جای
 او کجا در خانه باشد شرم دار
 داند این سر هر که او دیوانه نیست

هندوی بوده‌ست چون^۵ شوریده‌ای
 چون به راه^۶ حج برون شد قافله
 گفت «ای آشفته‌گانِ دلربای
 آن یکی گفتش که «این مردانِ راه
 گفت «حج چو بگو ای رهنمای»
 هر که آنجا یک نفس ساکن شود
 شورشی در جانِ هندوی اوفتاد
 گفت «نشینم به روز و شب ز پای
 همچنان می‌رفت مست و بی‌قرار
 چون بدید او خانه گفتا «کو خدای؟
 حاجیان گفتند «ای آشفته کار
 خانه آن اوست او^۷ در خانه نیست

۱- حاشیه قو - نا: تو بخط - نو: با خط - صا: بر لحد ۲- نا - حاشیه قو: من ۳- صا. نا. نو: پرداخت
 ۴- نو: جهانم ۵- نو: بس ۶- نو: برای ۷- صا. نا. نو: خلقی ۸- نا: کاریت و کجا داریت ۹- نو: و او

(۱) الجار ثم الدار (ضرب المثل معروف عربی است).

کز تحیرِ عقلِ او مبهوت شد
خویشتن بر سنگ می‌زد هر زمان
از چه آوردید سرگردان مرا؟
خانه گور آمد کنون دیوانه را
این همه راه از کجا پیمودی؟
بی سر و بن^۳ سر به ره آورده‌اید
یا خدایِ خانه باید والسلام»
گر همه صنعت بود ضایع بود
جانِ خود را چشمِ صانع بین طلب

زین سخن هندو چنان فرتوت شد
هر نفس می‌کرد هر^۱ ساعت فغان
زار می‌گفت «ای مسلمانان مرا
من چه خواهم کرد بی او خانه را
گر من سرگشته^۲ آگه بودمی
چون مرا این جایگه آورده‌اید
یا مرا با خانه باید زین مقام
هرچه او در چشم جز^۴ صانع بود
تا که جان داری ز صانع روز و شب

الحکایة و التمثیل

شد درون خانه‌ای تاریک و تار
همچنان می‌بود خوش خوش تا به دیر^۶
خیز بیرون^۷ آی و بنگر در جهان
چند پاشی بیش ازین دلتنگ او»
تا ببینی صانع ای دیوانه رای
صانعم نقد است با صنعم مبر
در بر آن صنع چون گاهی بود
از چه باید کرد بر خود ره دراز
روی او در کعبه^۸ جان دیدن است
ورنه نابینای بی^۹ دین خوانمت»

رابعه یک روز در وقت بهار
سر فرو برد از همه عالم به زیر^۵
پیش او شد زاهدی گفت «این زمان
تا ببینی صنع رنگارنگ او
رابعه گفتش که «تو در خانه ای
تا^۸ چه خواهم کرد صنع بحر و بر؟
گر به صانع در دلت راهی بود
چون کسی را این چنین راهی ست باز
کعبه^۸ جان روی جانان دیدن است
گر چنین بینی جهان بین خوانمت

الحکایة و التمثیل

کز کدامین سوی قبله‌ست ای پسر
اینک^{۱۲} کعبه‌ست در سنگی نگر

آن یکی پرسید از مجنون مگر
گفت «اگر هستی کلوخی^{۱۰} بی‌خبر^{۱۱}

۱- صا. نا. نو: و هر ۲- صا: از سر رشته ۳- نو: تن ۴- صا. نا. نو: هرچه در چشم تو جز ۵- نو:
سر فرو برد و از این عالم برید ۶- نو: ناپدید ۷- نا. نو: و بیرون ۸- نو: من ۹- نو: نابینایی
۱۰- صا. نا. نو: کلوخ ۱۱- صا: ای بی‌خبر ۱۲- نو: اینک این

کعبه عشاق مولی آمده‌ست
چون تو نه اینی نه آن هستی کلوخ
گرچه کعبه قبله خلق جهانست
در حرم‌گاهی که قرب^۲ جان بود
آن مجنون روی لیلی آمده‌ست
قبلت از سنگ است^۱ ای بی‌شرم شوخ^۲
لیک دایم قبله جای کعبه جانست
صد هزاران کعبه سرگردان بود

الحکایة و التمثیل

در حرم بادی مگر می‌جسته بود
جمله استار کعبه در هوا
شیخ را خوش آمد آن از جای جست
گفت «ای رعنا عروس سرفراز
جلوه داده چون عروسی خویش را
صد جهان مردم چو حیرانی ز تو
عاشقی^۶ را هر نفس بندی کنی
این تفاخر وین تکبر تا به کی
گر ترا یک بار بیتی گفت یار
هر که در سیر محبت بنده شد
سر او بر^۷ تافت از پیشان کار
تا ز دوزخ فرد و آزاد^۸ آمدند
شیخ نصرآباد خوش بنشسته بود
خوش همی جنبید از باد صبا
درگرفت آن دامن پرده به دست
در میان مکه بنشسته به ناز
کرده بی‌جان عالمی درویش را^۴
گشته هر زیر^۵ مغیلانی ز تو
کشته چندین جلوه تا چندی کنی
ای میان تو تهی پر تا به کی
گفت یا عبدی مرا هفتاد بار^۲
تا ابد هم محرم و هم زنده شد
دوستان را در بود از نور و نار
بی‌بهشت عدن دلشاد آمدند»

الحکایة و التمثیل

کرد عمرو قیس را مردی سؤال
سر به دوزخ در دهد ناگه ترا
گفت «اگر فردا خدای ذوالجلال
در^۹ چه شغلی ره بود آن گه ترا»

۱- نا: قبله از سنگ - قو: قبله‌ات از سنگ - نو: قبله‌ات سنگت است ۲- نو: بی‌شرم و شوخ
۳- نو: قوت ۴- صا: نو: دل‌ریش را ۵- نا: نو: زیر هر ۶- نو: عاشقان ۷- صا: نا: در
۸- نو: فرد آزاد ۹- نا: از

(۱) اشاره است به آیه شریفه وَادْجَعَلْنَا الْاَلْبَیْتَ مَثَابَةً لِّلنَّاسِ وَ اَمْنًا وَ اَتَّخِذُوا مِن مَّقَامِ اِبْرَاهِیْمَ مُصَلِّیْنَ وَ عَهْدِنَا اِلَیْ اِبْرَاهِیْمَ وَ اِسْمَعِیْلَ اَن طَهَّرَا بَیْتِیْ لِلطَّائِفِیْنَ وَ الْعَاكِفِیْنَ وَ الرُّكَّعِ السُّجُودِ. سورة البقره آیه ۱۲۵
(۲) اشاره است به عبدی اطعنی حتی اجعلک مثلی الخ.

می‌زنم در گردِ دوزخِ خطوه‌ای
وین سزای آن که او را^۱ داشت دوست
کرد عمرو قیس را حالی خطاب^۲
کسی کند با دوستانِ خود چنین؟
کی ز دوزخشان نهم بر حلق تیغ؟^۳

المقالة العشرون^۴

گفت «ای از شورِ او مست و خراب^۵
شور و شوقت می‌کند شیرین و تر
تر مزاجی خشک لب پیش آمده
حوصله داری اگر^۶ می‌بایدت
سرفرازی کن که جان بازی تراست
عباشقی الحق گُهردار^۷ آمدی
در کبودی گوهری بودی چو تیغ
جوش می‌زن چون بجوشی^۸ خوش دری
وانچه می‌جویی به دست آورده‌ای
ذره‌ای از بسی‌نشانم ده نشان
هین مرا این ده گر^۹ آن داری مدام
آب از تشنه چرا داری دریغ
آبِ او چون آتشی آمد به جوش
خشک لب تر دامنی آغشته‌ای
وز خجالت در عرق گم گشته‌ام
همچو ماهی مانده‌ام در^{۱۰} خشک باز
ماهیان بر من همی‌گریند زار
کف درین اندوه بر سر می‌زنم

گفت برگیرم عصا و رکوه‌ای
زار می‌گویم که این زندانِ اوست^۱
دید آن شب حق تعالی را به خواب
گفت «هان ای بدگمان خلق آفرین
دوستان آید به فردوسم دریغ

سالک آمد پیش دریایِ پر آب
موج عشقت می‌کند زیر و زیر
تشنه سیراب از خویش آمده
این همه خوردی دگر می‌بایدت
در سر اندازی، سرافرازی تراست
گر^۲ کبودی صوفی کار آمدی
گر نبود شور در تو ای دریغ
صوفی پیروزه‌پوش گوهری
خویش را در شور مست آورده‌ای
چشم من بنگر چو ابرِ خون‌فشان
تو محیطی در میان داری مدام
هم گهر هم آب داری همچو تیغ
زین سخن افتاد در دریا خروش
گفت «آخر من کیم سرگشته‌ای
ای عجب در تشنگی آغشته‌ام
بسر جگر آبم نسماند از دلنمواز
تو نمی‌دانی که با این کار و بار
هر زمانی جوشِ دیگر می‌زنم

۱-نو: ازوست ۲-نو: آنست کورا ۳-قو: جواب ۴-نا: رفتن سالک فکرت پیش دریا ۵-صا.
نا: مست خراب ۶-نو: دگر ۷-نو: در-صا: کز ۸-صا: بار ۹-صا. نو. نا: بشوری ۱۰-نو: چو
۱۱-صا. نا. نو: بر

مانده‌ام شوریده در سودای او
جان به لب می‌آید از قالب مرا
چون ندارد تشنگی من سَری
از چو من تشنه چه می‌باید ترا؟
سالک آمد پیش پیر رهروان
پیر گفتش بحر صاحب مشغله
نوش کرده آب چندان وز^۴ طلب
هر کرا سیرابی ای ناید^۷ تمام
تشنگی جان و دل می‌بایدت
زان که گر ناقص و گر افزون شود

قطره‌ای می‌جویم از دریای او
تا که^۱ او آبی زند بر لب مرا
چون نشانم تشنگی دیگری
رو که از من آب نگشاید ترا»
درس حال خویش برخواندش^۲ روان
هست سر تا بن^۳ مثال حوصله
مانده شوق قطره آن^۵ خشک لب^۶
چاره نیست از تشنگی بر دوام
لیک هر دو معتدل می‌بایدت
از کمال خویشتن بیرون شود

الحکایة و التمثیل

این سخن نقل است ز اسکندر که گفت
در میان رونه به عز و نه^۸ به ذل
نه به نزدیک آی و نه^۹ می‌باش دور
چون زسن را معتدل^{۱۰} افتاد^{۱۱} تاب
ور دهی تابش ز اندازه به در
تو ز خشک و تر نداری در جهان
گرچه مردی سرد^{۱۲} گویی گرم دل
گر همی خواهی که گیرد کار نور
کار چون بیش آید از قدر عقول
طعمه کان پاکبازان را دهند

هر چه گیری معتدل باید گرفت
زان که جزویست اعتدال از عقل کل
در وسط رو تا بود خیر الامور^(۱)
گر بود صد رشته گردد یک طناب
بگسلد پیوند او از یک‌دگر
جز سخن سرد و دل گرم این زمان
جهد کن تا بو که گردی معتدل
معتدل می‌باش در خیر الامور
گر همه فضلی^{۱۳} است پیش آرد فضول
هرگز آن کی نو نیازان را دهند؟

۱- نو: کی ۲- صا: خواند او ۳- نا: سر ۴- نو: در- صا: حیوان وز ۵- نو: را ۶- صا: مانده او
از شوق قطره خشک لب ۷- صا. نا. نو: باید ۸- نا: نی ۹- صا: نی ۱۰- نو: اعتدال ۱۱- صا: دادند
۱۲- صا. نو: مرد سرد ۱۳- صا. نا. نو: فضل

الحکایة و التمثیل

خواجه اَکافی در آمد در سخن
 منبرش گویی و رای^۲ عرش بود
 در بلندی سخن چندان برفت
 چون بلندی سخن می داد دست
 کرد بر مجلس مگر مردی گذر
 خواجه کان بشنود شد با درد جفت
 زین سخن الهام آمد در دلم
 ملهم گفت این سخن‌های بلند
 این سخن پرنندگان^۳ زنده راست
 رهروان را همچو مرغان می^۴ مسوز
 رهروانند اهل مجلس سر به سر
 پشه‌ای را قوت پیلی می‌دهی
 راهرو را^۵ گر بخواهی^۶ دوخت کفش
 کار چون از حد خویش^۷ افزون رود
 فی‌المثل عشق از زطاعت^۸ پیش شد

الحکایة و التمثیل

شبلی آن کز مغز معنی راز گفت
 گفت «بود اندر دبیرستان شهر
 هر دو عالم بر^۹ نکویی نقد او
 حسن او فهرست دیوان جمال
 او به مکتب پیش استاد آمده
 ایسن حکایت از برادر بازگفت
 میرزادی یوسف کنعان شهر^{۱۰}
 در نکویی هرچه گویی نقد او
 وصف او بالای ایوان کمال
 جمله شاگردان به فریاد آمده

۱- قو: صا: می‌ناید ۲- نا: که رکن ۳- نو: نا: آن ۴- صا: نو: نا: گفتی ۵- صا: مست ۶- نا: مر
 بندگان ۷- نو: پر ۸- نو: می‌دهی ۹- نا: راه می‌رو - صا: رهروان را ۱۰- نو: نا: نخواهی ۱۱- صا:
 نو: خود ۱۲- صا: دل - نو: اندر ۱۳- نا: طاعت ۱۴- صا: نا: نو: دهر ۱۵- نو: پر

کفشگر بودش پدر بی‌ملک^۱ و مال
 شد ز دست او و بر دستش بماند
 گرم‌تر شد هر نفس در کار او
 می‌گذاخت از عشق همچون شمع‌زار
 چون کشد چون کاه گشته کوه عشق
 کودکی را دید پیش میرزاد
 گفت آن کفشگر مقصود چیست؟
 او به هم با میرزادی چون فتاد
 طبع او گیرد دهد همت ز دست»
 کرد از مکتب نشستن بی‌نصیب
 تا شد آن بیچاره سرگردان خویش
 پس چو اخگر رفت در خاکستری
 آه همچون برقی جانسوز آمدش
 از برای مرگ منزل برگرفت
 کس فرستادش که ای زیر و زبر
 گفت «دل در کار تو کردم یقین
 نبوت در خاک افتادن رسید
 کرد همچون زر، من رخسار من
 همچو آتش بی‌قرارم داشتی»
 گفت «می‌گویند که مردم در نیاز
 مرگ آمد بی‌توام حاصل ز عشق»
 گفت «اگر کردی تو دل زیر و زبر
 دانه دل را بدین خرمن فرست»
 کودکش گفتا «زمانی صبر کن
 نافرستان نباشد راه من»

بود آنجا کودکی درویش حال
 دل ز عشق آن پسر مستش بماند
 یک زمان نشکفت^۲ از دیدار او
 در هوای آن چراغ روزگار
 کودکی^۳ ناخورده یک اندوه عشق
 رفت یک روزی به مکتب میرداد
 گفت این کودک بگو تا آن کیست؟
 گفت آخر شرم دار ای^۴ اوستاد
 میرزاده چون کند با او نشست؟
 کودکی دلداده را مرد ادیب
 دور کردش از دبیرستان خویش
 شد ز عشق آن پسر چون اخگری
 چشم همچون ابر نوروز آمدش
 عاقبت از خویشتن دل برگرفت
 میرزاد از حال او شد باخبر
 از چه می‌نالی؟ بگو با من چنین
 این زمان دوران جان دادن رسید
 اشک چون گوگرد سرخ ای یار من
 مدتی در انتظارم داشتی
 رفت پیش میرزاد آن مرد باز
 زان که در کار تو کردم دل ز عشق
 میرزادش داد پیغام دگر
 در سر کارم به نزد من فرست
 باز آمد مرد چون گفت این^۵ سخن
 چون دلم خواهد ز من دلخواه من

سینه را بشکافت دل بیرون گرفت
گفت «گیر این پیش او پوشیده بر»
بودش از جان یک رمق حالی بداد
او نخوانده بود هرگز آن سبق^۲
جمله مکتب ز چشمش خون گرفت
رستخیزی نقد^۴ آمد حاصلش
هم بستوانست کردن هم گرفت^۷
هر زمانی ماتم او بیش کرد
در ره عشق از چنین طفلی کمی
ورنه تن زن جان مکن چندین ملاف
جان بده در درد، کاین درمان توست
زان که جان از زهر افتد در خوشی
تا ابد معیوب از خود مانده‌ای
تو بمانی بی‌حجاب^۸ جاودان

رفت کودک خانه را در خون گرفت
پس^۱ نهاد آن بر طبق پوشیده سر
چون دل خود بر طبق حالی نهاد
میرزاد القصه چون دید آن طبق
آن دل پر خون او بیرون گرفت
شد قیامت آشکارا در^۲ دلش
عاقبت خود کشت و خود^۵ ماتم گرفت^۶
خاک او را قبله جای خویش کرد
گرچه پنداری که پیر عالمی
گر تو مرد راه عشقی دل شکاف
تا که جان داری بلای جان توست
منت تریاک تا چندی کشی
تو همی محجوب از خود مانده‌ای
چون تویی تو برافتد از میان

الحکایة و التمثیل

چهره گلناریش مانند کاه
نه حلاوت^۹ مانده در گفتار او
کاشم در دل فکندی بی‌قیاس
هر یکی از بهر کاری بی‌قرار^{۱۱}
چون بگویم چون حجابند این همه
تا ایاز آنجا بماند و پادشاه
چون حجاب خلق برخاست از میان
خویش را بو کز میان بیرون کنم
خلق بود آن دم حجاب این دم منم

گفت ایاز آمد بر سلطان پگاه
نه طراوت مانده در رخسار او
گفت شاه آخر «چه بودت ای ایاس
بود پیش شاه خلقی بی‌شمار^{۱۰}
گفت «خلق بی‌حسابند این همه
شاه خالی کرد حالی جایگاه
گفت «اکنون راز برگوی این زمان
گفت «شاهها من حجابم چون کنم
چون حجاب خویش در عالم منم

۱- صا: بر ۲- نا: ورق ۳- صا: بر ۴- نا: رستخیز نقد ۵- نو: گشته را - صا: کشته خود ۶- حاشیه
قو - صا: نا: گرفت ۷- حاشیه قو - صا: نا: گرفت ۸- صا: نا: نو: حجابی ۹- صا: مباحث ۱۰- قو:
بیقرار ۱۱- قو: بیشمار

تا که می ماند ز من یک موی باز
چون نمانم من، تو مانی جمله پاک
پاکبازانی که درویش آمدند
در حقیقت جمله او را خواستند

الحکایة و التمثیل

کرد درویشی ز درویشی سؤال
گفت «از ملک دو عالم خشک و تر
تا به یک سر^۱ و ارهانم خویش را
تا چو نه تو باشی و نه من پدید
تا درین حضرت خودی می ماندت^۲
زان که گر مویی بماند از خودیت

الحکایة و التمثیل

عاشقی روزی مگر خون می گریست
گفت «می گویند فردا کردگار
چهل هزاران ساله^۳ بدهد بر دوام
یک زمان زان جا^۴ به خود آیند باز
زان همی گریم که با خویشم دهند
چون کنم آن یک نفس با خویشتن
با خدا باشم چو بی خود بینیم
آن زمان کز خود رهایی باشدم
هر که مویی پای آرد در میان
محو باید مرد در هر دو سرای
گر سر مویی تفاوت می بود

۱- نو: ره ۲- نو: زان ۳- نو: و درویش ۴ و ۵- نا: می بایدت ۶- نا: سال ۷- نا: نو: آنجا

الحکایة و التمثیل

بود مجنونی همیشه بی‌کلاه
سایلی گفتش که «ای شوریده نام
گفت «سریوشیده زن باشد نه مرد
گفت «پایت از چه باری برهنه‌ست»
چون برهنه می‌بود این سر مرا
چون درین ره پای و سر درباختی
خویشتن را در میان آوردنت
برهنه سر می‌شدی دایم به راه
برهنه سر از چه می‌باشی مدام»
این سؤال بد که تو کردی که کرد»
گفت «ای احمق سری کو یک تنه‌ست
پای ازو نبود گرامی تر مرا»
قدر بی‌قدری خود بشناختی
هست سودی با زیان آوردنت

الحکایة و التمثیل

در رهی می‌رفت شبلی دردناک
زان که جوزی در میان افتاده بود
هر دو از یک جوز می‌کردند جنگ
تا من این جوز محقر بشکنم
جوز بشکست و تهی آمد میانش
گشت بی‌مغزی خویشش آشکار
هاتفی گفتش که «ای شوریده جان
چون نه‌ای صاحب نظر خامی مکن
دید دو کودک در افتاده به خاک
هر دو را دعوی آن افتاده بود
شیخ گفتا «کرد می‌باید درنگ
پس میان هر دو تن قسمت کنم»
برگسست^۲ آن جایگه آهی ز جانش
اشک می‌بارید و می‌شد بی‌قرار
گر تو قسامی هلا قسمت کن آن
بعد از این دعوی قسامی مکن»

المقالة الحادية والعشرون^۴

سالک شوریده‌ای پاک اعتقاد
گفت «ای افسرده از^۵ برد یقین
از یقین هم ثابتی هم ساکنی
چون ز معدن می‌رسی پاک از منی
هست یک سنگ تو رحمن را یمین
آن یکی فرمانده دیو و پری
آمد از دریا برون پیش جماد
گاه سنگ و گاه آهن گه نگین
نقد عالم چون تو داری ایمنی
هرچه داری هست جمله معدنی
وان دگر سنگت سلیمان را نگین
وان دگر را هر دو کون انگشتری

۱-۲-نا: سر برهنه ۲-نو: برکشید ۴-نا: رفتن سالک فکرت پیش جماد ۵-نو: بفسرده از

وان دگر از عشق گشته پادشاه
 و آن دگر یک را^۲ یساری چون یمین^۴
 گوهرت را^۵ ذوالفقارِ حیدری ست
 جامِ جمشیدی شده گیتی‌نمای
 لعل و یاقوت و زمرد بی حساب
 نه به الماسِ زفان^۷ سُفتن توان
 گاه از پیروزه صد پیروزیت
 هم^۹ زلعلت^{۱۰} سرخ روی^{۱۱} گلشنی
 حاصلم کن سویی معنی قربتی
 نقدِ قلم را به زری کن^{۱۴} «بَدَل»
 چون جمادی ماند از^{۱۵} اندیشه باز
 نه نشان دارم ز معنی نه اثر
 حصنِ کعبه خانه خاص خداست
 سنگ را از کعبه ره در پیش نیست
 چون برد ره سویی او سنگ^{۱۶} سیاه؟
 مانده‌ام در جامه^{۱۷} ماتم مدام
 خویشتن را و مرا کافر کنند
 آتشِ دوزخ ز من خواهد فروخت
 پای ازان مانده‌ست دایم در گلم
 وز چو من افسرده‌ای درمان خواه»

آن یکی در فقر پوشیده^۱ سیاه
 آن یکی را مملکت^۲ روی زمین
 آهنت آینه اسکندری ست
 یک نگینت نسخه هر دو سرای
 نقد تو سیم و زر و دُر خوشاب
 وصف الماس تو نه^۶ گفتن توان
 گاه سرسیزی ز مینا روزیت
 هم^۸ ز دُر شب چراغت روشنی
 چون^{۱۲} تو داری منصبی و رتبتی^{۱۳}
 چون تو داری در محک داری عمل
 چون جماد از راهرو بشنود راز
 گفت «من افسرده‌ای ام بی‌خبر
 گر یمین‌الله^{۱۱} در عالم مراست
 چون میان کعبه بادی پیش نیست
 چون کلوخ کعبه را شد بسته راه
 در سیاهی ساکنم زین غم مدام
 هر زمان از من بتی دیگر کنند
 گرچه من افسرده‌ام جانم بسوخت
 این^{۱۸} چنین دردی که آمد حاصلم
 درد من بین در میان من بی‌گناه^{۱۹}

۱- قو: آن یکی پوشیده در فقر ۲- صا: مملکت ۲- نا: وان دیگر بر ۴- صا: بشارت حورعین
 ۵- نا: گوهر تن - صا: گوهری چون ۶- صا: کی ۷- صا. نا. نو: زبان ۸- نا: گه ۹- نا: گه ۱۰- صا:
 لعل ۱۱- صا: رویت ۱۲- صا: هم ۱۳- صا: زینتی ۱۴- صا: بزر میکن - نا: برکتی ۱۵- نا: زین
 ۱۶- صا: ره را سوی سنگ - نا: سنگ ۱۷- صا: خانه ۱۸- نو: از ۱۹- صا. نا: میان بی‌گناه

سالک آمد پیش پیر منتهی
 پیر گفتش «چون شود ظاهر جماد
 تارگی^۲ افسردگی می ماندت^۳
 چون ترا افسردگی زایل شود
 زنده شو وین مردگی از خود بپر
 تو نمی ترسی که همچون دیگران
 داد از احوالِ خویشش آگهی
 عالم^۱ افسردگی کن اعتقاد
 صد نشان از مردگی می ماندت^۴
 در جمادی زندگی^۵ حاصل شود
 گرم گرد، افسردگی از خود ببر
 غرقه دنیا شوی بار^۶ گران»

الحکایة و التمثیل

کشتی ای افتاد در غرقابِ سخت
 نقدش آهن^۷ بود خرواری مگر^۸
 نقد این پَرِ حواصل بود و بس
 آن که داشت آهن همه بر^۹ پشت بست
 عاقبت چون گشت آن کشتی خراب
 وان^{۱۱} دگر یک راه ساحل برگرفت
 ای شده عمری گران بار گناه
 با دلی چون آهن و باری گران
 گر ز دریا راه ساحل بایدت
 ورنه در غرقابِ خون افتاده گیر
 کار خود در زندگانی کن به برگ^{۱۲}
 این زمان دریاب کاسان^{۱۳} باشدت
 بود در کشتی حریصی شور بخت
 بود با او همنشین مردی دگر
 موج چون^۹ بسیار شد از پیش و پس
 وین بدان پَرِ حواصل برنشست
 مرد را افکند آن آهن در آب
 خوش خوشش پر حواصل برگرفت
 می ترسی پیش و پس آبی سیاه
 کی رسد کشتی ایمان با کران؟
 بار چون پَرِ حواصل بایدت
 از گران باری نگون افتاده گیر
 زان که نتوان کرد کاری روزِ مرگ
 ورنه دشواری فراوان باشدت

الحکایة و التمثیل

خواجه ای در نزع جمعی را بخواست
 هر یکی را کارِ دیگر راست^{۱۴} کرد
 چون ز عمر خود نمی دید او امان
 گفت «کار من کنید ای جمع راست»
 حاجتی از هر کسی^{۱۵} درخواست کرد
 زود زود آن حرف^{۱۶} می گفت آن زمان

۱- صا: عالمی ۲- نو: یکی ۳- ۴- نو: می بایدت ۵- صا: زیرکی ۶- نو: باری ۷- صا: نو: نقد آهن ۸- صا: خرما و شکر ۹- صا: خون ۱۰- نو: در ۱۱- نا: وین ۱۲- قو: بترک ۱۳- صا: درمانت آسان ۱۴- نو: هر یکی کار دگر را راست ۱۵- نو: یکی ۱۶- نا: از خوف

بود بر بالین او شوریده‌ای
آن ثریدی^۱ را که تو در کل حال
چون بر آری آن همه در یک زمان
در چنین عمری دراز ای بی‌هنر
جمله عمرت چنین^۲ بوده‌ست کار
می بمیری خنده زن چون شمع میر

گفت «تو کوری نداری دیده‌ای
در شکستی مدت هفتاد سال
هین فرو کن پای و جان ده زود جان
تو کجا بودی کنونت شد خبر؟
وین زمان هم در حسابی و شمار
زین بشولش^۳ تا کی آخر جمع میر؟»

الحکایة و التمثیل

آن وزیری را چو آمد مرگ پیش
گفت «دردا و دریغا کز غرض
ز آرزوی این جهان می سوختم
می روم امروز جانی سوخته
ای دل غافل دمی بیدار شو
رفتگان اندر نخستین منتزند
بیش ازین در بند خودشان می مدار

کرد حیران روی سوی قوم خویش
آخرت با خواجگی کردم عوض
لاجرم آن یک^۴ بدین بفروختم
رفته دنیا و آخرت بفروخته
چند بد مستی کنی هشیار شو
منتظر بکنشسته و مستعجلند
چندشان فرمایی آخر انتظار»

الحکایة و التمثیل

در رهی داوود طایی بی‌قرار
آن یکی گفتش «چرا داری شتاب
گفت «بر^۵ دروازه در بند منند

می شد و تعجیل بودش بی‌شمار
گویبی افتاده‌ست در دکانت آب
می شتابم چون شتابم می‌کنند^۶»

الحکایة و التمثیل

پیش آن دیوانه شد مردی جوان^۷
گفت «دارم پیرمردی ناتوان

۱- صا: تزدی ۲- صا: نا: همین ۳- قو: صا: تشویش ۴- نا: را ۵- نا: در ۶- بعد از این بیت در نسخه چاپ مطبوعه نور مشهد این دو بیت آمده است:

گر شتابی داری ای دیوانه تو
این نه جای چون تو عرش آشیانست
روی صحرا گیر و رو زین خانه تو
کمترین جای تو بیرون از مکانست

۷- نو: صا: مرد جوان

فاتحه برخوان برای آن ضعیف
چوب را برداشت آن دیوانه زود
انبیا و اهل گورستان همه
تا کسی آنجا رود زین جایگاه
ای دل آخر می ب باید مرد زار
بر پل دنیا چه منزل می‌کنی

الحکایة و التمثیل

بود بهلول از شراب عشق مست
می‌گذشت آن جایگه هارون مگر
گفت هارونش که «ای بهلول مست
گفت «این با خویشان گو ای امیر
جمله دنیا پل است و قنطره است
گر بسی^۴ بر پل کنی ایوان و در
گردنت را خانه بر پل چیست غل؟
تا توانی زیر پل ساکن مباش
از مجره آسمان دارد شکست
گنبدی بشکسته تو بنشسته^۵ زیر
گنبد بشکسته چون زیر اوفتد
مرگ از پیش و تو از پس می‌روی
پساک شو از جیفه دنیا تمام
زان که هر چیزی که سودای تو است

بر سر راهی مگر بر پل نشست
او^۱ خوشی می‌بود پیش افکنده سر
خیز از اینجا چون^۲ توان بر پل نشست^۳
تا چرا بر پل بماندی جای گیر
بر پل بنگر که چندین منظره است
هست آبی زان سوی پل سر به سر
کی شود با مرگ این بیرون به پل^۴؟
چون شکست آورد پل، ایمن مباش
زود بگذر تا نگریدی پست پست
آمدهستی گویا از جانت^۵ سیر
کی جهد کس گر خود او^۶ شیر اوفتد؟
بهر مرداری چو کرکس می‌روی
ورنه چون مردار می‌مانی به دام^۷
چون بمردی^۸ نقد فردای تو است^۹

۱- ص: از ۲- ص: تا ۲- ص: گذشت ۴- ص: کسی * ذیل بنظر ۵- نو: بنشستی تو ۶- نو: گویی از جانی تو ۷- نا: نو: گر خود کسی ۸- نا: سر میری مدام - نو: ص: مرداره مانی مدام ۹- ص: بعیری

(۱) الدنيا جيفة و طلاها كلاب. محاضرات راغب جلد ۱ صفحه ۲۱۵ نقل از احادیث مشنوی

* ذیل به نظر بهتر می‌آید

الحکایة و التمثیل

رفت با بهلول هارون الرشید
 کله‌ای دیدند خشک آن کسی
 کرد هارونش ازان کله سؤال
 بوده است این مرد سر انداخته
 مرد چون در دوستی این بمرد
 چون نرفته‌ست این هوس از سر برونش
 هم دماغش بر کبوتر بازی‌ست
 از^۱ هوس گر کله خاکستر شود
 هرچه در دنیا خیالت آن بود
 کار بر خود از امل کردی دراز
 ورنه در مردن نه آسان باشدت
 جمله در باز و فرو کن پای راست
 سوی گورستان به سر خاکی رسید
 مرغ در وی خانه بنهاده بسی
 گفت بهلولش که «پنهان نیست حال
 در کبوتر باختن جان باخته
 چون بشد با خویشتن هم این ببرد
 بیضه مرغ است^۱ در کله کنونش
 خاک گشته همچنان در بازی‌ست^۲
 می ندانم تا هنوز از سر شود^۳»
 تا ابد راه وصال آن بود
 بند کن پیش از اجل از خویش باز
 هر نفس مرگی^۴ دگر سان باشدت
 گر کفن را هیچ نگذاری رواست

الحکایة و التمثیل

بود مردی در سخاوت بی‌بدل
 می‌نداشت البته یک جو زر نگاه
 «ای فلان آخر نترسی از هلاک
 چون نمی‌داری نگه یک پیرهن
 گفت «چون جانم برآید در پسی
 گر ز دروازه درآیم نیز من
 حرص می‌نگذاردت پاک ای پسر
 دایماً در خوی^۵ ناخوش مانده‌ای
 تا صفات با تو خواهد بود جمع
 هرچه بودی خرج کردی بی‌خلل
 گفت یک روزیش مردی نیک‌خواه
 کان زمان کز تو برآید جان پاک
 پس فراهم بایدت کردن کفن»
 وان^۶ کفن کدیه کنند از هر کسی
 پس شما بر سر زنیدم آن کفن»
 تا پلید آیی^۷ تو در خاک ای پسر
 وز^۸ صفات بد در آتش مانده‌ای
 تو نخواهی بود بی‌سوزی چو شمع

۱-نا: بیضه کردش مرغ ۲-این بیت در نسخه قونیهست ۳-قو: آن -نو: زان -صا: زین ۴-نو: رود

۵-نا: مرگی ۶-نو: آن ۷-صا: بیاسانی ۸-صا: خوش و ۹-نو: از

الحکایة و التمثیل

پیشِ حیدر آمد آن درویش حال
گفت «از هفتاد فرسنگ آمدم
چيست درویشی و بیماری و مرگ؟»
گفت «درویشی تو جهل آمده‌ست
هست بیماری حسد بردن همه
کرد از آن دریایِ دانش سه سؤال
هین جوابم ده که دل‌تنگ آمدم
داد حیدر سه جواب او به برگ
فقر تو گر عالمی سهل آمده‌ست
هست بد خوبی تو مردن همه»

الحکایة و التمثیل

ابنِ سیرین گفت «جانم در حسد
زان که نیست از دو برون حال ای اخی
گر بهشتیست او پس آن چندان کمال
آن همه او راست دنیاش اندکی^۱
آن همه چون خواهدش آمد به دست
ورز اهلِ دوزخ است این مبتلا
کی روا باشد حسد بردن برو؟
چون ترا از گرده نان است زیست
چون ترا هر روز یک گرده تمام
بر کسی هرگز نبرد الحق حسد
یا بهشتیست این کس و یا دوزخی
کو بخواهد یافت آن گه بی‌زوال
کی حسد باشد بر اندک بی‌شکی؟
من حسد ورزم ازین^۲ اندک که هست
آنچه او را هست در^۳ پیش از بلا
نسوحه باید یا دعا کردن برو
آخرت چندین حسد از بهر چیست؟
گرده‌ای چون حاصل آمد والسلام»

الحکایة و التمثیل

نان پزی دیوانه و بیچاره شد
شهر می‌گشتی چو پی‌گم کرده‌ای
سایلی پرسید ازو که «ای حیل‌جوی
گفت «تا من پختی یک گرده نان
تا بسپختی گرده‌ای ای^۵ بی‌خبر
چون سری پیدا نبند این گرده را
بر دلم چیزی در آمد از ائه
وز میانِ نان‌پزان^۴ آواره شد
گرده‌ای می‌خواستی بی‌کرده‌ای
گرده بی‌کرده چون باشد بگوی
گرده نو در رسیدی همچنان
در بر^۶ ریشم نهادندی دگر
سر بگردید از جنون این مرده را
گفت صد گرده میز یک گرده خواه

۱- صا: دنیا اندکی ۲- نو: برین ۳- صا: در رهست ۴- قو: پزی ۵- قو: این ۶- نو: بن

روز تا شب گردهای نان می‌بست
خوش خوشی می‌رو میان راه تو
چاره صد گرده می‌بایست کرد
این زمان هر روز شکر می‌خورم
گر ترانان نرسد از حق زان بود
زان که گر سرگشته‌ای نان خواهدش
گرده آخر رسد از صد کست
گرده بی‌کرده‌ای می‌خواه تو
تا مرا یک گرده می‌بایست خورد
به زان^۱ صد چیز دیگر می‌خورم
تا دلت پیوسته سرگردان بود
ندهش نان زان که گریان خواهدش

الحکایة و التمثیل

می‌گریست آن بیدل دیوانه زار
گفت «گیرم^۲ می‌شکیم برهنه
گفت «اگرچه می‌کند نانت هوس
گفت «آخر چون نگریم ده تنه
تا بگریم همچو ابر نو بهار
لاجرم می‌گیرم اکنون زار زار»

المقالة الثانية والعشرون^۵

سالک آمد چون شکر پیش نبات
پاکیت چون آب ذاتی آمده
فَالِقُ أَلْحَبِّ^(۱) از^(۱) نوا^۲ داده ترا
سبزپوشان را تو محرم آمدی
قَوِّتِ ارواح و بینایی ز توست
در جهان نوباوه هر دم تراست
جمله دارو و درمان از تو رُست
نیست خاری از تو بی سرو سهی
گفت «ای سرسبزیت ز آب^۳ حیات
قابل نفس نباتی آمده
حَبُّهُ حُبُّ صد نوی داده ترا
لاجرم سرسبز عالم آمدی
دل‌گشایی و دل‌افزایی ز توست
صد بهشتِ عدن در عالم تراست
گل ز تو بشکفت و ریحان از تو رُست
نیست ناری ظاهر از تو بی‌بهی

۱- نو: به از آن ۲- صا: بی قرار ۳- نو: گریم ۴- صا: نا: چون که ۵- نا: رفتن سالک فکرت
پیش نبات ۶- قو: سرسبزیت آب ۷- نا: نوا

(۱) إِنَّ اللَّهَ فَالِقُ اللَّحْمِ وَالنَّوَى يُخْرِجُ اللَّحْمَ مِنَ الْمَتِّ وَ يُخْرِجُ اللَّحْمَ مِنَ الْحَتِّ ذَلِكَمُ اللَّهُ فَالِقُ سَوْفَكُونَ.

سورة الانعام آیه ۹۵

نار چون از شاخ سبزت بردمید
 قصه اِنّی اِنّاللّه^(۲) زان توست
 خواجه کونین منت از تو یافت
 عشقِ حنانه چو آتش از تو خاست
 کی بود شرح عصای تو مرا؟
 چون تو سرسبزی دولت^۲ یافتی
 پس به سوی بحر جویی برده‌ای
 یا به بویی زنده گردان جان من
 زین سخن بس تلخ شد عیش^۴ نبات
 گفت «تا کردم برون سر از زمین
 روزکی چندی چو سیرابی^۶ گتم
 چون به سرسبزی بیابم^۷ راستی
 سر برآرم تازه در آغاز کار
 گه نهدم اره بر سر سخت سخت
 گه بسوزندم چو خاکستر کنند
 گه خورند و گاه ریزندم به خاک
 آنچه می جویی مرا با خویش نیست
 چون ندارد رنگ و بوی من سری

دردِ موسی را بیهی آمد پدید^(۱)
 سیدره و طوبی^(۳) به هم در شان توست
 در نماز انگورِ جنت از تو یافت
 آن^۱ حنین او چنین^۲ خوش از تو خاست
 موسی ای باید که گوید از عصا
 موسی در نشو و نما بشکافتی
 چون تو داری عود بویی برده‌ای
 یا بساز از دارویی درمان من
 نی شکرگفتی نماندش در حیات
 روز و شب از^۵ شوق می‌نالم چنین
 بعد از آن رخساره چون آبی کنم
 سر نهم در زردی و در کاستی
 پس فرو ریزم به^۸ آخر زرد و زار
 گه ببرندم به سختی لخت لخت
 گاه از داسی تنم بی^۹ سر کنند
 شرح دادم قصه‌ای بس دردناک
 زان که با من رنگ و بویی بیش نیست
 کی گشاید از منت هرگز دری؟»

۱- قوا: ۲- نو: چنان ۳- نو: عالم ۴- صا: جان ۵- نو: زین ۶- نا: سیلابی ۷- نو: نباتم -
 صا: نعمان ۸- نو: در ۹- صا: سرم بر

(۱) جَعَلَ لَكُمْ مِنَ الشَّجَرِ الْأَخْضَرِ نَارًا. سوره یس آیه ۸۰

(۲) فَلَمَّا أَتَاهَا نُودِيَ مِنْ شَاطِئِءِ الْوَادِي الْأَيْمَنِ فِي الْبُقْعَةِ الْمُبَارَكَةِ مِنَ الشَّجَرَةِ أَنْ يَا مُوسَى إِنِّي أَنَا اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ.

سوره القصص آیه ۳۰

(۳) عِنْدَ سِدْرَةِ الْمُنْتَهَى. سوره النجم آیه ۱۴

کرد حالِ خویش پیشِ او عیان^۲
از صغار و از کبارش مثلِ ذات
بیدل و مجنون صغارش آمدند
چون شجر سرسبزیِ این^۳ راه یافت
یا نه، شد دیوانه دل در راهِ او
هر چه دل می‌خواستش می‌گفت باز

سالک آمد پیشِ پیرِ خوش زفان^۱
پیر گفتش «هست اشجار و نبات
عاقل و کامل کبارش آمدند
هر که جان را محرمِ دلخواه یافت
یا کمالی یافت بر^۴ درگاهِ او
هر که او دیوانه شد از دلنواز

الحکایة و التمثیل

بر نشست از بهر حربی با سپاه
جمع بود از چند کشور لشکرش
عالمی القصد دار و گیر داشت
شد پیاده شاه و پیش^۶ او نشست
عالمی می^۷ دید پر پیل و سپاه
گفت «شاهی زو درآموز این زمان»
گفت «آخر چون کنم ای شهریار
از پی جنگِ گدایی عزم^۸ راه
تو بسازی جنگ او هم بی‌درنگ
نه بیاید با گدا جنگی کند
پس به سلطانیت سرافراشته‌ست
من چنین از دست او بگریخته
با گدایی می‌برآید روز و شب
من زبون‌تر آمده‌ستم والسلام
دل بپردازند خوش از کردگار»

بامدادی بود محمود از پگاه
سوج می‌زد لشکرش^۵ از کشورش
قرب پانصد پیل در زنجیر داشت
دید در کنجی یکی دیوانه مست
کرد دیوانه ز پیش و پس نگاه
کرد حالی روی سوی آسمان
گفت «محمودش مگو این زبهار»
کی کنی تو خاصه^۹ با پیل و سپاه
بلکه گر شاهی ترا آید به جنگ
پادشا با پادشا جنگی کند
حق ترا تنها چنین بگذاشته‌ست
و آمده با من به جنگ آویخته
فارغ است از شاهی تو ای عجب
با من بیچاره می‌کوشد مدام
چون شود از دردِ دلشان بی‌قرار

الحکایة و التمثیل

بیدل و بی‌قوت و بی‌قوت گشت

خواجه‌ای مجنون شد و مبهوت گشت

۱- صا. نو. نا: زبان ۲- نو: بیان ۳- نا: سرسبزی زین ۴- نو: در ۵- نا: لشکری ۶- نو:

شاه پیش ۷- نو: را ۸- نا: خاصه تو ۹- نا. نو: قصد

در گدایی و اسیری اوفتاد
 کوه نتواند همی هرگز کشید
 یک شبی در راز آمد با خدای
 این که تو هستی اگر من بودمی
 یک دمت اندوهگین نگذارمی
 بیدلان چون گرم در کار آمدند
 در بلا و رنج و پیری اوفتاد
 صد یک^۱ آن بار کان عاجز کشید
 گفت «ای هم رهبر و هم رهنمای
 از خسودت پیوسته می‌آسودمی
 ای به از من به ازینت دارمی
 از وجسود خویش بیزار آمدند»

الحکایة و التمثیل

بود آن دیوانه‌ای در اضطرار
 ک‌ای خدا از تو نخواهم هیچ من
 سخت در خود مانده‌ام جان در خطر
 این وجودم را که داری^۴ در زحیر
 هر چه از دیوانه آید در وجود
 گر چه نبُود نیک پذیرند ازو
 هر بد^۶ او را مراعاتی کنند
 در مناجاتی شبی می‌گفت زار
 یا دهی یا ندهیم بشنو سخن
 تا که^۲ از من این چه^۳ دادی و ابیر
 می‌نخواهم هیچ می‌گویم^۵ بگیر
 عفو فرمایند از دیوانِ جود
 پس به چیزی نیک برگیرند ازو
 از نکو و وجهی مکافات می‌کنند

الحکایة و التمثیل

بود دیوانه مزاجی گرسینه
 نان طلب می‌کرد از جایی به جای
 اوفتاد از جوع در رنجوری‌ای
 زود در پیچید و^۷ پس بر^۸ سر گرفت
 عاقبت در راه بگسرفتش کسی
 زو ستد آن^۹ جامه و کردش سؤال
 گفت «هر جایی که می^{۱۰} رفتم دمی
 چون شدم درمانده بی‌دستوریش
 در رهی می‌رفت سر پا پرهینه
 هر کسی می‌گفت نان بدهد خدای
 دید اندر مسجدی مغفوره‌ای
 قصد بردن کرد و راه در گرفت
 زجر کردش پس جفا گفتش بسی
 کاین چرا کردی بگو ای تیره حال
 جمله می‌گفتند حق بدهد همی
 برگرفتم عاقبت مغفوریش

۱- قو: یکی ۲- نو: صا: کی ۳- نو: آنچه ۴- نو: صا: دادی ۵- نو: و می‌گویم - صا: می‌گوئیم

۶- نو: بدی ۷- صا: پیچیدش ۸- نا: در ۹- صا: او ۱۰- نو: من

چند خواهم بود در بیچارگی
 برد نان و جامه را تیمار او
 جامه درپوشیده می آمد پگاه
 کسب کردی یا عطا آورده ای
 گفت «هم اقبال و هم دولت تراست
 این چنین جامه^۱ نبخشند دادگر»
 کو نداد این جامه بی صد محنتم
 نه شکم نان یافت نه تن جامه نو
 تا گرو برمی نگیرد^۲ زو کسی
 جامه و نان بی گرو ندهد ترا
 آشت در جان و در خرمن زند

تا بسازد کار من یک بارگی
 خنده آمد مرد را از کار او
 دید آن دیوانه را مردی به راه
 گفت «جامه از کجا آورده ای
 گفت «این جامه خدای آورد راست»
 زان که تا دولت نباشد ما حضر
 مرد مجنون گفت «کو یک دولتتم
 تا که بر^۳ نگرفتمش ناگه گرو
 در نمی گیرد خوشی با او بسی
 بی گرو کار تو کی گیرد نوا؟
 ور گرو می برنگیری تن زند

الحکایة و التمثیل

از جهان نه زادی و نه توشه ای
 رشته دل در قناعت بسته بود
 بود گستاخیش با درگاه حق
 و او نداشت از دخل و خرج إلا نفس
 در نیامد هیچ معلومی ز راه
 شیخ شد از شرم ایشان شرمسار
 کرد چون دیوانه ای سر به آسمان^۷
 میهمانم^۹ می فرستی دم به دم
 روزی ای باید من بیچاره را
 وارهی از جنگ هر روزی کنون^{۱۱}
 جمله قنبدیل مسجد بشکنم»

بود صاحب عزتی در گوشه ای
 بر توکل روز و شب بنشسته بود
 چون نمی پیچید هیچ^۴ از راه حق
 گرسنه از ره رسیدنش دو کس
 چون نشستند آن دو کس^۵ تا دیرگاه
 چون بسی گشت آن دو تن را انتظار
 عاقبت برجست از جای^۶ آن زمان
 گفت «آخر من چه دارم^۸ بیش و کم
 چون فرستادی دو روزی خواره را
 گر فرستادی مرا روزی کنون^{۱۰}
 ورنه زیسن چویی نهم بر گردنم

۱- نا: خلعت ۲- نو: ازو ۳- نا: زو بر نمیگیرد - صا: نو: می برنگیرد ۴- صا: سر نمی پیچد هیچ - نو:
 سر ۵- صا: تن ۶- صا: زاهد ۷- نو: دیوانه سر بر آسمان ۸- نو: کردم ۹- صا: میهمانی
 ۱۰- ۱۱- نو: من

شد زره خوانی پدید آراسته
کرد خدمت خوان نهاد آن جایگاه
در تعجب آمدند از کار او
می‌نیارد هیچ گستاخیت بیم
تا که^۱ نمایی ندارد هیچ سود
چون درختان جمله در رقص آمدند
لاجرم در قرب کامل می‌شدند»

چون بگفت این مرد دل برخاسته
در زمان آمد غلامی همچو ماه
چون شنودند آن دو تن گفتار او
هر دو گفتندش که «گستاخی عظیم
گفت «دندانی بدو باید نمود
عاشقانش پاک از نقص آمدند
پاک همچون شاخ در گِل می‌شدند

الحکایة و التمثیل

بود هم سرما و هم گِل در رهی
خویش را برخیز کفشی^۲ ژنده‌خواه
خاصه اندر زیر می‌گیرند شب^۳
هرگز آن^۴ دولت نیاید حاصلت
گردد این دولت ترا حاصل مدام»

نازنین شسوریده می‌شد ناگهی
آن یکی گفتش که «گِل بگرفت راه
گفت «چون پا را کنم کفشی طلب
تا که در شخص تو می‌ماند دلت
چون به جای دل رسی بی دل مدام

الحکایة و التمثیل

روی کرده در بن ویرانه‌ای
سایلی گفتش که «این گریه ز چیست؟
دل بمرد و سخت تر شد مشکلم»
گفت «چون اندوه بودش^۶ با خدای
شد بر او و برون رفت^۷ از جهان^۸
وین^۹ چنین افکنده^{۱۰} سرگردان گذاشت
رفتن آنجا می‌نماید مشکلم
لیک ره در قعر دریا رفتن^{۱۱} است
وارهم از گریه و از سوز من»

بود شسوریده دلی^۵ دیوانه‌ای
همچو باران زار بر خود می‌گریست
که بمردت» گفت «دور از تو دلم
گفت «دل چون مردت و چون شد ز جای»
خوش بمرد و دور گشت از من نهان
تا به تنهایی مرا حیران گذاشت
ای عجب جایی که آنجا شد دلم
آرزوی من بدان جا رفتن است
گر رسم آن جایگه یک روز من

۱-نو: به ۲-نو: نا: و کفشی ۳-نا: میگیرم شب ۴-نو: این ۵-نا: دمی ۶-صا: پوشی
۷-نو: نا: شد ۸-نو: میان ۹-نا: این ۱۰-نا: گریان و-صا: نو: حیران و ۱۱-صا: بردن

هر که را این دردِ عالم سوز نیست در شب است و هرگز او را روز نیست
درد می‌باید که بی‌درمان بُود تا اگر^۱ درمان کنی آسان بود

الحکایة و التمثیل

شد مگر دیوانه شبلی چند گاه برد با^۲ دیوانه جایش پادشاه
کرد شه در کارِ او لختی غلو کان فلان دارو کنیدش در گلو
پس ز فان^۳ بگشاد شبلی بی‌قرار گفت خود را بیهده رنجه مدار
کاین نه زان دیوانگی ست ای نیک‌مرد کان^۴ به دارو به شود گِردم مگرد
هر کجا دردی بود درمان‌پذیر آن نباشد درد کان باشد زحیر
جان اگر نبود مرا جانان بس است دارویِ من درد بی‌درمان بس است
چون ترا با حق نیفتد هیچ کار توجه دانی قیمت^۵ این روزگار؟
چون به خون صد ره بگرداند ترا آن گهی^۶ یک دم برنجاند ترا
صد رهت مرده کند پس زنده‌ای تا ترانانی دهد یا ژنده‌ای

الحکایة و التمثیل

در رهی می‌رفت مجنونی عجب بود پای و سر برهنه خشک لب
شد ز سرما و گِل ره بی‌قرار سر به بالا کرد و گفت «ای کردگار
یا دلم ده باز تا^۷ چند از بلا یا نه باری ژنده^۸ کفشی ده مرا^۹»

الحکایة و التمثیل

بود آن دیوانه دل برخاسته وز غم بی‌نایش جان^{۱۰} کاسته
می‌گریست از غم که یک نانش نبود چون نبودش نان غم جانش نبود
آن یکی گفتش «که مگری ای نژند کان خداوندی که این سقف بلند

۱- نا: که مگر ۲- نا: در ۳- صا. نا. نو: زبان ۴- نا: کو ۵- نا: قسمت ۶- صا: وانگهی ۷- نا: یا
۸- صا: کهنه ۹- پس از این بیت دو بیت در نسخه چاپ مطبوعه نور مشهد بدین شرح آمده است:
دلبران چون دل برند از عاشقان کم ز نازی می‌نیاید در میان
ناز معشوقان به عاشق کم رسد لیک نازی عاشقان را هم رسد
۱۰- نو: نانش جانی

بی‌ستونی در هوا بنهاد او
مرد مجنون گفت «ای کاش این زمان
حق تعالی صد ستون بنهاده‌ای
نان خورش می‌باید و نانم کنون
روزی تو هم تواند داد او»
از برای محکم‌آسمان
بی‌زحیری نان من می‌داده‌ای
من چه دانم آسمان بی‌ستون^(۱)»

الحکایة و التمثیل

بر شره می‌خورد مجنونی طعام
که «ای خداوندی که جان و تن ز توست
تو طعام می‌فرستی ز آسمان
می‌فرست اینجا فرو هر دم طعام
واسطه این قوم را برخاستست
چون نمی‌بینند غیری جز مجاز
شکر حق می‌گفت شکری بر دوام
شکر تو از من طعام من ز توست
شکر من بر^۱ می‌فرستم هر زمان
تا منت برمی‌فرستم بر دوام
قول ایشان لاجرم بس^۲ راستست
جمله زو شنوند و زو گویند باز

الحکایة و التمثیل

نازنین شوریده درگاه^۳ بود
گفت می‌گوید خداوندت سلام
از فضولی^۵ دست کن کوتاه تو
کار حق بر تو کجا مبنی بود
تو برون شو از میان کان ذات فرد
پیشش آمد زاهدی در راه زود
نازنین گفتش که تو برگیر^۴ گام
زان که هیچ از حق نه‌ای آگاه تو
کز وکیلی^۶ چون تو مستغنی بود
بی‌رسولی^۷ تو داند^۷ گفت و کرد

المقالة الثالثة والعشرون^۸

سالک آمد نه^۹ درو^{۱۰} عقل و نه هوش
گفت «ای جنبندگان بسحر و بر
پایمال هر خس و دون^{۱۱} گشته‌اید
در مقام نیستی افتاده‌اید^{۱۳}
وحشی آسا تنگدل پیش وحوش
راد پیمایان عالم سر به سر
در میان خاک در^{۱۲} خون گشته‌اید
چشم بر هستی حق بنهاده‌اید

۱- نو: تو من ۲- صا: بر ۳- نا: اندر کار ۴- نا: بردار ۵- صا: رسولی ۶- صا: وکیل
۷- صا: نداند ۸- نا: رفتن سالک فکرت پیش وحوش ۹- نا: نی ۱۰- نو: دل و ۱۱- نو: خس دون
۱۲- صا. نا. نو: و در ۱۳- صا: استاده‌اید

(۱) اللَّهُ الَّذِي رَفَعَ السَّمَوَاتِ بِغَيْرِ عَمَدٍ تَرَوْنَهَا. سورة الرعد آیه ۲

حق به لطفِ خود مثل^(۱) زد از شما
 سورتی از نصی قرآن قدم
 باز نحلی را چو شیرِ فحل کرد
 «عنکبوتی»^(۴) را همین تشریف داد
 مور را دل پر سخن در پیش کرد
 چون شما را هست در آسرار دست
 دستِ من گیرید تا جایی رسم
 چون سلیمان پند گیرد از شما
 وحش چون بشنود از سالک سخُن
 من که باشم در همه روی زمین
 عمر کوتاهی ضعیفی بی‌تی
 عنکبوتی گر درآمد روزِ غار
 عنکبوتی بر سطرلاب است نیز
 خلق را روشن شود زو آفتاب
 در همه عالم که جُست از عنکبوت
 قصه مورِ ضعیفِ تیره‌حال
 نیک^(۸) بین کز تشنگی مردن ترا
 گر کسی را از شکر تَنگی بود
 عالمی پر عاشق شوریده‌اند
 چه طلب داری تو از مور و مگس

جوهرِ موری^۱ بَدَل زد از شما
 کرد گردنِ بند موری^(۲) از کرم
 زان که نام سورتی «النحل»^(۳) کرد
 سورتی را هم بدو تعریف داد
 تا سلیمان را ازو بی‌خویش^۲ کرد
 شد مرا هم چون زفان^۳ از کار دست
 بو کزین پستی به بالایی رسم
 دل سخن از جان پذیرد از شما
 گفت «فرمان کن حدیث من مکن
 تا مرانامی بود در کوی دین
 خرده‌گیری همچو چشم سوزنی^۴
 پس شد آن دو^۵ چشم دین را پرده‌دار^۶
 کونداند بر فلک یک ذره چیز
 و او نداند آفتاب از هیچ باب
 قصه «حی‌الذی هولا موت»
 هم برین منوال می‌دان و مثال^۷
 بهتر است از نام ما بردن ترا
 یک شکر خواهد قوی ننگی بود
 جمله صاحب درد و صاحب دیده‌اند
 گویا جز ما ندیدی هیچ‌کس

۱- نو: جودی - نا: مردی ۲- نو: در پیش ۳- نو: زنان - صا: نا: زیان ۴- نا: روشنی ۵- نا: در
 ۶- نا: پرده‌وار ۷- نو: قو: مثال ۸- نو: ننگ

(۱) إِنَّ اللَّهَ لَا يَسْتَحْيِي أَنْ يَضْرِبَ مَثَلًا مَا بَغُوضَةً فَمَا فَوْقَهَا. سورة البقرة، از آیه ۲۶

(۲) سورة النمل

(۳) سورة النحل

(۴) سورة العنكبوت

عمرِ رفته ره به سر ناپرده گیر»
 قصه‌ای برگفتش از خیلِ وحوش
 هر صفت را کان خفی باشد مثال
 لیک اصلِ جمله آمد معرفت
 ره سوی توحید تفرید آمده‌ست
 تا ابد جان را به دست آری کمال
 تا نگردي پاک نیست^۲ از هرچه هست
 چون شوی فانی احد بینی همه»

تا^۱ سخن گفتیم ما را مرده گیر
 سالک آمد پیش پیر تیزهوش
 پیر گفتش «هست وحش تنگ حال
 هست در هر ذات صد عالم صفت
 معرفت را اصل توحید آمده‌ست
 گر شوی چون وحش در ره پایمال
 کی دهد هرگز کمال جانت دست؟
 تا تو با خویشی عدد بینی همه»

الحکایة و التمثیل

در تقاضا رنج می‌دادش بسی
 زر بدو دادن نبودش اختیار
 بر دو^۲ خصم آن کار بس دشوار شد
 تا بود در گردنش تا رستخیز
 پس بدو بگذار و از وی کن کنار»
 نه بقدار نتوانم ستد روشن ازو
 زان شدم امروز با او^۳ سخت کوش»
 شرح ده تا این شکم گردد یقین»
 او و من هر دو یکی باشیم و بس
 شرک باشد گر دویی ماند به جای
 لاجرم آنجا^۴ نباشد دشمنم
 زو^۵ ستانم چون زرم آید به کار
 بعد ازین هر دو شویم آن گه یکی»
 ورنه بی‌شک رنج بسیاری بود

بیدلی را بود مالی بر کسی
 گرچه می‌رنجید مرد و امدار
 چون خصومت در میان بسیار شد
 بود درویشی به^۶ بیدل گفت «خیز
 زر^۷ قیامت بهت‌ت آید به کار
 گفت «بیدل در قیامت من ازو
 هیچ او فردا به من ندهد خموش
 مرد گفتا «می‌ندانم سیر این
 گفت «چون هر دو برآیم از قفس
 هر کجا توحید بنماید خدای
 در حقیقت چون من او و او منم
 لیک اینجا نیست توحید آشکار
 این زمانش زر ستانم بی‌شکی
 گر عدد گردد احد کاری بود

الحکایة و التمثیل

پیش دکان یکی بقال شد

بیدل^۹ دیوانه‌ای در حال شد

۱- صا: ما ۲- نا: و نیست ۳- نو: نزد ۴- نو: یک درویش ۵- صا: نو: در ۶- نو: وی

۷- قو: اینجا ۸- نا: نو: زر ۹- نا: نو: صا: بیدلی

گفت «بر دکان چرا داری نشست؟»
 گفت «چبُود سود» گفتا «آن که^۱ زود
 گفت «کور است آن دلت^۲ دو^۳ ما حاضر
 کار تو بر عکس این افتاد نیک
 چون دل و گل هر دو در حق گم شود

الحکایة و التمثیل

نازنین می‌رفت و بس^۵ شوریده بود
 می‌گذشت او بر درِ مجلس گهی
 «این گِل آدم خدا از سرنوشت
 بعد از آن گفتا دلِ مؤمن مدام
 نازنین چون این سخن بشنود^۷ ازو
 گفت «بیچاره چه سازد آدمی؟
 چون دل و چون گِل^۹ به دست اوست^۸ بین
 من دلی دارم ز عالم یا گلی
 از دل و گل در جهان من بر چه‌ام؟
 هیچ هستم من ندانم یا نیّم

الحکایة و التمثیل

روستایی ای^{۱۲} به شهرِ مرو رفت
 بود بر پایش کدویی بسته چست
 در میانِ مسجدِ جامع بخفت
 تا نگردد گم در آن شهر از نخست

۱- صا: آنچه ۲- نو: شود ده ۳- صا: قو: این دلی ۴- صا: قو: در ۵- نو: میرفت پس
 ۶- صا: نا: نو: کین ۷- صا: بشنید ۸- قو: یا دلیست او یا گلی ۹- نو: گل هم ۱۰- نا: او را اینت
 ۱۱- قو: جهان ۱۲- نا: روستا مردی

(۱) خمرت طینة آدم بیدی اربعین صیاحاً. حدیث قدسی مرصاد العباد صفحه ۲۸ نقل از احادیثِ مثنوی

(۲) قلب المؤمن بین الاصبغین من اصابع الرحمن. جامع صغیر سیوطی جلد ۱ صفحه ۸۳

بست بر پا خفت بر بالای او
 کاین کدو بر پای آن کس بسته دید
 گفت «یارب روستایی گشته شد^۲
 و ر من است او، او نگوید من کیم؟»
 نه به من شد کار و نه^۳ بی من تمام
 در یقین و در گمان در مانده‌ام

دیگری آن باز کرد از پای او
 مرد چون بیدار شد دل خسته دید
 در تحیر آمد و سرگشته شد^۱
 ای خدا گر او منم پس من چه‌ام
 در میانِ نَفی و اثباتم مدام
 در میانِ این و آن در مانده‌ام

الحکایة و التمثیل

از سر بی‌خویشی‌ای بگریست زار
 وز ربوبیت به من نرسد دمی
 چون کنم» گفتا که «سر می‌زن مدام
 از سرِ علم و عمل آید پدید
 چند دارم چشم بر علم و عمل»

پیش شیخی رفت مردی نامدار^۴
 گفت «سیرم از عبودیت همی
 مانده‌ام بی‌این و بی‌آن من مدام
 این سخن را گر محل آید پدید
 چشم بساید داشت بر لوح ازل

الحکایة و التمثیل

زو کشتی پرسید که «ای بسیار دان
 گفتش آن ملاح که «ای اسرار جوی
 در سلامت کشتی آید با کنار
 موج می‌آید دمادم بر دوام
 منتظر تا باد چون آید ز راه»
 و اطلاعی نیست بر لوح^۵ ازل
 بی‌خودی در وادی جان رفتن است
 کز خداوند آنچه خواهد آن رود

بود ملاحی مُعَمَّر کاردان
 از عجایب‌های دریا بازگویی
 ای عجب تر^۶ دیده‌ام من کز^۷ بحار
 کشتی‌ای بر رویِ غرقابی مدام
 ما میانِ موج و غرقابی^۸ سیاه
 برنیاید هیچ کساری از جیل
 پس طریق تو به فرمان رفتن است
 بنده آن بهتر که بر^۹ فرمان رود

الحکایة و التمثیل

دوستی را گفت «ای نیکو سخن

در میان دشمنان پیری^{۱۰} کهن^{۱۱}

۱-۲-صا:مانند ۳-کارنه ۴-نا:مرد نامدار ۵-صا:عجایب ۶-صا:در ۷-نا:نوح:غرقاب

۸-نوح:علم ۹-نا:با ۱۰-نا:میری ۱۱-صا:پیر کهن

کساین همه خلقتند دایم غم زده
بیشتر غمشان ازان بینم مقیم
آن کند جمله که خود خواهد مدام
گر ز صد تن داعی یک کار خاست
ترک شادی کرده و ماتم زده
تا چرا آخر خداوند کریم
وانچه^۱ باید خلق را نکند تمام
تا نخواهد حق نیاید کار راست»

الحکایة و التمثیل

دیر می آمد یکی از آب باز
بوسعید مهنه گفت «ای مردمان
زان که آب^۵ خوش که آن روزی ماست
چون درآید برکشد آن آب مرد
حکم او راست و نگهدار اوست بس
صوفیان کرده زفان^۲ در^۳ وی دراز
آب چون آرد فلانی^۴ این زمان
در نیامد تا^۶ شدی^۷ این کار راست
چون توان بی وقت هرگز آب خورد^۸
در نگهداری نکوکار اوست بس»

الحکایة و التمثیل

کرد از مکه عمر عزم سفر
گفت «الهی ای^۹ جهان روشن به تو
چون عمر القصه باز آمد ز راه
از سر گور زن آوازی رسید^{۱۰}
رفت امیرالمؤمنین بگشاد خاک
نیم دیگر زنده بود و تازه بود
در گرفته بود طفلش آن زمان
بر گرفت او را عمر زان جایگاه
«کانچه بسپردی به حق با تو سپرد
عصمت^{۱۱} حق گر نباشد دسترس
در سرای^{۱۲} آبستنی بودش مگر
رفتم و طفلم سپردم من به تو»
مرده بود آبستنش از دیرگاه
کانچه بسپردی بیا کامد پدید»
دید آن^{۱۳} زن نیمه ریزیده^{۱۴} پاک
طفل را زو شیر بی اندازه بود
ای عجب پستان^{۱۵} مادر در دهان
هاتفیش آواز داد از پیشگاه
مادرش را چون بنسپردی بمرد»
خلق در عصمت^{۱۶} نمااند یک نفس

۱- نا: آنچه ۲- صا. نا. نو: زبان ۳- نا. نو: بر ۴- صا: چه دانی ۵- نو: آبی ۶- صا: کی
۷- صا: شود ۸- نو: کار کرد ۹- نو: که - صا: این ۱۰- نا. صا: شنید ۱۱- نو: از آن ۱۲- صا: زو
زنده ۱۳- صا: عفت

الحکایة و التمثیل

گفت^۱ رکن‌الدین اَکافی مگر
 مجلس او پاره‌ای^۲ شوریده شد
 «این چه افتاده‌ست وین شورش چراست
 آن یکی گفتش فلان مرد^۳ نه خرد
 کفش ازو می^۴ بستدیم این جایگاه
 خواجه می‌گفتش^۵ «مکن قصه دراز
 برفکندی پرده عصمت ز ما
 کس چه داند تا چه حکمت می‌رود
 خون صدیقان ازین حسرت^۶ بریخت
 گرچه ره جستند هر سویی ازین
 صد جهان حسرت به جان^۷ پاک در
 می‌فشانند اندر سخن روزی^۸ گهر
 خواجه را آن از کسی پرسیده شد
 ما نمی‌دانسیم برگوید راست
 در نهان کفشی بدزدید و ببرد
 شورشی برخاست زان گم کرده راه»
 زان که گر روزی خدای بی‌نیاز
 کفش دزد اولی سستی^۹ این گدا»
 هر وجودی را چه قسمت می‌رود
 و آسمان^{۱۰} بر فرقی ایشان خاک بیخت
 پی نبردند ای عجب مویی^{۱۱} ازین
 می‌توان دیدن به زیر خاک در

الحکایة و التمثیل

مرتضی را گفت مردی نامور
 گفت «طاعت بیشتر بر آسمانست
 لیک بر روی زمین از خشک و تر
 ور ز زیر خاک می‌پرسیم نیز
 آن که را از خاک و خون^{۱۲} بندی بود
 کار عالم زادن است و مردن است
 لاجرم این کار بی‌پایان فتاد
 این چنین کاری که پیش از حد^{۱۳} ماست
 تو چه می‌دانی به عالم بیشتر
 زان که آنجا منزل روحانیانست
 هیچم از غفلت نیاید^{۱۴} بیشتر
 نیست بیش از حسرت آنجا^{۱۵} هیچ چیز
 درنگر تا حسرتش چندی بود
 گه پدید آوردن و گه بردن است
 تا ابد این درد بی‌درمان فتاد
 از زحیر ما نخواهد گشت راست»

۱- صا: شیخ ۲- نو: درو ۳- صا: تازه و ۴- صا. نا. نو: مردی ۵- نو: ازوی ۶- صا. نا. نو:
 گفتش می ۷- صا: کفش را در دست داشتی ۸- صا: حیرت ۹- صا: دایماً ۱۰- نا: بوئی ۱۱- صا:
 بخاک ۱۲- نو: نیامد ۱۳- صا: جز حسرت بدانجا ۱۴- قو: خاک خون

الحکایة و التمثیل

سالخورده پیرزالی تنگدست
 سال و ماهش خرقه‌ای در پیش بود
 هر دمش چون مرده‌ای در می‌رسید
 گر شدی یک مرده گرده آشکار
 چون همی افتاد مرگی هر زمان
 عاقبت روزی بسی مرگ اوفتاد
 مرده آوردند بسیارش^۱ به پیش^۲
 گفت عاجز بُرد در فریاد دست
 گفت نیست این کار کارِ چون منی
 نسیم از سوزن نباید دوختن
 این چنین کاری که هر ساعت مر است
 چون فلک می‌باید سرگشته‌ای
 چون تو دایم مانده‌ای بی^۳ عقل و هوش
 زان که اگر^۴ تو بشنوی زین^۵ یک سخن
 کرده بودی پیش گورستان نشست
 صد هزاران بخیه بر وی بیش بود
 او به هر یک بخیه‌ای بر می‌کشید
 او به هر یک بخیه‌ای بردی به کار
 خرقه شد در بخیه صد پاره نهان
 پیرزن را کار از برگ اوفتاد
 در غلط افتاد زن در کار خویش
 رشته را بگسست و سوزن را شکست
 تا کیم از رشته‌ای و سوزنی
 خرقه بر آتش بخواهم سوختن
 کی شود از سوزن و از رشته راست؟
 کاین نه کار سوزن است و رشته‌ای»
 در نیاری این سخن هرگز به گوش
 در بر تو پیرهن گردد کفن

الحکایة و التمثیل

آن یکی پرسید از عباسه باز
 نیست کس از سیم‌داران مونس
 گفت «کی آید بر من سیم‌دار؟
 سیم‌داری کو^۶ به مجلس آیدم
 جیب در گردن رسن گردانمش
 از زفان^۷ من به چشم سیم‌دار
 گفت «ای نطق^۸ کلید گنج راز
 می‌نیاید خواجه‌ای در مجلس
 کز منش بر هم نماند^۹ کار و بار
 گر همه چون زر بود من آیدم
 پیرهن در بر کفن گردانمش
 چون لحد گردد^{۱۰} سرای زرنگار

۱-نا: بسیاری ۲-نو: بیاریش پیش ۳-ص: از ۴-نو: چون ۵-نو: ص: این ۶-ص: لطفت

۷-نا: بساند ۸-نا: گر ۹-ص: نا: نو: زبان ۱۰-نو: سجن کرده این

عیبِ او پوشید^۱ نتوانم برو
این چنین کس کی کند رغبت به من؟
سوی هر ظالم بود رغبت ترا
درگه ظالم چه جای مؤمن است
دین او را کفر گردانم برو
کی درست آید چنین نسبت به من؟
کی توان کردن به من نسبت ترا
هر که در آتش رود ناایمن^۲ است

الحکایة و التمثیل

مفتی‌ای را دید آن پرهیزگار
فتوی‌ای پرسید ازو مرد^۳ حلیم^۴
مرد گفتش «بسر در شاه و امیر
بسر در سلطان نشسته روز بار
گفت «این چه جای فتویست ای سلیم»
هم چه جای مفتیانست^۵ ای خرده گیر^۶»

المقالة الرابعة و العشرون^۷

سالک طیار شد پیش طیور
ای بیرون جسته ز دام پر بلا
هم زفان^۸ مرغ در شهر شماس
زاشیان بی صفت پریده‌اید
هم ز بال و پر قفس بشکسته‌اید
از شما شد هدهد^۹ دلاله کار
گفت «ای پرندگان نار و نور
صف کشیده جمله فی^{۱۰} جوالسما^{۱۱}
هم نوا و نور از بهر شماس
در جیکهان معرفت گردیده‌اید
هم ز دام و بند بیرون جسته‌اید
صاحب انگشتری را راز دار

۱- صا: پوشیده ۲- نو: لایومن ۳- نو: مردی ۴- صا: حکیم ۵- صا: مفتیست - نو: مفتیان

۶- پس از این بیت پنج بیت الحاقی در نسخه چاپ مطبوعه نور مشهد دیده می‌شود به شرح زیر:

هر که اندر خورد خود جایی ندید
عقل فتوی می‌دهد نفس ترا
همنشین با ظالم درگاه اوی
می‌نبینی هر که با عقده به راه
مرد باش و نزد نامردان مگرد
همچو عنقا دور گیر و باش فرد

۷- نا: رفتن سالک فکرت پیش طیور ۸- نو: نا: در ۹- صا. نا. نو: زیان

(۱) اشاره است به آیه شریفه أَلَمْ يَرَوْا إِلَى الطَّيْرِ مُسَخَّرَاتٍ فِي جَوِّ السَّمَاءِ مَا يَتَّبِعُنَّهَا مِنَ اللَّهِ وَإِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّقَوْمٍ

يُؤْمِنُونَ. سورة النحل آیه ۷۹

این شما را بس که هدهد یافته‌ست
شب هوای طشت پروین می‌کنید^۱
ای همه بی‌واسطه بشتافته
زیر سایه غرب تا شرقی شما^۲
چون شما را صحبت^۳ سیمرغ هست
طفلِ راهم چاره شیری کنید
چون شنیدند^۴ این سخن مرغانِ باغ
مرغ گفت «ای بی‌خبر از حالِ من
زین غم در خون و در گِل مانده^۵
جمله عالم به پر پیموده‌ام
روز تا شب این طلب می‌کرده‌ام
عاقبت همچون تو حیران مانده‌ام
هست مرغِ عاشقِ ما، عندلیب
گر همای‌ست استخوانی می‌خورد
جلوه طاووس منگر این نگر
هدهد از خود نیز در سر می‌کند
چون شتر مرغی ما سیمرغ دید
گر تو پریدن به پر ما کنی
سالک آمد پیش پیر بی‌نظیر

وز چنان شاهی تفقد^۱ یافته‌ست
تا سحرگه خایه زرین می‌کنید^۲
چینه از تغدوا خاصاً^۳ یافته
سایه سیمرغ بر فرقِ شما^۴
هرچه خواهم تا به شیر مرغ هست
می‌بمیرم تشنه، تدبیری کنید
شد جهان بر چشمشان چون^۵ پر زاغ
زین^۶ مصیبت سوخت پر و بالِ من
همچو مرغی^۷ نیم بسمل مانده^۸
پر و منقارم به خون آلوده‌ام
خواب را شب‌خوش به شب می‌کرده‌ام
بال و پر زین جست‌وجو افشانده‌ام
و او^۹ ندارد هیچ جز دستان نصیب
تا ازو شاهی جهانی می‌خورد
کو فرو^{۱۰} آرد به یک میویز سر^{۱۱}
در سرش چیزیست^{۱۲} سر برمی‌کند
لاجرم از سنگِ ما عزلت‌گزید
پر بریزی خویش را رسوا کنی
داد حالی شرح^{۱۳} از زاری چو زیر

۱-۲- قو: میکنند ۳-۴- نو: از شما ۵- نو: سایه ۶- نو: شنودند ۷- نو: بر چشم ایشان
۸- نو: این ۹- نو: مانده باز ۱۰- نا: مرغ- نو: مرغم ۱۱- نو: مانده باز ۱۲- نا: او ۱۳- صا: نا. نو:
فرو ۱۴- نو: خوردن ز سر ۱۵- صا: چتر است ۱۶- نو: نا: شرحش.

(۱) وَ تَفَقَّدَ الطَّيْرَ فَقَالَ مَا لِيَ لِأَزَى الْمُهْدَدِّ أَمْ كَانَ مِنَ الْغَائِبِينَ. سورة النمل آیه ۲۰

(۲) قال الرسول (ص) لو توکلتم علی الله حق توکلله لیرزقکم کما یرزق الطیر تغدوا خاصاً و تروح بظاناً.

جمله معنی علوی را مثال
صورتش را^۱ آخرت طیری بُود
لیک تا نقد تو گردد کار هست
تا نپیوندد^۲ به تن پنهان بُود
نیست خاص آن تو^۳ اگر در جان توست
نقد جان با تن برابر گرددت^۴

پیر گفتش «هست مرغ از بس کمال
معنی ای کان از سر خیری بُود
ذات جان را معنی بسیار هست
هر معانی کان ترا در جان بُود
چون به تن پیوست آن خاص آن توست
دولت دین گر میسر گرددت

الحکایة و التمثیل

در شکاری دور افتاد از سپاه
پیرزالی دید پیش رهگذر
گفت «ای زن شربتی^۵ شیرم دهی»
شیر را آخر کجا باشد محل
گاو کردی پیش تو قربان راه
نقد من گاویست قربانت کنم»
شد پیاده زود برنگذشت^۶ ازو
شیر از پستانش جوشیدن گرفت
کان به ماهی دست زال پیر ریخت
گفت «تو شیر از چه خواهی ای امیر
چشمه پر شیر دارد در میان
شیرت از بهر چه می‌بایست خواست
من^۷ ندانم تا چه مردی ای سوار؟
زان که خواهی خورد از پهلوی خویش
من به ماهی دیده‌ام ای امیر ازو
این نه پستان داد کاین^۸ دست تو داد»

گفت محمود آن جهان را پادشاه
در دهی افتاد ویران سر به سر
گاو می‌دوشید روی^۹ چون بهی
پیرزن گفتش که «ای میر اجل
شوهر من گر بدی این جا بگاه
گر شتابت نیست مهمانت کنم
زان سخن محمود خوش دل گشت ازو
گاو را در حال دوشیدن گرفت
دست شاه آن لحظه چندان شیر ریخت
پیرزن چون دید آن بسیار^{۱۰} شیر
زان که هر انگشت تو گویی عیان
با چنین دستی که این ساعت تراست
دولتی داری چو دریا بی‌کنار
شیرخور نه از من از بازوی خویش
خویشتن را نقد چندین شیر ازو
این همه شیرم که از دست تو زاد

۱- نو: در ۲- نا: پیوندد ۳- نا: آن خاص تو - نو: خاص تو اگر ۴- نا: روی ۵- نا: نو: شربت

۶- نا: دلخوش ۷- صا: زودتر بگذشت ۸- صا: پستان ۹- نا: نو: می ۱۰- نا: این

تا درین بودند صحرائی سپاه
سجده می‌پردند پیش روی او
پیرزن را حال او معلوم گشت
دست و پایش پیش شاه از کار شد
گفت «تا اکنون که می‌شناختم
چون بدانستم برای جان تو
از حدیث پیرزن خوش گشت شاه
گفت «آن خواهم که گه شه‌ریار
آیدم مهمان به تنهایی خویش
زان که من بی‌طاقم سر تا قدم
شاه آن ده را عمارت ساز کرد
ده بدو بخشید و زان جا درگذشت^۴
چون نبد محمود را دولت مجاز
دولت آمد اصل مردم هوش دار
ور نداری گوش آن اندک قدر^۵

الحکایة و التمثیل

شهریاری بسود عالی شیوه‌ای
بیوه هر روزی برافکندی سپند
خادمی را خواند روزی شهریار
گفت «رو این پیرزن را ده ز شاه
این سپند از بهر چه سوزی همی
رفت خادم زر بداد و گفت راز
هرچه در کل جهان نامش بری
از گدایی گرچه جان می‌سوختم
چون گدایی خود آمد درخورم
اینکم تو زر نهادی در کنار

در جوارش بود کنج بیوه‌ای
در تعجب ماندی شاه^۶ بلند
داد صد دینار از زر عسیار
پس پیرس از وی که هر روزی پگاه
چون نداری یک شبه روزی همی
پیرزن در حال گفت «ای سرفراز
عاقبت چشمش رسد تا بنگری
این سپند از بهر آن می‌سوختم
گفتمش چشمی رسد تا بنگرم
آن گدایی رفت و گشتم سیم‌دار

دیدی آخر چون مرا چشمی بدید
فسارغ از عالم گدایی راندن
چون بُود هر روز یک نانت پسند
آن گدایی مرا چشمی رسید
بهتر از صد پادشایی راندن
هیچ قیدی نیز در جانت مبنده»

الحکایة و التمثیل

چون به چین افتاد اسکندر ز راه
کرد بزمی آن چنان شاهانه راست
چند کاسه پیش اسکندر نهاد
گفت «بسم الله بکن دستی دراز
گفت اسکندر که «پیشم قوت نیست
کاسه پر جوهر چرا کردی بگو
شاه چین گفتش^۱ که «ای بحرِ علوم
گفت «جوهر چون تواند خورد کس
کار من بی شک چو کارِ خاص و عام
شاه گفتش «چون نمی خوردی گهر
می نشد در روم این دو گرده راست
جمله عالم به زیر پای کرد
راه می پیمود با چندین^۲ سپاه
این دو گرده راست می بایست کرد
چون ازو بشنود^۳ اسکندر دلیل
در سفر گفت این فتوحم بس بود
ترک گفتم من سفر یک بارگی
هیچ کس را در جهان بحر^۴ و بر

الحکایة و التمثیل

عامر بن قیس قطبِ نه فلک
تره‌ای یک روز می زد^۵ بر نمک

۱- نو: جز ۲- صا: گفت اورا ۳- صا: نو: قوتست بس ۴- نو: چندان ۵- صا: بشنید ۶- نو: از

بحر - نا: از جهان بحر ۷- بعد از این بیت بی‌تی در نسخه چاپ مطبوعه نور مشهد بدین صورت آمده است:

هم نمی گفتست با هر هوشیار
که قناعت مال لایسند شمار

۸- نو: روزی همی زد

می‌نشد از جایِ خود یک ذره او
گشته‌ای آخر بدین^۱ تره پسند
قانعند^۲ الحق به کم زین هم بسی
کو به کم زین هست قانع این زمان
شد به کم زین غره چون دنیا گزید
صد هزاران ذره در هر تره‌ای ست
گشت قانع او به کم زین صد^۳ هزار
پس ز^۴ دنیا بیشتر در تره بود
گر خورم بیش از همه دنیا رواست
مُلک عالم بر دلِ او سرد شد
فارغ آمد از وزیر و از امیر^۵

پس خوشی می‌خورد بی‌نان تره او
سایلی گفتش که «ای مردِ بلند
عامرش گفتا که «در عالم بسی
گفت «کیست آخر بگو از مردمان
گفت «دنیا هر که بر عقبی گزید
زان که دنیا در بر دین ذره‌ای ست
پس کسی کو کرد دنیا اختیار
چون به کم زین می‌نشاید غره بود
آنچه بیش است از همه دنیا مراست
هر که در راه قناعت مَرَد شد
خشک یا تر گرده چون زد بر پنیر^۵

الحکایة و التمثیل

گفت «از من حاجتی خواه ای گدا»
بو که از شاهم برآید این زمان
در بهشتم آری و^۷ بنشانیم
هست این کارِ خدا از من^۸ مخواه
شاه آن خم را ستاده بر زبیر
خم شود از تابش خورشید گرم
گرم و خوش^۹ می‌خسبم^{۱۰} و گم می‌شوم
دور از آن سر^{۱۱} تا نگرده سردتر
نه ز تو درد مرا آمد دوا
جامه خوابم را مگردان سرد تو
چون تواند داشتن تیمارِ کس^{۱۱}

پیش آن دیوانه‌ای شد پادشا^۶
گفت «دارم من دو حاجت در جهان
اول از دوزخ چو خوش برهائیم
پادشاهش گفت «ای حیران راه
بود مجنون را یکی خم پیش در
گفت «دور از پیش خم تا نرم نرم
زان که شب تا روز در خم می‌شوم
جامه خوابم خم است ای نامور
نه مرا شد از تو یک حاجت روا
چون نکردی داروی این درد تو
آن که صد تیمار دارش نیست بس

۱-نا.صا: کرده آخر برین ۲-نا: قانعست ۳-نا: بکمتر زین ۴-قو: که ۵-قو: یا تر گرده چون
زدبیر ۶-نا.نو: دیوانه شد آن پادشا ۷-صا: در بهشت آری و خوش ۸-نو: ما ۹-صا: گرم خوش
۱۰-نا.نو: میخفتم ۱۱-صا: شو

الحکایة و التمثیل

آن یکی دیوانه را می‌تاختند
 درگریخت او زود در قصر عمید
 دید در پیشش نشسته چند کس
 بانگ بر وی زد عمید از جایگاه^۲
 گفت «بود از دیده من خون چکان
 آمدم کز کودکان بازم خری
 چون ترا در پیش باید چند کس
 کودکان را چون ز من داری تو باز
 تونه‌ای میری، اسیری دایمی^۵
 میر آن باشد که با او در کمال
 نیست باقی سلطنت بر هیچ کس

الحکایة و التمثیل

کودکی با خویش تنها ساختی
 آن یکی پرسید از وی که «ای غلام
 از چه تنها جوز می‌بازی مدام
 گفت میری دوست می‌دارم بسی
 جوز با خود جمله تنها باختی
 تا همه من میر باشم نه کسی»

المقالة الخامسة والعشرون^۷

سالك آمد پیش حیوان دردناک
 طالب اوحی شده دل پر شعاع
 گفت «ای جسونندگان راهبر
 از چرا و چند معزول آمده
 نه امید امن و نه بیمِ هلاک
 در زمین گاو سیاهی از شماست
 سبب هشتم بازمی‌جست از سبب
 بر فلک‌تان گاو و ماهی نیز هست
 در رکوع استاده جمله کارگر
 در چرای خویش مشغول آمده
 زیر بار^۸ گاو ماهی از شماست
 دب و شیر و هرچه خواهی نیز هست

۱- صا: میرانند ۲- صا. نا. نو: پیشگاه ۳- نا. نو: میدارد ۴- نا: نی ۵- نو: میر و اسیر دانمی

۶- نا: آن ۷- نا: رفتن سالك فكرت پیش حیوان ۸- صا. نو: پای

زیر و بالا سر به سر بگرفته‌اید
 گه شما را^۱ نیز^۲ ظاهر یک خلف
 خود می‌رسید از سگِ اصحابِ کُهِف
 از شما پیغامبری را اینت^۳ نام
 وز شما یک ماهی پاکیزه جای
 وز شما بزغاله بریان به زهر
 شاخ دولت از شما بر می‌دهد
 چون کسی در راه^۴ دولت یار گشت
 هست روی دولت از سوی شما
 چون شنید^۵ این حال مشکل جانور
 گفت «ای هم بی‌خبر هم بی‌ادب
 ما همه دزدِ ره^۶ یک دیگریم
 سر به عالم در نهاده بی‌قرار
 آنچه می‌جویی تو اینجا آن^۸ مجوی
 صد هزار از ما بمیرد زار^۹ بار
 گر بلندی یافته‌ست از ما کسی
 از خر و از گاو نتوان یافت راز
 سالک آمد پیش پیر بخردان
 پسر گفتش «هست حیوان و سباع
 نفس کافر سرکشی دارد مدام
 گه مسلمانی دهی گه زر دهی

کوه و صحرا خشک و تر بگرفته‌اید
 ناقة الله بس بود در پیش صف^(۱)
 زان که جانی دارد او بر عشق وقف^(۲)
 گوسفندی می‌شود قایم مقام
 یونسی را می‌شود خلوت سرای^(۳)
 می‌کند آگاه احمد را ز قهر
 مشک آهو، گاو عنبر، می‌دهد
 دنگری را هم تواند یار گشت
 دوستی می‌خواهم از کوی شما
 شد ز خود زین حال حالی بی‌خبر
 کس ز گاو و خر گهر دارد طلب
 یک دگر را می‌کشیم^۷ و می‌خوریم
 نیست ما را جز خور و جز خفت کار
 گوهر دریایی از صحرا مجوی
 تا شود یک ره براقی آشکار
 حکم نتوان کرد بر نادر بسی
 پس سر خود گیر زود ای سرفراز
 قصه‌ای برگفتش از خیلِ ددان
 ز آتش نفسِ مجوسی یک شعاع
 گر سر اندازیش سر بنهد^{۱۰} تمام
 تا که یک لقمه بدین کافر دهی

۱- نو: از شما بی - نا: خود شما را - صا: گر شما را ۲- صا: نیست ۳- نو: گفتست - صا: پیغمبری را نیست ۴- نا: بخت ۵- نو: شنود ۶- نا: درنده ۷- نو: می‌دریم ۸- نا: زما اینجا - نو: میخواهی تو آن اینجا ۹- صا. نا. نو: زیر ۱۰- نو: تنهند

(۱) اشاره است به آیه شریفه وَيَا قَوْمِ هَذِهِ نَاقَةُ اللَّهِ لَكُمْ آيَةٌ الْخ سورة هود آیه ۶۴

(۲) اشاره است به آیه شریفه وَكَلْبُهُمْ بَاسِطٌ ذِرَاعَيْهِ بِالْوَصِيدِ سورة كهف آیه ۱۸

(۳) اشاره است به آیه شریفه وَإِنْ يُؤْنَسْ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ. فَالْتَقَمَهُ الْحَوْثُ وَهُوَ مُلِيم سورة صافات آیه ۱۳۹ و ۱۴۲

گر طعامِ نفسِ خوشِ گر ناخوش است / چون گذر بر نفس دارد آتش است
خوش مده نفسِ مجوسی را طعام / تا نبینی ناخوشی او تسمام^۱

الحکایة و التمثیل

شیرِ دینِ سفیانِ ثوری شمعِ شرع / گفت قوم خویش را که «ای جمعِ شرع
لذت و خوشیِ خوردن در طعام / بیش چندان نیست کز لب تا به کام
این قدر ره^۲ صبر کن آسان بود / تا خوش و ناخوش ترا یک سان بود
می‌زنی بیهوده همچون سگ تگی / تا که‌ای در صورتِ مردم سگی
تا ترا یک استخوان آید به دست / عمر و جان از دست شد ای سگ پرست
تو همایِ روح را ده استخوان / زان که بس افسوس باشد سگ بدان
قوت مردان روح را جان دادن است / چیست قوت تو به سگ نان دادن است
ای به سگ مشغول گشته ماه و سال / چند خواهی بود با سگ در جوال
گر به امر سگ شوی در کار تیز^۳ / از سگان خیزی به روز رستخیز

الحکایة و التمثیل

موسیٰ عمران یکی شاگرد داشت / گو به استادی بسی سر می‌فراشت
شد به شهری دور از موسی مگر / می‌نیامد دیرگاه از وی خبر
جست بسیاری از موسی نشان / محو شد گفتم^۴ نشان از جهان
در رهی یک روز موسی می‌دوید / دید مردی را که خوکی می‌کشید
گفت «موسی کز کجایی ای غلام» / گفت «هستم از فلان شهر ای امام»
گفت «شاگرد من است آن جایگاه» / گفت «آن شاگرد توست این خوکی راه»
در تعجب ماند موسی زان حدیث / تا چگونه گشت خوکی آن خبیث
در مناجات آمد او پیش خدای / گفت «سرّ این بگو ای رهنمای»
گفت «علم دین که این مرد از تو یافت / جانش از دونه‌متی می^۵ برنتافت
رفت از وی دنیایی دونه‌متی / دیدن مطلق را به دنیا قید کرد
مرد دنیا بود با دنیا ساخت / دیدن خود در شیوه دنیا بباخت

۱- صا: مدام ۲- نو: رو ۳- نا. نو. صا: نیز ۴- نو. صا: گونی ۵- نو: آن

لاجرم من مسخ گردانیدمش
 امت پیغامبر^۱ آخر زمان
 آن که^۲ در دنیا امانشان داده‌ام
 گر کسی از امت او این کند
 گر نخواهد کرد توبه مرد راه
 چند خواهی نفس را^۳ پرورد تو
 خر ز بیم خوگ بگریزد مدام

جامه‌ای چون خوگ پوشانیدمش
 یافتند از مسخ گردیدن امان
 تا به روز دین زمانشان داده‌ام
 خویش را در حشر مسخ دین کند
 بس که خواهد بود خوگ آن جایگاه
 صحبت خوکی چه خواهی کرد تو
 چون تو نگریزی خری باشی تمام

الحکایة و التمثیل

آن یکی را دیگری می‌گفت سخت
 گفت «مجنونینس چون هستی تو خر
 هر که او صورت پرستی پیشه کرد
 اصل صورت نفس شهوانی توست
 ترک صورت گیر در عشق صفت
 صورتت جز^۴ خلط و خونی بیش نیست
 هرچه آن از خلط و خون زیبا بود

«بزرگرفتی تو مرا ای شوربخت»
 گریزی بیشت نگیرد^۴ غم مخور
 کی تواند از^۵ صفت اندیشه کرد؟
 اصل معنی جان روحانی توست
 تا بتابد آفتاب معرفت
 مرد صورت مرد دورانیش نیست
 مبتلای آن شدن سودا بود»

الحکایة و التمثیل

بود برنایی بغایت کاردان
 از شره پیوسته در تحصیل بود
 با همان خلق جهان کاری نداشت
 بود روشن چشم استادش ازو
 هم ز شاگردانش افزون داشتی
 داشت استادش به زیر پرده در
 تنگ چشمی دلبری جان پروری
 صورتی از پای تا سر جمله روح

تیزفهم و زیرک و بسیار دان
 سال تا سالش دو شب تعطیل بود
 کار جز تعلیق و تکراری نداشت
 زان که الحق نیک افتادش ازو
 هم سخن با او دگرگون داشتی
 یک کنیزک همچو خورشیدی دگر
 عالم آرایسی عجایب پیکری
 لطف در لطف و فتوح اندر فتوح

۱- صا. نو: پیغمبر ۲- صا. نو. نا: لیک ۳- نو: بد ۴- نا. نو: بگیرد - صا: ریشت بگیرد ۵- نو: آن
 ۶- نو: را - نا. صا: چون

هم به تلخی هر^۱ ترش را کرده قند
 نه ز قصدی^۲ خود چنین افتاده بود
 طوطیان را بال و پسر می‌ریختی
 کشته خون آلود^۳ در خون می‌شدی
 گفت من شاگردم و او^۴ اوستاد
 این زمان شاگردی این بت بسم
 بر ره شاگرد خواهی^۵ اوستاد
 من نخواهم کرد درسی نیز ساز
 کرد کلی ترکِ درس و اوستاد^۶
 گشت هم رنگ زریری زرد او
 گر دلی داشت او ز جانش سیر کرد
 ذره عشق آن همه بر باد داد
 عشق ورزی شور و سودا آورد
 علم او را حب مال و جاه داد
 بند بندش کلبه تیمار شد
 واقف آن گشت آخر اوستاد
 از دو دست آن کنیزک فصد کرد
 بعد ازان حیضی پدیدار آمدش
 گشت گلنارش چو برگ زعفران
 نه طراوت ماند در رخسار او
 آن قدح بشکست و آن ساقی نماند
 جمله در یک طشت بر هم کرده داشت^{۱۲}
 تا به سر آن طشت درهم گشت بود^{۱۳}

هم به شیرینی شکر را کرده بند
 دو کمندش بر زمین افتاده بود
 از دو نعل او شکر می‌ریختی
 از دو چشمش تیر بیرون می‌شدی
 چشم این شاگرد بر وی اوفتاد
 در جهان استاد نیست اکنون کسم
 گر بگویدی^۵ درس عشقم اوستاد
 و نخواهد گفت درس عشق باز
 روز و شب در عشق آن بت اوفتاد
 شد چو شاخ^۸ زعفران از درد او
 عشقش آمد عقل او^۹ در زیر کرد
 گرچه بسیاری به دانش داد داد
 علم خوانسی کبر و غوغا آورد
 هر که را بی عشق علمی راه داد
 عاقبت یک‌بارگی بیمار شد
 آنچه او را با کنیزک اوفتاد
 از سر دانش به حیلت قصد کرد
 مسهلی دادش که در کار آمدش
 آن کنیزک شد چو شاخ خیزران
 نه نکویی^{۱۰} ماند در دیدار او
 از جمالش ذره‌ای باقی نماند
 قرب سی مجلس که دارو خورده داشت^{۱۱}
 خون فصد و حیض هم در طشت بود

۱- صا: هم ۲- صا: بقصدی ۳- نا: خون آلوده ۴- نو: وی ۵- نا: صا: نگوید ۶- قو: خواهد
 ۷- نا: نو: درس اوستاد ۸- قو: شاخی ۹- صا: نا: نو: را ۱۰- نو: هم نه حسنی ۱۱- صا: بود
 ۱۲- صا: گرد آورده بود ۱۳- نو: زود

خواجه آن شاگردِ زیرک را بخواند
اول آن شاگرد را چون^۲ جای کرد
چون بدید آن مردِ برنا^۳ روی او
در تعجب ماند کان زیبا نگار
سردی‌ای از وی پدیدار آمدش
آن همه بیماری او باد گشت
چون بدید استاد آزادی او
گرمی شاگردِ زیرک گشت سرد
گفت تا آن طشت آوردند زود
گفت «ای برنا چه کارت اوفتاد
آن همه در عشقِ دل گرمیت کو
روز و شب بود این کنیزک آرزوت
روی تو از^۴ عشقِ او زرد از چه شد
تو همانی و کنیزک نیز هم
آنچه دور از روی تو کم گشت ازو
چون جدا گشت از کنیزک این همه
بسر کنیزک باد می‌پیموده‌ای
تو به ره در بی‌فراست آمدی
حالی آن شاگرد مردِ کار شد
چون تو حمالِ نجاست آمدی
کارِ تو گر مملکت راندن بود
چون برای نفس باشد کارِ تو

وز^۱ پس پرده کنیزک را بخواند^۲
آن کنیزک پیش او بر پای کرد
نیز دیگر ننگرست^۵ از سوی او
چون چنین بی‌بهره شد از روزگار
گرمی تحصیل در کار آمدش
از کنیزک تا ابد آزاد گشت
بر غمش غالب شده شادی او
جانش از عشقِ کنیزک گشت فرد^۶
سسر گشاده پیش او بردند زود
بی‌قراری شد قرارت اوفتاد
وان همه شوخی و بی‌شرمیت کو
سر برآر از پیش و اینک^۷ آرزوت
و آن چنین^۸ عشقی چنین سرد از چه شد
لیک کم شد از وی این یک چیز هم
درنگر اینک پُر است این طشت ازو
سرد شد عشقِ تو اینک این همه
در حقیقت عاشقِ این بوده‌ای
عاشقِ خون و نجاست آمدی»
توبه کرد و با سر تکرار شد
از چه در صدر ریاست آمدی
ور ره تو علم دین خواندن بود
از سگی درنگزد مقدار تو

۱- صا: در ۲- صا: نشاند ۳- صا: خود را ۴- نا: دانا ۵- نو: ننگرست ۶- نو: صا: در دلش
عشق کنیزک گشت سرد ۷- نا: نو: پیش کاینک ۸- نا: در ۹- نا: صا: نو: چنان

الحکایة و التمثیل

در ره‌ی می‌شد سنایی بی‌قرار
سویِ دیگر چون نظر افکند باز
گفت «نیست این کار خالی از خلل
زان که هست این بی‌خبر چون آن دگر
چون برای نأست کار این دو خام
بلکه این کناس در کار است راست
پس درین معنی بلا شک ای عزیز
تا^۱ تو با نفسی و شیطانی ندیم
گر درختِ دیو از دل بسرکنی
ور درختِ دیو می‌داری به جای

الحکایة و التمثیل

مرگ را مردی به جان مشتاق شد
گفت «من از دستِ شیطانِ رحیم
هر دم جان گویا^۲ شیطان برد
خواجه گفت «ای چاره‌خواه نیکیخت
تا برو گنجشک نشیند دگر
تا درونت آشیانِ دیو هست
چون بسوزی آشیانِ دیو پاک

المقالة السادسة والعشرون^۶

پیشِ خواجه بوعلی دقاق شد
گفت «ای مردودِ رحمن و رحیم^۷
می‌ندارم ذردای از مرگ بیم
مرگ نیکوتر بود گر جان برد»
در سرایت از میان برکن درخت
بی‌درخت^۳ دیو کی بیند دگر؟
دایمت از دیو^۴ سر^۵ کالیو هست
دیو را با تو چه کار ای دردناک؟»

سالک آمد پیش شیطانِ رحیم
ای در اول مقتدایِ خواندگان
ای به یک بی‌حرمتی^۸ مفتون شده

۱-نو: چون ۲-صا: جانی دگر ۳-قو: نا: درخت ۴-نا: نو: دایم از دیوت ۵-نو: سری ۶-نا:
رفتن سالک فکرت پیش شیطان ۷-نا: رحمن رحیم - نو: رحمن الرحیم ۸-نا: بی‌خدمتی

جمع کردی سِرِّ حال و قال تو
 مسخ گشتی تا نه پر ماندی^۱ نه بال
 چون چرس جنبان دولت بوده‌ای
 خشک لب بنشین مدام و دیده تر
 کار تو با قعر دوزخ اوفتاد
 دی مَلک امروز ملعون آمدی
 در همه عالم که را این اوفتاد؟
 دیوی تو آشکار آمد نه دیر
 در پری جفتی چو کژدم آمدی
 هم کلاه دیو بر فرقت نهند
 هم تویی با خون دل در رگ روان
 هم ز مشرق تا به مغرب ره تراست
 آگه گردان ز کار خویش تو
 شرح ده تا من برون آیم ز رنج
 آتش از سینه بیرون اوفتاد»
 خورده‌ام این جام مالامال من
 درد لعنت آمد از زیرش برون
 هیچ جایی تا نکردم سجده جای
 خویشتن را شکر نعمت کردمی
 روز تا شب لعنت خود می‌کنم
 پس شبیخونی ز لعنت در رسید
 در عزازیلی پر و بالم که بود
 تا مرا هم مسخ و هم بی خویش کرد
 گر فرشته بوده‌ام شیطان شدم

هفتصد باره هزاران سال تو
 قال تو اغلال شد حالت محال
 گر چرس جنبان دولت بوده‌ای
 نیست کس از تو مصیبت دیده‌تر
 در بهشت عدن بودی اوستاد
 آن چنان بوده چنین چون آمدی
 آتش کفر تو در دین اوفتاد
 چون فرشته خویش را^۲ دانی دلیر
 ای فرشته دیو مردم آمدی
 گر بسی بر دیگران فرقت نهند
 هم دل مؤمن تو داری در دهان^۳
 هم ز ماهی جایگه تا مه تراست
 چون جهانی درگرفتی پیش تو
 گر رهی دزدیده داری سوی گنج
 زمین سخن ابلیس در خون اوفتاد
 گفت «اول صد هزاران سال من
 تا به آخر جام کردم سرنگون
 در دو عالم نیست از سر تا به پای
 بس^۴ که بر ابلیس لعنت کردمی
 من چه دانستم که این بد می‌کنم
 ناگهی سیلاب محنت در رسید
 صد هزاران ساله اعمالم که بود
 جمله را سیلاب لعنت^۵ پیش کرد
 لاجرم ملعون و نافرمان شدم

این زمانش دیو در گرمابه کرد
 در همه آفاق عبرت گشته‌ام
 و ر به کاری نیز^۱ می‌آیی خطاست
 راه لعنت بی‌خیر برداشتی
 تو نداری تاب لعنت دور باش
 قصه‌ای برگفت صد عبرت در آن
 عالم رشک و منی سر تا قدم
 چون شدی در غایت دوری صبور
 باز می‌رانم از آن در هر^۲ که هست
 در همه عالم مرا این کار بس
 زان که آن رویم به خویش آید دریغ
 روی او بیند بجز من یک نفس^۳
 نیستم شایسته درگاه او
 چون بسوزم دور^۴ اولی‌تر از او
 چون ندارم تاب قرب آن وصال
 سر نیچم ذره‌ای از راه او
 ننگرستم هیچ سو جز سوی یار^۵
 ننگرم هرگز سر مویی به کس^۶

آن که اول حور را هم‌خوابه کرد
 پای تا سر عین حسرت گشته‌ام
 گر تو از من عبرتی گیری رواست
 صد جهان رحمت چرا بگذاشتی؟
 من ز^۱ لعنت دارم الحق^۲ دور باش
 سالک آمد پیش پیر رهبران
 پیر گفتش «هست ابلیس دژم
 زان که گفتندش که ای افتاده دور
 گفت «دور استاده‌ام تیغی به دست
 تا نگرده گرد آن در هیچ کس
 دور استادم دو دیده همچو میغ
 دور استادم که نتوانم که کس
 دور استادم که من در راه او
 دور استادم نه پانه سر از او
 دور استادم ز هجران تیره حال
 گرچه هستم رانده درگاه او
 تا نهادستم قدم در کوی یار^۳
 چون شدم با سر معنی هم نفس

الحکایة و التمثیل

کرد از ابلیس سرگردان سؤال
 از چه آدم را نکردی آن سجود^(۱)؟
 بود در مهد^۱ به زر^{۱۱} سنگین دلی
 برفتاد از باد ناگه پیش مهد

آن شنودی تو^۹ که مردی از رجال
 گفت «فرمودت خداوند ودود
 گفت «می‌شد صوفی‌ای در منزلی
 ماه رویی دختر سلطان عهد

۱-نا: تیز ۲-صا: چو ۳-نا: صا. نو: از حق ۴-نو: در گه ۵-این بیت در نسخه قونیا آمده است
 ۶-نو: دورم ۷-۸-نا: او ۹-نا: شنودستی ۱۰-صا: نا: مهدی ۱۱-صا: مگر

(۱) اشاره است به آیه شریفه قَالَ مَا مَنَعَكَ آلَا تَسْجُدَ إِذْ أَمَرْنَاكَ قَالَ أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ

آتشی در پر و بال^۲ او فتاد
 صبح صادق را از آن لب^۳ خنده بود
 آتشی بس سخت افکند آن جمال
 در دل صوفی به سلطانی نشست
 دست کاری های بی اندازه کرد
 دل شد و^۴ برخاست آمد جان او
 پیش مهدش خواند تا همراه شد
 این چه افتادت که سرگردان شدی؟
 دل تو بردی اینت مشکل مشکلی
 جان ره عشقت نشان^۵ می خواهدم
 هین اگر فریاد می^۶ خواهی رسید
 نی به جان تو که گر درمان برم^۷
 وصل من در پرده چندینی مجوی
 دُرُفشانی در سخن گویم هست
 تیر مژگانش کند پشتت کمان
 از جمال خواهرم جویند آن
 ورنه مردی هرزه^۸ گویی نان طلب
 کز پسم می آید اینک خواهرم
 ننگری در روی چون من صد هزار
 تا فرو افکند دختر پیش مهد
 کی شدی هرگز به غیری غره او؟
 مرد دم بود او و^۹ مرغ دام بود

چشم صوفی بر جمال^۱ او فتاد
 دید رویی کافتابش بسنده بود
 در دل آن صوفی شوریده حال
 عشق آن سلطان سِرّ جادو پرست
 هر زمانش دردِ دیگر تازه کرد
 دل نبود از عشق در فرمان او
 دختر القاصه ازو آگاه شد
 گفت «ای صوفی چرا حیران شدی؟
 گفت «صوفی را نباشد جز دلی
 عشق تو دل برد و جان می خواهدم
 شور ما^۲ از ماه تا ماهی رسید
 گر توام درمان^۳ کنی من جان برم^۴
 دخترش گفتا که «چندینی مگوی
 گرچه شیرینی و نیکویم هست
 گر بینی خواهرم را^۵ یک زمان
 آنچه آن را صوفیان گویند آن
 گر تو هستی صوفی اکنون آن طلب
 بنگر اکنون گر نداری باورم
 گر بسینی روی آن زیبا نگار
 بنگرست آخر ز پس آن سست عهد
 گفت «اگر عاشق بدی یک ذره او
 صوفی پخته نبود او خام بود

۱-نو: جمالش ۲-نو: بالش ۳-قو: صا: صبح را از آن لب لبی پر ۴-نا: شده ۵-نو: نهان

۶-۷-صا: نا: من ۸-صا: نو: گر تو درمانم - نا: گر تو درمانی ۹-نا: جان می برم ۱۰-نا: درمان می برم

۱۱-صا: خواهر من ۱۲-نا: نو: مرد هرزه ۱۳-نو: صا: نه

پس به روی دیگری کردن نگاه
سرفرو افکندن از گردن نکوست
امتحانش کردم و سست آمد او
زود صوفی را ببر گردن بزن
ننگرد هرگز به سوی هیچ باز
می‌ندانم تا که را اینجا شکیست
لعنت او را گویا جاوید نیست
در امید می‌گذارد^۴ روزگار

خوش بود در عشق من گشتن تباه
این چنین کس را ادب کردن نکوست
ظن چنان بردم که بس چست آمد او
خادمی را خواند و گفتا تن بزن^۱
تا کسی در عشق چون من دلنواز
قصه ابلیس و این قصه یکیست
گرچه مردود است هم نومید نیست
گرچه این دم^۲ هست نومیدیش^۳ کار

الحکایة و التمثیل

تا به درگاه نبی‌العالمین
بر نیامد کوژ رو را کار راست
گو برو کو را بر من کار نیست
یا^۵ تواند دید هرگز گرد من؟
گفت «ره ده آن لعین را یک زمان
حال درد دوری خود گویدت»
چون در آمد کرد سید را سلام
این که تو رفتی سوی معراج دوش
گفت «دیدي عرش رب‌العالمین»
جمله اسرار و آیات ملک^۶
گفت «دیدم عالم نور و نواست»
وادی منکر بیابانی^۷ سیاه
گفت «بود آن دشت مجلس گاه من»
آن علم آن من است ای رهنمون
حق نهاده بود این دل خسته را

بامدادی رفت ابلیس لعین
هم ز سلمان هم ز حیدر بار خواست
گفت پیغامبر که «او را بار نیست
کی بود ابلیس ملعون مرد من؟
عاقبت جبریل می‌آمد دوان
تا غم مهجوری خود گویدت
راه دادش سید و صدر آنام
گفت «می‌دانم که نوشت باد نوش
سیدش گفتا که «رفتم ای لعین»
گفت «دیدم عرش و کرسی و فلک
گفت «دیدي عرش را از دست راست»
گفت «دیدي بر چپ عرش إله
گفت «دیدم دور بود از راه من»
گفت «دیدي آن علم را سرنگون
گفت «دیدي منبر بشکسته را

۱- قو: مزن ۲- نا: جا ۳- نو: نومیدیم ۴- نو: میگذارم ۵- نو: تا ۶- نا: این ۷- نو: و ملک

۸- نو: بیابان

خویش را زر، خلق را می گفتمی
 زیر آن منبر گرفتندی قرار
 یک بسه یک را آشنا می کردمی
 عاقل ایشانند و دیوانه^۱ منم
 بی خبر بودم ز طوق لعنتی
 لام و عین و نون و تا و یا^۲ کنار
 از لَعْمُرُک بر سرت تاجت^۳ نهاد
 لام و عین و میم و را و کاف نیز
 راحت آن توست و رنج آن من است
 آن من خاک است و آن توست گنج
 طوق من^۴ می بین و ایمن کم نشین
 تاج تو بینم نیم نو مید نیز
 بی نیازی می نگر ساکن مباش
 قدر آن شناخت از آن^۵ سر می فراشت
 قدر دان شد لیک داد از دست کار
 آب چون بر در رود^۷ تیره بود

منبرم آن بود مجلس گفتمی
 از ملایک هفتصد ره صد هزار
 من روایت از خدا می کردمی
 من چه دانستم که بیگانه منم؟
 ظن چنان بردم که هستم دولتی
 لعنتی^(۱) را پنج حرف آمد شمار
 دوش سلطانی که معراجت نهاد
 پنج حرف آمد لَعْمُرُک ای عزیز
 پنج آن توست و پنج آن من است
 طوق من پنج است و تاج توست پنج
 گرچه هستی هم رسول و هم امین
 زان که من هر چند هستم هیچ چیز
 من نیم نو مید تو ایمن مباش
 منصبی کاغذ کار ابلیسی داشت
 چون از آن منصب به خاک افتاد خوار^۶
 دینده خورشید بین خیره بود

الحکایة و التمثیل

خار کندی تا شب و^۸ بفروختی
 مانده در اطفال و در جفتی جوان
 دست کی دادیش یک نان درست؟
 ناگهی موسی برو بگذشت زود^۹
 گفت «از بهر خداوند غفور^{۱۱}
 می فرستد بی زحیری روزیم

صاحب اطفالی ز غم می سوختی
 بود بس درویش و پیر^۹ و ناتوان
 تا که نشکستی تنش صد ره نخست
 خانه او در میان دشت بود
 دید موسی را که می شد سوی طور
 از خدا درخواه تا هر روزیم

۱-نا.نو:ایشانند دیوانه ۲-نا:بر! ۳-نو:قو:تاجی ۴-صا:را ۵-صا:نا:از این ۶-صا:زار
 ۷-صا:بود ۸-نو:صا:بشب ۹-صا:نا:نو:درویش و پیر ۱۰-قو:بود ۱۱-صا:صبور

(۱) اشاره است به آیه شریفه *وَإِنَّ عَلَيْكَ لَعْنَتِي إِلَى يَوْمِ الدِّينِ*. سوره ص آیه ۷۸

دور گردون صد شکستم می‌دهد
تا به دست آید مگر روزی مرا
کز سرِ فضلی دری بگشایدم»
قصه آن پیرِ عاجز باز گفت
هیچ در دنیا نخواهد گشت راست
گر بخواهد آن روا گردانمش»
نیست جز دو حاجت اینجا روا
غیر دنیا^۴ هرچه می‌خواهی بخواه»
و آن دو حاجت نیز در کار آورد
بر زن آن خار کش بگذشت زود^۵
در صفت ناید که چون شد در جوال
آن یکی گفتا که «پیری خار کش»
کس نمی‌دانم بجز خود مرد او»
تا که در صندوق بردندش به شهر
سوی کنج خویش آمد بار کش
در غم مادر همه گریان شده
قصه پیش پیر برگفتند راست
زان که بی‌زن هیچ نتوانست زیست
وین دو حاجت هم توام^۶ فرموده‌ای
این^۷ زمان خرسپیش گردانی همی»
از برای نانِ طفلان سوی شهر
گفت «آن صندوق ای خادم بیار»
روی خرسی دید شاه سرفراز
هر زمانش صورتی باشد دگر

زان که تا یک‌گرفته دستم می‌دهد
خار باید کند هر روزی مرا
از خسدايِ خویش آن می‌بایدم
چون بشد موسی و با حق راز گفت
حق تعالی گفت «هرچه آن پیر خواست
لیک دو حاجت^۱ که من می‌دانمش
باز آمد موسی و گفت «از خدا
چون^۲ دو حاجت امرت آمد^۳ از اله
مرد شد در دشت تا خار آورد
پسادهای از قضا در دشت بود
صورتی می‌دید بس صاحب جمال
شاه گفتا «کیست او را بار کش؟»
شاه گفتا «نیست او در خورد او
در زمان فرمود زن را^۴ شاه دهر
چون نماز دیگری آن خار کش
دید طفلان را جگر بریان شده
باز پرسید او که «مادرتان کجاست؟»
پیر سرگردان شد و خون می‌گریست
گفت «یارب بر دلم بخشوده‌ای
یارب آن زن را^۵ تو می‌دانی همی
گفت این و رفت با عیشی^۶ چو زهر
شاه چون با^۷ شهر آمد از شکار
چون در صندوق بگشادند باز
گفت «گویی او پیری دارد^۸ مگر

۱-صا: یک دو حاجت را ۲-صا: این ۳-نو: امر آمد ۴-صا: آن دوا ۵-قو: بود ۶-نو: او را

۷-نو: را تو هم ۸-نو: که ۹-نا: در ۱۰-صا: عیش ۱۱-صا: در ۱۲-نا: زادست

تا مگر بر^۱ ما پری^۲ ناید فراز^۳
 نان خرید و سوی طفلان رفت زار^۴
 درگریز از بیم او آن طفلکان^۵
 گفتی صد^۶ تشنه یک^۷ دریا بدید
 همچنانش کن که بود او این^۸ نفس
 در نکویی گویا زان^۹ بیش بود
 هر یکی را دل ز شادی برپرد^{۱۰}
 آمد آن فرتوت غافل در دعا
 کرد حق را شکرهای بی قیاس
 قانعم گر همچنین^{۱۱} بگذاریم
 قدر آن کز پیش بود اکنون شناخت

المقالة السابعة والعشرون^{۱۵}

پیش جن آمد ز جان خویش سیر
 خیمه خاص تو از خدر^{۱۶} خیال
 نه غلط کردم تو خود جان آمدی
 قصه ثقلین ازو پرسیده‌ای^{۱۷}
 در نهان سیر جهان دانسته‌ای
 جان رود در جسم و جان داری تو^{۱۸} اسم
 تا به عهد مصطفی هم بوده‌ای
 هر زفانی^{۱۹} در دهن^{۲۰} گردان تراست^{۲۱}

هین برید او را به جای خویش باز
 خارکش در شهر چون بفروخت خار
 دید خرسی را میان کودکان
 خارکش چون خرس را آنجا بدید
 گفت «یارب حاجتی مانده‌ست و بس
 خرس شد حالی چنان کز پیش بود
 چون شد آن اطفال را مادر پدید^۲
 مرد را چون آن^۳ دو حاجت شد روا
 ناسپاسی ترک گفت^۴ آن ناسپاس
 گفت «یارب تا^۵ نکو می‌داریم
 پیش ازین از ناسپاسی می‌گداخت

سالک دل داده بیدل، دلیر
 گفت «ای پوشیده از غیرت جمال
 تو چو جان از انس پنهان آمدی
 مصطفی را لیلۃ‌الجن دیده‌ای
 انس جان انس و جان دانسته‌ای
 از لطافت نامدی در غور^{۱۸} جسم
 پیش از آدم^{۲۰} به عالم بوده‌ای
 سورتی و سورتی^{۲۱} قرآن تراست

۱-نا: ازو بر ۲-نا: بدی ۳-صا: بردبار ۴-نا: خردکان -نو: زیرکان ۵-نا: یک ۶-نا: صد
 ۷-نا: آن ۸-نا: بیش از آن صد ۹-صا: چون که طفلان را بشد مادر پدید ۱۰-نو: بردمید ۱۱-نو: هر
 ۱۲-نا: کرد ۱۳-نو: نا: تو ۱۴-نا: همچنو ۱۵-نا: رفتن سالک فکرت پیش جن ۱۶-نو: نا: حد -
 صا: خیل ۱۷-نو: پشیده ۱۸-نو: عین ۱۹-صا: ز ۲۰-صا: بیشتر ز آدم ۲۱-نو: از سورت -
 صا: سورةالجن در قرآن ۲۲-صا: نا: نو: زبانی ۲۳-صا: نا: دهان

(۱) اشاره است به سوره جن که با این آیه آغاز می‌گردد: قُلْ أُوجِبِي إِلَىٰ أُمَّتِهِ أَسْتَمِعُ نَفَرًا مِّنَ الْجِنِّ فَقَالُوا إِنَّا سَمِعْنَا قرآنًا عَجَبًا.

هم بدانی هم بدان^۲ حکمت رواست
 باز گویی آنچه از غیبت دهند
 حل و عقد درد و درمان دیده‌ای
 گاه دوزخ گاه تشریف آمده‌ست
 کانچه افتاد انس را جان را فتاد
 هم توانی نیز ازو برداشت بند
 سوی سِرِّ حق، دری چندم گشای
 راستی خواهی به جان زین آدمم»
 یک پری گویی مسلمانش نماند
 ره به مردم جُسته در گفت آمده^۸
 هرچه گویم حالِ جانِ او بُود
 قوَّت و قوَّت ز^{۱۰} استخوانی دیده‌ام
 وز فسون در شیشهٔ آبم کنند
 من نیارم لحظه‌ای تاپِ شما
 زود سر بر خط نهم ناکام من
 گاه گویم از هنر گاهی ز عیب
 هرگز از غیبم نبود این شیوه راز
 درگذر چون نیست این کارِ پری
 آنچه پیش آمد زجَنش گفت باز
 فعلِ مس‌الجن می‌بینم جنون
 همچو گویی سرنگون آمد پدید
 هرچه گوید از سر سودا بُود

هر زفانی^۱ مختلف کان در جهانست
 گر هنر بخشند و گر عیبت دهند^۲
 قبهٔ مُلکِ سلیمان دیده‌ای
 حصهٔ ثقلین تکلیف آمده‌ست
 در دو عالم کار ایشان را^۴ فتاد
 آدمی را چون توانی او فکند
 بسته بندِ خودم بندم گشای
 پیش تو بر بویِ آن^۵ زین آدمم
 جن چو بشنود^۶ این سخن جانش نماند
 گفت «آخر من پری جفت آمده^۷
 گر سخن گویم زفان^۹ او بُود
 گرچه عمری و جهانی دیده‌ام
 هر زمان در خط و در خوابم^{۱۱} کنند
 آتش من چون بُود آبِ شما
 لاجرم بی‌صبر و بی‌آرام من
 گه^{۱۲} بود کز نورِ شرع^{۱۳} و نورِ غیب
 لیکن^{۱۴} این رازی که می‌جویی تو باز
 روزگارِ خویش و من چندی بری
 سالک آمد پیشِ پیرِ کارساز
 پیر گفتش تا که «گشتم^{۱۵} رهنمون
 هر که را بویِ جنون آمد پدید
 هر که او شوریده چون دریا بُود

۱- صا. نا. نو: زبان ۲- صا: بران ۳- نو: کنند ۴- صا: کان مرا ایشان را ۵- نو: این ۶- نو: بشنید
 ۷- ۸- نو: آدمم ۹- صا. نا. نو: زبان ۱۰- صا: قوَّت خود از ۱۱- صا: تا بم ۱۲- نا: کی ۱۳- صا:
 شع ۱۴- نا: لکن - صا: لیک ۱۵- صا: هستم

چون به گستاخی رود ز ایشان سخن مرد چون دیوانه باشد رد مکن

الحکایة و التمثیل

گفت با مجنون شبی لیلی به راز «ای به عشق من ز عقل افتاده باز
تا توانی با خرد^۱ بیگانه باش عقل را غارت کن و دیوانه باش
زانک اگر تو عاقل آیی سوی من زخم بسیاری خوری در کوی من
لیک اگر دیوانه آیی در شمار هیچ کس را با تو نبُود هیچ کار»

الحکایة و التمثیل

بود مجنونی عجب نه سر نه بُن کز جنون گستاخ^۲ می گفתי سخن
زاهدی گفتش که «ای گستاخ مرد این مگوی و گرد گستاخی مگرد
بس^۳ خطاست این ره که می جویی مجوی هم روا نیست اینچه^۴ می گویی مگوی»
گفت «ایزد چون^۵ مرا دیوانه خواست هر چه آن دیوانه گوید آن رواست
گر سخن های خطا باشد مرا چون نیم عاقل روا باشد مرا
هیچ عاقل را نباشد یارگی کوی پردازد دلی یک بارگی
با جنون از بهر او در ساختم تا دلم یک بارگی پرداختم^۶
عاقلان را شرع تکلیف آمدهست بیدلان را عشق تشریف آمدهست
تو برو ای زاهد و کم گوی تو مرد نفسی زر طلب زن جوی تو
بیدلان را با زر و با زن چه کار شرع را و عقل^۷ را با من چه کار»

الحکایة و التمثیل

گفت آن دیوانه با عیشی چو زهر روز عیدی بود بیرون شد ز شهر
دید خلقی بی عدد آراسته هر یک از دستی دگر برخاسته
او میان جمله می شد بی خبر ژنده ای در بر برهنه پا و سر
آرزو کردش که چون آن خلق راه جامه نو باشدش در عیدگاه^۸
رفت القصه سوی ویرانه ای پس خوشی آغاز کرد افسانه ای
در دعا آمد که «ای دانای راز جامه و نان^۹ مرا کاری بساز

۱-نو: خودت ۲-نو: بسیار ۳-صا:نا: چون ۴-نا:نو: اینکه ۵-نو: مر ۶-نا: در باختم
۷-قو: و روی عقل ۸-قو: پیشگاه ۹-نو: نانی

کساین جهان^۱ خلق را آراستی
 نه لباسی و نه نان دارم^۲ ببین
 کفشی^۴ و دستاری^۵ و پیراهنی
 می^۶ نخواهم هیچ تا عید دگر»
 می‌نشد چیزی که می‌خواست آشکار
 جامه و کفشم اگر ندهی رواست»
 این سخن بشنود از دیوانه زود
 سوی او انداخت و از وی شد نهران
 گشت سودایی و صفرا درگرفت
 سوی بام انداخت گفتا «هین بگیر
 جبرئیل را ده این تا در^۷ نهد»
 هم به شرعش حد زن و هم زجر کن
 لیکن^۸ از دیوانه و عاشق رواست
 عاشقان را گرمی و آتش بود

چون به روز عید آن می‌خواستی
 من چو خلقان نیز جان دارم ببین^۲
 نقد کن عیدی برای چون منی
 گر دهیم این هرچه گفتم ما حاضر
 گرچه بسیاری بگفت آن بی‌قرار
 گفت «دستاریم کن این لحظه راست
 مدبری بر بام آن ویرانه بود
 زنده دستاریش بود اندر جهان
 چون بدید آن زنده مجنون از شگفت
 زود در پیچید نومید و اسیر
 این چو من دیوانه چون بر سر نهد
 عاقلی گر گوید این شیوه سخن
 این سخن گر عاقلی گوید خطاست
 این سخن دیوانگان را خوش بود

فی التمثیل^۹

چون همه تن بودش اندر عشق غرق
 کرد محکم ریش هارون را به دست^(۱)
 حق نه زین کرد و نه زان و^{۱۰} خواستش
 گر کسی دیگر روا دارد خطاست
 از بسی طاعت فزون آید به کار

موسی عاشق امام غرب و شرق
 بر زمین زد لوح تورات و شکمت
 چون ز عشق افتاد آمد راستش
 تا بدانی کانچه عاشق را رواست
 گه بود کان یک سخن گستاخ وار

۱- نو: جهانی ۲- صا: یقین ۳- نو: دارم و نی نان ۴- صا: نا: کفش ۵- صا: نا: وهم ۶- صا: نا.
 نو: من ۷- صا: بر ۸- نا: لکن ۹- این حکایت در نسخه قو متصل بحکایت قبل است ۱۰- نا: در

(۱) اشاره است به وَ لَمَّا رَجَعَ مُوسَىٰ إِلَىٰ قَوْمِهِ غَضْبَانَ أَسِفًا قَالَ بِئْسَمَا خَلَفْتُمُونِي مِن بَعْدِي أَعَجَلْتُمْ أَمْرَ رَبِّكُمْ وَأَلْقُوا الْأَلْوَابَ وَأَخَذَ بِرَأْسِ أَخِيهِ. سورة الاعراف از آیه ۱۵۰

الحکایة و التمثیل

سَر بر آوردی و گفתי زار زار	بیدلی بوده‌ست جانی بی‌قرار
آنچه با من کرده‌ای در هر نفس	که «ای خدا گر می نداند هیچ کس
پس بکن چیزی که بتوانی همه	باری این دانم که تو دانی همه
می برآید از دلت آخر همی	این چه ^۱ با من می‌کنی در هر دمی
این چه ^۲ کردی هرگزت نکنم بحل»	عزم جان داری ز من بر بوده دل

الحکایة و التمثیل

سَر به سوی آسمان برداشته	آن یکی دیوانه سر افراشته
گر ترا نگرفت دل زین کار و بار	خوش زفان ^۲ بگشاد و گفت «ای کردگار
دل نشد سیر ای خداوندت ازین»	دل مرا بگیرفت تا چندی ازین

الحکایة و التمثیل

همچو آتش برف می خورد از دو دست	آن یکی دیوانه در برفی نشست
چیزی الحق چرب و شیرین می خوری»	آن یکی گفتش «چرا این می خوری؟
گفت از برف آن نگرده هیچ کم»	گفت «چکنم گرسینه دارم شکم
تا شود گرسنگیت ^۴ آهسته‌تر	گفت «حق را گو که می گوید بخور
می خورم نه سر پدید این رانه بن	هیچ دیوانه نگوید این سخن
کرد سیرم راست گفت ^۵ اما ز برف»	گفت من سیرت کنم بی‌نان شگرف

الحکایة و التمثیل

گفت من بی‌برگم این کار خداست	آن یکی دیوانه‌ای یک گرده خواست
من خدا را آزمودم قحط سال	مرد مجنون گفتش ^۶ «ای شوریده حال
و اونداد از بی‌نیازی گرده‌ای ^۷ »	بود وقت غز ز هر سو مرده‌ای

الحکایة و التمثیل

که «ای فلان، حق را شناسی بی‌مجاز»	آن یکی دیوانه‌ای پرسید راز
-----------------------------------	----------------------------

۱-۲-۳-۴-۵-نا: راسنست
 ۶-۷-صا: گفت ۷- بعد از این بیت در نسخه چاپ مطبوعه نور مشهد این بیت آمده است:
 بی‌نیازی خدا از هر دو کون از ازل بازی است پیش از لون لون

زانک ازو گشتم چنین آواره من
دل ز من برد و مرا مهجور کرد
جمله من او را شناسم تا منم»

گفت «چون شناسمش صد باره من
هم ز شهر و هم ز خویشان دور کرد
روز و شب در دست دارد دامس منم

الحکایة و التمثیل

کرد روزی حلقه کعبه به چنگ
وی عجب برهنگیم نه یک تنه‌ست
لاجرم پیوسته گریان آمدند
تو نمی‌داری چه گویم با کسی
جامه‌ای ده این زمان فاخر مرا»
برزدندش بانگ که «ای جاهل خموش»
مرد اعرابی همی آمد به ناز
گویا ملک جهان را نامه داشت
این که دادت؟ گفت «این که دهد خدا
ویسن فرو بسته درم بگشاد او
زان که به دانم من او را از شما»

بود از آن^۱ اعرابی شوریده‌رنگ
گفت «یارب بنده تو برهنه‌ست
کو دکانم نیز عریان آمدند
من ز مردم شرم می‌دارم بسی
چند داری برهنه آخر مرا
مردمان چون آن^۲ سخن کردند گوش
از طواف آن قوم چون گشتند باز
از قصب دستار و ز خز جامه داشت
بساز پرسیدند ازو که «ای بی‌نوا
چون من آن گفتم مرا این داد او
آنچه گفتم بود آن ساعت روا

الحکایة و التمثیل

کرد یک روزی نماز آغاز باز
گویا خشنودی امروز از خدای
سر نمی‌پیچی ز فرمان بردنش»
چون مرا امروز حق کرده‌ست سیر
زان که او با من نکویی کرد ساز
تا کنم من نیز هم چون مردمان»
خواه تو انکار کن خواهی مکن
تو به انکارش نیاری یاد کرد

بود مجنونی نکردی یک نماز
سایلی گفتش که «ای شوریده رای
کاین چنین گرمی به طاعت کردنش
گفت «آری گرسینه بودم چو شیر
می‌گزارم پیش او نیکو نماز
کارگو چون مردمان کن هر زمان
عشق می‌بارد^۳ ازین شیوه سخن
شرع چون دیوانه را آزاد کرد

الحکایة و التمثیل

شور ازو در جمله دنیا فتاد

چون تجلی بر رخ موسی فتاد

پیش او در باختی حالی بصر
 هر که دیدی زود نابینا شدی
 همچنان می‌تافتی آن آفتاب
 می‌بودی دیده‌ها را بر قرار^۱
 چون کنم با این رخ دیده ربای
 می‌نیارد دید روی من کسی»
 «ان که در شوری کند ناگاه حال
 بی سر و بن^۲ گم شود در زور عشق
 بر نیاید^۳ زان نقاب آن آفتاب»
 این حکایت بس بود برهان ترا
 در ره او شور و سودا خرد نیست
 هست با او گه عتاب و گاه ناز
 بر جهانی زاهدی دارد سبق

هر که را بر رویش افتادی نظر
 چون تجلی از رخس پیدا شدی
 گرچه می‌بستی ز هر نوعی نقاب
 گر نهان بودی رخس گر آشکار
 رفت سوی حضرت و گفت «ای خدای
 دیده و سر^۲ در سر این شد بسی
 امرش آمد از خدای ذوالجلال
 پس بدرد خرقه‌ای در شور عشق
 گر از آن خرقه کنی خود را نقاب
 گر به شور عشق نیست ایمان ترا
 گر ازین مجلس ترا یک درد نیست
 اهل سودا را که هستند اهل راز
 ناز^۳ ایشان ذره‌ای در قرب حق

الحکایة و التمثیل

زیستن بر وی بتر از مرگ بود
 در همه عالم خور و خوابی نداشت
 سوی نیشابور می‌شد تنگدل
 همچو صحرای دل از ظلم و گناه
 گفت «این ملک عمید شهر ماست»
 دید صحرای دگر تیره شده
 اسب گفتمی باز می‌گیرد جهان
 گفت «هست آن عمید پادشاه»
 دید صحرای دگر پر گوسفند
 مرد گفت «آن عمید است این همه»

گفت آن دیوانه بس بی‌برگ بود
 در شکم نان بر جگر آبی نداشت
 از قضا یک روز بس خوار و خجل
 دید از گاوان همه صحرا سیاه
 باز پرسید او که «این گاوان کراست؟»
 رفت از آنجا چشم‌ها خیره شده
 بود^۴ زیر اسب صحرای^۵ نهان
 گفت «این اسبان کراست این جایگاه؟»
 رفت لختی نیز^۶ آن ناهوشمند
 گفت «آن کیست چندینی رمه؟»

۱- صا: بی قرار ۲- صا: دیده سر ۳- نا: یا ۴- نا: برنتابد ۵- نا: راز ۶- نا: دید

۷- صا: آن صحرا ۸- نا: تیز

ماه‌وش ترکان بی‌اندازه دید
 جمله همچون سرو قد^۱ پیراسته
 خواجهگان شهرشان حلقه به گوش
 ختم کرده نیکویی و دلبری
 وین همه سرو خرامان آن کیست؟
 بنده خاص عمیدند این همه»
 دید ایوانی سرش در^۲ آسمان
 عالمی سرهنگ آنجا سرفراز
 شور ازان ایوان به کیوان می‌رسید
 که «ان کیست این قصر با چندین کمال»
 تو که باشی چون ندانی این قدر»
 وز تهی دستی نبودش نیم نان
 خشمگین گشت و دلش در خون فتاد
 پس به سوی آسمان افکند^۳ زود
 تا عمیدت را دهی این نیز هم
 در سرم این ژنده گر نبود رواست»

رفت لختی نیز چون دروازه دید
 هر یکی رویی چو ماه آراسته
 دل ز دُرّ گوش ایشان در خروش
 در جهان حُسن آن هر لشکری
 گفت مجنون که «این غلامان آن کیست؟
 گفت «شهر آرای عمیدند این همه
 چون درون شهر رفت آن ناتوان
 کرده دکائی ز هر سویی دراز
 هر زمان خَلقی فراوان می‌رسید
 کرد آن دیوانه از مردی سؤال
 گفت «این قصر عمید است ای پسر
 مرد مجنون دید خود را نیم جان
 آتشی در جان آن مجنون فتاد
 ژنده‌ای داشت او ز سر برکنند زود
 گفت «گیر این ژنده دستار اینت غم
 چون همه چیزی عمیدت را سزاست

الحکایة و التمثیل

تنگدل از دست تنگی^۴ مانده بود
 رفت سوی مسجدی دل پر نیاز
 همچو زیر چنگ می‌نالید زار
 زود دیناری صدم ده بی‌زحیر
 در میان خاک و خون درمانده‌ام»
 خشمگین شد زان که بهبودی نداشت
 این توانی مسجد افکن بر سرم»

بیدلی از خویش دست افشانده بود
 چون برو شد دور^۵ بی‌برگی دراز
 روی را در خاک می‌مالید زار
 زار می‌گفت «ای سمیع و ای بصیر
 زان که می‌دانی که چون درمانده‌ام
 گفت بسیاری ولی سودی نداشت
 گفت «یارب گر نمی^۶ بخشی زرم

۱- صا: بن ۲- صا: تا - نا: بر ۳- نا: بفکند ۴- نا: تنگدستی ۵- قو: برگ ۶- قو: بمن

زین سخن دیوانه در شست اوفتاد
 بام مسجد خاک ریزی ساز کرد
 گفت «یارب جلدی آن را کاین زمان
 هر که زر خواهد تو انکارش کنی^۱
 چون که این را جلدی و آن را نه‌ای
 عاقبت چون خاک ریز آغاز کرد
 نیست چون بی‌روستایی هیچ عید
 زان که چون دیوانگان وقت بیان^۲
 زان که اندر سقف چرست اوفتاد
 مرد مجنون کان بدید آغاز کرد
 بر سرم اندازی این سقف گران
 بام مسجد بر سر انبارش کنی
 گر مرا بکشی تو تاوان رانه‌ای»
 جامه در دندان گریز آغاز کرد^۳
 عید این دیوانگان دارد مزید
 روستایی ای^۴ درآمد^۵ در میان

الحکایة و التمثیل

گاو ریشی بود در برزیگری
 از قضا در ده و پای گاو خاست
 گاو را بفروخت حالی خر خرید
 چون گذشت از بیع ده روز از شمار
 مرد ابله^۶ گفت «ای دانای راز
 داشت جفتی گاو و او^۷ طاق از خری
 از اجل آن روستایی داو خواست
 گاویش بود و خری^۸ بر سر خرید
 شد و پای خر در آن ده آشکار
 گاو را از خر نمی‌دانی تو باز»

المقالة الثامنة والعشرون^۹

سالك از خون کرد ادیم^{۱۱} چهره رنگ
 گفت «ای خورشید بپیش آمده
 قابل بار امانت^{۱۰} آمدی
 این جهان^{۱۲} را وان جهان را سروری
 هم ملایک جمله در خدمت تراست
 رفت پیش آدمی با عیش تنگ
 قطب کل آفرینش آمده
 در امانت بی‌خیانت آمدی
 وی عجب تو خود ز هر دو برتری
 هم دو گیتی جمله پر نعمت تراست

۱- نا: بشکست ۲- صا: این کارش - نو: افکارش ۳- نا: گرفتن ساز ۴- صا: نهان ۵- نا: روستائی هم ۶- نو: آید ۷- صا. نا. نو: گاو او ۸- نو: گاو ریشی بود و خر ۹- نو: آنکه ۱۰- نا: رفتن سالك فکرت پیش آدمی ۱۱- نا. نو: کرده دایم ۱۲- نا: این جهان و آن

(۱) اشاره است به آیه شریفه *إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ بِهَا وَخَافَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا*. سورة الاحزاب آیه ۷۲

دوزخ و جنت سرِ دو راهِ توست
کن فکان در قبضهٔ قدرت تراست
وز تو مویی را نخواهد بد کمی
تا ابد با کار تو خواهند ساخت
خوشر از خوشتر طلب کردن تراست
گنجِ مخفیِ حقیقت، آشکار
ساقصی بایست آن را^۱ تشنهٔ جان
از هلال آرد به صحرا بدرِ خویش
قرب را دایم به جان دارد نگاه
نیست کس جز آدمی در خوردِ این
در طریقِ گنجِ رنجی برده‌ای
تا ابد از چاهِ جاهم می‌دهی»
دل چو دریا آمدش در جوش ازو
کیست سرگردان‌تر از ما در جهان
نه^۲ شده گم نه^۳ پدیدار آمده
هر زمان بسیم^۴ صعوبت بیشتر
هم در آن عالم اسیرِ صد حساب
گر بود یک ذره ایمان را زوال
آتشی در سنگِ خازا اوفتاد
و آدمی باری چنان از جان کشید
زندگی نیست این که مُرد ما همه
پای تا سر عینِ حسرت آمدیم
کشته گشته در غمِ ناز^۵ و نیاز
ور نه همچون ما در افتی در چهی

هم قیامت عرضِ لشکرگاهِ توست
هم کلام و رویت از حضرت تراست
طی شود هم آسمان و هم زمی
جمله را در کار^۱ تو خواهند باخت
از ازل ملک ابد خوردن تراست
از تو شد ای اهل گنج و مرد کار
چون کمالی بود برتر از جهان
تا گرفتِ آن کند^۲ بر قدرِ خویش
قدر داند قرب را از بُعدِ راه
مردم آمد از^۳ دو عالم مرد این
چون چنین ره سوی گنجی برده‌ای
گر به سوی گنجِ راهم می‌دهی
زین سخن شد آدمی بیهوش ازو
گفت «آخر ز آشکارا و نهان
بستهٔ تکلیف و پندار آمده
با جهانی پر عقوبت پیش در
هم درین عالم به زیرِ صد حجاب
آفتابِ ما شود تاریک حال
زین چنین^۴ کاری که ما را اوفتاد
سنگ نتوانست بار آن کشید
ای دریغا رنجِ بردِ ما همه
غرقةٔ دریایِ حیرت آمدیم
مانده گه در حرص و گه در آز باز^۵
دور شو از ما چه می‌خواهی رهی

۱-نا:نو:راه ۲-نو:اورا ۳-صا:نقص را ۴-صا:نو:در ۵-۶-نو:هم ۷-نا:بینم
۸-نا:سخن ۹-صا:وناز ۱۰-نا:آز

گر رهی می‌بایدت ز آدم طلب
پیش او برگفت آن اسرار راست
کل کل و خرمی در خرمی
هر دو عالم در دلش گم اوفتاد
از ره جان سوی جانان ره برد^۳
لیک اول ره سوی جان بردن است
لیک دزدیده‌ست آن راه از^۴ جهان
تا ابد دزدیده بیند روی او
روی او دزدیده دیدن روی بود^۶
لیک ره نـبود دل گـمراه را
غم مخور چون در درون هم خانه بود^۸

ز آدمی این راه^۱ مشکل کم طلب
سالک آمد پیش پیر و بار خواست
پیر گفتش «هست جان آدمی
هر که او در جان مردم اوفتاد
هر که او در عالم جان زه برد^۲
ره به جان بردن به جانان بردن است
هست جانان را به جان راهی نهان
جان گران ره باز یابد سوی او
چون جهانی غیرت از هر سوی بود^۵
هست راهی سوی هر دل شاه را
گر برون حجره شه بیگانه بود^۷

الحکایة و التمثیل

عاقبت از چشم سلطان دور شد
در بلا و رنج و بیماری^۹ فتاد
خادمی را خواند شاه حق شناس
پس بدو گوی ای ز شاه^{۱۰} افتاده باز
کز غم رنج تو رنجورم ز تو
تا تو رنجوری ندانم یا منم
جان مشتاقم بدو نزدیک بس
نیستم غایب زمانی از تو من
نازینی را چو تو بیمار کرد
همچو آتش آی و همچون دود رو
همچو آب از برق^{۱۲} می‌رو برق‌وار

چون ایاز از چشم بد رنجور شد
ناتوان بر بستر زاری فتاد
چون خبر آمد به محمود از ایاس
گفت «می‌رو تا به نزدیک ایاز
دور از روی تو زان^{۱۱} دورم ز تو
تا که رنجوریت^{۱۲} فکرت می‌کنم
گر تنم دور اوفتاد از هم نفس
مانده‌ام مشتاق جانی از تو، من
چشم بد بسد کاری بسیار کرد
این بگفت و گفت در ره زود رو
پس مکن در ره توقف زینهار

۱- صا: کار ۲- ۳- نا: راه برد ۴- نو: ره در ۵- صا: سو بود ۶- صا: رو بود ۷- نو: شد

۸- نو: درون خانه شد ۹- صا. نا. نو: بیماری ۱۰- نا: شه ۱۱- نو: چون ۱۲- نو: رنجوری تو

۱۳- صا: شوق

ما دو عالم بر تو گردانیم تنگ
تا به نزدیک ایاز آمد چو باد
مضطرب شد عقلِ دوراندیش او
گویا در رنجِ دایم اوفتاد
این زمان خونم بخواهد ریختن
نه باستادم نه بنشستم ز پای
پیش از من چون رسید این جایگاه
گر در این تقصیر کردم کافرم
کی بری تو راه ای خادمِ درین؟
زان که نشکیم دمی بی^۱ روی او
تا خبر نبود کسی را در جهان
رازها در ضمنِ جان ما بسی است
در درونِ پسرده آگاهم ازو
در درونِ با اوست جانم در میان
جان همه جانان بگیرد بر دوام
جز یکی نبود ولیکن معنوی
چون تو بر هم^۲ تایش^۳ یکتا شود^۴

گر کنی در راه یک ساعت درنگ
خادمِ سرگشته در راه ایستاد
دید سلطان را نشسته پیش او
لرزه بر انستادمِ خادمِ اوفتاد
گفت با شه چون توان آویختن
خورد سوگندان که در ره هیچ جای
می ندانم ذره‌ای تا پادشاه
شاه اگر دارد وگرنه باورم
شاه گفتش «نیستی محرم درین
من رهی^۱ دزدیده دارم سوی او
هر زمان زان ره بدو آیم نهان
راه دزدیده میان ما بسی است
از برون گرچه خبر خواهم ازو
راز اگر می‌پرسم از بیرونیان
جان چو گردد محو در جانان تمام
گرچه در صورت بود رنگ دوی
گر دو تارِ ریمان پیدا شود

الحکایة و التمثیل

هر دو در میدانِ غزنین گوی باز
گوی همچون عشق زیبا باختند
گاه این یک گوی باخت و گاه آن
گشت چوگان آسمان و گوی ماه
فتنه هر دو شده یک بارگی
در پسر یکدیگر استاندند باز

گشت محمود و ایازِ دلنواز
هر دو با هم گوی تنها باختند
گاه این یک اسب تاخت و گاه آن
ز آرزوی آن غلام و پادشاه
گردِ میدانِ عالمی نظارگی
چون بماندند آن دو مرغِ دلنواز

۱- نو: دری ۲- صا: از ۳- نا: چون بهم بر ۴- نو: چون تو بر یک پیچیش

شاه گفتش «ای جهان روشن ز تو
گفت «شه فتوی کند از رای خویش»
گفت «گوی از ما که به بازد بگوی
بود آن نظارگی صاحب نظر^۱
گر شما را من دو تن می دیده‌ام
چون نگه کردم به شاه حق شناس
چون ایاست را نگه کردم نهان
گر دو تن را^۲ در نظر آوردمی
لیک چون هر دو یکی دیدم عیان
چون سخن شایسته گفت آن مرد راه
تا بُود معشوق را در خود نظر
تا نظر معشوق را بر عاشق است
هر دو را بر یکدگر باید نظر
هر دو می بایند^۳ یک ذات^۴ آمده
الحکایة و التمثیل

کودکی بود از جمالش بهره‌ای
از لطافت وز ملاحظت وز خوشی
آنچه او داشت ای عجب کس آن نداشت
عاشقیش افتاد همچون سنگ رست
هرچه بودش در ره معشوق باخت
خلق را گر^۵ اندک و بسیار نیست
رفته بود القصه آن شیرین پسر
کرد روی خود در آینه نگاه
مهر و مه در جنب^۶ رویش زهره‌ای
وز سر اندازی به تیغ سرکشی
گر کسی بیدل نشد زو جان نداشت
در کمال عشق چون معشوق جست
وز دو گیتی با غم معشوق ساخت
از غم معشوق بهتر کار نیست
سوی گرمابه چو می آمد به در
دید الحق رویی از خوبی چو ماه

۱- نو: بصر ۲- نا: من ۳- نو: بدو ۴- نا: نو: بایند ۵- صا: می بایند ز یک ذات ۶- نا: بند

ماه دو رخ بر زمین آن چهر را
 شد به صد دل عاشق دیدارِ خویش
 رفت نازان^۱ و خرامان سوی او
 آتشی در آفتاب انداخته
 چون قلم پیشِ پسر آمد به سر
 گویا بسختِ بدم در خواب بود
 در کسدامین شغل بیرون آمدی؟
 روی خود در آینه کردم نگاه
 خواستم شد همچو تو در کارِ خویش
 جز تو رویم کس نبیند این زمان
 تا تو بینی روی من چون آفتاب^۲
 چون شکر پاسخ به پاسخ درفکند^۳
 من شدم آزاد تسو آزاد رو
 کز جمالِ خویش بودی بی‌خبر
 نه لب از خود فقع بگشاده بود
 لاجرم معشوقِ معیوب آمدی
 عاشقِ خود باش و عشقِ خویش باز
 شرطِ هر عاشق به خون گردیدن است
 شرطِ عاشق چیست بی‌صبری مدام؟
 دل چو برق و دیده چون ابری بود
 نیست عاشق هست از معشوق دور

الحکایة و التمثیل

بر کنارِ بام شد بر قصرِ خویش
 مشت می‌زد سخت پیری را ضعیف
 کز چه او را می‌دهی این گوشمال

از دو رخ، دو رخ نسپاده مهر را
 سخت زیبا آمدش رخسارِ خویش
 خواست تا عاشق ببیند روی او
 بر رخ چون مه نقاب انداخته
 عاشقش را چون ازو آمد خبر
 گفت «بارب این چه فتح‌الباب بود
 از چه گشتی رنجه و چون آمدی
 گفت «از حمام بر رفتم چو ماه
 سخت خوب آمد مرا دیدارِ خویش
 دل چنانم خواست کز خلق جهان
 لاجرم از رخ فرو هشتم نقاب
 این بگفت و پرده از رخ برفکند^۲
 عاشقش گفتا «شبت خوش باد رو
 عشق من بر تو از آن بود ای پسر
 نه ترا بر خود نظر افتاده بود
 چون تو این دم خویش را خوب آمدی
 من شدم فارغ تو هم با خویش ساز
 شرط هر معشوق خود نادیدن است
 شرط معشوقی چو بشنودی تمام
 عاشق آن بهتر که بی‌صبری بود
 ور بود در عشق یک ساعت صبور

گفت روزی پادشاه عصرِ خویش
 کودکی را دید زیبا و لطیف
 زیرِ قصر آمد وزو پرسید حال

گفت «او را می‌باید زد بسی
 دعوی عشقِ منش می‌بوده است
 نه^۲ طلب کرده مرا نه جُسته باز
 از همه عالم گزیده‌ست او مرا
 کرده او دعوی من^۳ از دیرگاه
 شاه گفتا «زین بتر باید زدن
 صبر از معشوق عاشق چون کند
 هر که بی معشوق می‌گیرد قرار
 زان که هر کونان این دیوان خورد
 تا نیارد کرد^۱ این دعوی کسی
 پس سه روز و شب فرو آسوده است
 مانده در عشق این چنین آهسته باز
 شد سه روز اکنون که دیده‌ست او مرا
 زین بتر در عشق کی باشد گناه؟»
 هر دم از نوعی دگر باید زدن
 کی تواند کرد تا اکنون کند؟
 کی توان بر ضرب کردن اختصار^۴
 بس قفا کو در قفای آن خورد»

الحکایة و التمثیل

صوفی‌ای می‌رفت و جانی^۵ پر غمش
 چون قفای سخت خورد آن جایگاه
 مرد گفت «از چه ز پس^۷ نگرنده‌ای
 کایت باید خورد تا تو زنده‌ای^۸»
 پای بازی^۶ زد قفایی محکمش
 کرد آن صوفی مگر از پس نگاه

المقالة التاسعة والعشرون

سالك آمد پیش آدم خون‌فشان
 گفت «ای بنیادِ فطرت^{۱۰} ذات^(۱) تو
 تا ابد اعجوبه عالم تویی
 تا از آن دم یابد از آدم نشان
 دو جهان پر شورِ ذریات تو
 اصل گرمنا بنی آدم^(۲) تویی

- ۱- صا. نا. نو: کردن ۲- نو: نی ۳- نا: عشق ۴- صا. نا. نو: اختیار ۵- قو: جان ۶- صا. نا. نو: پاکبازی ۷- نو: سپس ۸- پس از این بیت دو بیت در نسخه چاپ مشهد بدین شرح آمده است:
 تا تو هستی زنده رو میخور قفا
 یا بمر از خویش جان را وارهان
 یا بکن از عشق دعوی یک زمان
 ۹- نا: رفتن سالك فکرت پیش آدم ۱۰- نا: فکرت

(۱) اشاره است به آیه شریفه فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفاً فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ. سوره الروم آیه ۳۰
 (۲) اشاره است به آیه شریفه وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْوَجْدِ وَالْبَحْرِ وَرَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَفَضَّلْنَاهُمْ عَلَى كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلاً. سوره الاسرى آیه ۷۰

جسم و جان و جزو و کل یک سر تراست
 نقطه عالم صفی حق^(۱) تویی
 صورتی از صورتش فصل آمده
 جان به حق^۲ بی واسطه قایم تراست
 جان پاکت مرغ خاص حضرت است
 هشت جنت را به یک گندم دهی
 سجده کردندت ملایک سر به سر
 از دو عالم تا ابد فارغ شدی
 کس به نامی زان همه نرسیده بود
 وز مُسمی ذرّه‌ای قسم از تو خاست
 جمله مملوک و تو مالک آمدی
 در من آموز ای هم آب^۳ هم جد من
 روز من شب شد شب و روزم بین
 می ببايد شد ترا تا پیشگاه
 پیش او شو تا شود این کار راست
 نیست با او این دوا^۴ کردن ادب
 دولت آنجا جوی^۵ و آنجا جوی راه
 جمله ره جویند در زیر لوآش^(۲)
 تا ابد گردی ازین درگه نیافت
 انبیا را قبله خلوتگاه اوست
 مرجع اهل یقین آنجا طلب

در زمین و آسمان لشکر تراست
 مرکز دنیا و دین مطلق تویی
 هم تویی بر^۱ صورت اصل آمده
 هم خمیر دست حق دایم تراست
 هم دلت را^۲ اصبغین قدرت است
 چون تو داد^۳ نقطه مردم دهی
 طفل ره بودی که در زیر و زیر
 باز چون در راه دین^۴ بالغ شدی
 گر ملک بسیار عالم دیده بود
 جمله را تعلیم^۵ هر اسم از تو خاست
 چون تو استاد ملایک آمدی
 از مُسمی ابجدی در حد من
 چند سوزم جان پر سوزم بین
 آدم معصوم گفت «ای مرد راه
 پیشگاه دولت دین مصطفاست
 گرچه می^۶ دانم دوا این طلب
 در حضور او ز ما دولت مخواه
 زان که فردا انبیا و اولیاش
 هر که در راه محمد ره نیافت
 دولت دنیا و دین درگاه اوست
 دولت آنجا جوی و دین آنجا طلب

۱- نو: در ۲- صا: زحق ۳- نا: نو: در ۴- قو: داری ۵- نو: وی ۶- نو: جمله تعلیم
 ۷- نو: اب و ۸- نا: نو، صا: من ۹- نا: ادا ۱۰- نا: نو: خواه

(۱) اشاره است به آیه شریفه إِنَّ اللَّهَ أَضَلُّنِي أَدَمَ وَ نُوحًا وَ آلَ إِبْرَاهِيمَ وَ آلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ. سورة آل عمران

آیه ۳۳

(۲) اشاره است به حدیث آدم و من دونه تحت لوآی یوم القیامة.

پیش گیر اکنون ره و عالم^۱ ببین
 سالک آمد پیش پیر سرفراز
 پیر گفتش «هست آدم اصل کل
 جُسته از تخت خداوندی کنار
 از بهشت عدن آزاد آمده
 بود نورِ قدس هم پیراهنش
 زان که او را بندگی مطلوب بود
 بندگی را ترکِ جنت گفت^۵ پاک

نوح بر راه است او را هم ببین^۲
 در میان آورد با او نقدِ راز
 عز را بفروخته بخریده ذل^۳
 بندگی را کرده در دل^۴ اختیار
 در غم بنده شدن^۴ شاد آمده
 خواست کان بیرون فتد از گردنش
 لاجرم در بندگی محبوب بود
 عاشق آسا از بهشت آمد به خاک»

الحکایة و التمثیل

بنده‌ای را امتحان می‌کرد شاه
 گفت این دم دامن من بر^۶ سر^۷ آر
 تا چو با من یک گریبانت بود
 چون میان ما یکی حاصل شود^۸
 جسم و جانم جسم و جان تو بود
 بنده‌ای نادان بجست از جایگاه
 گشت با شاه جهان هم پیرهن
 چون برون آورد سر از جیب شاه
 شه چو در بی حرمتی بشناختش
 هر که پای از حد خود برتر نهد
 هر که در بی حرمتی گامی نهاد
 بنده‌ای را تا ادب نبود نخست

خواند یک روزیش پیش خود پگاه
 با من از یک جیب آن گه سر بر آر
 هر چه آن من بود آنت بود
 گر خیال است^۹ از دویی باطل شود^{۱۰}
 هر چه هست آن من، آن تو بود»
 کرد بیرون سر ز جیب پادشاه
 ذره‌ای نشناخت حد خویشتن
 خویشتن را سر ندید^{۱۱} آن جایگاه
 تا که دم زد سر ز تن انداختش
 سر دهد بر باد و دین بر سر نهد^(۱)
 در شقاوت خویش را دامی نهاد
 بندگی از وی کجا آید درست؟

۱- قو: ره عالم ۲- پس از این بیت در نسخه چاپ مشهد این بیت آمده است:

زین طلب گر درد در جان تو است آن طلب آنجا که درمان تو است

۳- صا: ذل ۴- نو: غمش بنده شده ۵- نا: برگزید از جمله ۶- نا: صا: نو: در ۷- نا: بر ۸- نا: بود

۹- صا: نا: نو: خیالیست ۱۰- نا: بود ۱۱- نا: بدید

(۱) اشاره است به: رحم الله امرء اعرف قدره.

چون بلايِ قرب دید آدم ز دور
دید دنیا کشت‌زارِ خویشتن
نیست دنیا بد اگر کاری کنی
سویِ ظلمتِ آشیان آمد ز نور
لاجرم کرد اختیارِ خویشتن
بد شود گر عزمِ دیناری کنی

الحکایة و التمثیل

آن یکی در پیشِ شیرِ دادگر
حیدرش گفتا که «دنیا نیست بد
هست دنیا بر مثال کشت‌زار»^(۱)
زان که عز و دولتِ دین سر به سر
تخم امروزینه^۱ فردا بر دهد
گر ز دنیا دین نخواهی برد تو
دایما در غصه خواهی ماند باز
پس نکوتر جای تو دنیایِ توست
تو به دنیا در مشو مشغولِ خویش
چون^۲ چنین کردی ترا دنیا نکوست
هیچ بیکاری نبیند رویِ او
دَمِ دنیا کرد بسیاری مگر
بد تویی زیرا که دوری از خرد
هم شب و هم روز باید کشت و کار
جمله از دنیا توان برد ای پسر
ور نکساری ای دریغا بر دهد
زندگی نسا دیده خواهی مرد تو
کار سخت و مرد سست و ره دراز
زان که دنیا توشه عقبای توست
لیک در وی کارِ عقبی گیر پیش
پس برای دین تو^۳ دنیا دار دوست
کار کن تا ره دهندت سوی او

الحکایة و التمثیل

پورِ ادهم کو دلی بی خویش داشت
گرچه دارالملک حکمش بلخ شد^۴
جانِ شیرینش که پر تعظیم بود
چون غم فقرش درآمد شاد شد
گرچه رویِ دین ازو آراستند
بسر در حمام در حال^۵ اوفتاد
گفت «چون در خانه شیطان مرا
قرب صد آشهَب در^۶ آخور پیش داشت
بلخ شد تصحیف یعنی تلخ شد^۶
یافت قلبِ بلخ کابراهیم بود
فقر چون دید از همه آزاد شد
شد سوی حمام سیمش خواستند
همچو مرغی بی پر و بال اوفتاد
نیست با دستی^۸ تهی فرمان مرا

۱- نا: نه امروز ۲- نا: گر ۳- صا: هین برای دینت ۴- حاشیه قو- صا: تو: بر ۵- و ۶- نا: بود
۷- قو: حالی ۸- نو: نا: دست

(۱) اشاره است به حدیث الدُّنیا مزرعةُ الآخر. تلخ (من تصحیح قیاسی)

کی توان؟ نتوان شدن نتوان شدن»
 قصد دنیا کرد و عمری خون گریست
 کم مباح از ابر زابر افزون گری
 کاب چشم افتاد چون خون شهید^۱
 نقد گسردد آب رویت عالمی
 آتش دوزخ بمیراند به زور
 نیک و بد درد تو و درمان توست
 کان بری^۲ آنجا کز اینجا آن بری

رایگان در خانه رحمن شدن
 چون بدید آدم که سر کار چیست؟
 گر تو هم فرزند او بی خون گری
 خون گری چون نیست بر گریه مزید
 نرگس چشمت گر آرد شبمنی
 قطره اشک تو در سودا و شور
 هر چه زاینجا^۳ می بری آن زان توست
 توشه زاینجا بر که^۴ آدم گوهری

الحکایة و التمثیل

مجلسی می گفت از قول نبی
 ترک کرده حج دلی پر مشغله
 بر در مجلس که ما را زاد خواه
 در ره حج بازگشتیم از میان^۵
 عزم کرده حج اسلام ایست قهر
 هر که زین ره^۶ باز گشت آگاه نیست
 کز شما بردند مثنی^۷ ناسپاس
 می براید چون دوباره ده هزار
 کو^۸ برافروزد دل خلقی چو شمع
 هیچ تاوان نیست اگر تاوان دهد
 که این چنین تاوان توانم باز داد
 در دعا گویش از حب آمدند
 هر زر و زرینه کش بود آورید
 گفت «اگر گردد پشیمان چه عجب»

گفت بسوسعد آن امام ار نبی
 ره زده از در^۹ درآمد قافله
 آمدند آن جمع بهر زاد راه
 زان که ما را ره زدند و کاروان
 خواجه گفتا «چون توان رفتن به شهر
 باز گشتن از ره حج راه نیست
 گفت «چندی^{۱۰} مال بوده ست از قیاس
 گفت «هرچ از ما بردند از شمار
 خواجه گفتا «کیست از اصحاب جمع^{۱۱}
 این چه زیشان برده اند آسان دهد
 عورتی از گوشه ای آواز داد
 جمع الحق در تعجب آمدند
 رفت و درجسی پیش او زود آورید
 خواجه آن بنهاد سه روز و سه شب

۱- قو: خون شد شهید ۲- قو: هر چه اینجا ۳- صا: نا: نو: گر ۴- نو: خوری ۵- نا: ره
 ۶- نو: این ۷- صا: از ۸- صا: نا: این زمان ۹- صا: در ۱۰- صا: نا: چندین ۱۱- نو: دزدان
 ۱۲- صا: کیست آن خواجه ز اصحاب و ز جمع ۱۳- نو: تا

نیست این زر بیست دینار از شمار
عورتی گرزین پشیمانی خورد
پیش آمد بعد سه روز آن زنش
خواجه را گفت «ای به حق پشت و پناه
خواجه گفت «این من ندیدم از کسی
گفت «مندیش ای معاذالله مگوی
بر سر آن نه دو دست ابرنجنم
گفت دست ابرنجنم ای نامدار
زان همه زرینه آن یک بیش بود
خویشان را دوش می‌دیدم به خواب
این همه زرینه در گرد تنم^۴
گفتم آخر یادگار مادرم
حور جنت گفت از آن دیگر مگوی
آنچه تو اینجا فرستادی به ناز
فی‌المثل گر صد جهان است آن تو
گر درین ره بنده گر آزاده‌ای^۸

بیست دینار است هر یک زو هزار
کی توان گفتن ز نادانی خورد؟
پس نهاد آنجا دو دست^۱ ابرنجنش
آن زر آخر از چه می‌داری نگاه
از پشیمانیت ترسیدم بسی
این بدیشان ده دگر زین ره^۲ مگوی
تا شود آزاد کلی گردنم
بوده است از مادر خود^۳ یادگار
لاجرم روز و شبم با خویش بود
در بهشت عدن همچون آفتاب
می‌ندیدم این دو دست ابرنجنم
می‌نبینم می‌نباید^۵ دیگرم^۶
این فرستادی و^۷ بس دیگر مجوی
لاجرم آن پیشت آوردیم باز
آنچه بفرستی تو آن است آن تو
تو نبینی آنچه نفرستاده‌ای

الحکایة و التمثیل

آن جوانی بود الحق بی^۱ خبر
گفت «من عمری به خون گردیده‌ام
هم ریاضت‌ها کشیدم بی‌شمار
رفت پیش شیخ حلوانی مگر
بی سر و بن سرنگون گردیده‌ام
هم شب و هم روز بودم بی‌قرار^{۱۰}

۱- پس نهاد او آن دو دست ۲- قو: ره این! ۳- نو: من ۴- صا: اندر گردنم - نو: بد در گردنم
۵- نو: نیام ۶- پس از این بیت در نسخه چاپ مشهد این بیت آمده است:
باز پرسیدم از آن حوران بر است کان دو دست ابرنجن من در کجاست
۷- صا: تو ۸- نو: بنده آزاده ۹- نا: با ۱۰- پس از این بیت در نسخه چاپ مشهد این بیت آمده است:
نه بدیدم هیچ در این سوز و ساز مسانده‌ام بسی هیچ از ره مسانده باز

نه رسیدم من به هیچی مانده باز»
 کانه چه جستی یافتی جان پدر
 یافتی چون کار آن پنداشتی
 کفر ورزی کی ترا ایمان دهند؟
 هر چه خواهی بُرد خواهد گفت گیر
 کور میری کور خیزی جاودان^(۱)
 درد می‌دانی مگر^۴ درمان خود
 هر نفس جز ماتم نان نیستت
 عقل را از نفس مردم اوفتاد
 گویا نام مهین نان است و بس

نه بدیدم هیچ در عمری دراز^۱
 شیخ گفتش «تو غلط کردی مگر
 تو به هر کاری که رؤیت داشتی
 آنچه تو جویی درین ره^۲ آن دهند
 خواجه بس کور است و ناقد بس بصیر
 گر نخواهی بُرد چشمی زین جهان
 هر زمان زخمی زنی^۳ بر جان خود
 یک نفس گویی غم جان نیستت
 آنچه آدم را ز گندم اوفتاد
 یاد کرد^۵ نفس را در هر نفس

الحکایة و التمثیل

گفت «اگر نام مهین ذوالجلال
 گفت «نان است این^۶ بتوان گفت لیک»
 کی بود نام مهین نان شرم دار»
 می‌گذشتم گرسینه چل روز و شب
 نه ذری بر هیچ مسجد^۷ بود باز
 نقطه جمعیت^۸ و بنیاد دینست»
 حق چو رزقت می‌دهد تو حق گزار
 تو بخور و زکس مپرس^۹ این از کجاست

سایلی پرسید از آن شوریده حال
 می‌شناسی بازگوی ای مرد نیک»
 مرد گفتش «احمقی و بی‌قرار
 گفت «در قحط نیشابور ای عجب
 نه شنودم هیچ جا بانگ نماز
 من بدانستم که نان نام مهینست
 از پی نان نیستت چون سگ قرار
 حق چو رزقت داد و کارت کرد راست

الحکایة و التمثیل

ک «ز کجا سازی تو قوتی حسب حال»
 روزیم او می‌دهد زو راز^{۱۰} پرس»

ابن ادهم کرد از آن رُهبان سؤال
 گفت «از روزی دهنده باز پرس

۱- صا: عمر دراز ۲- نو: راه ۳- نا: خوری ۴- نو: بکن ۵- قو: کردی ۶- صا: آن
 ۷- نا: مجلس ۸- قو: حمیت ۹- قو: مگو ۱۰- قو: صا: باز

(۱) اشاره است به آیه شریفه: وَمَنْ كَانَ فِي هَذِهِ أَعْمَىٰ فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمَىٰ وَأَضَلُّ سَبِيلًا. سوره اسری آیه ۷۲

چون به ظاهر روزی‌ای بینی حلال
 ترکِ جانِ پاک هر روزی کنی
 ای شده غافل ز مجروحی خویش
 ای سبک دل گشته از خوابِ^۳ گران
 تا نیایی تو به همرنگی برون
 چون^۴ به همرنگی سبک گردی چو گاه
 گاه چون با کهربا همرنگ بود^۵
 بود مغناطیس چون آهن به رنگ
 چون کسی در اصل همرنگ افتاد
 می‌مکن از باطنِ روزی سؤال^۱
 تا ز جایی چاره‌ روزی کنی
 چند دربازی^۲ سبک روحی خویش
 وی به خورد و خواب قانع چون خران
 کی شود از تو گران‌سنگی برون
 درکشندت زود سوی بارگاه^۵
 کهربا را زان بدو آهنگ بود^۶
 زان به همرنگی درآوردش به تنگ
 دولتش ز آغاز هم تنگ افتاد

الحکایة و التمثیل

شیخ گرگانی مگر آن^۸ شمعِ شرع
 بود آن وقتی نظام‌الملک خرد
 با گروهی کسودکان بی‌خبر
 شیخ را با قوم چون از دور دیدند
 گفت «بنشانید از ره‌گرد را
 جمله را بدبختی آرد بار از آن
 شیخ کان بشنود^{۱۰} و آن حرمت بدید
 از بزرگی پیر گفت «ای طفلِ خرد
 خلق می‌کوشند تا طاقت کنند
 زین ادب زین حرمت و زین خوی تو
 می‌شد اندر شاعری با جمعِ شرع
 اطللسش می‌یافتند او زیر برد^۹
 گوی می‌زد در میانِ رهگذر
 از میانِ رهگذر یک سو دوید
 زان که گرگردی رسد این مرد را
 هیچ کس را برنیاید کار از آن»
 از چنان طفلی چنان همت بدید
 بکن آن^{۱۱} چوگان که بخت گوی برد
 تا^{۱۲} نظام‌الملک آفاقت کنند
 ای نظام‌الملک بردی گوی تو

۱- پس از این بیت در نسخه چاپ مشهد سه بیت به شرح زیر آمده است:

چون به دست آید ترا روزی روز
 می‌ندانی که چنین خوی و سرشت
 که نمی‌ترسی ز دوزخ وز جفا
 بخل را در پیش‌گیری همچو سوز
 جای تو دوزخ بود ای خوی زشت
 بخل را بگذار پیش آور جفا!

۲- نا: بازی تو ۳- نا: روح ۴- نا: تو ۵- نا: پایگاه ۶- نو: شد ۷- نو: شد ۸- نو: گفت شیخ گرگانی -
 ۹- نو: او را زبرد ۱۰- نا: بشنید ۱۱- صا: این
 ۱۲- نو: نا. صا: پس

گوی چون بردی برو^۱ دیگر مبارز
خواجه‌ای چوگان بیفکن سرفراز»

المقالة الثلاثون^۲

سالک آمد نوحه گر در پیش نوح
عالمی^۴ دردی و دریای دوا
خشک سال عالم از کنعان تراست
اشک تو در نوحه چون بسیار شد
کشتی اهل سلامت خاص توست
گر در آن کشتی نیامد هر گشت
تشنه تر از تو ندیدم هیچ کس
گرچه عالم گشت پر طوفان تو
تا به سر عشق در کار آمدی
چون به صورت آمد آن^۶ دریا ز زور^۷
چون جهان را تشنگی بنشاندی
مردۀ عشقم مرا جانی فرست
نوح گفت «ای بی قرار نوحه گر
تک زدم در راه او سالی هزار
زخم خوردم روز و شب عمری دراز
تو بدین زودی بدان^۸ در چون رسی
صبر می باید ترا ناچار کرد
گر دری خواهی که بگشاید ترا

گفت «ای شیخ شیوخ و^۳ روح روح
آدم ثانی و شیخ انبیا
وی عجب عالم پر از طوفان تراست
تا تنوری^{۱۱} گرم^۵ طوفان بار شد
تا ابد دریای دین اخلاص توست
سر بسم الله مسجری ها^{۱۲} بست
لاجرم طوفانت آمد پیش و پس
بیشتر شد تشنگی جان تو
تشنه دریای اسرار آمدی
در جهان افکند طوفان تو شور
کشتی اهل سلامت زانندی
تشنه خواهم مرد طوفانی فرست»
باز کن چشم از هم و در من نگر
تسا که داد از خیل کفارم کنار
تا به صد زاری در من کرد باز
وز نخستین پایه برتر^۹ چون رسی
تا توانی چاره این کار کرد
و آنچه جویی روی^{۱۰} بنماید ترا^{۱۱}

۱- قو: بهر - نو: بهل ۲- نا: رفتن سالک فکرت پیش نوح ۳- نو: شیخ الشیوخ ۴- صا. نا. نو: عالم
۵- صا. نو: تنور گرم ۶- نا: آمدی ۷- صا: دریای نور ۸- صا: بران ۹- صا. نا. نو: سر ۱۰- نا: راه
۱۱- پس از این بیت در نسخه چاپ مشهد این بیت آمده است:

رو به نزد مصطفی مجتبی پیشوا و خواجه صدق و صفا

(۱) اشاره است به حَقِّ إِذَا جَاءَ أَمْرُنَا وَفَارَ التَّنُورُ. سوره هود از آیه ۴۰

(۲) اشاره است به آیه شریفه وَقَالَ أَزْكِبُوا فِيهَا بِسْمِ اللَّهِ جَحْرِيًّا وَمَرْسِيًّا إِنَّ رَبِّي لَعَفُورٌ رَحِيمٌ. سوره هود آیه ۴۱

از دَرِ پیغامبر^۱ آخرِ زَمان
 زان که تا خورشید^۲ باشد راهبر
 ذره‌ای^۳ راهِ در^۴ خورشید گیر
 گر به قرب مصطفی جویی تو راه
 سالک آمد پیش پیرِ ارجمند
 پیر گفتش «هست نوح آرامِ روح
 در مصیبت بود دایم مردِ کار
 تا نیاید دردِ این کارت پدید
 گر تو خواهی تا شوی مرد ای پسر»

الحکایة و التمثیل

کاملی گفته‌ست از اهلِ یقین
 زان مرا چندان نیاید^۵ دلخوشی
 در رد^۶ این درد آید دردناک
 هم درین دردش بود رفتن به خاک
 زیسته^۷ در درد و رفته^۸ هم به درد
 رفته زین عالم بدان عالم به درد»

الحکایة و التمثیل

مرغکی ست استاده چست افتاده کار
 جمله شب تا به روز او نعره زن
 جمله شب بی‌قراری می‌کند
 چون همه شب بر نیاید کار او
 چون رود یک^۹ قطره خون از دل بروئش
 شور از آن یک قطره در دریا فِند
 پس دگر شب با سرِ کار آید او
 چون نه سر دارد نه پای آن کار او
 نیست بر^{۱۰} شاخش چو هر مرغی قرار
 می‌درآویزد به یک پا خویشتن
 ناله خوش خوش به زاری می‌کند
 خون چکد یک قطره از منقار او
 دل چو دریایی شود زان قطره خوئش
 و آتشی زان شور در صحرا فتد
 همچنان در ناله زار آید او
 کی رسد آن ناله‌های زار او

۱- صا: نو: پیغمبر ۲- قو: خورشید ۳- نو: ذره تو ۴- صا: ذره راهی پی ۵- صا: آن سلطان دین
 ۶- نا: نیارد ۷- صا: ذره ۸- نو: زیستن ۹- نو: رفتن ۱۰- نو: در ۱۱- صا: نا: نو: آن

تا تراکاری نیفتد مردوار کی توانی ناله کرد از دردِ کار؟^۱

الحکایة و التمثیل

پیر زالی بود با پستی^۲ دو تاه
پیشِ مادر آن پسر را بر سپر^۳
پیرزن آمد به ضعف از موی کم
کرده خون آلود روی و جامه را
گرچه^۴ پستی کوژ بودش چون کمان
آن یکی گفتش که «هان ای پیرزن
زان که نبود این عمل هرگز روا»
گر ترا این آتش استی بر^۵ جگر
تا نیاید آتش من در^۶ دلت
چون نبودی مادرِ کشته دمی
چون ترا می بینم از آزادگان
کشته بودنش جوانی همچو ماه
باز آوردند در خونِ جگر
سر برهنه موی کنده روی هم
گرد خویش آورده صد هنگامه را
تسیر آهش می گذشت از آسمان
رخ بیوش و چادری در سر فکن
پیرزن در حال گفت «ای بینوا
هم روا می داری ای^۷ زمین بیشتر
ایمن روا بودن نیاید حاصلت
کی توانی کرد چون من ماتمی؟»
کی شناسی کارِ درد^۸ افتادگان؟^۹

الحکایة و التمثیل

بود مجنونی به نیشابور در
محنت و بیماری ده ساله داشت
سینه پر سوز و دل^{۱۲} پر درد او
آنچه در سرما و در گرما کشید
نور از رویش^{۱۴} به گردون می شدی
زو ندیدم در جهان رنجورتر
تن چونالی و زفان^{۱۱} بی^{۱۱} ناله داشت
لب به خون بر هم^{۱۳} بسی می خورد او
کی تواند کوه آن تنها کشید؟
هر نفسِ حالش دگرگون می شدی

۱- نو: زار - بعد از این بیت در نسخه چاپ مشهد این بیت آمده است:

ناله کان از جان برآید خوش بود گر ترا در دل ز عشق آتش بود

۲- صا: نا: پشت ۳- صا: زیر ۴- قو: چو ۵- نا: صا: نو: در ۶- نو: میداشتی ۷- نو: آشتی اندر

۸- صا: نا: نو: درد کار ۹- پس از این بیت در نسخه چاپ مشهد این بیت آمده است:

کی بدانی سوز محنت دیده در میان خاک و خون گردیده

۱۰- صا: نا: نو: زبان ۱۱- صا: پر ۱۲- نو: دلی ۱۳- نو: صا - نا: لب بهم بر خون ۱۴- صا: نور

زو بپرسیدم منِ آشفته کار
گفت «یک روزی درآمد آفتاب
خویشتن را کرده‌ام زان روز گم
بسر سر او رفت در وقت وفات
این زمان چونی که جان خواهی سپرد»
گر ز کار افتادگی گویم بسی

الحکایة و التمثیل

گفت دزدی را گرفت آن سرفراز
دزد نه دم زد از آن نه آه کرد
همچنان خاموش می‌برید راه
چون رسید آنجا خروشی درگرفت
در فغان آمد به صد زاری زار
سایلی گفتش «تو با چندین خروش
گفت «آنجا هیچ هم‌دردم نبود
گر من آنجا سخت می‌جوشیدمی
گر بسی فریاد بودی آن همه
لیک اینجا یک بریده دست هست
لاجرم گر پیش او نالم رواست
تا نیاید هیچ هم‌دردی پدید
ذره‌ای این درد اگر برخیزدت
گر شود این درد دام‌نگیر تو
ور نگیرد دامنت این درد زود

در میان جمع دستش کرد باز
برگرفت آن دست و عزم راه کرد
تاریطی بود رفت آن جایگاه
نال و فریاد و جوشی درگرفت
وز نغیرِ خویشتن شد بی‌قرار
زیر دار آخر چرا بودی خموش؟»
دست بریده^۳ یکی^۴ مردم نبود
یا به صد فریاد بخروشیدمی
خلق را چون باد بودی آن همه
کس چه داند او بداند درد دست
کو بداند ناله من از کجاست
نساله هم‌درد نتواند^۵ شنید»
دل به صد درد دگر برخیزدت
بس بود این درد دایم پیر تو
گفت و گوی این ندارد هیچ سود

۱- نا: ندانی ۲- پس از این بیت بیتی در نسخه چاپ مشهد به این صورت آمده است

تا نیفشارد گلویت جان ز پای تو نیابی درد خود را هیچ جای

۳- نا: بریده ۴- نو: دست او بریده یک ۵- قو: نتوانم

الحکایة و التمثیل

ناقلی در پیش آن شیخ کبیر
می‌کند ختمی و در عمری دراز
شیخ گفتش^۱ «زان همه قرآن دمی
گر گرفتی آیتی زان دامنش
درد او گر دامنت گیرد دمی^۲
بوی این درد از دلِ سرمست تو
عاشقان این درد از راه دراز

گفت «هر روزی یکی داننده پیر
کار او این است گفتم با تو باز»
دامنش نگرفت یک^۳ آیت همی
نیستی پروای خواندن چون منش
رستگاری یابی از عالم همی^۴
گر توانی برد بردی دست تو
می‌شناسند ای عجب از بوی باز

الحکایة و التمثیل

گشت لیلی پیش از^۵ مجنون هلاک
عاقبت مجنون چو با آنجا^۶ رسید
آن یکی گفت «ای دلت پر شور او
گفت «حاجت نیست این با من مگوی
این بگفت و راه گورستان گرفت
خاک می‌بویید و در ره می‌شتافت
ماتم آن ماه را تاوان بداد
چون به پاکی زو برآمد جان پاک
زنده او از عشق جانان بود و بس

بود غایب آن زمان مجنون پاک
آنچه نتوانست دید آنجا شنید^۷
خیز تا با تو نمایم گور او»
زان که من آن خاک بشناسم به بوی»
نعره زن شد شیوه^۸ مستان گرفت
تا که گور لیلی آخر باز یافت
ساعتی بی‌خود شد آخر جان بداد
در بر او دفن کردندش به خاک
لاجرم بی او فرورفتش نفس

الحکایة و التمثیل

بود سلطان را زنی همسایه‌ای
لشکر عشقش درآمد بی قیاس
از وصالش ذره‌ای بهره نداشت
روز و شب از عشق او می‌سوختی

کز نکویی داشت آن زن مسایه‌ای
شد به صد دل عاشق روی ایاس
ور سخن می‌گفت ازین^۹ زهره نداشت
گه فرو مُردی و گاه افروختی

۱- نا، صا، گفتا ۲- نو، هیچ ۳- نا، همی ۴- نا، دمی ۵- قو، آن ۶- نو، بدانجا در

۷- نو، بدید ۸- نو، ازو

سر بران روزن نهادی^۱ خشک لب^۲
 بسرگرفتی تیغ یک یک موی او
 خاک زیر پایش^۳ از خون گل شدی
 وین چنین دیوانه را زنجیر چیست؟
 عشق پنهان چون کنم زین بیشتر
 درد بین زاری شنو شیون نگر
 من ندارم طاقت اکنون بیش ازین
 واثس هجر خودم در جان مزن
 طاقتش شد طاق و عاجز گشت ازین
 خوش خوشی در پنجه مرگ اوفتاد
 آن زن از روزن بسه زاری گفت آه
 گفته‌یی^۴ از درد او مدهوش شد
 کاین چنین جان بی‌قرارت اوفتاد
 حاجتی دارم ز شاه دادگر
 زان که حق واجب بود همسایه را
 هرچه دل می‌خواهدت از پادشاه
 کز ایاست خورد جانم ضربتی
 زان که می‌تابد چو ما آسمان
 زان که در عالم ندارم هیچ کس
 آن مفرح لیک بر دست ایاس^۵
 ضربتی از من مفرح راستست
 تو ایازم را نگوئی کیستی؟
 هر دو بر وی^۶ عاشقیم از دیر گاه

روزی بودیش دایم روز و شب
 گاه^۲ بودی کو بسدیدی روی او
 دل برفتی عقل ازو زایل شدی
 زار می‌گفتی «مرا تدبیر چیست؟
 هیچ کس را نیست از عشقم خبر
 ای ایاز ماهر و در من نگر
 چند گردانیم در خون بیش ازین
 بر دل من ناوک مژگان مزن
 عاقبت چون مدتی بگذشت ازین
 کار عمرش جمله بی‌برگ اوفتاد
 می‌گذشت القصه محمود و سپاه
 آه او محمود را در گوش شد
 گفت «ای عورت چه کارت اوفتاد؟
 گفت «دور^۶ عمر من آمد به سر
 راست گردان از کرم این مایه را
 شاه گفت «ای عورت عاجز بسخواه
 گفت «می‌خواهم مفرح ضربتی
 می‌نشانند بر زمین هر زمان
 شاه کار من بسازد یک نفس
 زود بفرستد شه حکمت شناس^۷
 شاه گفتا «گر دلت می‌خواستست
 لیک تو گر مردی و گر زیستی
 گفت «من آنم ایازت را که شاه

۱- نا: نهاده ۲- پس از این بیت بی‌بیتی بدین صورت در نسخه چاپ مشهد آمده است:

تا چو بگذشتی ایاز آنجایگاه او بسدیدی رویش از روزن براه

۳- نا: تاکه ۴- صا: پاش ۵- صا: گفتیا ۶- نو: روز ۷- نا: نواز ۸- نا: ایاز ۹- نو: برهم

گفت «من او را به زر بخریده‌ام»
گفت «اگر او را خریدی تو به جان
گفت «جز از عشق پاینده نیم
شاه گفتش «ای سرافکنده به عشق
زن چو بشنود این سخن گفتا که «آه
من گمان بردم که مرد عاشقی
نیستی در عشق محرم چون کنم
پادشاهی جهان^۱ آزادگی ست
این بگفت و سر به روزن درکشید
پادشاه از مرگ^۲ او سرگشته شد
چون زمانی اشک چون کوبک براند
در زمان فرمود شاه حق شناس
هر که او خواهان درد کار نیست
گر تو هستی اهل عشق^۳ و مرد ز راه^۴
درد خواه و درد خواه و درد خواه

الحکایة و التمثیل

برد مجنون را سوی کعبه پدر
چون رسید آن جایگه مجنون ز راه^۵
گو خداوندا مرا بی درد کن
تو دعا کن تا پدر آمین کند
دست برداشت آن زمان مجنون مست
می توانی کرد و صد^۶ چندان کنی
تا دعا گوید شفا یابد مگر
گفت «اینجا کن دعا این جایگاه^۷
عشق لیلی بر دل من سرد کن
بو که حق این مهربانی کین کند»
گفت «یارب عشق لیلی زانچه^۸ هست
هر زمانم بیش سرگردان کنی^۹»

۱- صا. نا. نو: عالم ۲- نو. صا: جانسوز و ۳- نو: درد ۴- صا: خاک راه ۵- نو: اشک
۶- این بیت در نسخه قوی نیست. ۷- نو. نا: درد ۸- نو: مجنون راه ۹- صا: حاجت بخواد ۱۰- نا:
لیلی آنچه ۱۱- نو: گر بعد ۱۲- پس از این بیت در نسخه چاپ مشهد دو بیت به شرح زیر آمده است:
گر نمداری عشق و درد عاشقان می پیاموز این هنر از صادقان
چون پیاموزی بدانسی درد درد بعد از این در عشق باشی مرد مرد

دردِ عشقِ او چو افزون گرددت هرچه داری تا به دل خون گرددت
چون همه عالم شود هم‌رنگِ خون زان همه خون یک دلت آید برون
آن دل آن گه در حضور افتد مدام شادیِ دل تا ابد گردد تمام

الحکایة و التمثیل

شد جوانی پیشِ پیری نامدار دید او را کرده در کُنجی قرار
بود تنها هیچ کس با او نبود یک نفس یک هم‌نفس با او نبود
گفت «تنها می^۱ نگردي تنگدل» پیر گفتش «ای جوان سنگدل
با خدایِ خویش دایم در حضور چون توان شد تنگدل از پیش دور
هر که او با همدم خود همبر است یک دم از مُلک دو کونش خوشتر است»

الحکایة و التمثیل

لشکرِ محمود نیرو یافتند در ظفر یک طفلِ هندو یافتند
طرفه شکلی داشت آن طفلِ سیاه از ملاحاتِ فتنه او شد سپاه
آخرش بردند پیشِ شهریار عاشق او گشت شاهِ نامدار
همچو آتش گرم شد در کبارِ او یک نفس نشکفت^۲ از دیدار او
هر زمان شاخ^۳ نو از بختش نشاند لاجرم با خویش بر تختش نشاند
دُرّ و جوهر ریخت در پیشش بسی وعده خوش داد از خویشش بسی
طفلِ هندو در میانِ عَزّ و ناز کرد چون ابر بهاری گریه ساز
شاه گفتش^۴ «از چه می‌گیری برم» گفت «از آن گریم که گه گه مادرم
کردی از محمودم از صد گونه بیم گفت بدهد او^۵ سزای تو مقیم
زان همی گریم که چندین گاه من بسودم از محمود بسی آگاه من
مادرم کو تا براندازد نظر پیش شه بیند مرا بر^۶ تخت زر
ای دریغا بسی خبر بودم بسی زنده بسی محمود چون ماند کسی»

المقالة الحادية الثلاثون^۷

سالكِ جان کرده بر خلعت سبیل چون خلالی^۸ باز شد پیشِ خلیل

۱-نو: تنهائی ۲-قو: نشکفت ۳-صا: شاخی ۴-صا: گفتا ۵-نو: نا: گفتی او بدهد ۶-نو: در

۷-نا: رفتن سالكِ فکرت پیشِ ابراهیم علیه السلام ۸-نو: صا: خلیلی

گفت ای دارایی دارالملکِ جان
از سه کوژت راستی هر دو کون
هم آبِ ملت^(۲) ز دولت آمدی
خویش در^۲ اصلِ اصول انداختی
جمله مَلکوت^(۴) چون دیدی عیان
چون شدی از خویش وز فرزند فرد
پرده از روی جهان برداشتی
چون جهان بر یکدگر انداختی
چون نبودی مردِ دیوانِ پدر
از وجود خویشتن پاک آمدی
در جهانِ معرفت بالغ شدی
چون خلیل^۴ مطلقى در راه تو
چون ندارم من ز جان و تن نشان
آمدم مهمانت با کرباس و تیغ
خواجه خُلّت^۵ بدو گفت «ای پسر
راه ننمایند یک ساعت ترا

خاکِ پایت قبله خَلقِ جهان
راست تر زان کز که دید از هیچ لون^(۱)
هم سرِ اصحاب خُلّت آمدی
مهر و مه را در افول انداختی^(۳)
جان نهادی پیش جانان در میان
لاجرم جبریل را گفتمی که برد
بی جهان رازِ نهان^۳ برداشتی
حجت از وَجْهت و جهی^(۵) ساختنی
قرب دادت حق ز قربانِ پسر
زان در آتش چُست و چالاک آمدی
از خود و از ابن و اب فارغ شدی
هم ز جانی هم ز تن آگاه تو
از رهت گزیدی به جان من رسان
تو نداری هیچ از مهمان دریغ
تا ننانی^۶ مدتی زیر و زیر
می ببايد عالمی طاعت ترا

۱- نو: نا: ای ۲- نا: نو: رادر ۳- نو: نو: جهان ۴- نو: خلیلی ۵- نا: ملت
۶- صا: نگردی - نو: نیانی

(۱ و ۳ و ۴ و ۵) اشاره است به آیه شریفه: وَكَذَلِكَ نُرَىٰ إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ. فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأَىٰ كَوْكَبًا قَالَ هَذَا رَبِّي فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لَأُعِيبُ الْآفِيلِينَ. فَلَمَّا رَأَىٰ الْقَوْمَ الضَّالِّينَ. فَلَمَّا رَأَىٰ الشَّمْسَ بَارِغَةً قَالَ هَذَا رَبِّي هَذَا أَكْبَرُ فَلَمَّا أَفَلَتْ قَالَ يَا قَوْمِ إِنِّي بَرِيءٌ مِّمَّا تُشْرِكُونَ. إِنِّي وَجْهَتُ وَجْهِي لِلدِّينِ فَطَرِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ حَنِيفًا وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ. سورة الانعام آیه‌های ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۷۸ و ۷۹

(۲) اشاره است به آیه شریفه وَجَاهِدُوا فِي اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ هُوَ اجْتَبَاكُمْ وَمَا جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ مَلَّةً أَيْكُمْ إِبْرَاهِيمَ هُوَ سَمَّاكُمُ الْمُسْلِمِينَ. سورة الحج آیه ۷۸

گرچه دولت دادنش بی‌علت است
گر تو باشی دولتی طاعت کنی
چون چنین رفته‌ست سنت کار کن
چون تو مرد کار^۴ باشی روز و شب
گر رهی می‌بایدت اندر^۵ وفا
دست از فتراک او یک دم مدار
گر قبول او مُسَلَّم گرددت
گر به سوی مصطفی داری سفر
سالک آمد پیش پیر پیش بین
پیر گفتش «هست ابراهیم پاک
هر که را یک ذره خُلت دست داد
اول خُلت محبت آمده‌ست
از سودت در محبت زده دهند
گر محبت ذره‌ای پیدا شود

الحکایة و التمثیل

عیسی مریم به مردی برگذشت
معبدی زیبا^۶ و محرابی درو
گفت «هان ای زاهد^۷ یزدان پرست
گفت «عمری برگذشت ای نامدار
دید او را معبدی کرده به دشت
سبزه‌زاری چشمه آبی درو
در چه کاری کرده‌ای اینجا^۸ نشست؟»
تا به طاعت می‌گذارم روزگار

۱- صا: ورچه ۲- پس از این بیت چهار بیت به شرح زیر در نسخه چاپ مشهد آمده است:

راه او نه هست راهی از گزاف
تا زند هر بیدلی هر گونه لاف
می‌باید باخت جسم و جان و مال
هم نباید خورد خون پنجاه سال
گر ترا باشد بر این حالت روش
وز جگر جان و دلت را پرورش
تا توانی یافت از کویش نشان
ای بسا جان داده اینجا سرکشان

۳- نا: کن اندک ۴- نا: چون تو هم در کار ۵- نو: بگشایند بر ۶- نا: رودر ۷- صا: گیر از

۸- صا. نا: نو: حال از ۹- نو: پیدا ۱۰- نو: عابد ۱۱- قو: کرده در اینجا

برنمی‌آرد خدایِ کار ساز»
گفت «یک ذره محبت کان^۲ اوست»
پس برفت و حاجتش افتاد راست
دید آن معبد^۳ نهان در خاکِ راه
پاره پاره گشته محرابش همه
کو کجا شد وین خرابی از کجاست^۴؟
پای تا سر کوه اندوه است او»
دید او را زرد روی و خشک لب
می‌ندانستش مسیح از مرده باز
هر زمان بر روی او گردی دگر
هر دو چشمش در مفاک افتاده بود
نه علیک آمد ازو و نه جواب
«ان چنانی این چنین شد از نیاز
چون بدادم از همه برخاست او
محو گشت و بسی سر و بی‌پا بماند
ذره ذره گشتی این بسی خویشتن»
نیست مرد^۵ دوستی هر غره‌ای
در درون کعبه دیری مانده‌ست
پرده از محبوب برخیزد تمام

الحکایة و التمثیل

پیش تختِ خویش بر کرسی نشاند
تو چرا گشتی ز لیلی گنگ و لال
عرضه‌شان می‌داد پیش روی او

حاجتی دارم درین عمر^۱ دراز
گفت «چه حاجت همی خواهی زدوست»
عیسی آن حاجت برای او بخواست
بعد ازان عیسی رسید آن جایگاه
خشک بوده^۲ چشمه آبش همه
گفت «الهی روشنم گردان و راست
گفت «اینک بر سر کوه است او
رفت عیسی بر سر کوه ای عجب
در تحیر مانده و افسرده باز
بر تنش هر موی بر^۳ دردی دگر
سرنگون در خون و خاک افتاده بود
کرد عیسی هم سلامش هم خطاب
حق تعالی گفت با عیسی به راز
ذره‌ای از دوستی می‌خواست او
از وجود خویش ناپروا بماند
گر زیادت کردمی یک ذره من
با محبت درنگ‌نجد ذره‌ای
در محبت تا که گیری مانده‌ست
چون نماند در دل از اغیار نام

پادشاهی بود مجنون را بخواند
گفت «چندین در جهان صاحب جمال
پس بتان را خواند^۴ از هر سوی او

۱- قو: عمری ۲- صا: قو: آن ۳- نا: معبد را ۴- صا: گشته ۵- نا: نو: چه خاست ۶- صا: نا: در

۷- قو: نیستش مر ۸- صا: شاه

هست نیکوتر ز چون لیلی^۱ هزار»
 ننگرِشت از سویِ یک بت یک نفس
 پس بسین چندین نگار سیمبر^۲
 عشقِ لیلی سرد گردد بر دلت»
 از دو چشمِ سیل بارش خون گشاد
 در میانِ جانم استاده‌ست باز
 می‌خورد سوگند کای مغرورِ مست
 خون جانِ خود بریزی بی‌خبر»
 وان گهی سویِ دگر نگرستن
 در نیاید هیچ پیوندی دگر
 تا ابد منگر به سویِ هیچ باز
 در کنارِ خویش سر خواهی فکند

گفت «ای مجنون^۱ بین کاین یک نگار
 لیک مجنون سرفکنده بود و بس
 پادشاهش گفت «آخر در نگر
 تا زهم بگشاید آخر مشکلات
 از سرِ دردی زفان^۲ مجنون گشاد
 گفت شاها «عشقِ لیلی سرفراز
 پس^۳ گرفته برهنه تیغی به دست
 گر به غیر ما کنی یک دم نظر
 رویِ یوسف دیدن و بر زیستن
 چون بُود دیدارِ یوسف^۴ ما حاضر
 گر تو خواهی بود مردِ اهلِ راز
 زان که گر جایی نظر خواهی فکند

الحکایة و التمثیل

گویی نوبواوه یعقوب بود
 پیچ مویش زهر داده مار را
 چرب و خشک^۱ از مُشک و از بادام بود
 چون رسیدی با^۲ میانش هیچ هیچ
 عقل اگر زو گفت نامعلوم بود^۳
 تیغِ حیدر نرگش را دشنه‌ای
 عقل را در زهد^۴ خشک انداختی
 کارش افتاده^۵ ز کار افتاده بود

پادشاهی را غلامی خوب بود
 رنگِ رویش رنگِ رز گُلنار^۶ را
 مردمِ چشمش که مشکِ اندام بود
 از دهانِ او سخن در^۷ پیچ پیچ
 چون دهانش نقطه موهوم بود
 آبِ کوثر بی‌لبِ او تشنه‌ای
 عشقِ گرمِ او که جان را ساختی
 پادشاه از عشقِ او دل‌داده بود

۱- صا: گفت مجنون را ۲- نا: ز لیلی صد ۳- پس از این بیت در نسخه چاپ مشهد این بیت آمده است:
 از میان این هسمه زیبا نگار آنکه دل خواهد ترا کن اختیار
 ۴- صا. نا. نو: زبان ۵- صا: بر ۶- نو: لیلی ۷- نو: گلزار ۸- صا: خوب و خوش ۹- نو: بر
 ۱۰- نو: رسید اندر ۱۱- این بیت در نسخه قو و نا نیست - صا: نامفهوم بود ۱۲- صا: زهر ۱۳- نا. نو:
 کار افتاده

شب چو جامه برکشیدی پادشاه
 آبش آوردی و شستی پا و دست
 عود و جلابش نهادی پیش در
 شه چو بنشستی به تخت بارگاه
 سوی او هر لحظه می نگرستی
 می ندانست او که با او چون کند
 تا چو در خون خوردن آید آن نگار
 بامدادی پیش شاه آمد وزیر
 سر بریده آن غلام همچو ماه
 حال پرسید از شه عالی مقام
 رفت تا آینه آرد سوی شاه
 روی آینه سسیه بود از دمش
 تا دگر بی حرمتی نکند غلام
 من چو بودم همدش در عالمی
 هر که را آینه باشد پادشاه
 روی از بهر چه می دید آن غلام
 گر به خلت^{۱۰} خواهی آمد پیش تو
 تا گرت جبریل آرد^{۱۱} دور باش
 در وجود خویش منگر ذره ای
 چون وجودت^{۱۲} نیست ذات را به خویش
 گر خلیلت پیش آرد پیش آی
 آن غلامش جامه پوشیدی پگاه
 جامه افکندیش بر جای نشست
 خدمتش هر لحظه کردی بیشتر
 تکیه کردی بر غلام همچو ماه
 پیش او می مردی و می زیستی
 این قدر دانست کو^۲ دل خون کند
 بو که درد دلبرش^۳ بگیرد قرار
 دید پیش شه سر آن بی نظیر
 پس چو^۴ ابری زار گریان پادشاه
 گفت «آری بامدادی^۵ این غلام
 کرد در راه اندر آینه نگاه
 گشتمش از خشم^۷ و کردم ماتمش
 شاه را حرمت نگهدارد تمام
 ز آینه می ساخت^۸ خود را همدمی
 کفر باشد گر کند در خود نگاه
 من نبودم آینه وی^۹ را تمام»
 پیش آی از ذات خود بی خویش تو
 بر سر آتش تو گویی دور باش
 تا بدان ذره نگریدی غره ای
 از چه می آیی به موجودی تو پیش
 ورنه با خویشی همه^{۱۳} با خویش آی

الحکایة و التمثیل

علتی محمود را گشت آشکار شد ز مدهوشی سه روز و شب ز کار

۱-نو: این ۲-قو. صا: کز ۳-نا: دلیر در دلش ۴-نو: همچو ۵-نا: آن ۶-نا: پیش
 ۷-نو: عشق ۸-چون ساخت ۹-نا: او ۱۰-نو: خلیت ۱۱-صا: آید ۱۲-صا: نا: وجودی
 ۱۳-نا: هسی

در سه روز و شب نجنبید او ز جای
وی عجب آن گه^۱ که شاه حق‌شناس
روز چارم شاه چون هشیار گشت
چشم چون بگشاد از هم پادشاه
گفت «تو کی آمده‌ستی ای غلام»
ای گدایِ صحبت سلطان طلب
چون خلیفه زاده‌ای حقی^۲ ترا
بسود بر بالین او حاضر^۳ وزیر
شد سه روز و شب که بر بالین شاه
نه ازو یک ذره جنبش دیده‌ایم^۴
وان گهی گوید که اکنون آمدم
شاه گفتش «ای غلام بی‌فروغ
گفت «هرگز در دروغم^۵ نیست راه
شاه چون بی‌خود شود بی‌خود شوم
از سر خویشم وجودِ خاص نیست
چون وجود من بود از شهریار
بنده دایم از تو موجود است و بس
جهد کن پیش از اجل ای خودپرست
گر شود یک ذره خُلت حاصلت

عقل زایل تن درافتاده ز پای
شد ز هوش از هوش رفته بد ایاس^۶
آن غلام از بی‌هوشی بیدار گشت
دید ایازِ خویش را آن جایگاه
گفت «این ساعت زهی عالی مقام
تا درآموزی تو بی‌حاصل ادب
کی کند اندر گدا طبعی رها؟»
گفت «ای بخشنده تاج و سریر
هست بیهوش او چو شاه این جایگاه
نه ازو حرفی سخن بشنیده‌ایم^۷
من کنون^۸ زین کذب^۹ بیرون آمدم»
بر سر من از چه می‌گویی دروغ»
لیک چون باشد وجودم غرق شاه
چون به خود باز آید او بخرد^{۱۰} شوم
این سخن جز از سرِ اخلاص نیست
کی شود بی‌او وجودم آشکار؟
خود که باشد بنده محمود است و بس^{۱۱}
تا ز خُلت ذره‌ای آری به دست
باز خنند آفتابی در دلت

۱- نو. صا. نا. زانگه ۲- قو: شد ز هوش و رفته بد هوش ایاس ۳- قو: حقا ۴- صا: حالی ۵- نا:

دیده‌ام ۶- نا: بشنیده‌ام ۷- نا. نو: برو ۸- صا: گونه ۹- صا: وجودم ۱۰- قو. نو: با خود

۱۱- پس از این بیت دو بیت الحاقی به شرح زیر در نسخه چاپ مشهد دیده می‌شود:

چون شنود این شاه و هر صاحب هنر
بستدگی ای دل بیاموز از ایاس
هر یکی می‌کرد تحسینی دگر
چون نمی‌دانی بکن از وی قیاس

الحکایة و التمثیل^۱

از سری ست این سر که در^۲ روز جزا بازخوانند امتان با انبیا
 نیک فردا دوستانش را به ناز تا ابد دایم به حق خوانند باز
 دوستی نبود که در وقتِ بسلا از خلیلِ خویش یسار آید ترا
 گر ترا نقد است در خُلّت مقام نقدِ جانت ذکرِ حق^۳ باید مدام

الحکایة و التمثیل

خواجه‌ای را طوطی چالاک بود زهر با سَرسبزش، تریاک بود
 مدت یک سال می‌دادش شکر تا به نطق آید شکر ریزد مگر
 روز و شب در کارِ او دل بسته بود ز اشتیاقِ نطق او دل خسته بود
 گرچه می‌دادش شکر سالی تمام او نگفت از هیچ وجهی یک کلام
 عاقبت کاری قوی ناخوش فتاد در سرای آن خواجه را^۴ آتش فتاد
 چون به گِرد آن قفس آتش رسید تفت^۵ آن در طوطی دلکش رسید
 گفت «هین ای خواجه زنهار الامان ورنه در آتش بسوزم این زمان»
 خواجه گفتش «چون چنین کاری فتاد آمدت از من چنین در وقت یاد^۶
 درکشیدی دم شبان روزی تمام^۷ از کجا آوردی اکنون این کلام؟
 چون ز بیم جانِ خود درماندی از قصورِ عجزِ خویشم^۸ خواندی
 از برایِ خویش پیشم خوانده‌ای دفع آتش را به خویشم خوانده‌ای^۹
 گر نکردی آتشت جان بی‌قرار با منت هرگز نبودی هیچ کار
 یاد من پیوسته چون باد آمدت^{۱۰} این چنین وقتی ز من یاد آمدت^{۱۱}
 چون بکردی یاد من بیگانه‌وار تن کنون در سوز ده پروانه‌وار»

۱- در اول این حکایت در نسخه چاپ مشهد این بیت آمده است:

واعظی گفتست با مردم چنین بشنوید ای قوم حاضر سر دین

۲- صا: از سر نسبت در آن ۳- صا: او ۴- صا: خواجه زان ۵- صا: نا: تف ۶- نو: وقتی یاد ۷- نا:

مدام - (در نسخه چاپ مطبوعه نور مشهد این مصراع چنین آمده واضح بنظر می‌رسد - درکشیدی دم تو سالی بر

دوام) ۸- صا: پیشم ۹- این بیت در نسخه قو و صا نیست ۱۰- ۱۱- نو: آیدت

هر که در آتش چو ابراهیم نیست
تا نیفتد کار در کار ای پسر
هست خُلَّتْ عینِ کار افتادگی
راه تو زیر و زبر افتادن است
گر بسوزد همچو طوطی بیم نیست
کسی ز کار افتادگی یابی خبر؟
گر خلیلی کم طلب آزادگی
زان که بهبودت بتر افتادن است

الحکایة و التمثیل

گفت «هان چونی تو ای شوریده حال»
گفت «بر هر پهلویی گشتم به راه
هم بتر من^۱ آمدم بیگانه و گاه^۲»

المقالة الثانية و الثلاثون^۳

سالک آمد پیش موسی ناصبور
گفت «ای نورِ دو عالم ذاتِ تو
ای به شب گنج الهی یافته
در شبانی گر رمه کردی به دست
موسم موسی بدید از کوه طور
نه فلک ده یک^۴ زنه آیات^(۱) تو
از شبانی، پادشاهی یافته
بلکه در یک شب همه کردی به دست
تو چه دانستی که با چندین رمه
آن همه حاصل کنی با این همه
از گلیمی آمدی بیرون کلیم
در همه آفاق روزان و شبان
روزیت چون در شبانی شد قوی
در شبانی ختم کردی شبروی

۱- ص: می ۲- پس از این بیت پنج بیت الحاقی به شرح زیر در نسخه چاپ مطبوعه نور مشهد آمده است:

چون منم کمتر ز خلقان جهان
شادی من چون که در اندوه بود
رنج را دیدم به راهش عین گنج
چون زیان راه دیدم عین سود
تن زدم در ساختم با اندهان
ساختم با اندوه و گفتم درود
کنج غم بنشسته خو کردم به رنج
رستم از سودا و سود و هرچه بود
نیست چاره کم بکن افغان و آه
جز که تسلیم و رضا ای مرد راه

۳- نا: رفتن سالک فکرت پیش موسی علیه السلام ۴- نو: دیده

(۱) اشاره است به آیه شریفه: وَ ادْخِلْ یَدَکَ فِی جِیبِکَ تَخْرُجُ بَیضاءَ مِنْ غَیْرِ سَوءٍ فِی تِسْعِ آیَاتٍ اِلٰی فِرْعَوْنَ وَ قَوْمِهِ اِنَّهُمْ کَانُوْا قَوْمًا فَاسِقِیْنَ. سورة النمل آیه ۱۲

چون شنود^۱ «انی انا الله» گوش تو
 آتش حضرت ز راهت در ربود
 بود تا آتش ز تو صد ساله راه
 کرد آن آتش جهان بر تو فراخ
 چون شدی بی خود ز کاس^۲ اصطناع^{۱۱}
 از حجب چون آن کلام آمد به در
 صد جهان پر عقل^۵ بایستی و هوش
 این چنین^۶ دولت که جاویدان تراست
 گر کنی یک ذره دولت قسم من
 موسی عمرانش گفت «ای سوخته
 جان نسوزی، تن نفرسای تمام
 اول از هستی خود بیزار شو
 گر شوی در نیستی صاحب نظر
 فقر کلی نقد خاص مصطفاست
 چون بدیدم فقر و صاحب همیش
 چون تو هستی امت او شاد باش
 راه او گیر و هوای او طلب
 مرده دل مردی تو و راهی ست دور
 سالک آمد پیش پیر پاک ذات
 پیر گفتش «جان موسی کلیم
 در جهان عشق او دارد سبق

هفت دریا خاست از یک جوش تو
 کهربای حق چو کاهت در ربود
 تو به یک جذبه شدی آن جایگاه
 ای همه سرسبزی آن^۲ سبز شاخ
 کرد جان تو کلام حق سماع
 گشت یک یک ذره داوودی^۴ دگر
 تا شدی آن جایگه جاوید گوش
 خاص سلطانی و خود^۷ سلطان تراست
 در دو عالم با سر آید اسم من
 تا نگردی آتشی^۸ افروخته
 ره نیایی سوی جانان والسلام
 پس به عشق نیستی در کار شو
 در جهان فقر گردی دیده دور
 بسی قبول او نیاید کار^۹ راست
 خواستم از حق تعالی امتیش
 بسندگی او کن و آزاد باش
 در رضای حق رضای او طلب^{۱۰}
 زنده کن جان از دم صاحب زبور
 شرح دادش آنچه بود از مشکلات
 عالم عشق است و دریای عظیم
 عشق را او^{۱۱} می سزد الحق به حق

۱- صا: شنید ۲- سرسبزی از ۳- نو: شاخ ۴- نو: راشکری ۵- نو: جهان عقل ۶- نو: این همه
 ۷- صا. نا. نو: تو و ۸- نا: آتش ۹- نو: فقر ۱۰- پس از این بیت بیتی چنین در نسخه چاپ مشهد
 آمده است:

رست جاویدان دلت از مردگی!

چون بدو دادی ارادت جملگی

۱۱- صا. نا. نو: او را

(۱) اشاره است به آیه شریفه: وَ أَصْطَفَيْنَاكَ لِنُفْسِي. سوره طه آیه ۴۱

هر که عاشق نیست داوش^۱ در میانست
تا بود^۲ در عشق مرغ جائت چُست
خویشتن کشتن طریق^۳ او بود
کمترین چیزیش جانبازی فتاد^۴

عشق دولت خانه هر دو جهانست
روی می‌باید به خون خویش سُست
عاشقی در عشق اگر نیکو بود
هر که را با عشق دمسازی فتاد

الحکایة و التمثیل

از قَدَم تا فرق چون خورشید^۴ مهر
هر دو لعش شیر و شهد و شکری
دُرِ دندانش شکرخای آمدی
و او^۵ فکندی پیش دو زلف سیاه
خویش را در پیش^۶ زلفش بنده دید
از لب او بوی خون می‌آمدی
ببرگرفتی راه صحراروز روز
عالمی را در نسفیر انداختی
خلق سرگردان شدندی هر زمان
ابروی همچون کمانش کرد راست
هیچ کس را زهره آهی نبود
بی‌قراری بی‌دلی خون خواره‌ای
زان که بیش از جان دلش آشفته بود
کی توانم گفت هرگز راز خویش؟
کی بود از عالمی یک جو غمش؟
کرد از شوقِ رخس عزم هلاک
تیر می‌انداخت هر روزی پگاه
شد نهان در خاک عاشق دردناک

میرزادی بود بس خورشید^۴ چهر
مشک‌مویی^۵ تنگ‌چشمی دلبری
چون به ترکی گفتنش رای آمدی
هر زمان عمدا ز پس کردی نگاه
هر که زلف او به پیش افکنده دید
بامدادان^۸ کو برون می‌آمدی
با کمان و تیر آن عالم‌فروز
چون کز استادی^۹ و تیر انداختی
چون نهادی تیر سرکش^{۱۰} در کمان
هر کژی کز ناوکِ مژگانش خاست
جمله می‌مردند چون راهی نبود
عاشقیش^{۱۱} افتاد آتش پاره‌ای
جان او می‌سوخت دل^{۱۲} خود رفته بود
گفت «تا جان است با دمساز خویش
چون به یک جو می‌نسجد عالمش
می‌نبودش صبر بی آن دُرِ پاک
موضعی کان میرزاد آن جایگاه
بود از بهر هدف یک کوره^{۱۳} خاک

۱-نو: دیوش - صا: دارش ۲- صا: شود ۳- صا: دریغ ۴- صا: ناهید و ۵- نا: بویی ۶- نو: او
۷- صا: بند ۸- نو: بامدادی ۹- صا: افتادی ۱۰- صا: ترکش ۱۱- صا: نا: عاشقش ۱۲- نا: او دل
۱۳- نا: کره - نو: صا: توده

مرگ را بنشست و دست از جان بشست
 خاک کرد از تیر آن^۱ خونخواره باز
 کز شگرفی^۲ تیر او شد لخت لخت
 جمله آن خاک در^۳ خون کرد تر
 باز می‌شناخت زان غم سر ز پای
 این چرا کردی و هرگز این که کرد»
 پس بدید آن نیکوی و ناز او
 راست گفתי آتش اندر^۴ نی فتاد
 تا تو م گویی چرا کردی چنین
 گو بریز از سینه من جوی خون
 گبر همه دریای پُر آتش بود
 هیچ محرم می‌ندیدم در جهان
 باز گفتم راز دل^۵ با تیر تو
 تا مرا تیر تو باشد راز دار
 تا همه بر تیر تو افشانی
 از هزاران جان به است این دم مرا
 کز هزاران جان شدم آزاد من
 پیش جانان خوش توانم مرد زار»
 جان گران نخریده بود ارزان بداد
 خود به یک ارزن نمی‌ارزی تمام
 چند لرزی چون نیزی^{۱۳} ارزنی
 مرد عاشق باش بی‌افسردگی

خویش را در خاک پنهان کرد چُست
 چون دگر روز آمد آن مه پاره باز
 آن چنان تیریش زد بر سینه سخت
 عاشقش از خاک بیرون کرد سر
 میرزاده کان بدید از دور جای
 سوی عاشق رفت و گفت «ای شوخ مرد
 مرد عاشق چون شنید آواز او
 همچو باران گریه‌ای بر وی فتاد
 گفت «ازان این کار کردم بر یقین
 تیر چون از دست تو آمد بیرون
 هر چه از دست تو آید خوش بود
 بود با زلف تو م رازی نهان
 دور دیدم زلف چون زنجیر تو
 من چه سگ باشم ترا ناسازگار
 کاشکی من صاحب صد جانمی
 نیم جانی بود از عالم مرا
 کسی کنم از نیم جانی یاد من
 گر به جان آمد مرا در^۶ عشق کار
 چون^۷ بگفت این راز^۸ خود^۹ خوش جان بداد
 ای که^{۱۰} بر جان لرزی و بر تن مدام
 گه^{۱۱} تو^{۱۲} بر جان لرزی و گه بر تنی
 تا به کی همچون زنان پردگی

۱- قو: نو: از آن ۲- نو: که زسختی ۳- نو: از ۴- آتشی دری ۵- صا: راز گفتم از دلم ۶- صا: با
 ۷- نو: خوش ۸- نو: راز و ۹- صا: نو: نا: خوش ۱۰- صا: ارنو- قو: آن تو ۱۱- نو: چون ۱۲- نا: گاه
 ۱۳- صا: تو ارزی

زندگانی این چنین کن گر کنی جانفشانی این چنین کن گر کنی^۱

الحکایة و التمثیل

نوح منصور آن شهنشاہ جهان
یوسفی کز^۲ نوح یعقوبیش بود
رخسِ حُسنِ او چو گرد انگبختی
چون به شیرینی جمال افروختی
زلف او در سر فکندن کاملی
چنبرِ زلفش رَسَن اندر رَسَن
صد هزاران تاب بر^۳ وی بیش بود
پرده از رویش چو فتح‌الباب کرد
تخته پیشانیش از سیم بود
زلف او چون کافری پیوسته داشت
قوس او با زاغ همچون بر زاغ
تیر چشمش تنگ چشمی کرده داشت^۴
خال او در^۵ روی او در حال بود
از دهانش خود سخن گفتن خطاست
بُسدش مخدوم دایم آمده^۶
رسته^۷ دندان او^۸ در بسته بود
گر بسخندیدی دمی آن سیمبر
از زرخدانش سخن حیرانی است

یک پسر داشت ای عجب ماه جهان
بیش از اندازه بسی خویش بود
از نَفَس‌ها بادِ سرد انگبختی
از حیا چون نی شکر می سوختی
سر در افکنده به هر مویش دلی
حلقه در حلقه شکن اندر شکن
آری آن بت آفتابِ خویش بود
مهر و مه را روی او در تاب کرد
جمله را تا بود^۹ از آنجا بیم بود
تخته سیمین ازان بر بسته داشت
هر نَفَس صد باز^{۱۰} صید او به راغ^{۱۱}
عقل را در تنگ تیر^{۱۲} آورده داشت^{۱۳}
عقل و جان سر بر خطِ آن خال بود
زان که آنجا تنگنا در تنگناست
لعل ازو یاقوتِ خادم آمده^{۱۴}
در همه بازار حُسن آن رسته بود^{۱۵}
در زمان از سنگ رُستی نیشکر^{۱۶}
زان که آنجا کوی سرگردانی است^{۱۷}

۱- در نسخه طبع مشهد پس از این بیت بی‌تی به این صورت الحاق شده است:

چون ترا مردن حقیقت در سر است پیش روی یار مردن بهتر است
۲- نو: که ۳- نو: نا: در ۴- قو: تابوت ۵- صا: نا: بار ۶- نا: بداغ ۷- صا: راست ۸- نا: نو: تنگ
و تیر ۹- صا: راست ۱۰- نو: نا: بر ۱۱- صا: بسدش همواره مخدوم آمده - لعل از یاقوت مختوم آمده
۱۲- این بیت در قو و نو نیست ۱۳- صا: رشته ۱۴- صا: در ۱۵- ۱۶- ۱۷- این سه بیت در نسخه قو
نیست.

گوی او بر ماه^۱ و پس در گوی چاه
 وی عجب آن چاه پر ماه آمده^۲
 ماه را از عُنقده تاوانی نبود^۳
 خط بزد^۴ یعنی بیاض آمد صحیح
 لیکن^۵ او باید که شرح او دهد
 شرح آن هم از^۶ زبان او سزد^۷
 عاشقی او عاشقی بس بی قرار
 همچو لاله غرقه در خون زیستی
 گویا صد مرده در هم^۸ داشتی^۹
 از شفق گویی که بیرون آمدی^{۱۰}
 گویا یک گوی و صد^{۱۱} چوگان شدی
 خویش را می کشت تا بی خویش گشت
 پاره‌ای آنجا فرو افکند سر
 در فسلان صحرا بود عرض سپاه
 «جامه زیبا فرو پوش ای پسر
 گرد بفشان^{۱۲} از رخ چون آفتاب
 هر چه بتوانی همه بر کار کن
 عرض خواهد بود فردا بر نشین»
 عرض می کرد^{۱۳} از همه سویی سپاه
 هر دم می کرد^{۱۴} از بالا نظر
 «ان جوان عاشق آید در میان

برده گوی حسن رویش تا به ماه
 در میان گوی او چاه آمده
 از خط او را هیچ نقصانی نبود
 لیک گرد لوح سیمین آن ملیح
 گرچه عظم شرح او نیکو دهد
 آن چنان رویی که آن او سزد
 گشت مردی از سپاه شهریار
 بی رخس از بس که خون بگریستی
 بی لبش از بس که ماتم داشتی
 بی خطش از بس که در خون آمدی
 در غمش از بس که سرگردان شدی
 هر زمان یک درد او صد پیش گشت
 شاه را آمد ز عشق او خبر
 گفت «فرمایند تا فردا بگناه
 پس پسر را گفت شاه نامور
 شانه کن مرغول زلفت از گلاب
 اندک آرایش مکن بسیار کن
 مرکبی^{۱۵} رهوار و زیبا^{۱۶} بر نشین
 روز دیگر سویی صحرا رفت شاه
 شاه با شهزاده و صاحب خیر
 شاه با صاحب خبر گفت آن زمان

۱- نا: چاه ۲- صا: وی عجب از چاه بر ماه آمده - این بیت در قونیا آمده است ۳- این بیت در نسخه قونیا آمده است ۴- صا: بود ۵- نو: لیک - نا: لکن ۶- نو: او را هم ۷- این بیت در نسخه قونیا آمده است ۸- صا: همدم - نو: هر دم * این بیت در نسخه قونیا نیست. ۹- این بیت نیز در نسخه قونیا آمده است ۱۰- نو: گوی صد ۱۱- نو: بنشان ۱۲- نا: نو: مرکب ۱۳- نو: رهوار زیبا ۱۴- نا: نو: میداد ۱۵- صا: نا: هر سه میگردند

تا بدانم من که کیست آن هیچ کس»
 دست زد آهسته بر زانوی او
 بود^۱ برنایی چو سروی زیر ماه
 سر به خط بر جان به راه^۲ آورده بود
 هم کلاه^۳ شوشه^۴ زر بر سرش
 گویا از عشق بیرون رست بود
 در پسر می‌کرد دزدیده نگاه
 باز کن بند قبا در رو^۵ دلیر
 در برش گیر و بسی بفشار سخت
 همچنان می‌باش تا گویم که بس»
 می‌شد و بند قبا می‌کرد باز
 صد گره بر جان عاشق می‌فتاد^۶
 دست چنبر کرد گرد گردنش
 محکمش می‌داشت از بیم فنا
 از بر خود هیچ می‌نگذاشتش
 گاه بستی موی خود بر^۷ موی او
 خیره می‌کردند در هر دو نگاه
 «ای گرامی دست ازو اکنون بدار»
 بر زمین افتاد و جان زو شد جدا
 رفت با جانان به هم جان از برش
 کو قبا پوشید با جانان خویش
 چون تواند گشت یک دم زو^۸ جدا
 پیش ازو جان قصد منزل گاه کرد

دست بر زانوی من زن آن نفس
 چون زمانی بود هم پهلوئی او
 کرد شاه آن جایگه حالی نگاه
 گرد مَه خطی سیاه^۹ آورده بود
 هم قبایی سخت نیکو در برش
 هم سلاحش چُست هم^{۱۰} او چست بود
 چون فرود آمد میان عرض گاه
 شه پسر را گفت «از اسب آئی زیر
 در میان این سپاه ای نیک‌بخت
 روی بر رویش همی نه هر نفس
 آن پسر حالی به جای آورد راز^{۱۱}
 ای عجب هر بند کو برمی‌گشاد
 شد بر برنا به غارت گردنش
 بعد از آتش آورد در زیر قبا
 تا به دیری همچنان می‌داشتش
 گه نهادی روی خود بر روی او
 وی عجب از^{۱۲} پیش و پس چندان^{۱۳} سپاه
 تا که آواز آمدش از شهریار
 چون پسر کرد از بر خویشش رها
 چون جدا می‌گشت جانان از برش
 زان قبا تنگ آمدش با^{۱۴} جان خویش
 جان با جانان به هم در یک قبا
 لاجرم جانان چو عزم راه کرد

۱-نا،نو:دید ۲-نو:خط‌سیه ۳-نو:بره ۴-صا،نو:کلاهی ۵-نا:شفشه ۶-نا،نو:چست‌وهم
 ۷-نا:وی ۸-قو:باز ۹-قو:اوفتاد ۱۰-صا:در ۱۱-نو،صا:در ۱۲-نو:چندین ۱۳-صا:بر
 ۱۴-صا،نا،نو:ازو یک دم

هم پدر هم مادرش آن جایگاه
 پس در آن مشهد نهادندش^۱ به خاک
 گفت «دعوی کرد عشقِ این پسر
 کسان حقیقت بود اصلاً^۲ یا مجاز
 لاجرم از عشق برخوردار بود»
 اندران مشهد^۳ چرا کردی به خاک»
 کشته شد در دوستی و راه ما
 گر چنین عاشق شوی زیبا بود»
 ذره‌ای با سرِ عشقش کار نیست
 پس ز خجلت همچو یخ افسرده شد
 بر سرِ ره مشهدی بود آن شاه
 شه جوان را گفت تا شستند پاک
 سسایلی پرسید از آن زیر و زبر
 خواستم تا باخبر گردم ز راز
 خود حقیقت بود و مردِ کار بود
 گفت «چون برنایِ عاشق شد هلاک
 شاه گفتش «هر که بر درگاه ما
 هم ز ما باشد یکی از ما بود
 هر که او در عشق آتش بار نیست
 آتش از گرمیِ عاشق مُرده شد

الحکایة و التمثیل

گشت مـجنون در بیابانی مقیم
 بود آن گاهی زمستانی عظیم
 آتشی بر کرده بود آن بی‌خبر
 گرم می‌شد دل ز آتش گرم‌تر
 از بـر لیلی کسی آمد فراز
 گفت «ای از یار خود افتاده باز
 چه خبر داری ز لیلی باز گوی
 من نیـم بیگانه با من راز گوی»
 گفت «این دارم خبر کان سیمبر
 هست از جان کندنِ من بی‌خبر»
 این بگفت و دست در اخگر گرفت
 تا که اخگر جمله خاکستر گرفت

الحکایة و التمثیل

گشت چون یعقوب بر عزمِ سفر
 رفت از کنعان برون پیشِ پسر
 مصریان بی‌پا و سر برخاستند
 پای تا سر مصر را آراستند
 چون زلیخا را خبر آمد از آن
 نه به پای اما^۴ به سر آمد دوان^۴
 زنده‌ای بر سر فکند^۵ آن بی‌قرار
 بر میانِ خاک ره بنشست خوار^۶

۱- نا: سیردندش ۲- نا: جایش ۳- صا: آمد ۴- نا: از آن ۵- نو: در تن گرفت

۶- صا: زار

یوسفِ صدیق را بر^۱ رهگذر
تازیانه بود بر اسبش به دست
برکشید از دل دمی آن سوخته
ای عجب چون گشت از آن^۵ آتش بلند
تا زلیخا گفت «ای پاکیزه دین
آتشی کز جان من آمد به راه
سال‌ها زین آتشم پر بود جان
آنچه از^۷ عشق تو از جانم دمید^۸
تو سر مردانِ دینی من زنی
شرح دادن حال عاشق جاودان
گر زفان^{۱۱} گردد دو گیتی سال‌ها

الحکایة والتمثیل

یک شبی محمود شاهِ حق شناس
جامه چون از اشک خود در خون کشید
اشک می افشانند بر روی ایاس^{۱۳}
موزه او عاقبت بیرون کشید

۱- نو: نا: در ۲- پس از این بیت در نسخه چاپ مشهد این چهار بیت الحاق شده است:

گفت ای بیدل چرایی سوگوار
گفت از مهرت شدم بی‌عبار و عور
شعله عشقت همی سوزد دلم
پیشم آور تازیانه ای سوار
از چه گشتی این چنین باریک و زار
وز فراق تو شدم غمخوار و کور
چون نه‌ای آگه چه دانی مشکلم
تا به بینی سوز این آشفته کار

۳- نو: پیش ۴- قو: تازیانه‌ش گشت ۵- نا: نو: گشت آن ۶- صا: بر ۷- نو: در ۸- صا: دمی
۹- صا: بر ۱۰- صا: همی ۱۱- نو: ارزبان - نا: صا: زبان ۱۲- نا: می ۱۳- بعد از این بیت چهار بیت
به شرح زیر در نسخه چاپ مشهد آمده است:

داد چندانی پیایی شاه جام
عاقبت چون یاسی از شب درگذشت
شاه خالی کرد حالی جایگاه
ساعتی بنشست شاه حق شناس
کز دو عالم بی‌خبر شد آن غلام
آن غلام افتاد و مست مست گشت
تا ایاس آنجا بماند و پادشاه
اشک می افشانند بر روی ایاس

شست اندر طشت زر پایِ غلام
 صد ره اشکش از گلابش^۱ بیش بود
 تر شدی از چشم خون پالای او
 پس ز دست عشق در پایش فتاد
 پای او از دیده تر برداشت
 بوسه می زد هر نفس بر پای او
 همچو شه جانی پر آتش می گریست
 هر چه باید جمله آن شب جمع بود
 روی می مالید در^۲ پای غلام
 شیر را دندان کنان موری کند
 من^۳ نخوانم جز گدایی عاجزت
 ذوق سیمرغی کجا داند مگس^۴
 گشته بُد بیهوش شاه نیک نام
 دید پای خویشان بر روی او
 زان که او در خویش مویی سر نداشت
 گشت از بیهوشی خود هوشمند
 گفت «چه بی حرمتی ست این ای غلام»
 هست شاه هفت کشور را کمال
 سرکشی افکنده می بایدت
 آمدی اندر لباس پندگی
 لاجرم بر پندگی آشفته بود
 شاه بودی پندگی را خاستی^۵
 تا شبی در پندگی کردی قیام

طشت آورد و گلاب آن نیک نام
 گرچه بسیاری گلابش پیش بود
 چون به دامن خشک کردی پای او
 روی آخر بر کف پایش نهاد
 تا به روز از پای او سر برداشت
 می گریست از آتش سودای او
 شمع با شه نیز خوش خوش می گریست
 شاهد و شب بود و شاه و شمع بود
 وی عجب شه در چنان عیشی تمام^۶
 عشق چون جایی چنین زوری کند
 گر نبود^۷ این چنین شب هرگزت
 قدر این شب عاشقان دانند و بس^۸
 عاقبت چون گشت هشیار آن غلام
 چون نگه کرد آن غلام از سوی او
 پای از روی شهشه برداشت
 همچنان می بود تا شاه بلند
 چون به هوش آمد شه عالی مقام
 گفت «این بی حرمتی در کل حال
 زان که شاه پندگی می بایدت
 داشتی از پادشاهی زندگی
 از خداوندی دلت بگرفته بود
 چون همه بودی همه می خواستی
 بنده را کردی به می^۹ بی خود تمام

۱- قو: زان همه هم ۲- نا: مدام ۳- صا: بر ۴- صا: نا: نبودست - نو: نبودت ۵- نو: می

۶- قو: داند بس ۷- قو: خواستی - نو: میخواستی! ۸- نو: همی

من بسم بنده که سلطان بنده نیست
خیز با سر شو که نیست این جای تو
پای بوسیدن رها کن با غلام»
بر دل خود می‌دهی تو بوس و^۱ بس
من کیم تا در میان گردم خجل
بوسه بر هر جا که دادی زان^۲ توست

خیز کز تو بندگی زبنده نیست
بندگی چون نیست بر بالای تو
سر نشینی بس بود شه را مدام
این بگفت و گفت «شاهها هر نفس
چون دلت این خواست تو دانی و دل
بند بندم جمله در فرمان تست

المقالة الثالثة و الثلاثون^۳

گفت «با داوود داء و د باز^۴
از و دودت و د^۵ می بینم صفت
نام آن داوود آمد در زفان^۶
ذره تو انور الذرات بسود^۷
بود همه جانت را زان وقت باز
آن همه حق شرح دادت در زبور
جمله در آوازت آمد آشکار
خلق از خلق تو جان درباخته
ز آتش عشق تو آهن گشته موم
هر دو عالم را تواند گرم کرد
تا ز بانگش گشت بیدل چل هزار
ذره‌ای زان آتشم همراه کن
راه یسایم سوی آن گنج نهان»
راست نامد^۸ در ره حق بی سلوک

سالک جان بر لب^۹ دل پر نیاز
کدامی به داوودی جهان معرفت
جمع شد سرّ محبت صد^{۱۰} جهان
دی که روز عرض ذریات بود
نور عشقت از جهان قدس و راز
بود در جانت جهانی راز نور^{۱۱}
لاجرم آن^{۱۲} رازهای غمگسار
ای خوش آوازیت با جان ساخته
ای دل پاک تو دریای علوم
آتشی کآهن تواند نرم کرد
آن چه آتش بود کآمد آشکار
راه گم کردم مرا آگاه کن
تا^{۱۳} میان پیچ پیچی^{۱۴} جهان
گفت داوودش که «یک کار ملوک

۱- صا: بوسه ۲- صا: آن ۳- نا: رفتن سالک فکرت پیش داوود علیه السلام ۴- صا: آمد جان بلب -
نو: جان پرور ۵- نا: گفت با داوود حال دل برآز - صا: گفت با داوود پیغمبر برآز ۶- صا: از و دودی در تو
۷- صا: بر تو محبت صد ۸- صا: نا: نو: زبان ۹- نو: انور ذرات ۱۰- صا: و نور ۱۱- نا: این
۱۲- نو: کز ۱۳- نا: پیچی در - صا: پیچ این ۱۴- نا: ناید

جمله در کار از پی این آمدند
عزم راهی قصد کاری بایدت
مصطفیٰ راحت دهد تا پیشگاه
دامن او گیر اگر دستیت هست
ور نه‌ای^۱ آگاه آگاهت کند
احمد آید^۲ مرجع تو تا ابد
مستکف در کوی او باید شدن
مختلف بینی به وحدت مُتصِف
زندگی حاصل کن از عیسیٰ نخست»
باز گفتش حال خود از درد و سوز
هست دریای مودت مذهبی
موم گشته آهن از اخلاص اوست»

فی الحکایة^۳

بر سر خَلقان زیور ذوالجلال
عقل را بر جای خود نگذاشتی
برگ‌های شاخ گشتی جمله گوش
مرغ معزول از پریدن آمدی
لیک از ماتم نبود از کار بود
می‌شنودی^۴ خلق و خوش می‌زیستی
شد دل و جانش همه زیر و زبر
شد روان از نوحه او جوی خون
ای عجب شد چل هزار آنجا هلاک
گشتی اندر جان فشاندن ناصبور
آدمی شد چل هزار از تو هلاک

پادشاهانی که در دین آمدند
گر برین درگاه باری بایدت
گر به اخلاصی فرو آیی به راه
در ره او باز اگر هستیت هست
گر گدای او شوی شاهت کند
چون گذشتی در حقیقت از احد
راهرو را سوی او باید شدن
چون تو گشتی بر در او معتکف
مردۀ دل آنجا مرو ناتندرست
سالک آمد پیش پیر دل‌فروز
پیر گفتش «جان داوود نبی
در مودت درد دایم خاص اوست»

خواند داوود پیامبر^۴ شست سال
ای عجب آواز چون برداشتی
باد از رفتن به استادی خموش
آب فارغ از دوییدن آمدی
گرچه خوش آوازش بسیار بود
لاجرم یک آدمی نگریستی
عاقبت چون ضربتی خورد از قدر
نوحه خود را به صحرا شد برون
چون شد آواز خوش او دردناک
هر که آن آواز بشنیدی^۵ ز دور
تا خطاب آمد که ای داوود پاک

۱- نا: ورنه خود ۲- صا: آمد ۳- در نسخه قو دو حکایت بهم متصل است ۴- صا، نا: نو: پیمبر

۵- نا: می‌شنیدی ۶- نا: بشنودی

پیش ازین کس را نمی‌شد دیده تر
 لاجرم اکنون چو کارت اوفتاد
 نوحه تو چون برفت از دردِ کار
 بود آوازِ خوش^۱ زین بیشتر
 هرچه از دردی هویدا آید آن
 ما ز آدم دردِ دین می‌خواستیم
 او چو مردِ درد آمد در سرشت
 زن کند رنگی و بویی اختیار
 لاجرم چون اُهبطُوش^(۱) آمد خطاب
 هر که را دل در مَوَدَّت زنده شد
 سر نیچید از ادب^۳ تا زنده بود

الحکایة و التمثیل

گفت محمود آن خدیو کیامگار
 پس ایاز پاک دل را آن زمان^۵
 آن غلامان می‌شدند از دور پیش
 گفت آن یک «من کمانکش آمدم»
 گفت آن یک نیزه گردان مراست
 گفت این یک من پدرم صد مصاف
 گفت مردی از سر طعنه مگر
 گفت «ای سایل^۹ هنر دارم یکی
 بود جاسوسی مگر بشنود^{۱۰} راز
 می‌خرید از بهر خود برده^۴ هزار
 در مکاس^۶ جمله بستد رایگان
 عرضه می‌کردند خصلت‌های خویش
 گفت ایسن در تیر آرش^۷ آمدم
 گفت این یک خنجر بران مراست
 گفت آن^۸ یک بشکنم من کوه قاف
 کای ایاز اینجا چه داری تو هنر؟
 کز دو عالم بهتر ارزد بی‌شکی»
 رفت و برگفت آن راز با محمود باز

۱- صا: تو خوش ۲- نو: بدان ۳- صا: درش ۴- نو: بنده ۵- نا: از میان ۶- نو: مکس
 ۷- صا: در تیر این که آتش ۸- نو: این ۹- نو: گفت سائل را ۱۰- نا: بشنید

(۱) اشاره است به آیه شریفه قُلْنَا اُهْبِطُوا بِهَا جَمِيعًا فَاِذَا يَا تَيْنَكُمْ بِنِي هُدًى فَمَنْ تَبِعَ هُدَايَ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ. سورة البقره آیه ۳۸

شاه بخواند او را و گفتش «ای غلام
گفت «اگر تاجِ خودم بر سر نهی
هفت کشور زیرِ فرمانم کنی
من نیستم در غلط تا زنده‌ام
در زمین و آسمانِ خاص^۲ و عام

الحکایة و التمثیل

بود جامی لعل در دستِ ایاس
شاه گفتش بر زمین زن پیش خویش
شور در خیل و سپاه^۴ افتاد ازو
هر کسش^۶ می‌گفت ای شوریده رای
تو چنین بشکستی آخر شرم دار
شاه از آن حرکت تبسم می‌نمود
آن یکی گفت این جهان افروز جام
گفت «فرمان بردن این شه مرا
تو به سوی جام می‌کردی نگاه
بنده آن بهتر که بر فرمان رود
بنده او باش تا باشی کسی

الحکایة و التمثیل

بود آن دیوانه‌ای از عشق مست
هر زمانی^۷ باز می‌خندید خوش
سایلی گفتش که «هین برگوی حال»
کرد بر بالای خاکستر نشست
استخوانی باز می‌رندید خوش
گفت «در خون گشته‌ام هفتاد سال^۸

۱- نا: می‌دانم ۲- صا: و خاص ۳- نو: حد قیاس ۴- نو: خیل سپه ۵- نا: کین ۶- نو: هر کسی
۷- نا: هر زمان او ۸- پس از این بیت در نسخه چاپ مشهد (مطبعة نور) این دو بیت آمده است:
بسر عسقل و کرد جانم بی‌خبر
تا شدم بی‌عقل و جان زیر و زبر
از زن و فرزند و شهر و ملک و (مال)
دوریم داده است و افکنده ز حال

تا مرا بر روی خاکستر نشاند
گرچه چون سگ نیست ره سوی ویم
یک اضافه گر ازو حاصل کنی
چون سگم^۱ با استخوان بر در نشاند
خوشدلَم چون هم سگِ کوی ویم
جانِ خود را تا ابد کامل کنی

الحکایة و التمثیل

بود اندر خدمتِ سلطان کسی
خواندش یک روز شاهِ حق شناس
چون تو حاجتمندی و من پادشاه
گفت «چون حاضر بود دربارِ عام
هم به گرد شاهِ گرد آید سپاه
بر سر آن جمله خلق بی‌شمار
یک سخن با من بگو چه کز چه راست
تا درین حضرت بدانند همه
هرچه زان^۵ حضرت رسد چه بد چه نیک
گرچه زیر پای گردی پست^۶ او

کرده بود او خدمتِ سلطان بسی
گفت «کردی خدمتِ ما بی‌قیاس
هرچه می‌خواهی ازین حضرت بخواه»
هم وزیر و هم امیر و هم امام^۲
هم جهانی خلق پیش آید ز راه
پیش خویشم خوان و سر در گوشم آر^۳
گر همه دشنام باشد آن^۴ رواست
رازِ دار شاه خوانندم همه
بد نباشد این ببتوان^۶ گفت لیک»
بیادگاری بآیدت از دست او

الحکایة و التمثیل

عاشقی می‌رفت سوی حج مگر
گفت «اینک در سفر افتاده‌ام
در زمان معشوقِ آن مرد^۷ نژند
همچو دُریش از زمین برداشت مرد
پس به گردن درفکند آن را به ناز
هر که زو پرسید که «این چیست ای عزیز»
در همه عالم بدین گیرم قرار
هر که را بویی^{۱۱} رسد از سوی او
شد بر معشوق بر عزمِ سفر
هرچه فرمایی به جان استاده‌ام»
نیم خشتی سخت^۸ در عاشق فکند
بوسه بر^۹ داد و درو^{۱۰} سوراخ کرد
می‌نکرد از خویشتن یک لحظه باز
گفت «ازین پیشم چه خواهد بود نیز
کاینم از معشوق آمد یادگار»
هر^{۱۲} دو عالم چیست؟ خاکِ کوی او

۱-نو: مرا ۲-صا: غلام ۳-صا: پیش آر ۴-صا. نا. نو: هم ۵-صا: از ۶-صا: بنیکو
۷-نو: از خوی ۸-نا: پخته ۹-صا: در ۱۰-نا: برو-نو: بدو ۱۱-قو: بوسی ۱۲-نو: در

گر ازو راهی بود سوی تو باز تو ازین دولت توانی کرد ناز
گر ترا آن راه گردد آشکار هرچه تو گویی بود از عین کار^۱

الحکایة و التمثیل

موسیٰ عمران همی شد سوی طور زاهدی را دید در ره غرق نور
گفت «ای موسیٰ بگو با کردگار کانچه گفتی کرده شد رحمت بیار»
بعد از آن چون شد از آنجا دورتر عاشقی را دید ازو مخمور تر^۲
گفت «با حق گوی کاین بی مغز و پوست دوستدار توست تو داریش دوست»
عاقبت موسیٰ چو شد آن جایگاه^۳ دید دیوانه دلی را^۴ پیش راه
پُرّه‌نه پای و سر و گستاخ وار گفت «این ساعت بگو با کردگار
چند سوداییم^۵ داری^۶ بیش ازین من ندارم برگِ خواری بیش ازین
جان من از غصه بر لب آمده‌ست روز شادی مرا شب آمده‌ست
من به ترک تو بگفتم ای عزیز تو به ترک من توانی گفت نیز»
چون سخن دیوانه را نیکو نبود هیچ موسیٰ را جواب او نبود
چون به طور آمد کلیم کارساز گفت و بشنید^۷ و چو می‌گردید باز
قصه آن عابد و عاشق^۸ بگفت حق جواب هر دو تن لایق^۹ بگفت
گفت آن عابد برای رحمت است مرد عاشق را محبت قسمت است
هر دو را مقصود اینجا حاصل است هرچه می‌خواهند از ما حاصل^{۱۰} است
کرد موسیٰ سجده و گردید باز حق تعالی گفت «دیگر چیست^{۱۱} راز
قصه دیوانه پنهان کرده‌ای تو درین پیغام تاوان کرده‌ای»
گفت «یارب آن سخن بنهفته^{۱۲} به گرچه می‌دانی تو آن ناگفته^{۱۳} به
چون گشایم من دران پیغام لب زان که هست این جایگه ترک ادب»
حق بدو گفتا «جوابش بازده سوی او از سوی ما^{۱۴} آواز ده

۱- قو: هرچه گوئی تو بود از غیر کار - نو: صا: آن عین کار ۲- صا: رنجور تر ۳- صا: نا: نو: زانجایگاه
۴- نو: در ۵- قو: نو: سرگردانم ۶- صا: سرگردان بداری ۷- صا: نا: نو: بشنود ۸- نا: عاشق و عابد
۹- نا: هر دو را باجد ۱۰- صا: واصل ۱۱- نو: هست ۱۲- نو: ناگفته ۱۳- نو: بنهفته ۱۴- صا: من

گو خدا می‌گویدت ای بی‌قرار
من به ترک تو نخواهم گفت هیچ
قصه دیوانگان آزادگی‌ست
آنچه فارغ می‌بگوید بیدلی
گر بگویی تو به ترک کردگار
خواه سر پیچ از من و خواهی میبچ»
جمله گستاخی و کار افتادگی‌ست
کسی تواند گفت هرگز عاقلی؟

الحکایة و التمثیل

عشقی لقمان سر خسی زور کرد
شد چو طفلی^۱ خرد بر چوبی سوار
گفت خواهم شد به جنگ امروز من
با دلی پرشور می‌شد همچنان
ترک زود^۲ آن چوب از دستش بکند
جامه و رویش^۳ همه در خون گرفت
عاقبت برخاست لقمان شرمسار
سوی شهر آمد به خون غرقه شده
سایلی گفتش که «جنگت چون برفت»
گفت «تو به آمدی یا او به حرب»
چون من^۴ اندر جنگ^۵ بودم مردِ مرد
غرقه خونم همی بنگر مپرس
می نیازست او به خود این کار کرد

سوی صحرا بردش و در شور کرد
کرد چوبی نیز در دست استوار
بو که یک باری شوم پیروز من
عاقبت ترکیش بگرفت آن زمان
پس به زخم چوب در بستش فکند
بعد از آن رفت و ره هامون گرفت
جامه و رویش ز خون چون لاله زار
خلق گرداگرد او حلقه شده
گفت «بد یا نیک باری خون برفت»
گفت «هم رویم بین هم خرقه ضرب
زین چنین گلگونه رویم سرخ کرد
جامه و رویم بین دیگر مپرس
آمد و ترکیم^۶ با خود یار کرد»

المقالة الرابعة و الثلاثون^۷

سالك دل مرده در مان طلب
گفت «ای روح مجرد ذات تو
تا ابد فتح و فتوح مطلق^۸
پرتو خورشید عکس جان توست
پیش روح الله آمد جان به لب
زندگی در زندگی آیات تو
از قدم تا فرق روح مطلق^۹
آب حیوان دست شویی زان توست

۱-نا:نو: طفل ۲-نا:زد ۳-صا:ریشش ۴-نا:که ۵-صا:جهد ۶-نا:رفت و ترکی نیز

۷-نا: رفتن سالک فکرت پیش عیسی علیه السلام ۸-صا: تا ابد فتح فتوح مصطفی ۹-صا: مصطفی

ای و رایِ جسم و جوهر جای تو
 چون دمِ رحمن^(۱) مُسَلَم آمدت
 صبغة الله^(۲) از درون می آوری
 صبغة الله را به خود ره داده ای
 گرچه^۳ رنگت را رکوبی بایدم
 عالمِ جانی تو جانی ده مرا
 من بسوزم ز آرزوی زندگی
 آمدم تا بنده^۴ خاصم کنی
 عیسیِ مریمِ دمی بر کار کرد
 گفت «از هستی طهارت بایدت
 پاک گرد از هستی ذات و صفات
 زان که گر یک ذره هستی در رهست
 گر ز جان^۵ خود فنا باید ترا
 تا ز نورِ جانِ او سلطان شوی
 من که او را یک مُبَشِّر آمدم
 بر در او رو بشارت این بَسْت^۶
 سالک آمد پیش پیر کاینات
 پیر گفتش «هست عیسی را به حق
 در طهارت نیست کس بالای تو
 مهر همبر^۱ صبح همدم آمدت
 وز خمِ وحدت برون می آوری
 زان که ابرص نور اکمه^(۳) داده ای
 بر نخواهم گشت بویی بایدم
 گر سگی ام استخوانی ده مرا
 چون تو داری زندگی و بندگی
 زنده یک ذره اخلاصم کنی»
 مستِ ره را از دمی هشیار کرد
 و خرابی صد عمارت بایدت
 تا بیایی هم طهارت هم نجات
 در حقیقت بت پرستی در رهست
 نورِ جانِ مصطفی باید ترا
 تا ابد شایسته عرفان شوی
 در بشارت هم مقصر آمدم
 خاکی او گشتی طهارت این بست^۶
 قصه ای برگفت سر تا سر حیات
 در کرم در لطف و در^۷ پاکی سَبَق

۱- صا: مهر مهر - نو: مهر هم هر ۲- نو: نور و اکمه ۳- نو: همچو ۴- نو: نا: ذات ۵ و ۶- نا: آن
 توست ۷- نو: در لطف در پاکی

(۱ و ۳) اشاره است به وَ يُعَلِّمُهُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَالتَّوْرِيَةَ وَالْإِنْجِيلَ وَرَسُولًا إِلَىٰ نَبِيِّ إِسْرَائِيلَ أَنِّي قَدْ جِئْتُكُمْ بِآيَةٍ
 مِنْ رَبِّكُمْ إِنِّي أَخْلَقُ لَكُمْ مِنَ الطَّيْرِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ فَأَنْفُخُ فِيهِ فَيَكُونُ طَيْرًا بِإِذْنِ اللَّهِ وَأُبْرِئُ الْأَكْمَةَ وَالْأَبْرَصَ وَأُخِي الْمَوْقِفُ
 بِإِذْنِ اللَّهِ. سوره آل عمران از آیه های ۴۸ و ۴۹

(۲) اشاره است به آیه شریفه صِبْغَةَ اللَّهِ وَمَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ صِبْغَةً وَنَحْنُ لَهُ عَابِدُونَ. سوره البقره آیه ۱۲۸

زهر را از صدق^۱ خود تریاک دید هرچه دید از پاک^۲ خود پاک دید^۳

الحکایة و التمثیل

آن سگی^۴ مرده به راه افتاده بود مرگ دندانش ز هم بگشاده بود
بوی ناخوش زان سگ الحق^۵ می‌دهید عیسی مریم چو پیش او رسید
هم‌هی را گفت «این سگ آن^۶ اوست و آن سپیدی بین که در دندان اوست»
نه بدی نه زشت بویی دید او^۷ و آن همه^۸ زشتی نکویی دید او^۹
پاک بینی پیشه کن گر بنده‌ای پاک بین^{۱۰} گر بنده بیننده‌ای
جمله را یک رنگ و یک مقدار بین مار مهره بین نه مهره مار بین
هم نکویی هم نکوکاری گزین مهربانی و وفا داری گزین^{۱۱}
گر خدا را می‌شناسی بنده باش حق گزار نعمت دارنده باش
نعمت او می‌خوری در سال و ماه^{۱۲} حق آن نعمت نمی‌داری نگاه

الحکایة و التمثیل

با رفیقی شب‌روی^{۱۱} فرزانه‌ای شد به دزدی نیم شب در خانه‌ای
ناگهی آن یار خود را گفت زود «پای بیرون نه ازین خانه چو دود»
یار ازو پرسید که «آخر حال چیست؟ نیست کس بیدار پرهیزت ز کیست؟»
گفت «می‌کردم طلب تا هیچ هست پاره‌ای نانم مگر آمد به دست»
بر فراموشی نهادم در دهان چون بخوردم یادم آمد^{۱۲} در زمان

۱- صا. نا. نو: قدس ۲- پس از این بیت دو بیت به شرح زیر در نسخه چاپ مشهد (مطبعه نور) آمده است:

مرد پاک از رهبران دین بود پاک^۱ی جان تو جان دین بود

گر پلید ره نه‌ای همچون سگی پاک بینی هرچه بینی بی شک^۲

۳- نا: سگ ۴- نا: الحق از سگ ۵- نا. نو: زان ۶- صا. نا. نو: ازو ۷- نو. نا: زان همه ۸- صا. نا.

نو: ازو ۹- قو: دین ۱۰- پس از این بیت در نسخه چاپ مطبعه نور مشهد این بیت آمده است:

این سخنها را مقیم اندیشه گیر کس می‌آزار و صبوری پیشه گیر

۱۱- نو: شب‌رو ۱۲- نو: یاد آمد

کاخر اینجا خورده شد نان و نمک
 کاملان در راه خود^۲ خون خورده‌اند
 لاجرم در بندگی سلطان شدند
 بندگی و چاه باید حبس نیز
 گر چو جعفر آمدی صادق بباش
 چون حسن شو هم به علم و هم به کار
 لعب کم کن چند بازی کعب^۴ را
 نیست از^۵ تو چون ربیع آبی بدیع
 اعجمی شو چون حبیب از غیر دور
 گر چو معروف از خدا واقف شوی
 گر چو ابراهیم ادهم بایدت
 گر چو ثوری بایدت در دل چراغ
 گر چو طاووس یمانی بایدت
 گر ترا چون فتح می باید مقام
 گر تو خود را سهل خواهی^۷ اهل باش
 گر تو در دین چون سری داری سری
 و^۹ ترا همچون شه کرمانست سوز

گر بد اندیشی^۱ شوی ردِ فلک^۱
 بندگی و حق گزاری کرده‌اند
 بهتر خلق جهان ایشان شدند
 تا شوی در مصر چون یوسف عزیز
 و ر چو معشوق آمدی عاشق بباش
 تا حسن آبی تو نیز اندر شمار
 تا چو کعب آبی تو کارِ صعب را
 چون خریف نفس رفت اینک ربیع
 تا حبیبیت نام آید از غیور
 زود هم معروف و هم عارف شوی
 اشهب تقوی^۶ مُسَلَم بایدت
 طالع ثوری برون کن از دماغ
 پَرِ طاووس معانی بایدت
 کار کن تا فتح بینی والسلام
 دین چو سهل افتاد هم چون سهل باش
 این سری را ترک کن چون آن^۸ سری
 پس شه کرمان تویی و نیروز

۱- صا: نیندیشی ۲- پس از این بیت شش بیت در نسخه چاپ مطبوعه نور مشهد به شرح زیر آمده است:

آن که دزدی می کند ای هوشیار
 حرمت نان و نمک را یاد گیر
 این نصیحت گوش کن همچون زلال
 هست هر بیستی گواه دیگر
 گسر نکو داری گواهان را مدام
 در جهان کافسانه خوانی همچو من

۳- نو: حق ۴- نو: صا: لعب ۵- صا: نا: نو: گر

۶- صا: نا: نو: گر

۶- نا: پر طاووسی ۷- نو: بینی ۸- نو: زان

ور^۱ عطا دانی تو نه کسب و جزا
 ور کمال و صفو^۲ نوری بایدت
 هر که او مالک بود دینار را
 چون نمائی و بمائی این همه
 چون بدانی^۵ هیچ نادانی مکن
 لطف و شفقت مهربانی پیش گیر
 ذره‌ای گر شفقت جانت دهند
 پس ابوالفضلی تو و ابن عطا^۲
 از زر تاریک^۴ دوری بایدت^۵
 مالک دینار نبود کار را
 گر نمی‌دانی بدانی این همه
 تا توانی هرچه بتوانی مکن
 راه از بهر صلاح خویش گیر^۶
 پایگاه^۷ آل عمران^۷ دهند

الحکایة و التمثیل

گشت پیدا یک کبوتر نازنین
 از پیش بازی درآمد سرفراز
 رزق من اوست از منش پنهان مدار
 گشت حیران موسی عمران ازین
 گفت «این یک را امانم حاصل است
 زینهاری پیش دشمن چون کنم
 گفت «اکنون هیچ دیگر بایدت
 باز گفتا «گوشتی گر باشدم
 کز لکی^{۱۱} خواست از پی مهمان خویش
 باز چون گشت ای عجب واقف ز راز
 رفت موسی را همی در آستین
 گفت «ای موسی به من ده صید باز
 لطف کن روزی من با من گذار»
 می‌توان شد ای عجب حیران ازین
 وان دگر یک گریخت این^۸ مشکل است
 هست دشمن گرسنه من چون کنم
 گوشتت یا این^۹ کبوتر بایدت»^{۱۰}
 راضیم به از کبوتر باشدم^{۱۰}
 تا ببرد پاره‌ای از ران خویش
 شد فرشته صورت و گم گشت باز

۱- قو: در ۲- صا: پیش ابن فضل رو و ابن عطا ۳- نو: ور کمال صفو - صا: نا: ور کمال وصف
 ۴- صا: صورت * پس از این بیت در نسخه چاپ مطبعه نور بیتی چنین آمده است:
 ور همی خواهی که گردی با یزید بی‌ها کن خویش را در من یزید
 ۵- نا: ندانی ۶- پس از این بیت سه بیت زیر در نسخه چاپ مطبعه نور مشهد آمده است:
 راه حق گیر و مرو سوی گزاف عمر خود ضایع مکن در کوی لاف
 بد مکن در نیکویی ایثار کن نیکویی را بر بدی سالار کن
 گر تو شفقت آوری بر جان خویش دل کجا گردد کسی را از تو ریش
 ۷- صا: پارگاه ۸- نو: گرسنه این ۹- نا: گوشت یا خود این ۱۰- نو: بایدم ۱۱- نا: کاردی

گفت «ما هر دو فرشته بوده‌ایم
لیک ما را حق فرستاد این زمان
شَفَقَتِ تو در امانت داشتن
هر که را چشمی به شفقت باز شد
عفو آمد مذهبش تا بود او
تا ابد از خورد و خفت^۱ آسوده‌ایم
تا کند معلومِ اهلِ آسمان
رحمت تو در دیانت داشتن»
در حریمِ قربِ صاحبِ راز شد
بسی کرم یک دم نسمی آسود او

الحکایة و التمثیل

در مصافی پادشاه^۲ حق شناس
با وزیر خویشتن گفت «ای وزیر
گفت «چون دادت خدای دادگر
آنچه آن حق دوستر دارد مدام
یافت از خیلِ اسیران^۳ بی قیاس
چیست رای تو درین مشتی اسیر؟»
آنچه بودت دوستر یعنی ظفر
تو بکن آن نیز یعنی عفو^۴ عام»

الحکایة و التمثیل

آن زنی اندر زنا افتاده بود
از پشیمانی که بود آن می‌تمند
عاقبت شد سوی پیغامبر^۵ همی
سر برگردانید پیغامبر^۶ ز راه
از دگر سو سر برگردانید باز
قصه‌ای برگفت و بس^{۱۰} بگریست زار
مصطفی گفتش که «ای شوریده جان
وز ندامت تن به خون در داده بود
خویشتن می‌گشت و در خون می‌فکند
شرمنگی^۷ از قصه خود زد دمی
در برابر رفت و گفت «آن جایگاه»
از دگر سو آمدش این^۸ زن فراز^۹
وز نبی درخواست خود را سنگسار
نیست وقتِ سنگسارت این زمان

۱- قو: خوف - صا: خواب ۲- نو: نا: پادشاهی چاپ مشهد (مطبعه نور) این دو بیت آمده است:

عفو از خلق است نی از بد خوبیست
حق چو دارد عفو را پیوسته دوست

۳- صا: نو: پیغمبر ۴- صا: نو: آن ۵- صا: نو: آن ۶- صا: نو: آن ۷- صا: نو: آن ۸- صا: نو: آن ۹- به جای این بیت و بیت
قبل در نسخه نا این بیت آمده است:

از دگر سو سر برگردانید شاه
در بر او رفت و گفت آن جایگاه

۱۰- نا: قصه برگفت و بسی - صا: قصه را برگفت و بس

تا بشویی سر بپردازی شکم
رفت آن زن همچنان می‌سوخت زار
آن بلا و رنج یک چندی کشید
پیش سید برد طفل خویش را
مصطفی گفتش «برو با صبر ساز
زان که گر شیر دگر شکر بود
رفت آن زن با بلا دمساز شد
باز برد آن طفل را آن جایگاه
چند سوزم بیش ازین تاہم نماند
مصطفی گفتش که «وقت کار نیست
نیست کس تا هفت سال این جایگاه
هم تو اولی‌تر چو او بی‌کس بود
بود شخصی در پی آن^۱ کنار شد
مصطفی را سخت ناخوش آمد آن
چون کسی شد طفل را پروردگار^۲
مصطفی فرمود تا مردم بسی
عاقبت کردند زن را سنگسار
از پس تـابوتِ زن آن^۳ رهنمای

زان که فرزندی تواند بود هم»
تا شد آبستن به حکم کردگار
تا که از وی گشت فرزندی پدید
گفت «بـرہان این زن درویش را»
تا کنی این طفل را از شیر باز
از همه شیر تو لایق‌تر بود»
تا که آن کودک ز شیرش باز شد
گفت «برگیرید این زن را ز راه
ز آتش دل بر جگر آبم نماند»
طفل را در جمع پذیرفتار^۴ نیست^۱
کو ز آب و آتشش دارد نگاه
هفت سالش چون بداری بس بود»
طفل را برداشت و پذیرفتار^۲ شد
زان که کاری بس مشوش آمد آن
شد به شرع آن لحظه بر وی سنگسار
برگرفت از راه سنگی هر کسی
تا گرفت آن تـایبِ صادق قرار^۳
گام می‌زد بر سر انگشت پای^۴

۱- نو: برخوردار ۲- پس از این بیت بی‌بیتی بدین صورت در نسخه چاپ مطبعه نور مشهد آمده است:

مصطفی گفتش که باید هفت سال خدمت کودک کنی بی قیل و قال

۳- نا: این ۴- نا: تو: برداشت پذیرفتار ۵- صا. نا. نو: پذیرفتار ۶- پس از این بیت در نسخه طبع مشهد این بیت آمده است:

پس نهادندش به تابوت آن زمان سوی گورستان همی بردند آن

۷- نا: آن زن ۸- پس از این بیت بی‌بیتی نیز بدین صورت در نسخه طبع مشهد (مطبعه نور) آمده است:

سایلی گفتش که ای در دین قوی تو چرا در ره بدینسان می‌روی

گام می‌توان نهاد این جایگاه
 بود آن زن در حقیقتِ مرد کار»
 دفن کرد آن کشته را و گشت باز
 گفت «هان چون کرد حق با تو خطاب»
 کسانیا را زان فرستادم به در
 آنچه چندان گفتم آن چندان^۲ نهند
 ترک نتوانست کردن سنگسار»
 با خدایِ خویشتن بودی به جنگ
 سویی ما گفتی^۴ ندانستی^۵ رهی
 از گناهِ خود مبرا گشته‌ای
 تا ابد منشورِ عفو دادمی

گفت «غوغایِ مَلک بگرفت راه
 کس نکرد این توبه اندر روزگار
 عاقبت چون کرد پیغامبر^۱ نماز
 مرتضی دید آن شب آن زن را به خواب
 گفت «حق گفتا ندانستی مگر
 تا شریعت را اساس ایشان نهند
 چون محمد بود امین^۳ روزگار
 ای ز بی‌انصافیِ خود خورده سنگ
 سویی او ده بار رفتی وان گهی
 گر نهان یک بار با ما گشته‌ای
 جبرئیل آن گاه بفرستادمی

الحکایه و التمثیل

گفت «نانی ده بدین صاحب نیاز»
 هرچه دل می‌خواهدت از من بخواه»
 درگذشت او^۶ حالی آمد جبرئیل
 از کجا می‌خورد تا اکنون طعام
 از خداوند جهان می‌یافته‌ست
 تن زدی تا گرسینه در^۹ راه شد
 با خلیلِ خویش شو در جود یار
 جود کن چون در خلیلی آمدی»
 عین^{۱۱} آرایش بر آرایش^{۱۱} نگر
 کی توان ترسید از بیمِ گناه؟

کافری پیش خلیل آمد فراز
 گفت «اگر مؤمن شوی و ایی به راه
 این سخن کافر چو بشنود از خلیل
 گفت حق می‌گوید این کافر مدام
 او که چندین گاه^۷ نان می‌یافته‌ست
 این زمان کو^۸ از درت نان خواه شد
 چون تویی دایم خلیلِ کردگار
 چون تو فارغ از بخیلی آمدی
 یارب این انعام و بخشایش نگر
 با چنین فضلی ترا در^{۱۲} پیشگاه

۱- صا. نو: پیغمبر ۲- صا: گفته‌ام چندان ۳- صا: امیر ۴- صا: گویی ۵- نو: نکرده یک
 ۶- نا. نو: درگذشت و ۷- نو: او که تا این وقت ۸- نو: نگر ۹- نو: از ۱۰- نا: عیش
 ۱۱- نو: با آرایش تا ۱۲- نو: تا

زان که آن دریا چو در جوش آیدت نیک و بد جمله فراموش آیدت

الحکایة و التمثیل

گفت ذوالنون^۱ است کان دانای^۲ راز چون کند از هم بساط^۳ مجد باز
گر گناه اولین و آخرین بر حواشی بساطش آن گناه^۴ بیش باشد ز آسمان‌ها و زمین^۵
گر شود خورشید نور افشان دمی محو گردد جمله بر یک جایگاه
قطره‌ای چند از گنه گر شد پلید در چنان دریا کجا آید پدید
نه همه آن جایگه طاعت خرنند عجز نیز و ضعف هر^۶ ساعت خرنند

الحکایة و التمثیل

شد جوانی را حج اسلام فوت از دلش آهی برون آمد به صوت
بود سفیان حاضر آنجا غم زده آن جوان را گفت «ای ماتم زده
چار حج دارم برین درگاه^۷ من می فروشم آن بدین یک آه^۸ من»
آن جوان گفت «خریدم» و او^۹ فروخت آن نکو بخريد وین نیکو فروخت
دید آن شب ای عجب سفیان^{۱۰} به خواب کامدی^{۱۱} از حق تعالی^{۱۲} این خطاب
کز تجارت سود بسیار آمدت گر به کاری آمد این بار^{۱۳} آمدت
شد همه حج‌ها قبول از سود تو تو ز حق خشنود و او خشنود تو
کعبه اکنون^{۱۴} خاکِ جانِ پاکِ توست گر حج است امروز بر فتراک توست^{۱۵}

المقالة الخامسة و الثلاثون^{۱۶}

سالک آمد موج زن جان^{۱۷} از وفا پیش صدر و بدر عالم مصطفی

۱- نا: سمنون ۲- صا: آن دریای ۳- صا: در زمین ۴- نو: از گناه ۵- قو: یک ۶- نا: صا:
خریدم او ۷- نو: دید آن شب هم ابوسفیان ۸- نا: کامدیش - نو: کامدش ۹- صا: نا: حق تعالی
۱۰- نو: کار ۱۱- نا: کعبه و حج - نو: گفت اکنون ۱۲- پس از این بیت بیستی چنین در نسخه چاپ مشهد
(مطبعه نور) آمده است:

کعبه اکنون خاک خاک پای توست چونکه عجز و خاکساری رای توست

۱۳- نا: رفتن سالک فکرت پیش مصطفی صلی الله علیه و سلم ۱۴- نو: جانش

حال او اینجا دگرگون افتاد
 گفت «ای سلطانِ دارالملکِ دین
 ای دل‌افروزِ همه دین‌گستران
 ای مَلک را بوده استادِ ادب
 ای مه و خورشیدِ عکسِ روی تو
 آفرینش را تویی مقصودِ بس^۴
 بهترین جمله‌ای وز حرمتت
 بهترین شهرها هم شهرِ توست
 بهترین هر کتاب از حق تراست
 بهترین خانه‌ها بیت‌آله است
 چون بهینی^۵ در بهینی یا^۶ بهین
 گرچه ننگی‌ام ولی زان^۷ توام
 گرچه دارم بسی عددِ بسی حرمتی
 از درت گر هیچ درمماند یکی
 از درت آن را که نگشاید دری
 گرچه راحت پای تا سر نور بود
 من به هر در می‌شدم در راه تو
 زان به هر در رفتم و هر گوشه‌ای
 زان همه درها که آن در^۸ راهِ توست
 چون به عون تو بدین^۹ در^{۱۰} آمدم
 خاک بر سر کرد و در خون افتاد
 وی رسولِ خاصِ رب‌العالمین
 وی سپهدارِ همه پیغامبران^{۱۱}
 وی فلک را کرده ارشاد^{۱۲} طلب
 عرش و کرسی جفته‌ای^{۱۳} در کوی تو
 چون تو اصلی پس تویی موجودِ بس^{۱۴}
 بهترین امتان شد امت
 بهترین قرن‌ها^{۱۵} از بهرِ توست
 بهترین هر زبان^{۱۶} مطلق تراست
 وان^{۱۷} ترا هم قبله هم خلوتگه است
 نیست آمد قطره‌ماء مهین
 عاشقی^{۱۸} دیرینه، حیران توام
 تو مینه بیرون مرا از امتی
 هیچ در دیگر نماند^{۱۹} بی‌شکی
 تا ابد نگشایدش در دیگری
 لیک راهی^{۲۰} سخت دورادور^{۲۱} بود
 تا رسیدم من بدین درگاه تو
 تا دهندم در ره تو توشه‌ای
 تا ابد مقصودِ من درگاهِ توست
 وز^{۲۲} در تو خاک بر سر آمدم

۱- صا.نو: پیغمبران ۲- قو: از شادی ۳- صا: حلقه ۴- صا.نا.نو: مقصود و بس ۵- صا.نا.نو: موجود و بس ۶- نا: قوتها ۷- صا.نا.نو: زبان ۸- نو: آن ۹- نا: بهین ۱۰- نو: یا- صا: در ۱۱- نا: ولی آن ۱۲- نا: عاشقی ۱۳- صا: نداند ۱۴- نا: راه ۱۵- صا.نا: دور دور ۱۶- صا: که اندر ۱۷- نو: درین ۱۸- نو: ره ۱۹- نو: بر ۲۰- نو: درگه

گر دهی یک ذره جانم را عیان
چون دو عالم سایه پرورد تواند
از در تو من کجا دیگر شوم
چون بهشتم جز سر این کوی نیست
از هدایت کسر من پیوند کن
مصطفایِ مجتبیٰ سلطانِ دین
دید کان سالک تظلم می‌نمود
گفت «تا با تو تویی ره نَبُودَت
یک سر موی از تو تا باقی بود
لیک اگر فقر و فنا می‌بایدت
سایه‌ای شو گم شده در آفتاب
لیک راه تو درین منزل شدن
گر چو مردانُ حالِ مردانِ بایدت
اول از حس بگذر آن‌گه از خیال
حال حاصل در میانِ جان شود
پنج منزل در نهاد تو تراست
اولش حس و دوم از وی خسیال
منزل چهارم ازو جایِ دل است
نفس خود را چون چنین بشناختی
چون تو زین هر پنج بیرون آمدی
خویشتن بی خویشتن بینی مدام

از میانِ جانِ نهم جان بر^۱ میان
هم زمین هم آسمان^۲ گرد تواند
گر شوم بی امر^۳ تو کافر شوم
از چنین در ناامیدی روی نیست
هدیه‌ای بخش و مرا خرسند کن
چون شود این سِر ز سرگردانِ دین
رحمتش آمد تبسم می‌نمود
عقلِ عاشق، جانِ آگه نَبُودَت
کار تو مستی و مشتاقی بود
نیست در هستِ خدا می‌بایدت
هیچ شو واللّٰه اَعْلَمُ بِالصَّوَابِ
نیست الا در درونِ دل شدن
قرب وصلِ حالِ گردان^۴ بایدت
آن‌گه از عقل آن‌گه از دل ایستت^۵ حال
در مقامِ جائت کار آسان شود^۶
راستی تو بر تو^۸ است از چپ و راست^۹
پس سیم عقل است جایِ قیل و قال^{۱۰}
پنجمین^{۱۱} جان است راه^{۱۲} مشکل است
جانِ خود در حق شناسی^{۱۳} باختی
خرقه بخش هفت گردون آمدی
عقل و جان بی عقل و جان^{۱۴} بینی تمام^{۱۵}

۱- نا. نو: در ۲- نو: زمین و آسمان ۳- صا. نا. نو: اذن ۴- نو: جان جانان ۵- قو: پس سیم
عقلست جای قیل و قال ۶- نو: صا: مقام ۷- این بیت در قونیه است ۸- نو: برتر ۹ و ۱۰- این دو بیت
در قونیه است ۱۱- نو: پنجمش ۱۲- نو: جانست و جای ۱۳- نا: جان خود در حق حق در ۱۴- صا.
نو: بی جان و تن ۱۵- صا. نو. قو: مدام

جمله می‌شنوی و تو^۱ باشی کری
هم سخن گویی زفان^۲ آن تونه
گر بدانی کاین کدامین منبع است
چون تو باشی در تجلی گم شده
موسی آن ساعت که بیهوش اوفتاد
در حصول اینجا مرو گر رهروی
چون بدین منزل رسیدی پاکباز
چون ره جان بی‌نهایت اوفتاد
آنچه آنجا^۳ بینی از انواع راز
چون تو خود اینجا رسی بینی همه
پس برو اکنون و راه خویش گیر
چون شدت آیات آفاقی عیان
داد یک یک عضو خود نیکو بده
زان که حق فردا ز یک عضو تو
چون دل سالک قرین راز گشت
سالک آمد پیش پیر محترم
پیر گفتش «مصطفیٰ دایم به حق

جمله می‌شنوی و تو^۱ باشی کری
هم بسمانی زنده، جان آن تونه
قصه «بی‌بصر و بی‌سمع^۴» است
تو نباشی مردم ای مردم^۵ شده
در نبود و بود خاموش اوفتاد
در تجلی رو تو تا آگه روی
گر همه برگویمت گردد دراز
شرح آن بی‌حد و غایت اوفتاد
صد هزاران سال نتوان گفت باز^۶
حل شود دنیایی و دینی همه^۷
پنج وادی در درون در پیش گیر
زود بند آیاتِ اَنْفُس را میان
ظلم کن بر نفس و داد او بده
باز پرسد بل^۷ ز یک یک جزو تو»
از پس آمد کرد خدمت باز گشت
باز گفتش قصه خود بیش و کم
در جهان مسکنت دارد سبق

۱- نا: بشنوی جمله تو خود - نو: جمله را می‌شنوی ۲- نا. نو. صا: زبان ۳- نو: مردم و مردم
۴- نا. نو: اینجا ۵- پس از این بیت در نسخه چاپ مشهد (مطبعة نور) این بیت آمده است:
صد هزاران سال اگر گویم ازان شرح صد یک زمین نیاید در بیان
۶- پس از این بیت باز بیتی بدین صورت در نسخه چاپ مشهد آمده است:
حل مشکل‌ها ترا آسان شود درد و درمان در برت یکسان شود
۷- نو: هم

(۱) اشاره است به حدیث معروف: ما زال العبد یتقرب الی بالنوافل حتی احبه فاذا احببته کنت سمعه الذی یسمع به و بصره الذی یبصر به و یده الذی یبطش به و رجله الذی یمشی به

نقطه فقر آفتابِ خاص اوست
فقر اگرچه محض بی‌سرمایگی‌ست
این چه بی‌سرمایگی باشد که هست
چون به چیزی سر فرو نارد فقیر
سر به سر هستند خلقانِ جهان
هرچه از گردونِ گردان می‌رسد
خلقِ عالم را برای اهلِ راز
وی عجب ایشان برای گرده‌ای

الحکایة و التمثیل

مصطفی چون آمد از معراج در
از برای قوت جو می‌خواستش
هر دو عالم دید آن شب ارزنی
لاجرم چون این و آن یکسانش بود
وام می‌خواست از جهودی جو مگر
وان جهودِ سگ گرو می‌خواستش
روز دیگر جو نبودش یک منی^۱
هر دو عالم زیر یک فرمانش بود
تو چه دانی سر فقرِ شب زوان^۲
هشت جنت را به یک گندم فروخت
جانِ آدم نیز سر فقر^۳ سوخت

الحکایة و التمثیل

از اکابر بود شیخی نامدار
کوبه راهی می‌شدی روشن چو ماه
پس بدو گفتی که «عزمت تا کجاست؟»
آن فرشته گفتش «آخر شرم‌دار
این^۴ همه اسباب و املاکت بود
کار و بار خویش می‌داری^۵ عزیز
این همه لنگر^۶ ز تو آویخته
دید در خواب آن بزرگی کامگار
یک فرشته آمدی پیشش به راه
گفت «عزم من به درگاه خداست»
تو شده مشغول چندین کار و بار
پس هوایِ حضرتِ پاکت بود
قرب حق باید^۷ به سر باریت نیز
چون شوی با نور حق آمیخته

۱- نا: حقیر
۲- قو: نبودش روز دیگر یک جو منی - نا: نبودش در روز دیگر جو منی - نو: واو نبودش
روز دیگر جو منی
۳- صا: رهروان
۴- صا: چون ز شوق
۵- صا: آن
۶- نو: راداری
۷- نا: قرب می‌باید
۸- نا: لشکرا

هرچه بودش سر به سر درباخت پاک
 آن نگه داشت و دگر جمله بباخت
 آن فرشته در رهش افتاد باز^۱
 گفت «قصدِ قربِ رب العالمین»
 با چنین ژنده نمد آنجا روی
 با خداوند جهان آخر پلاس
 از نمد سازی تو خود را جوشنی»
 وان نمد پاره بیاورد و بسوخت
 کان فرشته کرد سوی او شتاب
 گفت «نزدیکِ خدایِ کامگار»
 چون تو کردی هرچه بود از خویش باز
 چون تو بنشستی^۲ بیاید پادشاه
 حق خود آید بی شک اکنون سوی تو»
 تا حقت در پاکی آید پیش باز
 نبود از قربِ خدا بی خویشیت^۳
 فقرِ جانسوز است درمان همه
 هست دینت شرک و فضل تو فضول^۴
 پنجمش جز ذات حق نتوان نمود
 بر صحابه بود دایم آشکار

روزِ دیگر مرد از آن غم شد هلاک
 یک نمد پاره که از وی جامه ساخت
 چون شب دیگر بنخفت آن پاکباز^۱
 گفت «هان قصدِ کجا داری چنین»
 گفت «آخر بی خرد آنجا روی
 با نمد آنجا مرو ای حق شناس
 شد حجابِ راهِ عیسی سوزنی
 روزِ دیگر مرد آتش برفروخت
 دید القصه شبِ دیگر به خواب
 گفت «عزمِ تو کجاست ای نامدار»
 آن فرشته گفت «ای بس پاکباز
 تو کنون بنشین مرو زین جایگاه
 چون همه سوی حق آمد پوی^۲ تو
 پاک شو از هرچه داری و باز
 تا نتابد نقطه درویشیت
 نقطه فقر است پیشانِ همه
 گر به فقرت^۳ نیست فخری چون رسول
 فقر همچون کعبه چار ارکان نمود
 در زمانِ مصطفی این هر چهار

۱- صا: چون شبی دیگر برفت آن مرد باز ۲- صا: آمد فراز ۳- صا. نا. نو: بنشینی ۴- صا. نو: روی
 ۵- نو. صا: خدائی خویشیت ۶- صا: ز فقرت ۷- پس از این بیت شش بیت به شرح زیر در نسخه چاپ
 مشهد (مطبعه نور) آمده است:

کسی بود از فقر جانت را دوا
 فقر را هرگز کجا یاد آوری
 کسی ترا بر رخ نهند از فقر خال
 کسی بود از فقر بر روی تو رنگ
 جز به احمد کس نیاوردی خراج
 زان نمداری ذره‌ای از فقر نور

چون تو رنجوری ز هستی و نوا
 چون تو داری برگ ساز مهتری
 تا نگیری ترک جمله ملک و مال
 تا نبندی بر شکم یک پاره سنگ
 گر نبودی فقر را از فخر تاج
 تو ز فقر افتاده‌ای بس دور دور

جوع و جان بازی و ذلّ و غربت است
 جمله را بی‌جوع آرامی نبود
 جمله اصحاب جانباز آمدند
 جمله را عزّی که بود از ذلّ بُود^۱
 جمله در غربت وطن بگذاشتند
 لاجرم در فقر سلطان آمدند
 در بیابانی که صُعلوکانِ راه
 خواجگان از^۲ عشقِ دستار آن زمان
 گر توهستی مرغِ عشق و مرد راه
 تا بدان هر دیده عمری بنگری
 هر زمانت تازه انکاری دگر
 پس به چندان چشم چون کردی نگاه
 تا بدان هر گوش در لیل و نهار
 کای مخنث گوهر^۳ اینجا بار نیست
 مرد می‌باید نه سر او را نه پای^۴
 گر بود یک ذره در فقرت مَنی

الحکایة و التمثیل

بایزید از خانه می‌آمد پگاه
 شیخ حالی جامه را در هم گرفت
 سگ زفان^۵ حال بگشاد آن زمان
 و رترم هفت آب و یک خاک ای سلیم^۶
 کار تو سهل است با من زان چه باک
 گر به خود دامن زنی یک ذره باز

۱-نو: مرد سرانداز ۲-صا: جمله عزّی که او از ذل بود ۳-نو: بوم ۴-صا.نا.نو: ایشان ۵-نا:
 در ۶-نو: جوهر ۷-نا: مرد باید نه سر او را نه پای ۸-صا.نا.نو: زبان ۹-نا: و رترم هفت آب و
 خاکی ای سلیم

پاک می‌گردی ز من از آب و خاک
 جهد کن کنز خویشان داری نگاه^۱
 هست آن در باطن من ناپدید^۱
 هو کنز آنجا پاکی‌ای حاصل کنیم
 چون بسدو قله رسد محرم شود
 تا شود از پاکی دل ایمنم^۲
 من نشایم هم‌رهی را در گذر
 وان گهی هستی تو مقبول جهان
 یا لگد یا سنگ یا چوبی رسد
 شکر گوید ز اعتقاد پاک تو
 استخوانی خویش را نهاده‌ام
 لا جریم گندم دو خم بنهاده‌ای
 سر نمی‌گردد چنین سودات را^۳
 روی و ره نه روی سوی راه کرد^۴
 تا کنم با یک سگ او هم‌رهی
 چون توانم کرد با چندین خلل^۵
 روی نبود ایمنی جایی ترا
 هر دو عالم کل تو باشی والسلام

زان جنابت هم نگردي هیچ پاک
 این که تو دامن ز من داری نگاه
 شیخ گفتش «ظاهری داری پلید
 عزم کن تا هر دو یک منزل کنیم
 گر دو جا آب نجس برهم^۲ شود
 هم‌رهی^۳ کن ای به ظاهر باطنم
 سگ بدو گفت «ای امام راهبر
 زان که من رد جهانم این زمان
 هر که را بینم مرا کوبی رسد
 هر که را بینی تو گردد خاک تو
 از پی فردای خود تا زاده‌ام
 تو مگر شکاک راه افتاده‌ای
 تا بود گندم مگر فردات را
 شیخ کاین^۴ بشنود مستی^۵ آه کرد
 گفت «چون من می‌نشایم ز ابلهی
 هم‌رهی لایزال و لَم یزل
 تا که می‌ماند من و مایی ترا
 چون ز ما و من برون آیی تمام

الحکایة و التمثیل

سوی قاضی برد خصم خویش را
 بینت را خواستش قاضی گواه
 در گواهی صوفی‌ای چند آورید
 برد ده صوفی دگر آن جایگاه

دعوی ای بد صوفی درویش را
 صوفی آن دعوی چو^۷ کرد آن جایگاه
 رفت صوفی و دل از بسند آورید
 قاضیش گفتا دگر باید گواه

۱-نا: هست در باطن ترا من بایزید! ۲-نو: درهم ۳-نو: همدمی ۴-صا: چون ۵-نا: لختی

۶-صا: روی گردانید و سوی راه کرد - نو: روی و ره نی روی عزم راه کرد ۷-نو: که

صوفیان را می‌میار اینجا فراز
یک تنند ایشان اگر صد آوری
دو گواه آور^۲ نه زان آن^۳ گروه
وز میانشان رسم ما و من شده
تا ابد جاوید برخیزد ز راه
همچو یک شب‌نم که در قلزم شود^۴

باز قاضی گفت «ای^۱ مرد مجاز
زان که هر صوفی که با خود^۲ آوری
چون عدد نبود میان آن گروه
کاین گروهی‌اند چون یک تن شده
هر که یک دم اوفتاد این جایگاه
نام او از هر دو عالم گم شود

الحکایة و التمثیل

دل از آن دردش به خون آغشته بود
وز غم آن طفل می‌نالید زار
پیشه کن تسلیم و فال نیک زن
باز یابی در جهان دیگرش^۵
گفت «ای صوفی چه می‌گویی خموش
کم بود فردا شود پیش دو راه^۶
زین دو عالم در یکی دارد^۷ قرار
یا درین عالم بود یا نه^۸ دران»
در میان صوفیان افتد یکی
نه خبر یابد نه نام و نه نشان^۹
هست او از هر دو عالم بر کنار
در میان صوفیان افتد حریف
در دو عالم نبود آرامش همی^{۱۰}
همچو دریایی نماید شب‌نمی^{۱۱}
هر دو کونش جز خدا سودا بود

عورتی را کودکی گم گشته بود
در میان راه می‌شد بی‌قرار
صوفی‌ای گفتش «منال ای نیک زن
غم مخور گر تو نیابی ایدرش
چون سخن بشنود زن آمد به جوش
من ندانم این که هرک این جایگاه
زان که من دانم که خلق روزگار
بی‌شکی هم آدمی هم دیگران
صوفیش گفتا «بدان گر اندکی
نیز کس در هر دو عالم جاودان
هر که او با صوفیان دارد قرار
تو ازان غم خور که آن طفل لطیف
محو گردد جاودان نامش همی
هر که قرب حق به دست آرد دمی^{۱۲}
قطره‌ای کو غرقه دریا بود

۴- صا: ولی نه زان ۵- نو: در پیش راه ۶- نا: گیرد
۹- صا: دمی ۱۰- نا: همی ۱۱- قو: هر چه در دریا

۱- صا: کای ۲- صا: اینجا ۳- نو: آمد
۷- نو: نی - صا: بوند و یا ۸- نا: از و نه نشان
نماید شب‌نمی - نو: همچو در دریا نماید شب‌نمی

آبِ دریا باشد از شش سوی^۱ او
 قرب جوی ای دوست و ز دوران مباش
 گر نیاید قرب اینجا حاصلت
 گر مقامِ قربِ حق می‌بایدت
 خوردِ روز و خوابِ شب گردان حرام
 و او بمیرد تشنه دل در کوی او
 وصل خواه^۲ از خیلِ مهجوران مباش
 پیش آرد بعدِ کاری مشکلت
 بر نکوکاران سبِق می‌بایدت
 تا مگر در قربِ حق یابی مقام

الحکایة و التمثیل

مالکِ دینار شبِ بیدار بود
 چون به روز آورد شب‌های دراز
 روز و شب صبر و قرارش رفته بود
 دختری بودش جگرسوز از پدر
 خلق خفته جمله تو چون کوبی
 گفت «خفتن نیست درمانِ پدر
 خواب اگر در شارعِ سیلی بود
 می‌ندانم کاین چه مردان بوده‌اند
 گر ترا یک دم غم ایشانستی
 درد ایشان نیست از کسب و عطاست^۶
 روز نیز از سوز^۳ دل در کار بود
 همچو شب‌ها در گرفت از روز باز
 این چنین کس چون تواند خفته بود
 گفت «آخر شب بخفت^۴ و غم مخور
 از چه معنی می‌نخفتی^۵ یک شبی»
 کز شبیخون ترسم ای جانِ پدر
 چون شوی بیدار و او یلی بود
 کز عمل یک دم نمی‌آسوده‌اند
 تا ابد دردِ تو بی‌درمانستی
 کی چنان^۷ دردی شود^۸ از کسب راست؟

الحکایة و التمثیل

بود درویشی بغایت غم‌زده
 غم بدر کن زان که من هم کرده‌ام
 این زمان من روز و شب در ماتم
 این همه غم کز دل پر خون خورم
 من ندانم هیچ غم در روزگار
 گم شود صد عالمِ غم به اتفاق^۹
 آن یکی گفتش که «ای ماتم زده
 گفت «چندین غم نه من آورده‌ام
 کان تواند برد کآورد این غم
 چون نه من آورده‌ام من چون برم
 چون فراق و سخت‌تر زین نیست کار
 در بر یک ذره‌ای غم از فراق

۱-نا: سرکوی ۲-نا: جوی ۳-نا: شور ۴-نا: صا: بخسب ۵-نا: نخسی ۶-نا: صا: نا: نو:
 کسب از عطاست ۷-نو: چنین ۸-نا: چنان ۹-نا: بی‌تفاق

زده‌ای تا هستی خویشت بود صد فراقِ سخت در پیشت بود

الحکایة و التمثیل

در میان جمع یک صاحب کمال
 که «ان^۱ همه منصب که پیدا و نهان
 از چه گفت او کاشکی از بحر جود
 آن که جمله از برای او بود
 این چرا گوید چه حکمت دانی این؟
 گفت «دو لوری^۲ بچه مرد و زنی
 بود دو^۳ خرگه برابر هر دو را
 هر دو در خوبی کمالی داشتند
 هر دو مست روی یک دیگر شدند
 روز و شب در عشق هم می سوختند
 بر^۴ جمال یک دیگر می زیستند
 یک دم از همشان شکیبایی نبود
 عاقبت آن هر دو را از روزگار
 کار و بار هر دو تن بسیار شد
 چون زیادت گشت هر ساعت مقام
 آمدند از دشت سوی شهر باز
 پرده دار و حاجبان بنشانند^۵
 کار هر دو درگذشت از آسمان
 زین سبب آن هر دو مرغِ دلنواز

کرد محی‌الدین یحیی را سؤال^۱
 مصطفی را بود در هر دو جهان
 حق نیاوردی مرا اندر وجود
 هر دو عالم خاک پای او بود
 شرح ده چندان که می‌توانی این»
 کرده در خرگه به صحرا مسکنی
 وصل یکدیگر میسر هر دو را
 هم ملاحظت هم جمالی داشتند
 صید شست موی یک دیگر شدند
 سال و مه سر تا قدم می سوختند
 دایماً در هم همی نگریستند
 زان که عشق هر دو هر جایی نبود
 گوسفند و گاو شد بیش از شمار
 هر دو خرگه^۶ جای گیر و دار شد^۷
 بیشتر شد هر زمان خیل و غلام
 شد^۸ میسرشان دو قصر سرفراز
 پادشاهی جهان می‌رانندند^۹
 زان که بود آن در ترقی^{۱۰} هر زمان
 اوفستادند از بر هم دور^{۱۱} بساز

۱-نو: کرد او از محی‌الدین این سؤال ۲-نا: کای ۳-صا: لولی ۴-صا: بر در ۵-صا: در
 ۶-نا: نو: در گه ۷-صا: هر دو اندر گیر و اندر دار شد ۸-نا: دو ۹-نا: بگماشتند
 ۱۰-نا: می‌داشتند ۱۱-صا: بود اندر ترقی ۱۲-نا: صا: هر دو

هر دو را از کار و بار و گیردار
 در میانِ هر دو راهی دور ماند
 در فراقِ یک دگر می سوختند
 هیچ کس از دردشان آگه نبود
 هر دو مشتاقِ گدایی آمدند
 در گدایی هر دو چون شیر و شکر
 لیک چون منشورِ شاهی خواندند
 در گدایی ایشان بسی به بود کار
 در گدایی عشق با هم باختند
 عاقبت از گردش لیل و نهار
 پادشاهی رفت و آن پیشی نماند
 شهر را بی خویشان بگذاشتند
 هر دو چون محروم و مسکین^۲ آمدند
 همچو اول بار دو^۵ خرگه تمام^۳
 بارِ دیگر هر دو دلبر بی تعب
 هر دو از سر باز در هم گم شدند
 نقدِ وصل و گنجِ جان^۶ برداشتند
 هر زمان ذوقی دگرگون یافتند
 برگشادند آن دو مرغ آنجا زفان^۷
 کز شهی با این گدایی آمدیم
 پادشاهی دامِ ما افتاده بود
 خاکِ درویشی شدیم از جانِ پاک
 کاش آن^۸ شاهی نبود و آن کمال

و صل رفت و هجر آمد آشکار^۱
 این ازان و آن ازین مهجور ماند
 هر دم از نوع^۲ دگر می سوختند
 هیچ سویی یک دگرشان ره نبود
 دشمنِ آن پادشاهی آمدند
 تازه و خوش می شدند از یکدگر
 از سپیدی در سیاهی ماندند
 پادشاهیشان نیامد سازگار
 در شهی با هم نمی پرداختند
 هر دو تن را کرد مفلس روزگار
 حاصلی جز نقدِ درویشی نماند
 راهِ صحرا هر دو تن برداشتند
 با سر جای^۴ نخستین آمدند
 بر کشیدند آن دو تن در یک مقام
 در برابر اوفتادند ای عجب
 وز همه عالم به یک دم گم شدند
 زحمتِ هجر از میان برداشتند
 هر نفس صد لذت افرون یافتند
 شکرها گفتند حق را هر زمان
 با سر این آشنایی آمدیم
 تا دو مرغ از هم جدا افتاده بود
 بر سرِ آن پادشاهی باد خاک
 تا نبردی^۹ روزگار این وصال

۱-نا: یادگار ۲-نو: نوعی ۳-صا: محروم مسکین ۴-صا: حال ۵-قو: در ۶-صا: نا: نو: نقد
 وصل و گنج جان ۷-صا: نو: زبان - نا: از جان زبان ۸-نا: کان ۹-نا: یا نبود - صا: تا نبود

کاش بی‌کوس و علم می‌بودمی
گر همه عالم مُسَلَم بودن است
هر دو چون با هم رسیدیم این نفس
تا چنین دایم به هم می‌بودمی
از همه مقصود با هم بودن است
فارغیم از جمله کار این است و بس»

المقالة السادسة والثلاثون^۱

سالکی کاسرارِ قدسش دایه بود
گفت «ای جاسوسِ ظاهر نام تو
پنج نوبت در همه عالم تراست
از قدم تا فرق ذات تو منی‌ست
هر کجا هستی‌ست^۲ آنجا ذاتِ توست
چون نمی‌آمد منی در قرب راست
چون ترا بُعدِ فراوان پیش بود
دایهٔ عقلی و عقلِ پیر کنار^۳
دایماً در نقل می‌بینم ترا
تا تو در ظاهر نگردی کار ساز
چون ز حکمت عقل صاحب راز گشت
تا مرا از راز آگاهی دهی
حس که بشنود این سخن افسرده شد
گفت «چون عینِ منی ذات من است
کی شرابِ صرفِ توحیدم رسد؟
صد هزاران شاخم از هر سوی من
کی بود از کثرتم بگسستگی؟
ذره‌ای آگاهی معنیم نیست
آن که او را زندگی در^۴ ظاهر است

پیش حس آمد که اول پایه بود^۲
سویِ باطن دایماً آرام تو
شش جهت در زیر فرمان هم تراست
از منی بیرون ذات ایمنی‌ست
نیستی بالای محسوسات توست
لاجرم در تو منی از بُعد خاست
تشنگیِ تو ز جمله پیش بود
هست از پستان تو یک شیر خوار
در نثار^۵ عقل می‌بینم ترا
عقل در باطن نگرده اهل راز
پیش درگاه تو باید باز گشت
در گدایی خلعتِ شاهی دهی
شمع پنج ادراکش از غم مرده شد
شرک و بدعت از اضافاتِ من است
گر رسد بویی ز تقلیدم رسد
چون شوم یک قبله و یک روی من
تا به گردن در عدد پیوستگی
جز حیاتِ ظاهر و دنیام نیست
گر ز باطن بوی یابد نادر است

۱- نا: رفتن سالکِ فکرت پیش حس
۲- نو: پیش حس شد کاولینش پایه بود
۳- نو: هستست
۴- نو: تیز کار
۵- نا: ثناو - نو: نیاز
۶- نو: از

چون^۱ مرا از سرّ معنی نیست بوی
 چون مرا از مُشکِ معنی^۲ بوی نیست
 حس ناقص چون دهد کس را کمال
 سالک آمد پیش پیر بحر و بر
 پیر گفتش «حس منی اندر منی است
 عالمی پر تفرقه ست از پیش و پس
 باز کن خوی ای پسر از تفرقه
 دولت جاوید جمعیت شناس
 تا منی تو زبون می داردت
 تا که از پندار^۸ آبی مست خواب^۹»

کرده ام بر صورتِ اعداد^۲ خوی
 حسِ مُشک^۴ لایق این کوی نیست^۵
 گر گزیرت^۵ نیست زو بازی خیال^۶»
 حالِ خود را داد شرحی^۷ معتبر
 راه او بر وادی نایمنی است
 ندهد او یک ذره جمعیت به کس
 تسا نگردد خرقه تو مخرقه
 هر چه بشناسی بدین نیت شناس
 باد ریشت سرنگون می داردت
 خاک می بس باد ریشت را جواب^{۱۰}»

الحکایة و التمثیل

گفت وقتِ خلقِ خلقی در حجاز
 از یکی پرسید آن مجنون راه
 گفت «موی افکندن اینجا سنت است»
 چون شنود القصه آن دیوانه راز
 خلقِ سرگر سنتی آمد نه خرد
 زان که در ریش تو^{۱۳} چندان باد هست
 زین چه گفتم بر شما صد منت است

بهر سنت مسوی می کردند باز
 کز چه اندازید^{۱۱} موی این جایگاه
 ترک این سنت دلیل محنت است»
 گفت «ای مستی گدای بی نیاز^{۱۲}
 پس فریضه ریش می باید بسترد
 کان بلای صد دل^{۱۴} آزاد هست
 کاین فریضه بهتر از صد سنت است»

۱- نو: چون ۲- نو: و اعداد ۳- نو: صا: وحدت ۴- نو: مشکل! * در قو این دو بیت به این صورت در آمده است:

گر مرا از سر معنی بوی نیست حس شرک و لایق این کوی نیست
 ۵- نا: گزیری ۶- قو: روبرای خیال ۷- صا: شرح ۸- قو: تاکی از پندار ۹- قو: می مست خراب
 ۱۰- بعد از این بیت در نسخه چاپ مشهد (مطبعه نور) این بیت آمده است:

تا ترا در خاک خواری بفکنند از تو این زنهار خواری بفکنند
 ۱۱- نا: نو: اندازند ۱۲- نا: گفت ای ناسازگاران پر نیاز! ۱۳- صا: نا: نو: در هر ریش ۱۴- نا: در - قو:
 در - صا: روان

کار کن چون وقتِ کارت این دم است
تا کی^۱ از خوابِ هوس بیدار شو
گر نخواهی کشت کرد امروز تو
زان که این یک دم ترا صد عالم است
همچو بیدارانِ دین در کار شو
چون کنی فردا میان سوز تو

الحکایة و التمثیل

غافل^۲ می‌شد به صحرا روزِ برف
برف می‌رفت آن بزرگ و می‌گذشت
برف در گرمی چو آتش می‌فشاند
غافل^۳ او را گفت «ای بس بی‌خبر
در چنین فصلی که کارد دانه‌ای
مرد گفتش «این چه گویم^۴ زشت نیست
وقتِ کشت من کنون است ای پسر
این زمین کاین تخم افکندم درو
آن درو چون وقتش^۵ آید من کنم
تا به کی از خام بودن سوز کو
ای نمازت نمانازی آمده
چون نماز تو چنین پرتفرقه‌ست

دید مردی را ز مردانِ شگرف
دانه می‌پاشید در صحرا و دشت
مرغکان را دانه خوش می‌فشاند
نیست وقتِ کشت این ناید ببر
ور کسی کارد بود دیوانه‌ای»
کشت این است و جزین خود کشت نیست
گر تو شناسی جنون است ای پسر
از سرشکم آب می‌بندم درو
وان^۶ زمین را گاو در خرمن کنم
چند از تاریکی شب روز کو
پاک بازی تو بازی آمده
ترک کن کاین نیست ادا این مخرقه‌ست^۷»

الحکایة و التمثیل

این ادهم چون ادا کردی نماز
روی گفתי من بپوشم از خطر
زان که می‌دانم که دستِ بی‌نیاز
دست بنهادی به روی خویش باز
تا به رویم باز نتوان زد مگر
باز خواهد زد به روی من نماز

الحکایة و التمثیل

رفت آن غافل سوی مسجد فراز
تا کسی دم زد بپرداخت از نماز

۱- صا. قو: تا که ۲- نو: عاقلی ۳- نو: عاقل ۴- صا: کشتم - نو: نا: کردم ۵- نو: وقت
۶- نو: وین ۷- نا: ترک کن کین نیست طاعت مخرقه است - نو: ترک کن کین نیست ادائی مخرقه‌ست - صا:
ترک کن کین نه ادا این مخرقه‌ست

نه سجودی کرد لایق نه رکوع
 بود در مسجد یکی مجنون مست
 مرد را گفتا که «هین ای حیلہ جوی
 گفت آن کاهل نمازش که» این نماز
 مرد مجنون گفت «از آن گویم همی
 کاین نماز از بهر حق^۴ گر کرده‌ای
 مرد گفتا «روز بس بیگاہ بود
 نیستت یک ذره آگاهی ز خویش
 خلق کشتن بر اجل نتوان نهاد
 چون امل بسیار و چون عمر اندک است
 هفته‌ای مانده‌ست و باقی رفته عمر
 در چنین عمری که پیش از برق نیست
 عمر چون بگذشت اگر شیر آمدی

الحکایت و التمثیل

بود کشتی‌گیر برنایی چو ماه
 عاقبت از گردش لیل و نهار
 موی را برکند و بر دستش نهاد
 گفت در کُشتی چو سر افراختم
 ای عجب این موی سرافراخته‌ست
 سرکشان را سرنگون کردی به راه
 شد ز یک مویش سپیدی آشکار^{۱۰}
 پس سرشک از چشم خون افشان گشاد
 سرکنان را سرنگون انداختم
 سرنگونم بر زمین انداخته‌ست

۱- نا، نو: پر شور با ۲- نا: چرا - صا: از بهر که ۳- نو: وان ۴- نا: من ۵- صا: نو: می‌خواهی
 ۶- نا، صا: نو: کین ۷- پس از این بیت بیتی چنین در نسخه چاپ مشهد آمده است:
 گفت مجنون وام چون حاصل بود دیر بگزارای بس مشکل بسود
 (همین بیت نیز در نسخه نو به این صورت آمده است:
 گفت مجنون وام چون حاصل شود دیر بگزارای و بس مشکل بود
 در سه نسخه دیگر این بیت نیست) ۸- قو: در ۹- صا: در پس اندک شود کم چه شکست ۱۰- نو: شد
 سپیدی موی ریشش آشکار - صا: گشت در مویش سپیدی آشکار

با همه مردان بکوشم وقت کار^۱ ساخته‌ستم با بتر در صبح و شام
 با بتر تا چند خواهی ساخت تو بهترین چیزی که عمر است آن دراز
 ای به یک جو بهر^۲ دنیا جان فروش چون تو یوسف را به جان نخریده‌ای
 یوسف جان را کسی سلطان کند یوسف جانت عزیز است ای پسر
 قدر یوسف کور نتواند شناخت جز دلی پر شور نتواند شناخت^۳
 نیستم در پیش مویی پایدار^۴ وز بتر بهتر همی جویم مدام^۵
 در بتر بهتر چه خواهی باخت تو در بتر چیزی که دنیا است آن مبارز^۶
 بوده یوسف را چنین ارزان فروش لاجرم او را به جان نگزیده‌ای
 کو خریداری او از جان کند بهترت از وی چه چیزست ای پسر^۷
 جز دلی پر شور نتواند شناخت^۸

الحکایة و التمثیل

آن غریبی^۷ را وزارت داد شاه عاقبت چون پیری آمد کارگر
 یافت عمری در وزارت آب^۸ و جاه خواست آن دستور دستوری مگر^۹
 زان که می‌ترسم ز مرگ ای شهریار منع نکند پادشاه سرفراز
 تا روم زین جا به جای خویش باز می‌گذارم روز و شب در طاعتی
 پس دعا می‌گویمت هر ساعتی شاه گفتش «تو که اول آمدی
 در تسهی دستی معطل آمدی»

- ۱- صا. نو. نا. مردوار ۲- نا. نو. قو: مردکار پنج بیت در نسخه چاپ مشهد به شرح زیر آمده است:
 گوییا مغز سر خر خورده‌ای
 من گرفتم تو سلیمان گشته‌ای
 تا ترا گنجی بود اندر نهان
 باز مانده از تسوان آکنده گنج
 این زمین تدبیر خود کن این زمان
- ۳- این بیت در قو و نا نیامده است ۳- پس از این بیت
- ۴- نا. نو. صا. زهر ۵- صا: بهتر از وی خود چه چیزست ای پسر ۶- پس از این بیت نیز بی‌تی بدین صورت در نسخه چاپ مشهد آمده است:
 قدر یوسف دیده‌ور داند که چیست
 مرد دریایی گهر داند که چیست
- ۷- صا: عزیزی ۸- نا: مال ۹- نو: دگر

هرچه داری جمله کن تسلیم شاه
 چون تو اینجا آمدی دستی تهی
 مرد گفتا^۲ «گر^۳ وزارت ساختم
 نقد من با من ده آن خویش گیر
 کس چه داند تا چه نقدی بس^۵ عزیز
 چون همه سرمایه تو عمر^۶ بود
 چون چنین سرمایه از دستت برفت
 تو چه دانی قدر عمر ای هیچ کس
 باز پرس از اهل گورستان تو نیز
 همجو اول روز رو زین جایگاه
 می روی با این همه گنج آن گهی^۱»
 نقد عمرم در ره تو ساختم
 ورنه تن زن ترک آن خویش گیر^۴
 باختم من در ره ملک تو نیز؟
 پس چرا بر باد دادی عمر زود؟
 هرچه آن بوده است یا^۷ هستت برفت^۸
 مردگان دانند قدر عمر بس^۹
 تا چه می گویند از عمر عزیز

الحکایة و التمثیل

دید شیخی پاک دینی را به خواب
 گفت «آخر ای بزرگ نیک نام
 چون تو می دانی که فرض است این جواب
 گفت «می دانم که فرض است ای امام
 چون^{۱۳} جواب تو توانم داد باز
 هیچ طاعت نه رکوع و نه سجود
 گر چو تو در دار دنیا بودمی
 چون سلامش گفت^{۱۰} نشنود او جواب
 از چه می ندهی جوابم را^{۱۱} سلام؟
 پس جوابم بازده سر برمتاب»
 لیک^{۱۲} بر ما بسته شد این در تمام
 چون در طاعت فراز آمد فراز
 تا ابد از ما نیاید^{۱۴} در وجود
 یک دم از طاعت کجا آسودمی؟

۱- قو: ابلهی ۲- صا. نا. نو: گفتش ۳- نو: تا ۴- صا: این بی خویش گیر - نا:

نقد من ده این زر آن خویش گیر و مصراع اخیر در نسخه‌ی کهنسال چنین ضبط بود:

ورنه تن زن ترک این درویش گیر

۵- نا: نقد بس ۶- نا: چون همه سرمایه عمر ۷- نو: تا ۸- پس از این بیت در نسخه طبع مشهد این بیت آمده است:

تو چو عمر خود به زر نخریده‌ای زان چنین بر عمر خود شوریده‌ای

۹- صا. نو: عمر و بس ۱۰- نو. نا: کرد ۱۱- نا. نو: در ۱۲- صا: گفت ۱۳- نا: کی ۱۴- قو: از مایه ناید

پیش ازین بودیم مثنی بی‌خبر
 ای دریغا راه طاعت بسته شد
 نه به سوی طاعتم راهی بماند
 ای دریغا فوت شد عمر دراز
 هر نفس صد کوه را درنده^۴ بُود
 ای دریغا می‌ندانستیم ما
 لاجرم امروز حیران مانده‌ایم
 مرغ قدر^۵ بال و پر اندک قدر
 تو ز کوری ره نمی‌دانی ز چاه
 کار تو یارب که چون زیبا کنند
 کویله بحری تو پر باد^۶ آمده
 قدر اکنون می‌بدانیم این قدر^۱
 دم گسسته گشت و غم پیوسته شد
 نه دلم را زهره آهی بماند*
 غصه ماند و قصه نتوان گفت باز
 لیک از مادر بُوش^۲ افکنده بود
 کار کردن می‌توانستیم ما
 در پشیمانی به زندان مانده‌ایم
 آن زمان داند که سوزد بال و پر^۵
 خیز از حق دیده بیننده خواه
 گر به کوری خودت بی‌نا کنند^۶
 وان گهت بر باد^۸ بنیاد آمده

۱- پس از این بیت دو بیت در نسخه طبع مشهد بدین صورت آمده است:

کین زمان از خواب بیدار آمدیم
 سود نه غم را خریدار آمدیم
 می‌بخاییم از ندامت پشت دست
 تا چرا گشتیم غافل همچو مست

* پس از این بیت بی‌بی چنین در نسخه طبع مشهد آمده است:

ای دریغا می‌ندارد هیچ سود
 مایه رفت و سود رفت و هرچه بود

۲- نو: گوهر ارزنده ۳- نا: توش - صا: روش - نو: ما بر سرش - در نسخه کهنسالی این بیت چنین بود:

هر نفس صد گوهر ارزنده بود
 لیک از ما دور گیتی درر بود

۴- نا: قدرت ۵- پس از این بیت باز بی‌بی چنین در نسخه طبع مشهد آمده است:

مرد تشنه قدر آب چون زلال
 آن زمان داند که خواهد شد زوال

۶- پس از این بیت ابیاتی به شرح زیر در نسخه طبع مشهد آمده است:

گر نسازی ترک خود امروز تو
 چون ترا هم تخم هست و هم زمین
 گر نکاری تخم امروز از نوی
 چون که دنیا کشت زار آن جهانست
 بشنو این پند و بکوش اندر عمل
 گر نه بنیوشی ز غفلت پس ازین
 ای بمانده در غسل همچون مگس
 عساقبت میری میان انگبین
 چون ندارد این جهان پایندگی
 زان که تا بر هم زنی تو چشم خود

۷- صا: بحری و بر باد ۸- نو: آب

مانده‌ای پر باد این دم بی‌خبر باش تا بادت برون آید ز سر

الحکایة و التمثیل

آن یکی دیوانه حیران می‌شتافت
کرد پر خاک و نهفتش بر زمین
گفت مجنونش که «ای از کار دور
می‌کنم پر خاک این سر تا مگر
گرچه سر بر آسمان^۱ داری کنون
کار و بار تو در این عالم بُود
نیست آنجا^۲ جز فنا را هیچ روی

زان که آنجا^۳ درنگنجد هیچ موی

الحکایة و التمثیل

کرد مجنونی به گورستان نشست
موی از آن سر پاک برمی‌کند زود
سایلی گفتش «چه می‌جویی ازین؟»
می‌نگنجدهست این سر در جهان
همچو گویی کرده‌ای گم پا و سر
بر کنار آی از همه کار جهان
هیچ را چون پایداری روی نیست
گویا آس فلک سود و نسود
روی را چون نیست روی اینجا بُدن
موی را چون نیست در بودن امید
گر کسی آمد^۴ به بالا بازگشت
غم مخور گر^۵ خنده زد برقی و مرد
کار و بار عالم حس هیچ نیست

مردده‌ای را سر درآورده به دست
در میان خاک می‌افکند زود
گفت^۶ «ای غافل چرا گویی چنین؟»
لیک موی درنگنجد این زمان
این چه سرگردانی است ای بی‌خبر
پیش از آن کت در ربایند از میان
دشمنی و دوستداری روی نیست
هرچه هست^۷ ای جان من بود و نبود
فرق نبود زشت یا زیبا بُدن
پس کنون خواهی سیه خواهی سپید
قطره‌ای دان کو^۸ به دریا بازگشت
شبمنی افتاد در غرق و بمرد
تا توان کوشید زر، مس هیچ نیست

۱- صا: نو: در آید ۲- صا: آستان ۳- نا: اینجا ۴- نا: اینجا ۵- نو: گفتش ۶- قو: ازین

۷- نو: بود ۸- قو: کامد - نو: هر کسی آمد ۹- نو: کان ۱۰- قو: کز

زندگیِ عالمِ حسِ عالمی هست در جنب حقیقت یک دمی
هرچه آن یک لحظه باشد خوب و زشت من نخواهم گر همه باشد بهشت

الحکایة و التمثیل

آن یکی عیسیِ مریم را چه گفت؟ گفت «ای طاق ترا خورشید جفت
از چه خود را می‌سازی خانه‌ای» گفت «آخر من نیم دیوانه‌ای
هرچه نبود تا ابد همبر مرا آن کجا هرگز بود درخور مرا^۱؟
هرچه آن با تو فرو ناید به راه^۲ فرق نبود چه گدا آنجا چه شاه^۳»

الحکایة و التمثیل

خسروی می‌رفت در صحرا و شخ با سپاهی در عدد مور و ملخ
جمله صحرا غبار و گرد بود بانگ پیل و کوس و بردا برد بود
بود بر ره شاه را ویرانه‌ای خفته بر دیوار آن دیوانه‌ای
شاه چون پیش آمدش او برنخواست همچنان می‌بود کرده پای راست
شاه گفتش «ای گدایِ خیاک راه تو چرا حرمت نمی‌داری نگاه؟
شاه می‌بینی و لشکر پیش و پس برنخیزد چون منی را چون تو کس»
پیش شسه دیوانه آزادوش همچنان خفته زبان بگشاد خوش
گفت «آخر از چه دارم حرمتت؟ یا کجا در چشم آید نعمتت؟
گر به قارونی برون خواهی شدن همچو قارون سرنگون خواهی شدن
ور چو نمرودی تو از^۴ ملک و سپاه همچو او گردی به یک پشه تباه
ور نکورویی ست^۵ در غسایت^۶ ترا کسافری باشی ز ترکانِ ختا
ور ترا علم است و با آن کار نیست از تو تا ابلیس ره بسیار نیست
ور تو همچون صاحب عادی^۷ به زور^۸ سر دهد چون عوج یک سنگت به گور
ور بهشت آمد^۹ سرایت خشت خشت همچو شدادت کشند^{۱۰} اندر بهشت

۱- صا: آن کجا درخور بود آخر مرا ۲- نو: بخاک ۳- نو: آن همه دنیا بود نه دین پاک ۴- نو: در

۵- نا: نکویی هست ۶- صا: عالم ۷- نو: قو: عاجی ۸- صا: ور تو همچون عوج می‌نازی به زور

۹- نا: آید ۱۰- نو: کشد

پس چو هم باشیم هر دو در خودی
 هر دو از یک راه بیرون آمدیم
 هر دو از یک بساد^۱ بر جاییم ما
 هر دو اندر یک کمین افتاده‌ایم
 هر دو با یک خاک تیره می‌شویم
 من چرا برخیزم از تو چه کم^۲؟»

ورنداری ایسن همه عیب و بدی
 هر دو از یک آب در خون آمدیم
 هر دو از یک زاد^۱ بر پاییم ما
 هر دو در یک گز زمین افتاده‌ایم
 هر دو از یک مرگ خیره می‌شویم
 در همه نوعی چو با تو همدمم

المقالة السابعة و الثلاثون^۴

شد ز خیلِ حس برون پیش خیال
 پنج محسوست مقامات آمده
 می‌کنی ادراک همچون پنج حس
 کرده یک لوح ترا ذات‌الصور
 توبه یک آلت گرفتگی در درویش
 پنج مدرک نقدت آمد^۷ از احد
 پنج ره در خرده دانی آمدی
 مدرکت هر^۹ پنج شد در پنج یار^{۱۰}
 از زمان^{۱۱} ذات تو چندین رنج دید^{۱۲}
 صورتی ماند از زمانه معنوی^{۱۳}
 بود راه تو ز حس باریک‌تر
 ره به من بنمای و کن دلخوش مرا
 خرقه بر آتش نهم از مخرقه

سالكِ آتش دلِ شوریده حال
 گفت «ای در اصل یک ذات آمده
 تو یکی و جمله پاک و نجس
 شمع و ذوق و لمس با سمع^۵ و بصر
 آنچه حاجت بود پنج آلت برویش
 پاره‌ای چون دور بودی^۶ از عدد
 چون زمانی و مکانی^۸ آمدی
 گرچه بودت پنج محسوس آشکار
 چون نیارستی به یک ره پنج دید
 وی عجب از پنج ادراک قوی
 چون به وحدت آمدی نزدیک‌تر
 پس به وحدت از عدد درکش مرا
 تا برون آیم ز چندین تفرقه

۱- صا: باد ۲- صا: خاک ۳- قو: من چرا برخیزمت از تو کم - پس از این بیت در نسخه طبع شهید

این بیت آمده است:

شہ چو این بشنود از آن بر خشم گشت
 رفت با لشکر همی از سوی دشت
 ۴- نا: رفتن سالكِ فکرت پیش خیال ۵- نو: حس
 ۶- قو: بردی ۷- نو: نقد آمد ۸- قو: زمانی در
 ۹- نو: هم ۱۰- نو: یار ۱۱- نو: آن زمان
 ۱۲- نو: گنج دید - صا: از زمانی ذات تو بس رنج دید
 ۱۳- قو: صورتی بود آن زمان نه معنوی

سر به وادی محبت آورم
 زین سخن همچون خیالی شد خیال
 گفت «من زین نقد بس دور آمدم
 چون به من در خواب می‌آید خطاب
 هیچ صورت هیچ معنی هیچ کار
 آن که در پرده بود فریاد خواه
 هیچ نگشاید ز من در هیچ حال
 گر طلبکاری ازین جا نقل کن
 سائلک آمد پیش پیرِ مهربان
 پیر گفتش «هست دیوان خیال
 هر کجا صورت جمال آرد پدید
 قسم حس آمد فراق اما خیال
 هر چه خواهد جمله در پیشش بود
 حس چنان در بُعد افتاده‌ست طاق
 نانهاده یک قدم در وصلِ خویش

الحکایة و التمثیل

شد به نزدیک مریدی میهمان
 کرده بودش روزگاری انتظار
 گفت «شیخا کی بخواهی رفت باز؟»
 پیش باز آوردی آوازِ فراق^۵
 بوعلی دقاق آن شیخ جهان
 آن مرید از عشق او می‌سوخت زار
 شیخ بنشست آن مرید نو نیاز
 گفت «ناافتاده^۴ وصلی اتفاق

۱- پس از این بیت در نسخه طبع مشهد این بیت آمده است:

این چنین نوری محال آمد مرا کار بازی خیال آمد مرا

۲- نو: پرده من ۳- نا: اصلی ۴- نو: باز افتاد ۵- صا: پیش آوردی تو تراز فراق

الحکایة و التمثیل

گر نبودی پیش حاصل رنج راه یا عذاب گور بودی ^۲ پیش و پس هر چه هستی آن همه آسانستی چون بود فرقت دلی پر اشتیاق جمله در جنب فراق است ^۳ اندکی عاشقی داند دلی پر اشتیاق ^۴ دعوی عشق از چه در سر کرده‌ای	کاملی گفته‌ست کز بیم گناه یا ز جان کندن بلا بودی ^۱ و بس یا صراط استی و یا میزانشستی این همه سهل است اگر نبود فراق هر عذابی کان همی داند یکی تو چو دانی ای پسر سوزِ فراق؟ تو چو عاشق نیستی دل مرده‌ای
--	---

الحکایة و التمثیل

عاشقی را مانده در درویشی‌ای سینه همچون چراغ افروخته نکته‌ای از عشق و عاشق باز گوی هر چه تو در عشق گویی لایق است چست بر پای ایستاده پیش شاه تو نه‌ای عاشق ترا با این چه کار؟ گر نپرسی چون نه‌ای عاشق رواست عاشقی را به ز تو لایق نیم شاد بنشسته نمی ^۶ آسوده‌ای بر سرش ایستاده معشوقش به پای ^۷ نیستی ایستاده معشوقش ^۸ چنین ^۹	خواند محمود از سر بی‌خویشی‌ای عاشقِ درویش بود و سوخته گفت «ای درویش با من راز گوی زان که می‌گویند مرد ^۵ عاشق است بود ایاز ماهروی آن جایگاه عاشقِ درویش گفت «ای شهریار نکته عشاق عاشق را سزااست شاه گفت «آخر چرا عاشق نیم؟ گفت «اگر تو هیچ عاشق بوده‌ای خوش بود عاشق نشسته دل به جای عشق را گر بودی صاحب یقین
--	---

۱- نو: بینی ۲- نو: بینی ۳- نو: فراق ۴- پس از این بیت در نسخه طبع مشهد در بیت الحاقی بدین صورت آمده است:

یا چه دانسی حال‌های گرسنه
یا نه‌ای تشنه ز حال تشنگان
۵- نو: مردی ۶- نو: همی ۷- صا: معشوق ایستاده بیا
چنین در نسخه چاپ مطبعه نور مشهد آمده است:
بوده‌ای در پیش معشوقش به پای
۸- صا: قو: معشوقش ۹- پس از این بیت بدین صورت آمده است:
بسی خیر از خویش و نه دل هم به جای

کار و بار سلطنت داری تو دوست
عشق در درویشی و خواری دهند
خسروی بس باشدت ای شهریار
عشق در معشوق فسانی گشتن است
زندگانی گر ترا از مرگ نیست
در مقام عشق اگر بالغ شوی

پس به سر باریت عشقی آرزوست
نه^۱ به کار و بار سر باری^۲ دهند
عشق و درویشی برو با من گذار
مردن او را زندگانی گشتن است
عاشقی ورزیدنت پر برگ نیست
از عذاب جاودان فارغ شوی»

الحکایة و التمثیل

یک شبی می‌گفت یحیی ابن المعاد^۲
هیچ عاشق را نسوزم تا ابد
هر که او یک بار نه صد بار سوخت
سایلی گفتمش «اگر کار اوفتند
سوزیش یا نه چو باشد جرم کار»
کار عاشق اضطراری اوفتند
هیچ عاشق را ملامت روی نیست
نیست رنج زیرکان در هیچ حال
لیک عاشق کز محالی دم زند
گر محالی گوید او واجب بود

«گر مرا بخشند دوزخ در معاد
زان که صد ره سوخته‌ست او از احد^۴
چون توان از بهر او آتش فروخت»
عاشقی را جرم بسیار اوفتند
گفت «نه کان جرم نبود اختیار^۵
زان ز فرط دوستداری اوفتند
سوختن او را^۶ قیامت روی نیست
سخت‌تر از صبر کردن بر محال
گسرمی او عالمی بر هم زند
ور حاجبی افتدش^۷ حاجب بود»

الحکایة و التمثیل

در رهی می‌شد سلیمان با سپاه
هر دو عشق یک دگر می‌باختند
گاه این یک ناز کرد و گاه آن
صعوه عاشق زفان^۹ بگشاد و گفت

دید جفتی^۸ صعوه را یک جایگاه
هر دو با دل سوختن می‌ساختند
گاه این آغاز کرد و گاه آن
«تو به نیکویی مرا طاقی و جفت

۱- نا: کی ۲- صا: نو: بار و سر باری ۳- صا: یحیی معاد ۴- صا: زانکه صورت سوختست او در لحد

۵- نو: با اختیار - در نسخه طبع مشهد پس از این بیت بیتی بدین صورت درج شده است:

کار عاشق را نباشد اختیار کز دو عالم گشته باشد محو یار

۶- نو: رادر ۷- نو: اوفتند ۸- قو: جفت ۹- صا: نا: نو: زبان

هرچه فرمودی چنان کردم همه
 و در دگر فرماییم فرمان کنم
 گر توام گویی فرو^۱ آرم به خود^۲
 چون سلیمان رفت با ایوان خویش
 صعوه چون آمد بدید آن کار و باز
 پس سلیمان گفت «چندینی ملاف
 تو که^۴ قادر نیستی یک حبه را
 از سلیمان صعوه چون بشنود^۵ راز^۶
 نامه ناموس عاشق را مدام
 عاشقان از بس که غیرت داشتند
 از سر جان پاک برمی خاستند
 هرچه شان بایست درمی خواستند»

الحکایة و التمثیل

در مناجات آن بزرگ کاردان
 کور گردان خلق را در رستخیز
 تا نبیند هیچ کس جز من ترا
 بعد از آن چون مدتی بگذشت ازین
 گفت «ای یاری ده هر دم^{۱۰} مرا
 تا نبینم آن جمال پر فروغ
 گرچه غیرت بردن^{۱۳} از عاشق نکوست

گفت «ای داننده^۸ اسرار دان
 پس مرا جاوید چشمی بخش تیز
 تا توانم دید بی دشمن ترا
 زین چه^۹ می خواست او ز حق برگشت ازین»
 در قیامت کور گردان هم مرا
 کان^{۱۱} به خویش آید دریغم^{۱۲} بی دروغ
 غیرت معشوق دایم پیش ازوست

الحکایة و التمثیل

یوسف صدیق در زندان شاه
 گفت «ای سر تا قدم جان نفیس
 دید روح القدس را آن جایگاه
 در چه کاری تو در اینجای خسیس؟

۱-نا: گر تو میگونی فرود ۲-صا: بحد ۳-صا: برگی ۴-صا: چون تو ۵-نو: بشنید ۶-نا: زار ۷-نا: سرفراز ۸-صا: دارنده ۹-صا: زانچه ۱۰-صا: همدم ۱۱-نو: کو ۱۲-صا: کان بجوش آید دریغی ۱۳-نا: جمله

در میانِ عاصیان^۱ چون آمدی گفت «پیشت آمدم ای رهنمای تو چه بد دیدی ز ما کاین جایگاه مرد را خواندی چه خواهد بود نیز چون بود در کارِ رب‌العزّه یار کی عزیزِ مصر دانند کارِ تو یارِ تو چون من^۵ عزیزِ کارساز^۶ در عتابِ اینت اگر من چند سال^۷ ناز معشوقان اگر آتش بود

کز^۲ کنارِ سدره^{۱۱} بیرون آمدی» تا بگویم من که می‌گوید خدای جُسته‌ای از ما به غیر ما پناه تا برد^۳ پیغامِ تو سویِ عزیزِ کسی گشاید از عزیزِ مصر کار^۴؟ بس بود چون من عزیزِ یارِ تو با عزیزِ آن چنان گویی تو راز حبس نکنم نه خدایم ذوالجلال» تو به جان می‌کش که نازی خوش بود

الحکایة و التمثیل

کرد محمود از برای احترام^۸ گفت «خواهی ای ایاز این جایگاه دست زد در زلفِ ایازِ ماهروی گفت «اگر مردی چه باشی غرقه تو^۹ ای شده زلفِ مرا حلقه به گوش شیوه معشوق خون خوردن بود دوستی باشد همه در پوستش

یک شبی آزاد بسیاری غلام تا کند آزادت امشب پادشاه» حلقه‌ای بگرفته از زنجیر موی جانت را^{۱۰} آزاد کن زین حلقه تو^{۱۱} خویش را آزاد کن چندین مکوش» وین^{۱۲} ز فرطِ دوستی کردن بود دوست دارد آن که داری^{۱۳} دوستش

الحکایة و التمثیل

در رهی می‌رفت بس زیبا زنی چشمِ زن در چشمِ زخمی ره زدش زن روان شد مرد بر^{۱۵} پی شد روان

دید مردی چشمِ زن چون رهنمی^{۱۴} تیرِ منزگان بر جگر ناگه زدش زن نگه کرد از پس و گفت «ای جوان

۱-نا: عامیان ۲-نو: از ۳-قو: بود ۴-نا:

چون بود درگاه رب‌العزّه باز کی گشاید از عزیزِ مصر راز

۵-صا: با چو همچون من ۶-نو: عزیزِ کارساز ۷-صا: در عتابِ خویش اگر تا چند سال ۸-نو: اهتمام

۹-نا: غره تو ۱۰-صا: جان خود ۱۱-نا: طره ۱۲-نو: وان ۱۳-صا: دارد ۱۴-نا: ارزنی!

۱۵-نو: از

(۱) اشاره است به آیه شریفه عِنْدَ بَدْرَةِ الْمُحَنَّتِی. سورة النجم آیه ۱۴

چيست حالت؟» گفت «چشمِ رهزنت
زن برانداخت آن زمان از رخ نقاب
مرد شد کلی ز دست آن جایگاه
زن چو آخر در سرایِ خویش شد
عاقبت سنگی درانداخت از غرور
رو سر خود گیر ای سرگشته‌رای
مرد گفتش «چون نمی‌بودی مرا
گفت «الحق دوست می‌دارم بسی
چون بنای^۲ دوستی محکم کنی
تا چو دورانِ فنای تو بود

الحکایة و التمثیل

رفت دزدی در سرایِ رابعه
چادرش برداشت راه در نیافت
باز برداشت و پیامد ره ندید
گشت عاجز هاتفیش^۵ آواز داد
زان که گر شد دوستی در خوابِ مست
چادرش بنهی اگر در بایدت
هرچه هستت چون برای او بُود
ور تو خود را دوستر داری ازو

الحکایة و التمثیل

شد مگر معشوقِ طوسی ناتوان
در عیادت رفت پیشش یک جوان

۱- صا: راه من زد حال گفتم روشنت ۲- نا: تا نه برندت سر این اهل سرای ۳- نو: چون بینی
۴- پس از این بیت دو بیت به شرح زیر در نسخه طبع مشهد آمده است:

تا سیم ره باز چادر برگرفت عزم کرد و ره به سوی در گرفت
چسوم پیامد تا کند از در گذر شد نهان از چشم وی در گاه بر

۵- نا: هاتفیش

فاتحه آغاز کرد آن جایگاه
گفت «اگر دادم بخواهی^۲ داد تو
هیچ درخور نیست این درویش را
هرچه هست و بود و خواهد بود نیز
نقد بود آنجا همه چیزی ولیک
لاجرم در قالب آدم دمید
شور در بازار عالم اوفکند
صد جهان بُد پر خداوندی به زور

الحکایة و التمثیل

بود محمود و حَسَن در بارگاه
نه کسی آمد نه یک تن راه خواست
هیچ کس در دادخواهی ره نجست
بسود بر درگاه آرامی^۶ عظیم
با وزیر خویش گفت آن شهریار
«بَر دَرِ ما کو نشانِ کار و بار
نه کسی فریاد می‌خواهد ز ما
هر که را زینسان در^۸ عالی بود
این چنین درگاهِ عالی ای وزیر
آن^{۱۰} وزیرش گفت «عدلی این چنین
چون جهان پر عدل دارد پادشاه
شاه گفتا^{۱۱} «راست گفتی این زمان
این بگفت و لشکری را راست کرد

گشته^۵ هم خلوت وزیر و پادشاه
نه گدایی قرب شاهنشاه خواست
هم رعیت هم سپاهی ره نجست
نه امیدی هیچ کس را و نه بیم^۷
«بَر دَرِ ما کو نشانِ کار و بار
نه گدایی داد می‌خواهد ز ما
کسی روا باشد اگر^۹ خالی بود؟
نیست خوش از شور خالی ای وزیر»
کز تو ظاهر گشت در روی زمین
کسی تواند بود هرگز دادخواه؟»
شور^{۱۲} اندازم جهانی در جهان»
پس ز هر شهر و دهی درخواست کرد

۱- نا: در آن ۲- قو: نخواهی ۳- نا: خود ۴- صا:

نقد بود آن جایگه بسیار چیز بندگی و ذل می‌بایست نیز

۵- نو: گشت ۶- نا: آرام ۷- صا: نه امید از هیچکس بود و نه بیم ۸- صا: نو: دری ۹- نو: که گر

۱۰- صا: پس ۱۱- نو: گفتش ۱۲- نا: شوری

جوش و شوری در همه عالم فتاد در گه محمود خالی کم فتاد^۱
شد در او موج زن از کار و بار آنچه آن می خواست آن گشت آشکار

المقالة الثامنة و الثلاثون^۱

سالك بگذشته از خیل خیال پیش عقل آمد بجسته از عقل
گفت «ای دستور حل و عقد مُلک نیست رایج بی تو هرگز نقدِ مُلک^۲
خرقه تکلیف دین بر قدِ توست تا به حدِ نیستی سر حدِ توست
ذره‌ای گر نیستی بگرفته‌ای ذره تکلیف نپذیرفته‌ای
اقبل و ادب^(۱) خطابِ توست خاص گاه در قیدی و گاهی در خلاص
چون شود در نیستی چشم تو باز اقبلت گرداند از خود پاک باز
چون شوی در عین هستی دیده‌ور ادب‌ت هر دم کند قیدی دگر
هرچه تو داری ز نقصان و کمال حس ترا بخشیده از^۴ راه خیال
حس عدد آمد به صورت در عدد پس خیال آمد عدد اندر احد
تو احد بودی عدد را معنوی کز زمان و از مکان دوری قوی
پنج مُدرک را خیال از پنج بار کرد ادراک تو یک دم^۵ صد هزار

۱- پس از این بیت در نسخه طبع مشهد این بیت آمده است:

عالمی فریاد خواه آمد پدید هیبت آن پادشاه آمد پدید

۲- نا: رفتن سالك فکرت پیش عقل ۳- پس از این بیت چهار بیت به شرح زیر در نسخه طبع مطبوعه نور مشهد آمده است:

اولین مخلوق آن حضرت تویی واقف اسرار آن خلوت تویی

رونقِ عالم ز نور توست و بس مقصد هر کس حصول توست و بس

نقش بند اولین نقش تو بست نیست بی جزو تو هر کلی که هست

هر که را نبود ز نور تو نصیب بی شکی محبوب باشد بی حیب

۴- نو: بخشید از ۵- نا: هر دم - نو: کرد ادراک و تو یکدم

(۱) از حضرت ابی عبدالله وارد شده است که: ان الله عزوجل خلق العقل و هو اول خلق من الروحانيين عن بين العرش من نوره فقال له ادبر فادبر ثم قال له اقبل فاقبل فقال الله تبارك و تعالی خلقتك خلقا عظيما و كرمك على جميع خلق.

تو همه در یک نَفَس داننده‌ای^۱ گرچه حس افتادت اول اوستاد
 حس به معنی در حقیقت از تو خاست چون تو او را زنده کردی در صفت
 چون ترا در زنده کردن دست هست زندگی بخش و به مقصودم رسان
 عقل گفتش «تو نداری عقل هیچ کیش و دین از عقل آمد مختلف
 صد هزاران حجت آرد بی مجاز در تزلزل دایماً سرگشته‌ای
 از وجود عقل خاست انکارها عقل را گر هیچ بودی اتفایق
 عقل اندر^۲ حق شناسی کامل است گر کمال عشق می‌باید ترا
 سالک آمد پیش پیر نامور پیر گفتش «عقل از حق^۳ ترجمانست
 نافذ آمد حکم او در کائنات بر درخت هر شاخی که هست
 هر که او از عقل لافی می‌زند زان که هر کس را که گردد عقل صاف

گرچه شاگردی ز خود خواننده‌ای^۱ ز اوستادت کار برتر اوستاد
 لیک کار صورتت او کرد راست داد او در صورتت صد معرفت
 در دلم این مردگی پیوست هست در عبودیت به معبودم رسان^۲
 می‌بینی این همه در عقل پیچ^۳ بر در او چون توان شد معتکف
 عالمی شُبّهت فرستد پیش باز در تردد طالس سررشته‌ای
 وز نمود عقل بود اقرارها چون دل استی پای تا سر اشتیاق^۴
 لیک کامل تر ازو جان و دل است جز ز دل این پرده نگشاید ترا»
 نامه‌ای از کشف برخواندش زبَر قاضی عدل^۵ زمین و آسمانست
 هست حکم او کلید مشکلات آفتاب آنجا نیارد بُرد دست
 از سر کذب و گزافی می‌زند در سرش نه کذب ماند نه گزاف

۱- نا: خواننده؛ ۲- نا: داننده؛ ۳- پس از این بیت در نسخه طبع مشهد این بیت آمده است:

می توانی خوشه چین خویش را خرمی بخشی من درویش را

۴- در نسخه طبع مشهد پس از این بیت بیتی بدین صورت الحاق شده است:

باز گفت ای سالک شوریده حال کیست بازی عقل با چندین مقال

۵- نا: نو: سر اشتیاق ۶- نو: گر در ۷- نو: عقل را حق ۸- صا: نو: عقل قاضی

کی تواند گشت مرد از قیل و قال
سال‌ها باید که تا یک نیکنام
در مقامِ عقل^۱ خود صاحب کمال؟
عقل را بی‌عقده گرداند تمام»

الحکایة و التمثیل

چون سکندر با حکیم و با خفیر^۲
هیچ کس البسته ره نشناخت باز
ماند اندر غارِ تاریکی اسیر^۳
جمله در ماندند و شد کاری^۴ دراز
تا خری در پیش باشد راهبر
جمله را زان جا به لشکرگاه برد^۵
بسا خبر از سرِ پیدا و نهان
تا به حکمت لاف نزنند دیگری
گفت «ای بی‌حاصلانِ کارِ خویش
از شما باری خری در پیش بود»
دیگران را کاردانی چون بود
ور تکبر آرد ایمانت برد
ور نه گر کامل^۶ شود کافر شود
عقل اگر جاهل بود جانت برد
عقل آن بهتر که فرمان بر شود

الحکایة و التمثیل

بلعی کو مرد عهد^{۱۰} خویش بود
کرده بود او چار صد پاره کتاب
چار صد روز و شبش در یک سجود
یک شب از شب‌ها شبی بس سهمگین
صد دلیلِ نفی صانع پیش گفت
روی خویش آورد سوی آفتاب
چار صد سالش عبادت بیش بود
جمله در توحید و در رفع حجاب
غرقه کرده بود دریای وجود
روی خود برداشت از خاک^{۱۱} زمین
شمع گردون را^{۱۲} خدایِ خویش گفت
سجده کردش «صَارَ كَلْبٌ مِنْ كَلَاب»

۱- نا: عشق ۲- نو: فقیر - صا: خبیر ۳- صا: ماندند در قعر تاریکی اسیر ۴- صا: کاری شد
۵- نا: تاخر ۶- نو: ره برد ۷- نو: به لشکرگاه برد ۸- نا: رهبریشان ۹- نا: کادل ۱۰- نا: کار
۱۱- نو: روی ۱۲- صا: شمع بر کرد و

بالعمی گردد ز ایمان بگذرد
 فارغ از مدح و ملامت بایدت
 از چنان صد عقل دم بریده بیش^۱
 لیک مقصود تو گرداند تمام
 وی عجب مقصود یساید زودتر

عقل چون از حد امکان بگذرد
 عقل در حد سلامت بایدت
 گر تو عقل ساده می‌یابی ز خویش
 گرچه عقلت ساده باشد بی‌نظام
 دورتر باشد چنین عقل از خطر

الحکایة و التمثیل

سخت کوش چرخ سرگردان شده
 گرگ پیری در جوانش کرده بود
 پیشه او از همه نقلی^۲ ربساب
 نه کسی نانِ ثوابش می‌خرید
 برهنه مانده نه نانی و نه آب
 برگرفت آخر رباب و شد به کوی
 رفت آنجا و بزد لختی رباب
 پس سرودی نیز با آن یار کرد
 گفت «یارب من^۳ ندانم هیچ کار
 خوش سماعی با^۴ میان آوردمت
 چون ندارم هیچ نان جان می‌بسم^۵
 نه کسم نان می‌دهد بهر ثواب
 تو کریمی نیز آن خود بیار
 رایگان مشنو سماع من تو نیز
 تا رهایی یابم از غمخوارگی
 هم در آن مسجد خوشی در خواب شد

بود پیری عاجز و حیران شده
 دست تنگی^۶ پایمالش کرده بود
 بود نالان همچو چنگی ز اضطراب
 نه یکی بانگ ربابش می‌خرید
 گرسنه مانده نه خوردی و نه خواب
 چون نبودش هیچ روی از هیچ سوی
 مسجدی بود از همه نوعی خراب
 رخ به قبله زخمه را بر^۷ کار کرد
 چون بزد لختی رباب آن بی‌قرار
 این چه^۸ می‌دانستم آن^۹ آوردمت
 عاجزم پیرم ضعیفم^{۱۰} بی‌کسم
 نه کسم می‌خواند از بهر رباب
 من چو کردم آن خود بر تو نثار
 در همه دنیا ندارم هیچ چیز
 کار من آماده کن یک بارگی
 چون ز بس گفتن دلش در تاب شد

۱-نو: آنچنان عقل از دو صد دم زنده بیش ۲-نا:نو: تنگ دستی - صا: دست دو چل ۳-صا: قول و

۴-نا: در ۵-نو: نا: می ۶-صا: آنچه ۷-نا: این ۸-نا: در ۹-نا: نو: صا: غریب ۱۰-نا: هیچ

جانان می‌بسم - نو: ندارم هیچ نان می‌جان بسم

صوفیان بسوسعید آن پیرِ راه
چشم در ره^۱ تا فتوحی در رسد
عاقبت مردی درآمد باخبر
بوسه داد و گفت «اصحاب تراست
شد دل اصحاب الحق خوش ازان
شیخ آن زر داد خام را و گفت
با ربابی زیر سر پیری نکوست
رفت خام بُرد زر درویش را
آن همه زر چون بدید آن پیرزار
از کرم نسیکو غنیمی می کنی
بعد از اینم گر نیارد مرگ خواب^۲
می شناسی قدر استادان تو نیک
چون تو خود بستوده ای^۳ چه شتایمت
هر که را در عقل نقصان اوفتد
لاجرم دیوانه را گرچه خطاست
خیر و شر چون جمله زین جا^۴ می رود

گرسنه بودند جمله چند گاه
قُوتِ تن قُوتِ روحی در رسد
پیش شیخ آورد صد دینار زر
تا کنند امروز وجه سفره راست»
رویشان بفروخت چون آتش ازان
«در فلان مسجد یکی پیری بخت
این زر او را ده که این زر آن اوست»
گرسنه بگذاشت قوم خویش را
سر به خاک آورد و گفت «ای کردگار
با چو من خاکی کریمی می کنی
جمله از بهر تو خواهم زد رباب
هیچ کس مثل تو نشناسد ولیک
لیک چون زر پرسدم^۴ باز آیمت»
کار او فی الجمله آسان اوفتد
هر چه می گوید به گستاخی رواست
نسوحه دیوانه^۵ زیبا می رود

الحکایة و التمثیل

در بر دیوانه ای شد عاقلی
گفت «غمگین از که ای» گفت «از خدای
می ترسم زو و گر دیدن بود
چون نترسند از کسی خلقان همه
تا شبان^۶ بنشینند و ماتم کند
کرد امروزم چنین شوریده دین

دید آن دیوانه را غمگین دلی
کز غم او می ندانم سر ز پای
جمله را ز روی^۷ ترسیدن بود
کو چو گرگان را دهد سر در رمه
چه عجب گر از چنین کس غم کند
تا چه خواهد کرد با من بعد ازین»

۱- نا: بر در - صا: بر ره ۲- صا: نیامد مرگ و خواب ۳- نا: خوش بشنوده ۴- صا: بستدم
۵- صا: نو: زانجا ۶- صا: نوحه دنیا نه ۷- نو: جای ۸- صا: نا: پاسیان - نو: باشبان

ای عجب دیوانه نیز از بیمِ او می‌کند چون عاقلان تسلیمِ او
بیمِ او چون دل شکافی می‌کند عقل را از عقل صافی می‌کند
تا ز هیبت عقل مجنون می‌رود وز^۱ جنونِ خویش در خون می‌رود

الحکایة و التمثیل

در شبی کز میغ شد عالم سیاه بسود مجنونی در افتاده به راه
در بیابانی میانِ رعد و برق کرده برقیش^۲ سوخته بارانش غرق
دیده پر خون راه می‌بُزید سخت با دلی پر بیم می‌ترسید سخت
هاتفیش^۳ آواز داد از قعر^۴ جان گفت «حق با توست کم ترس ای جوان»
گفت «پس گرمی ببايد گفت راست من ازان ترسم که تا^۵ با من چراست؟
من چنین از بیمِ او ترسندهام هرچه خواهد گو بکن تا زنده‌ام
چون بمیرم سخت گیرم دامنش بو که آخر دل بسوزد^۶ بر منش
هر که زین یک ذره^۷ آتش باشدش نوحه دیوانگان خوش باشدش»
زان که کار جمله‌شان^۸ دل دادگی ست سرنگونساری و کار افتادگی ست
هرچه می‌بینند خوابی بیش نیست خلق عالیشان سرابی بیش نیست
عالمی پر شور و فریاد آمده جمله همچون دَبّه پر باد آمده^۹

الحکایة و التمثیل

بود مجنونی همه در دشت گشت گاه‌گاهی سویی شهر آمد ز دشت
چون رسیدی سویی شهر آن بی‌خبر خوش باستادی و می‌کردی نظر
صد هزاران خلق بودی^{۱۰} پیش و پس می‌دویدندی همه سر پر هوس
او نظر می‌کردی استاده^{۱۱} خموش خیره گشتی زان همه جوش و خروش
چون باستادی چنان روزی تمام سیر گشتی هم ز خاص و هم ز عام
نره‌ای کردی^{۱۲} و در^{۱۳} جستی ز جای وز سرِ حیرت^{۱۴} بگفتی وای وای

۱- نو: در ۲- نا: کرد برقیش ۳- نا: هاتفش ۴- نو: مغز ۵- نا: او ۶- صا: بگیرد
۷- نا: هر که را یک ذره ۸- قو: زانکه خود از جمله‌شان ۹- نو: جمله چون دبه پر از باد آمده ۱۰- نا:
نو: دیدی ۱۱- نو: او نظر کردی و استادی ۱۲- صا: نا: عزم ره کردی ۱۳- نا: در ۱۴- نو: حسرت

وای هم از دَبّه هم از دَبّه گر
 این چنین^۱ خواهد شدن گر حبه‌ای
 می‌مزن از دَبّه و زنبیل لاف
 کار کن مخلص^۲ شو از غش و عیوب^۳
 تو شتر مرغِ رهی نه بنده‌ای
 جمله عالم پر از تعجیل توست
 نرسد از تو گرده‌ای آسان به کس
 گرچه از خود می‌نیاسایی دمی
 دین زردشتی گرفتی پیش در

هست چندین دَبّه می‌آرد دگر
 می‌خرد آن را^۴ که باید^۵ دبه‌ای
 گر سلیمانی برو زنبیل باف
 زان که بر دبه نیاید درز^۶ خوب
 دَبّه در پای شتر افکنده‌ای
 دبدبه از دبه و زنبیل توست
 جان بدادی و ندادی نان^۷ به کس
 می‌نیاسایی ز کار خود همی^۸
 نیست این دین^۹ محمد ای پسر

الحکایة و التمثیل

بر زفان^{۱۰} می‌راند یحیی بن المعاد
 قصر هاتان هست یک سر قیصری
 جامه هاتان جمله خاتونی شده
 روی هاتان گشته ظلمانی^{۱۱} همه
 ماتم گبرانه صد لونی کنید
 هم به کبر و نخوت عادی درید
 احمدی‌تان نیست آخر هیچ چیز
 نیستان با دین^{۱۲} احمد هیچ کار
 روز و شب مشغول رسم و کار و بار

الحکایة و التمثیل

خلق از حجاج بسیاری گریست
 زان که با او کس نمی‌یارست زیست

۱- نا: آنچنان ۲- نا: آنجا ۳- نا: یابد ۴- نا: خالص ۵- صا: غش عیوب ۶- قو: غش
 ۷- نا: جان ۸- پس از این بیت چنین در نسخه طبع مطبوعه نور مشهد آمده است:
 داده افسار خود ابلیس را بسته بسهر درم تلبیس را
 ۹- صا: آئین ۱۰- صا: نا: نو: زبان ۱۱- صا: عالم ۱۲- قو: نا: فرعونی! ۱۳- نا: بوده
 ۱۴- نو: نور

جمله را خواند آن زمان حجاج و گفت
 خویشان را بنگرید ای مردمان
 کو چو من خلقی برون آورده است
 ظلم و عدل و زشت و خوب^۱ و کفر و دین
 گر جهان عقل را بر هم نهی
 عشق را جان صرف کردی محو گیر
 چون ز عین عشق گردی دردناک
 چون نماند در ره^۲ عشقت صفات
 لاجرم تا یک نفس باشد ترا
 هستی معشوق بس باشد ترا

الحکایة و التمثیل

بامدادی شد بر سلطان^۳ ایاس
 صد شکن در گرد ماه افکنده بود
 شاه را^۴ پیوسته رو با روی^۵ او
 شاه در چشم سیاهش خیره بود
 هر دو لعل او کلید مشکلات
 آفتاب روی او از نیکوی
 گفت «هان ای چشم من روشن ز تو
 گفتم «من نیکوترم ای شهریار»
 گفت «آینه کز آید بیشتر
 گفت «چون سازیم حکم این جمال»
 حکم دل بینندگان را جان فزود
 خویش بی حد و ملحش^۶ بی قیاس
 هر شکن صد پادشاه افکنده بود
 حجاجی نزدیک تر ابروی او
 ماه در جنب جمالش تیره بود
 این چو آب کوثر، آن آب حیات^۷
 شاه را الحق به چشم آمد قوی
 تو ز من نیکوتری یا من ز تو»
 پادشاهش گفت «رو آینه آر»
 حکم کز هرگز نباشد معتبر»
 گفت «از آینه دل پرس حال
 هرچه دل گوید بران^۸ نتوان فزود»

۱- صا: نیک ۲- صا: چنین ۳- نو: عشقت ۴- نا: دست ۵- نا: عقل را تصرف - نو: صحو
 ۶- صا: ذره ۷- نا: محمود ۸- نو: بیحد ملیحش ۹- صا: بد ۱۰- نو: رویاروی ۱۱- صا: نو:
 این یک آب کوثر آن آب حیات - (این بیت در قونیا آمده است) ۱۲- نو: ترا

تا منم پیش از تو یا تو در جمال»
گفت «من نیکوترم ای حق شناس»
این چه می‌گوید دلت حجت بیار»
می‌کنم در بند بند خود نگاه
ذره‌ای از خود نمی‌بینم تمام
لاجرم بی‌شک نیکوتر آمدم
عاقبت محمود نیکوتر بود
عاقبت محمود باید والسلام»

شاه گفتش که «ز^۱ دل خود کن سؤال
چون برآمد ساعتی آن گه ایاس
شاه گفت «ای حاجت^۲ هر بی‌قرار
گفت «چندانی که من در پیش شاه
من^۳ نبینم هیچ جز سلطان مدام
چون همه شاه مظفر آمدم
در نکویی کار تو دیگر بود
گر شود عالم سراسر پر غلام

المقالة التاسعة والثلاثون^۴

پیش دل شد دل ز جان برداشته
عکس اسرار تو، ذرات^۵ جهان
تسا ابد از ذات تو^۶ حاصل تراست
دایماً پاک از یکی و از دوی
نیست تمییز و همه^۹ تمییز هست
جزو بودی کل نبودی ذات تو
تا چو هر بودت بود نابود نیز^{۱۰}
همچو جمعه نی خودی نه بی خودی^{۱۲}
هرچه آن را^{۱۳} گویی این آمد^{۱۴} همه
حجت^{۱۶} کلتا یدیه این پس است^{۱۷}
لاجرم غیری و عین افتاده‌ای

سالك بیدل فغان برداشته
گفت «ای حایل میان جسم و جان
جمله اسرار هست و نیست راست
هست آن^۷ ذرات جمله معنوی
وی عجب آنجا یک و دو^۸ نیز هست
گر نبودی هست و نیست آیات تو
جمله داری و نداری هیچ چیز
با احد دور از عدد چون شنیدی^{۱۱}
چون یسار تو یمن آمد همه
این و آنت نقد آن و این^{۱۵} پس است
در میان اصبعین افتاده‌ای

۱- نو: از ۲- صا: راحت ۳- صا. نا. نو: می ۴- نا: رفتن سالک فکرت پیش دل ۵- نا: عکس
ذرات تو اسرار جهان ۶- نا. نو: خود ۷- صا: از ۸- نا: یکی دو ۹- صا: تمییزی وهم ۱۰- صا: تا
چو بودت بود شد نابود نیز ۱۱- حاشیه قو: از حدود و از عدد چو شنیدی - نو: از احد چون آمدی تو شنیدی -
صا: از احد و از عدد چون باشدی ۱۲- صا: چون همه جمعی نه خود نه بیخودی ۱۳- هرچه را آن
۱۴- نا: آید ۱۵- نو: نقد و آن و این - صا. نا: این و آن ۱۶- صا: حجت ۱۷- قافیه بیت درست به
نظر نمی‌رسد در حاشیه قو این بیت به صورت دیگر نوشته شده که متأسفانه بواسطه لایقء بودن خط تصحیح
ممکن نشد

اصبعینت را یمین سلطان بس است
 چون چنین قریبی مُسَلِّم آمدت
 قریبتی ده این بعید افتاده را
 دل ز بیدل^۱ چون شنود اسرار او
 گفت «من عکسی‌ام از خورشید جان
 دل ز اصبع جان ز نفخِ خاصِ خاست
 قلب از آنم من که می‌گردم مقیم
 قلب از آنم من که می‌گردم مدام
 قلب از آنم من که می‌گردم چو گوی
 دایماً بی‌یاده مست افتاده‌ام
 باطنی کان را نهایت روی نیست
 جان ز باطن می‌رسد من چون کنم
 یک نفس گر قرب من می‌بایدت
 ورنه ترکِ خون و ترکِ خاک گیر
 سالک آمد پیش پیر هوشیار
 پیر گفتش «هست دل دریای عشق
 دردِ عشق آمد دواي هر دلی
 عشق در دل بین^۲ و دل در جان نهان
 در کلیدانی^۳ چه می‌باشی همی^۴
 چند اندیشی بدین^۵ میدان درای
 مصلحت‌اندیش نبود مردِ عشق

این دو حجت دایمت برهان بس است
 کمترین بعدی^۱ دو عالم آمدت
 بیدلی در «من یزید» افتاده را
 همچو دل^۲ سرگشته شد در کار او
 مست^۳ جاوید از می جاوید جان
 کی کند ظاهر چو باطن کاز راست؟
 تا رسد از نفخِ روحم یک نسیم
 تا رسد از قربِ جانم یک سلام
 تا رسد از جان مرا یک ذره بوی
 کز چنان باطن به دست^۴ افتاده‌ام
 اهل^۵ ظاهر را ازو یک موی نیست
 لاجرم زین غصه خود را خون کنم
 در میانِ خون و وطن می‌بایدت
 پاک گرد و راهِ جانِ پاک گیر
 حالِ خود برگفت دلِ پراضطرار
 موج او پر گوهرِ سودایِ عشق
 حل نشد بی‌عشق هرگز مشکلی
 صد جهان در صد جهان در صد جهان
 این جهان‌ها را^۶ تماشا کن دمی
 همچو گویی گرد و سرگردان درای
 بی‌قراری خواهد از تو دردِ عشق

۱- قو. نا. نو. صا: قریبی (متن حاشیه قواست) ۲- نا: سالک ۳- صا. نا. نو: او ۴- صا: نیست
 ۵- نا: گر چنان باطل پرست ۶- نا: اصل ۷- نو: نیز ۸- قو: در کلید او - صا: در کلید دل ۹- نو:
 چه باشی تو همی ۱۰- صا: این جهان را هم - نا: این جهان را تو ۱۱- صا. نو: در این

الحکایة و التمثیل

عاشقی را بود معشوقی چو ماه
مدتی در انتظارش بوده بود
داد آخر وعده و صلیش یار
مرد آمد تا در دلخواه خویش
گفت «اگر این حلقه را بر در زخم
گویدم پس چون تویی^۱ با خویش ساز
ور بدو گویم نیم من این^۲ توی
در میان این دو مشکل چون کنم
از شبانگه بر در آن دلفروز
این سخن گفتند^۳ پیش صادقی
زان که همچون عاقلان صد گونه حال
لیک اگر بودیش عشقی کارگر
تا بر اندیشی تو کار از بد دلی^۴
عاشقان را نیست با اندیشه کار
عاشق جانسوز خواهد سوز عشق
عشق بر معشوق چشم افتادن است

مهر کرده ترک پیش او کلاه
جان به لب پر خون دل^۱ پالوده بود^۲
گفت «خواهد بودت امشب روز باز»
اوفتادش مشکلی در راه پیش^۳
گویدم آن کیست من گویم منم
عشق اگر بازی همه با خویش باز
گویدم پس تو برو گر می روی
خویش را بی خویش حاصل چون کنم
هم درین اندیشه بود او تا به روز
گفت «عاقل بود او نه عاشقی
گشت بر وی در جواب و در سؤال
در شکستی زود و در رفتی به در^۷
حاصلت گردد همه بی حاصلی
مصلحت اندیش باشد پیشه کار^۹
روز محشر شب شود در روز عشق
بعد از آن از بیدلی جان دادن است

الحکایة و التمثیل

خسروی کس عجب آفاق بود
دختری چون ماه زیر پرده داشت
پای تا سر لطف و زیبایی و ناز
آفتاب روی او افروخته

خسروی او عالی الاطلاق بود
از غمش خورشید ره گم کرده داشت
دلفروز و دلفریب و دلنواز
مهر و مه را دزرگی آموخته

۱- نو: دلش ۲- صا: جان بلب آرنده خون پالوده بود ۳- قو: صا: خویش ۴- نو: چون تو تویی
۵- نا: آن ۶- نو: برگفت ۷- نا: بر ۸- صا: بیدلی ۹- قو: پیش کار

کرده آهو یارِ زلفش در تار
 شب ز شبگون حلقه‌های شست او
 حلقه هندوی او چون مُقبلی
 چون کمانِ ابرویش بس کوژ خاست
 از کمانش تیر اگر رفتی برون
 تیرِ مژگانش^۵ ز سر تیزی که بود
 تا که چشمِ نرگسین را برگشاد
 شورشی در جادوان افتاد ازو
 بود چون میمی دهان تنگِ او
 در نمی‌گنجید مویی در دهانش
 گر سخن گویم ز نطق او خطاست
 تلخی و شیرینیش آمیخته‌ست
 آب حیوان تشنه گفتمارِ او
 از لب او گر صفت می‌بایدت
 چون دهم شرحش چه گویم یارِش
 خود چه گویم چون کنم من یارِ او
 بود باغی آن صنم را چون بهشت
 خادمی آورده بود اندر بهار
 کار می‌کردند چون آتش همه
 تا که آن دختر برون آمد به باغ
 همچو کبکی می‌خرامید از خوشی
 اطلسش در خاک دامن می‌کشید
 تا قیامت نافی آهو نایفه دار^۱
 حلقه در گوشِ هلال از دستِ او
 صد در از هر حلقه در^۲ هر دلی
 هر زفانی^۳ را زهی بنشست راست
 هر که خوردی در زمان خفتی به خون^۴
 بود ازو صد گونه خونریزی که بود
 بر همه جان‌ها کمین را برگشاد
 های و هو در آهوان افتاد ازو
 سر به مهر از لعلِ گوهر رنگِ او
 گر همه بودی خود آن موی میانش
 زان که تلخ است و بتوان گفت راست
 کز نمکدانش شکر می‌ریخته‌ست
 چشمِ رضوان عاشقِ دیدارِ او
 صد جهان پر معرفت می‌بایدت
 نیست شیرین هر چه گویم جز لبش
 زان که ممکن نیست جز فریاد ازو
 پر درخت و پر گلِ عنبر^۶ سرشت
 از برای باغ صد^۷ مزدورِ کار
 وز خوشی آن چمن دلخوش همه
 همچنان کاید^۸ به شب چارم چراغ
 همچو شهبازی سری پر^۹ سرکشی
 گیسوش عنبر به خرمن می‌کشید

۱- صا: مشکبار ۲- نو: حلقه او در ۳- صا، نا، نو: زبانی ۴- این بیت در قونیه است ۵- صا: از
 کمان تیرش ۶- نو: پر گل و عنبر ۷- نو: او ۸- نا: آید ۹- نو: در

چون که شد گردان سمن بر نرم نرم^۱
 در میان آن همه مزدور کار
 عشقِ دختر در میان جان نهاد
 عشقِ دختر آتشی در جانش زد
 رفت مرد از دست و در پای^۲ اوفتاد
 جامه در سیلابِ اشکش غرق شد
 دل شد و جان بی قرارش اوفتاد
 آه او کز پرده پیدا آمدی
 اشک او کز دیده بیرون ریختی
 گاه سر بر سنگ می زد بی قرار
 گاه جان می داد جانی مستِ عشق
 عاقبت در خاک و خون بیهوش گشت^۳
 دختر آگه شد ز عشقِ آن جوان
 تا زمانی خوش برو خندیم ما
 رفت خادم و آن جوان را پیش برد^۴
 چون درآمد آن جوان بی قرار
 ماهرویان ایستاده پیش و پس
 در میان می گشت جامی پر شراب
 شمع‌های عنبر آتش می فشاند
 مرغ بریان پیش خوبان آمده
 گشته موسیقار را رازی که بود
 بانگِ چنگ و ناله نایش ز پی
 از خوشی و مستی^۵ و آواز خوش
 جمله گل‌ها به خاک آمد ز شرم
 بود برنایی چو آتش بی قرار
 عشقِ او در جان چنان توان نهاد
 جانش غارت کرد و بر ایمانش زد
 دست و پایش سست بر جای اوفتاد
 آه آتش پایش او چون برق شد
 کارش افتاد و چه کارش اوفتاد
 دوزخی دیگر به صحرا آمدی
 ابر بودی ابر اگر خون ریختی
 گاه بر دل سنگ می زد بی شمار
 گاه می خایید دست از دستِ عشق
 همچنان تا نیم شب خاموش گشت^۶
 خادمی را گفت هین او را بخوان^۷
 تا مگر خود را برو بندیم ما
 سوی گورش هم به پای خویش برد^۸
 مجلسی می دید الحق چون نگار
 جمله همدم همنشین و هم نفس
 همچنان کز چرخ گردد آفتاب
 عود هر دم دامنی^۹ خوش می فشاند
 پس ز لبشان پای کوبان آمده
 ظاهر از داوود آوازی که بود
 معتدل با یک‌دگر چون شیر و می
 وز جمالِ لعبتان ماه‌وش

۱- قو: چون گذر کرد آن صنم بر گرم گرم - صا: چون گذر کرد آن سمن بر گرم گرم ۲- نا: و ز پای
 ۳- نو: شد ۴- نو: شد ۵- صا: این بیت در قونیهست ۶- نا: نو: آن ۷- صا: خواند ۸- صا: خواند
 ۹- نا: آتش ۱۰- نو: خوشی مستی

های و هویی در جهان افتاده بود
 جلوه می‌کرد آن چنان رخساره‌ای
 ذره‌ای دردش به درمان می‌خرید^۱
 در چنان مجلس چنان مونس بدید
 سخت می‌لرزید چون برگِ درخت
 زار می‌سوخت و به زاری می‌گریست
 یک قدح پر باده دادندش به دست
 مست بود از عشق کلی مست شد
 با دلی پر آتش و چشمی^۴ پر آب
 خود کجا دیدیش چون بگریستی^۵
 جانش را می‌زد^۶ چو^۷ در پیشش نشست
 در دگر دستش می‌سنگین^۸ نهاد
 غم مخور امشب خوشتر به زدوش^۹
 زلف او در دست و او را پیش دید
 تا کدامین چیز بیند زان^{۱۰} نگار
 روی بیند یا شکنج موی او
 غمزه بیند یا دو زلفِ تابدار
 طاقِ غوغایِ زیبایی نداشت
 جان بداد و جامش از دست او افتاد
 شد به خاک و عشق او چون باد شد
 بی‌خبر^{۱۲} مُردی^{۱۳} که داری دل بران
 می‌فروشی هر زمانی یار را

جوش و شوری در میان افتاده بود
 وان صنم بنشسته چون مه پاره‌ای
 دل جمالش را به صد جان می‌خرید
 آن جوان چون آن چنان مجلس بدید
 لرزه بر اندام او افتاد سخت
 همچو ابرِ نوبهاری می‌گریست
 خواست تا فریاد بر^۲ گیرد چو مست
 آن قدح چون نوش کرد از دست شد
 همچنان با زنده^۳ مست و خراب^۳
 سویی او دزدیده می‌نگریستی
 دختر آمد پیش او جامی به دست
 زلفِ خود در دست آن مسکین نهاد
 گفت «زلفم سخت دار و می‌بنوش
 آن جوان آنجا چو ننگ خویش دید
 می‌ندانست آن گدای بی‌قرار
 چشم بیند یا خمِ ابروی او
 خنده بیند یا دو لعلِ آبدار
 در چنان^{۱۱} جایی شکیبایی نداشت
 عاقبت از بی‌خودی پست او افتاد
 زین جهان جانستان آزاد شد
 چون نداری زورِ عشقِ دلبران
 چون نداری مُردی^{۱۴} این کار را

۱- این بیت در قونیه است ۲- نا. نو: در ۳- نا: همچنان لرزنده و مست و خراب ۴- نو: چشم
 ۵- نو: زار می‌سوختی و می‌گریستی ۶- صا: ره زد ۷- نا. نو: که ۸- نو. نا: رنگین - صا: مسکین
 ۹- نو. صا. نا: غم مخور ای امشب خوشتر زدوش ۱۰- نا: از ۱۱- صا: جهان ۱۲- صا: بی‌خرد
 ۱۳- نا: میری ۱۴- قو: مردمی

هر که یار مهربان خواهد فروخت پیش آبِ خضر جان خواهد فروخت

الحکایة و التمثیل

گشت یک روز از ایازِ نازنین
خواند پیش خود حَسَن را شهریار
جان من می جوشد از وی چون کنم
یا کنم آزادهش و سر دردهم^۲
هرچه او را سخت تر آید ز من
چون وزیرش دید^۴ الحق سخت کوش^۵
آن^۷ سخن از وی خوش آمد شاه را
چون سوی بازار بردندش دوان^۹
عاقبت بخرد مردی نامدار
چون برین بگذشت آخر چند روز
خواجه را گفتا «ایازم را بیار»
چون بدید از دور سلطان روی او
شد خجل از کرده خود شهریار
مرد را گفتا که «بودی تو^{۱۲} پلید
تو ندانستی که هر نااهل و اهل
او سزای آن بود کز زخم تیغ
در سخن آمد ایازِ نامدار
هر که او معشوق را خواهد خرید
هر که او معشوق را خواهد فروخت
چون خریدن را سزایی^{۱۶} خون بود

در میان جمع سلطان خشمگین
گفت «ازین پس با ایازم نیست کار
تخت^۱ بندش بر نهم یا خون کنم
یا برانتم از درش سر برنهم^۲
این دمش بی شک به سر آید ز من»
گفت «باشد سخت تر چیزی^۶ فروش»
گفت «بفروشید این^۸ گمراه را»
شد خریدار از همه سویی روان^{۱۰}
آن سیمبر را به دیناری هزار
شد پشیمان خسرو گیتی فروز
خواجه آمد با ایاز شهریار
دید جان را موی^{۱۱} یک یک موی او
اشک بر رویش روان شد صد هزار
تا ایازم را توانستی خرید
کی^{۱۳} خرد معشوق شاهان راز جهل؟
خون بریزندش به زاری بی دریغ»
در میان گریه گفت «ای شهریار
می بیاید از تن او سر^{۱۴} برید
شرح ده این هم^{۱۵} که جان من بوخت
گر کسی بفروشد او^{۱۷} خود چون بود»

۱- نا: نو: سخت ۲- نو: سر بر نهم ۳- صا: تا وار هم - نو: سر بر دهم ۴- قو: گشت ۵- صا:

چون وزیر از وی بکرد این قصه گوش ۶- نو: چیزش ۷- صا: این ۸- صا: آن ۹- نا: روان

۱۰- نا: دوان ۱۱- نو: مست - صا: در بند ۱۲- نا: تو بودی ای ۱۳- نا: نو: کو ۱۴- نا: او را سر

۱۵- نا: نو: اینم ده ۱۶- صا: سزایش ۱۷- نا: نو: صا: این

عاشقی باید به معنی پادشاه
 کعبه‌ای کان^۱ خاص عشاق آمده‌ست
 کعبه‌ای کان جا طوافِ جان بود
 می‌نترسی تو که چون نبود محل
 گر نبودی نورِ دل در پیشِ کار
 زندگیِ دل ز عشقِ جان^۲ بود
 هرچه از جانان به عاشق می‌رسد
 تا تواند داشت معشوقی نگاه
 از دو عالم مرد آن طاق آمده‌ست
 هر کسی را کی محلِ آن بود؟
 هشت فردوست نهند اندر بغل
 هشت جنت را نبودی کار و بار
 عشقِ جان از غمزهٔ جانان بود
 گر همه کفر است لایق می‌رسد

الحکایة و التمثیل

آن یکی پرسید از مجنون مگر
 گفت «من لا دوستر دارم مدام
 گفت «تا باشد نَعَم ای بی‌خبر
 گفت «وقتی کردم از لیلی سؤال
 دوستم داری چنین گفتا که^۳ «لا^۴
 از زفانش^۴ تا که لا بشنوده‌ام
 نیست لایق لاجرم اصلا مرا
 عشق را جانی به باید آتشین
 تا دل عشاق افسرو زنده شد
 آتش از عشق است در سوز آمده
 جمله ذرات پیدا و نهان
 کز سخن‌ها تو چه داری دوستر
 تا که جان دارم مرا لا می‌تمام
 لا تو از بهر چه داری دوستر؟
 کای رُخت خورشید را داده زوال
 می‌کشم بر پستی آن لا به لا
 از دل و جان عاشق لا بوده‌ام
 یک سخن لا واللّه إلا لا مرا
 دوزخی با آتش او همنشین
 از تف^۵ آتش چنین سوزنده شد
 گرم در عشقِ دلفروز آمده
 نقطهٔ عشق است در هر دو جهان

الحکایة و التمثیل

کاملی بگذشت در آتش‌گهی^۶
 چون به هوش آمد رفیقی بررسید
 چون بدید آتش ز هس شد ناگهی
 کز چه مرغ عقلت از بر^۷ بریرید

۱- نا. یو: جان ۲- صا: عشق و جان ۳- نو: او گفت لا - نا: گفت او که لا ۴- صا. نا. نو: زبانش
 ۵- نا: زان نفس ۶- نا. نو: بر آتش گهی ۷- صا: آنجا

گفت «چون آتش بدیدم آن زمان
گفت هان تا در من^۲ از دون همتی
زان که چندانیم تاب و سوز هست
کز تف و سوزی^۳ که من هستم دران
هر که او در عشق چون آتش نشد
گرم باید مرد عاشق در هلاک
در ره معشوقِ خود شو بی نشان
برگشاد از حال خود آتش زفان^۱
ننگری از دیده بی حرمتی
وان گهی این هر شب و هر روز هست
می نپردازم بسدین مشنی خسران
عیش او در عشق هرگز خوش نشد
محو باید گشت در معشوقِ پاک
تا همه معشوق باشی جاودان»

الحکایة و التمثیل

کره ای می تاخت سلطان در شکار
بر ایاز افتاد اشک آن جایگاه
از چه پیدا شد چو باران اشک تو»
تا چرا تو باد تک^۴ تازی به راه
چون تویی خواهنده این بینوا
گفت «اسب اندر عقب زان تازمیش^۵
گفت «شد یک^۶ رشک من اینجا هزار
گفت «از انش می بگیرم دردناک
گفت «اکنون رشک من شد صد هزار
گفت «از انش می کشم من ای غلام
گفت «شد رشک من اینجا^۷ بی قیاس
گفت «اگر من قوت سازم از تنت
گفت «لا والله اگر^۸ شاه جهان
گر کنون هستم غلامی^۹ ناکم
می گریخت از وی شکار^{۱۰} بی قرار
شاد گفتش «ای غلام نیک خواه
گفت «چون پنهان نماند^{۱۱} از رشک تو
از بی چیزی که بگریزد ز شاه
و او ز تو بگریزد این نبود روا»
تا بگیرم یا^{۱۲} فرو اندازمش»
تا مرا گیری نه او را در شکار»
تا کشم او را و خون ریزم به خاک»
تا چرا نکشی مرا وان گاه زار»
تا خورم او را که خواهد این مقام»
تا چرا قوتی نسازی از ایاس»
محو گردی هیچ ناید از منت»
قوت خود سازد ازین شوریده جان
آن زمان محمود گردم این^{۱۳} بسم^{۱۴}»

۱- صا. نا. نو: زیان ۲- نو: گفت تا در من و تو ۳- نو: تف سوزی ۴- نو: شکاری ۵- نا: تنها
بماند ۶- صا: باد پا ۷- صا. نا. نو: گفت اسب از پس از آن میتازمش ۸- نو: تا ۹- صا: باشد
۱۰- نا. نو: اکنون ۱۱- نا: که گر ۱۲- نو: غلام ۱۳- نا: آن ۱۴- پس از این بیت یک بیت بدین
صوت در نسخه طبع مطبوعه نور مشهد آمده است.

المقالة الاربعون^۱

سالكِ راحتِ طلبِ ريحانِ راه
گفت «ای عکسی ز خورشیدِ جلال
هرچه در توحید مطلق آمده‌ست
چون برونی تو ز عقل و معرفت
چون تو بی ذات و صفت باشی مدام
بی‌نشانی پاک و بی‌نامی تراست
نیست بالای تو مخلوقی دگر
در فروغِ آفتابِ معرفت
محو در محوی تو و گم در گمی^۲
چون همه داری و هستی هیچ تو
نه که^۳ از هیچ و همه پاکی مدام
سالکان را^۴ آخرین منزل تویی
صد جهان در^۵ صد جهان بر سرگذشت
هر نفس در صد جهان خواهند ساخت
چون تو هم جان هم جهان مطلق
من دران وسعت به واسع ره برم
جان من یک شعبه از دریایِ توست
گر سرا در زندگی وسعت دهی
روح گفت «ای سالكِ شوریده جان
صد جهان گشتی تو در سودایِ من
گر سویی هر ذره‌ای خواهی شدن

پیش روح آمد به صد دل روح خواه
پر توی از آفتابِ لایزال
آن همه در تو محقق آمده‌ست
نه تو در شرح آیی و نه در صفت
هم صفت هم ذات جاویدت تمام
هست بر قدر تو غیب‌الغیب راست
نیست بیرون تو معشوقی دگر
کی چراغی را توان کردن صفت؟
وز گمی توست پیدا آدمی
چون همه هیچی نداری پیچ تو
وی عجب از پاک پاکی بر دوام
صد جهان در صد جهان حاصل تویی
در جهان‌های تو می‌خواهند گشت
در تماشای^۶ تو جان خواهند ساخت
همدمِ رحمن و هم نفع حقی
رفعم ده تا به رافع ره برم
می‌بمیرم رای اکنون رای توست
همچو خویشم جاودان رفعت دهی»
گرچه گردیدی بسی گرد جهان
تا رسیدی بر لب دریایِ من
نیست راه از ماه تا ماهی شدن

۱- نا: رفتن سالكِ فکرت پیش جان ۲- نو: محو ۳- نو: پاکی ۴- صا: ساکنان را ۵- نو: تا ۶- نا: تمنای

آنچه تو گم کرده‌ای گر کرده‌ای^۱ آدم اول سوی هر ذره شتافت
گرچه بسیاری بگشتی پیش و پس این زمان کاین جا رسیدی مرد^۲ باش
من چو بحری بی‌نهایت^۳ آمدم بر لبِ بحرِ قدم از فرقی کن
چون در این دریا شوی غرقه^۴ تمام زان که هرگز تا که می‌باشی جدای^۵
تا بدین دریای بی‌پایان دری قطره را پیوسته استسقا بود
قطره‌ای کز بحر بیرون می‌رود^۶ لیک چون آن قطره جیحون^۷ بود
تا تو اینجایی چرایی می‌رود چون به دریایی^۸ رسیدی پاکباز
گر همه عالم ببیزی پیش و پس هر که شد چون قطره‌ای دریاست او
در خیالی خویش یک یک می‌روند راحت و محنت ازین جا می‌برند
تو در آن ساعت که بیرون می‌روی گر تو زین جا بر سر طاعت شدی
ور تو در عصیان ز عالم رفته‌ای هست آن در تو خود را^۹ پرده‌ای
تا به خود در ره نیافت او ره نیافت در نهادت^{۱۰} ره نبردی یک نفس
غرقه دریای من شو فرد^{۱۱} باش تا ابد بی‌حد و غایت آمدم
دل ز جان برگیر و خود را غرق کن هر زمانی غرق تر می‌شو مدام
تو ازین^{۱۲} دریا نه سر بینی نه پای ای عجب تا غرقه‌تر^{۱۳} تشنه‌تری
زان که می‌خواهد که چون دریا بود در چرا و در چه و چون می‌رود^{۱۴}
نه چرا و نه چه و نه چون بود در فضولی ماجرای می‌رود
کی توان جستن ترا از خاک باز؟ با سر غربال ناید هیچ کس
آنچه بود او هم در آن سوداست او خواه پیر و خواه کودک می‌روند
دوزخ و جنت ازین جا می‌برند درنگر تا آن زمان چون می‌روی
همچنان باشی که آن ساعت شدی همچنان باشی که آن دم رفته‌ای

۱- نو: آنچه تو گم کرده‌ای و کرده‌ای - نا: آنچه تو گم کرده‌ای - صا: آنچه تو گم کرده‌ای گم کرده‌ای ۲- نا: در ۳- صا: نهایت ۴- صا. نا. نو: فرد ۵- صا. نا. نو: مرد ۶- صا. نا: بحر بی‌نهایت ۷- قو: غرقی ۸- قو: زانکه هرگز تا که می‌باشد خدای ۹- نا: ازین - قو: نه: ازین ۱۰- صا: غرقه ۱۱ و ۱۲- صا. نو: اوفتد ۱۳- صا. نا. نو: در جیحون ۱۴- نو. نا: تو با دریا - صا: تو در دریا

این چه باشد کار آنجاست ای پسر
 از بد و از نیک دریا فارغ است
 دایماً دریا چنان باشد که هست
 هم ز تو پاک و پلید آید همه^۲
 می‌کند بر روی دریا کارِ خویش
 قطره را آن جایگه^۳ ساحل بود
 قطره چون بیند کنارش^۴ آشکار
 ور خیالی بیند^۵ آن تقدیرِ اوست
 کوه در چشمش کم از گاهی بود
 خونِ او بر خویش کی کردی سبیل؟
 کی شدی حربا ز عشق او خراب؟
 کافتاب از بهر او کرد انتقال
 در رود از رشک نیلوفر در آب
 من^{۱۱} چه خواهم کرد بی‌رویش جهان
 می‌پرستی هم خیالِ خویشتن
 چسند جنبانم بگو زنجیرِ تو
 تا به دست خویشش^{۱۲} اندازی به پای
 تا به منقار تو بشکافد چو کاف
 تا نهی خورشید را در زیر پای
 تا کنی دریایِ اعظم جمله نوش
 زادره سالک ازو^{۱۴} تسدیر کرد
 مرد جانش دیده ره^{۱۵} در جانش داد

بازگشتت سویی دریاست ای پسر
 قطره گر بالغ و گر نابالغ است
 قطره گر مؤمن بود گر بت پرست
 نیک و بد در تو پدید آید همه^۱
 قطره بر اندازه دیدارِ خویش
 هر کجا کان جا نظر^۲ زایل بود
 چون ندارد هیچ این دریا^۳ کنار
 گر کناری بیند^۴ آن تصویرِ اوست
 مور^۵ را بر کوه اگر راهی بود
 گر بدیدی پشه‌ای مقدار پیل
 گر به قدر خود نمودی آفتاب
 بست^۶ حربا را ز نادانی خیال
 چون رود در عینِ مغرب آفتاب
 گوید او چون گشت خورشیدم نهان
 ای شده هم در جوالِ خویشتن
 کار بیرون است از تصویرِ تو
 پشه‌ای تو می‌کنی بر پیل جای
 صعوه‌ای تو می‌روی بر کوه قاف
 ذره‌ای تو می‌شوی^{۱۳} از جا به جای
 قطره‌ای تو می‌زنی چون چشمه جوش
 این سخن‌ها روح چون تقریر کرد
 سر به قعر بحرِ بی‌پایانش داد

۱- نو: همی ۲- نو: همی - نا: از تو پاک و هم پلید آید همه ۳- صا: کان قطره ۴- صا: از آنجایگه
 ۵- قو: از این دریا ۶- صا. نا. نو: کنارش ۷- نو: گیرد ۸- نو: بتدد ۹- نا: مرد ۱۰- نو: گشت
 ۱۱- نو: می ۱۲- نو: صا: خویش ۱۳- نو: میروی ۱۴- قو: زاد راه و راهرو - صا: زاد راه راهرو
 ۱۵- نا: دید ره

سالك القصة چو در دریای جان
جانش چندان کز پس و از پیش دید
هر طلب هر جد و هر جهدی که بود
آن همه سرگستگی هر دمش
نه ز تن دید او که از جان دید او
در تحیر ماند شُست^۳ از خویش دست
گرچه خود را در طلب پریچ^۴ یافت
گفت «ای جان چون تو بودی هرچه هست
چون تو بودی هر دو کون معتبر
گفت «تا قدم بدانای اندکی
گر دهد آن گنج دستش رایگان
قدر آن داند اگر گنجی بود
کان^۵ به دست آوردنش رنجی بود^۶»

الحکایة و التمثیل

رفت شبلی ابتدا پیش جنید
می چنین گویند در هر کشوری
یا ببخش و گوهرم همراه کن
گفت «اگر بفروشم این گوهر ترا
ور ببخشم چون دهد آسانت دست
لیک همچون من قدم از فرق کن
تا دران دریا به صبر و انتظار

گفت «هستم پای تا سر جمله قید
کاشنایی را تو دادی^۷ گوهری
پس آنه بفروش و مرا آگاه کن»
چون بها نبود کند مضطر ترا
قدر شناسی و گردی خود پرست
خویش در بحر ریاضت غرق کن
آیدت آن گوهر آخر با کنار»

۱- نا: شوق هر ۲- نه بدید از جان زجانان دید او ۳- صا: نو: وشست ۴- قو: پرهیچ ۵- صا:
کز - نو: کو ۶- پس از این بیت بیتی بدین صورت در نسخه طبع مطبوعه نور مشهد آمده است:
کی بداند قدر آن چیزی کسی کایدش آسان به دست آن در بسی

الحکایة و التمثیل

با پسر می‌گفت یک روزی عمر
 طعم دین من دانم و من دیده‌ام
 جان چو در خود دید چندان کار و بار
 گفت «اگر من نیک اگر بد بوده‌ام
 از طلب یک دم فرو ننشسته‌ام
 هر کجا رفتم به بالا و نشیب
 در حقیقت چون همه من بوده‌ام
 پس چرا بیرون سفر می‌کرده‌ام
 ای دریغ‌ا ره سپردم عالمی
 گر همه در جان خود می‌گشتمی
 سالک سرگشته آمد پیش پیر
 گفت «هر چیزی که پیدا و نهانست
 در جهان آثار جان بینم همه^۴
 پرتوی از قدس ظاهر شد به زور
 پرتوی بس بسی نهایت اوفتاد
 هر چه بود و هست خواهد بود نیز
 نام آن پرتو بحق جان اوفتاد
 قدس ظاهر شد به یک چیزی قوی
 لیک چون جان را نبود آن روزگار
 بود جان را هم صفت هم ذات نیز
 اصل جان نور مجرد بود و بس^۸

«طعم دین تو کی شناسی؟ ای پسر
 زان که طعم کفر هم^۱ بیچشیده‌ام
 در خروش آمد چو ابر نو بهار»
 در حقیقت طالب خود بوده‌ام
 روز تا شب خویش را می‌جسته‌ام
 جمله را از جان من نور است و زیب
 نور بخش هفت گلشن بوده‌ام
 سوی این و آن نظر می‌کرده‌ام
 لیک قدر خود ندانستم دمی
 من به هر یک ذره صد می‌گشتمی^۲
 شرح روحش داد از لوح ضمیر^۳
 جمله آثار جان افروز جانست
 پرتو جان و جهان بینم همه^۵
 در جهان افکنند و در جان نیز شور
 تا ابد بی حد و غایت اوفتاد
 جمله زان پرتو گرفته ست اسم چیز
 هر دو عالم را مدد آن اوفتاد^۶
 وی عجب آن بود جان معنوی
 در هزاران صورت آمد آشکار
 هر دو چون جان هم^۷ گرامی و عزیز
 یعنی آن نور محمد بود و بس^۹

۱- نو: من ۲- قو: ذره صد گشتمی پس از این بیت بیتی چنین در نسخه طبع مشهد آمده است:

حالت و اسرار خود جان عزیز چون که با سالک بگفت اندر تمیز

۳- صا: شرح دادش گوهر درج ضمیر ۴- ۵- نو: همی ۶- نو: تا ابد بی حد و پایان اوفتاد - نا: نعت آن

بی حد و پایان اوفتاد ۷- نا: همچون جان ۸- قو: اصل جان نوری مجرد بود بس ۹- قو: بود بس

ذات چون^۱ درتافت^۲ شد عرشِ مجید
 باز چون کرسی بتافت از سِرِّ کار
 باز چون اختر بتافت و آسمان
 بعد ازان چون قُوَّتِ تاوش^۴ نماند
 تا وحوش و طیر و حیوان و نبات
 ذاتِ جان را هم صفاتی بود نیز
 شد ز علمش^۵ لوح محفوظ آشکار
 چون ارادت را بسی سِرِّ جمله بود
 از رضایِ جان بهشتِ عدن خاست
 روح چون در اصلِ امرِ محض بود
 باز روح از لطف و ز بخشش که داشت
 باز قهرش اصلِ عزرائیل گشت
 یک صفت ایجاد و اعدام آن دگر
 گر^{۱۲} صفاتِ روح بی اندازه خاست
 پیر چون از شرح او آگاه شد
 لاجرم یک ذره پندارت نماند
 تا که می دیدی تو خود را در میان
 چون طلب از دوست دیدی سویی دوست

الحکایة و التمثیل

بوعلی طوسی امامِ قال و حال کرده است از میرِ کاریز این سؤال

۱- نا. نو. صا: جان ۲- نا: دریافت ۳- صا: دریافت ۴- صا. نا. نو: تابش ۵- صا: ارکانش
 ۶- قو. صا: نماند ۷- نا: عقل ۸- نا. صا: عکس ۹- صا: ور غضب کرد دست دوزخ کرد راست
 ۱۰- نا: دو صفت ماندست کاسرافیل گشت ۱۱- نا: برد بر ۱۲- نو: چون ۱۳- صا: قیاسی در
 ۱۴- نو: بر کناری از صفای صوفیان

کز حق آمد راه سوی بنده باز یا ز بنده سوی حق برگوی راز
گفت «ره نه زین بدان نه زان بدین لیک راه از حق به حق می‌دان یقین
نیست غیر او که دارد غیر دوست گر^۱ حقیقت اوست ره زو هم^۲ بدوست^۳
نیست غیر او و غیری چون بود راه رو زو هم بدو موزون بود»

الحکایة و التمثیل

برفتاد از جان خرقانی نقاب دید آن شب حق تعالی را به خواب
گفت «الهی روز و شب در کل حال جُستمت پیدا و پنهان شصت سال^۴
بر امیدت ره بسی پیموده‌ام طالب تو بوده‌ام تا بوده‌ام
از وجود من رهایی ده مرا نور صبح آشنایی ده مرا»
حق تعالی گفت «ای خرقانیم گر به سالی شصت تو می‌دانیم
یا به سالی شصت چه روز و چه شب کرده‌ای بر جهد خود ما را طلب
من در آزال^۵ الازل^۶ بسی علتت^۷ کرده‌ام تقدیر صاحب دولیت^۷
هم در آزال الازل هم در قدم در طلب بودم ترا تو در عدم^۸
بوده‌ام خواهان تو بیش از تو من در طلب بودم ترا پیش از تو من
این طلب کامروز از جان تو خاست نیست هیچ آن تو جمله آن ماست
گر طلب از ما نبودی از نخست کی ز تو هرگز طلب گشتی درست؟
چون گشوده هم نهنده یافتی خویش را بسی خویش زنده یافتی
لاجرم جاوید شمع دین شدی در امانت مرد عالم^۹ بین شدی»

الحکایة و التمثیل

حق تعالی عرش را چون بر فراخت صد جهان پر فرشته سر فراخت

۱- نو: در ۲- نا: هم زوره - صا: چون حقیقت رهرو هم رهبر اوست ۳- پس از این بیت بی‌تی الحاقی در نسخه طبع مشهد به این صورت آمده است:

نیست غیر او و غیری چون بود راه رو زو هم بدو موزون بود
۴- نا: چند سال ۵- ازال ازل ۶- نو: صا: علتت ۷- نو: صا: دولنت ۸- صا: طالب تو بودم و
۹- صا: عاشق

زان که این را برنتابد^۱ اهلِ فرش
 در روید از قُوت و شوکت به کار
 عاقبت گشتند عاجز جمله باز
 عینِ عجز افتاد میعاد همه
 گفتی ای موری فلک می برتافت^۲
 در ریودند ای عجب عرشِ مجید
 سر ازان تعظیم می افراشتند^۳
 پسر بسیفکنند از وی یک به یک
 خرده ای الحاق فرو نگذاشتیم
 تا رسید امر از خدای دادگر^۴
 تا چه می بینید زیر پای خویش
 آمدند از جانِ خود^۵ از خوف^۶ سیر
 در هوا چون پای دارد هیچ کس
 که نای ز عجب خود خطا کرده صواب
 حاملِ آن خویش را پنداشتید
 بنگرید ای پر خلل^۷ کار شما
 آن همه پندار بیرون شد ز سر
 برتوانسد داشت سر کردگار
 یا چنان اسرار را قابل شود
 وین چنین در راه بسیاری بود
 قشرِ عالم مغزِ عالم می کشد

حق بدیشان گفت «بردارید عرش
 صد هزاران باره بیش اند از شمار^۱
 جمله در رفتند چُست و سرفراز
 چون مضاعف کرد اعداد همه
 عرش را چندان مَلک می برتافت^۲
 هشت قدسی را ز حق فرمان رسید
 عرش را بر دوشِ خود برداشتند
 که ای^۳ عجب عرشی که چندان مَلک
 ما به تسنهایی خود برداشتیم
 اندکی عجبی پدید آمد مگر
 کای مَلایک بنگرید از جای خویش
 آن مَلایک چون نگه کردند زیر
 زیر پایِ خود هوا دیدند و پس
 حق بدیشان کرد آن ساعت خطاب
 عرشِ اعظم گر شما برداشتید
 کیست بر دارنده بار شما
 چون مَلایک را فتاد آنجا نظر
 هر که پندارد که جان^۴ بی قرار
 یا چنان انوار را حامل^۵ شود
 آن ازو عجبی و پنداری بود
 آن امانت سر او هم می کشد

۱- نو: نتابند ۲- نا: بیش اندر شمار ۳- ۴- نا: برمی نتافت ۵- نو: برافراشتند ۶- نو: ای

۷- بعد از این بیت بیتی بدین صورت در نسخه طبع مشهد الحاق شده است:

چون درآمد این تعجب شان بدل بر نهاد از عجب شان یزدان شکل

۸- نو: خویش ۹- نو: خویش ۱۰- صا: بر فلک ۱۱- نو: جانی ۱۲- صا: قو: حایل

گر نبودی در میان آن سِرِّ پاک
 روستم را رخس رستم می‌کشد
 گر «حَمَلْنَاهُمْ»^(۱) نیفتادی ز پیش
 چون رسیدی وانچه دیدی دیده شد
 تا ابد اکنون سفر در خویش کن
 لیک اگر از خویشتن خواهی^۲ خلاص
 از وجودِ جان^۳ برون باید شدن
 حوصله باید اگر آن بایدت
 عقل و جانت را دو کفه ساز خوش
 عقل اگر افزون بود نقصان تراست
 در^۴ فقیری چون زفانه^۵ باش راست
 تو زفانه^۶ گر نباشی بی‌شکی
 کفر و دین و عقل و جان و خاک و آب
 چون همه یک رنگت آمد^۷ در احد
 ور بود در فقرِ جان یک ذره چیز
 فقر چه بود؟ سایه جاوید آمده
 پس به قرصی گشته قانع تا ابد
 جز احد آنجا اگر چیزی بود
 زان که اینجا^۸ این همه هم اوست و بس^۹

کی کشیدی آن امانت آب و خاک؟
 تا ته پنداری که مردم می‌کشد
 حامل آن سِرِّ نبودی کس به خویش
 مرد را اینجا زفان^۱ بریده شد
 هر زمانی رونقی خود بیش کن
 تا شوی در پرده^۲ توحید خاص
 محرمِ جانان کنون باید شدن
 کی بود جانانت گر^۳ جان بایدت
 عقل و جانت را در آنجا نه بکش
 جان اگر راجح شود جانان تراست
 سوی عقل و سوی جان منگر به خواست
 با ازل بینی ابد گشته یکی
 جمله یک رنگت شود چون آفتاب
 از همه درویش مانی تا ابد
 حال «کادالْفقر»^(۲) باشد کفر نیز
 در میان قرصِ خورشید آمده
 قرص و قانع محو احد مانده احد^۱
 هم احد باشد چو تمیزی بود
 بد مبین کاین جمله بس نیکوست و بس^{۱۲}

۱- صا. نا. نو: زبان ۲- نو: خویش مییابی ۳- نو: خود ۴- نو: نا: جانان اگر ۵- نو: ور
 ۶- صا. نا. نو: زبانه ۷- صا. نا. نو: زبانه ۸- صا: رنگ آید ۹- صا: قرص و قانع محو شد مانده احد
 ۱۰- نو: آنجا ۱۱- نا: اوست بس ۱۲- نا: نیکوست بس

(۱) اشاره است به آیه شریفه وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَخَلَقْنَاهُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَرَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَفَضَّلْنَاهُمْ
 عَلَى كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلًا. سورة الاسرى آیه ۷۰
 (۲) اشاره است به کادالْفقر ان یكون کفراً.

آن و این و این و آن اینجا بود
گر مثالی بایدت کاسان شود
هرچه از قرب احد آید پدید
هست قرآن در حقیقت یک کلام
صد هزاران قطره یک عمان بود
هرچه اسمی یافت آمد در وجود
حقِ عرفانت^۳ آن زمان حاصل شود
عقل باید تا عبودیت کشد
عقل با جان کی تواند ساختن؟
دردت اول از^۴ تفکر می‌رسد
علم باید گرچه مرد اهل آمده‌ست
هر که او یک ذره از^۵ عز پی برد
عاریت بشاید همه کردار او
گر بیان نیکو بود در شرع و راه
در بیان شرع، صاحب حال شو
چون شنیدی سر کار اکنون تمام
سالک از آیات آفاق ای عجب
گرچه بسیاری ز پس وز پیش دید^۶
هر دو عالم عکس جان خویش یافت
چون به سر جان خود بیننده شد
بعد ازین^۷ اکنون اساس بندگی‌ست
سالک سرگشته را زیر و زبر
بعد ازین در حق سفر پیش آیدش

لیکن^۱ آنجا این همه سودا بود
همچو دریا دان که او^۲ باران شود
چون شود نازل عدد آید پدید
بی عدد آمد چو مُنزَل شد تمام
چون ز عمان بگذرد باران بود
آن همه یک شبیم است از بحر جود
کاین چه عقلش خوانده‌ای باطل شود
جسالت باید تا ربوبیت کشد
با براقی لاشه نتوان تاختن
آخر الأمرت تحیر می‌رسد
تا بداند کاخرش جهل آمده‌ست
هیچ گردد هیچ هرگز کی برد؟
آن او نسب بود همه گفتار او
آن بیان در^۳ حق بود برف سیاه
لیک در حق کور گرد و لال شو
نیز^۴ حاجت نیست دیگر والسلام»
رفت با آیات آنفس روز و شب
هر دو عالم در درون خویش دید
وز دو عالم جان خود را پیش یافت
زنده‌ای گشت و خدا را بنده شد
هر نفس صد زندگی در زندگی‌ست
تا به حق بوده‌ست چندینی سفر
هرچه گویم بیش از پیش آیدش

۱-نا: لکن - نو: لیک ۲-نو: آن - نا: همچو دریا تک او ۳-صا: عرفان ۴-نا: در ۵-نا: هر که
او آن ذره ۶-صا: از ۷-نو: پیر - صا: هیچ ۸-نو: گرچه بسیاری پس و از پیش دید ۹-نو: آن

چون سفر آن است کار آن است و بس^۱ زان سفر گر با تو اینجا دم زخم
گر به دست آید مرا عمری دگر آن سفر را گر کتابی نو کنم
گر بود از پیش گه دستوری ای لیک شرح آن به خود دادن خطاست
شرح دادم این سفر باری تمام در حق خویش گوید^۲

این چه شور است از تو در جان ای فرید
گر کند شخص تو یک یک ذره گور
گر تو با این شور قصد حق کنی
چون بُود شورت به جان پاک در
هم درین شور از جهان آزاد و خوش^۳
شور چندینی چرا آورده‌ای
شور عشقی تو قوی زور اوفتاد
جان شیرینت چو شوری در کند
«یعلم الله» گر سخن گفتار را^۴
در سخن اعجوبه آفاتی اوست
هر که سلطانم نگوید در سخن

نعره زن از صد زفان^۵ «هل من^۶ مزید»
کم نگرده ذره‌ای از جانانت شور
در نخستین شب کفن را شق کنی
سر درین شور آوری از خاک بر
در قیامت می‌روی زنجیر کش
این همه شور از کجا آورده‌ای
جان شیرینت همه شور اوفتاد
لاجرم هم شور دارد هم گهر^۷
خویشان را می‌فرود آری به زور
هر زمانی شور شیرین تر کند
بود مثلی یا بُود عطار را^۸
خاتم الشعرا علی الاطلاق اوست
من گدایی گویش نه^۹ سر نه بن

۱-۲- قو: آنست بس ۳- نو: در ۴- نا: فی خاتمة الكتاب ۵- صا: نا، نو: زبان ۶- نو: آزاد خوش
۷- قو: جاننش ۸- صا: شکر ۹- نا: میوزی ۱۰-۱۱- نو: بود ۱۲- نا: نی

(۱) اشاره است به آیه شریفه یَوْمَ نَقُولُ لِحَبِيبِهِمْ هَلْیَ اَمْتَلَأَتْ وَ نَقُولُ هَلْیَ مِنْ مَزِیْدٍ. سوره ق آیه ۳۰

شیوهای کز شوقِ او شد عقل مست^۱
 خاطرَم پایم گرفته هر زمان
 تا ز بحری ماهی‌ای آرد به شست
 نی که چندان نقدِ معنی دارد او
 چون معانی جمله من گفتم تمام
 هر کجا سرّی‌ست در هر دو جهان
 چون بجویی و بیایی سر به سر
 قصه‌ها دیدی بسی این هم ببین
 گر دهی غصه^۵ که هستم قصه^۶ گوی
 قصه گفتن نیست ریح فی القصص^۸
 قصه کوتاه می‌کنم یک^۹ اهلِ راز
 هر نفس این قصه نوری بخشدش^{۱۰}
 هر کتابی را که دانی^{۱۱} سر به سر
 گر نچربد از همه صد باره این
 دیده انصاف بینت باز کن
 تا ببینی کار و بار این کتاب
 هر که گوهر دزد^{۱۲} این دریا شود
 هر که را دزدیدن از من دست داد

جز مرا هرگز که را داد دست دست^۲؟
 سرنگون برمی‌کشد گرد جهان
 یا ز جایی معنی‌ای آرد به دست
 کز درون بیرون همی نگذارد او
 چه بمانده‌ست آن کسی را والسلام
 هست سر تا سر درین دیوانِ نهران
 برکشی بر^۳ هر دو عالم برِ پیر^۴
 قصه کم گو کاخسن القصه‌ست این
 غصه خور چون برده‌ام در قصه^۷ گوی
 می‌بینی روح قرآن از قصص
 گر درین قصه کند^{۱۰} عمری دراز
 بی غم و غصه حضوری بخشدش^{۱۰}
 این یکی با جمله برکش بر بپر
 زود کن چون پرده‌ای خود پاره این
 چشم جانِ پُر^{۱۲} یقینت باز کن
 حل و عقد و گیر و دار این کتاب
 زود از تر دامنی رسوا شود^{۱۴}
 همچو دزدانش بریده دست باد^{۱۵}

۱-نا: شیوه کز شوق او عقل آمدست ۲-نا: جز مرا هرگز که را نقل آمدست ۲-نا.نو.صا: با ۴-صا: سیر ۵-قو: قصه - صا: فتوی ۶-نا: غصه ۷-نو: حصه ۸-قو: قصه گفتی نیست ریح فی القصص ۹-نا: ای ۱۰-نا: کنی * نا: بخشدت ۱۱-نو: دیدی ۱۲-صا.نو: چشم جان را بر ۱۳-صا: دان ۱۴-صا: روز و شب چون بایل گویا شود ۱۵-پس از این بیت ابیاتی چند در نسخه چاپ مشهد به این شرح آمده است:

هر که گوهر دان این دریا شود
 ور بود چشم خرد یک باره کور
 بی نصیب افتد ز نور این کتاب
 این سخن‌ها را همه بشنو بجان
 ور زبانی باشدت زین جمله پند
 ور کنی زین پندها بسیار سود
 بی شک او را دولتی پیدا شود
 ترص خورشیدش بود کم از بلور
 بساز مانند روز محتر در حساب
 تا شود بینا دو چشمت در زمان
 داد خود بستان ز من دور گزند
 تو نصیبی ده مرا زین سود زود

در حقیقت مغز جان پالوده‌ام
جمع کردم آب آسا پیش تو^۱
گر ز گفتن راه می‌یابد کسی
زان که هر بیتی که می‌بنگاشتم
در مصیبت ساختم هنگامه من
گر دلی می‌بایدت بسیار دان
گر کسی را زین سخن گردی بود
لازم درد دل^۵ عطار باش
هر که را یک ذره می‌بندد خیال
می‌ندانند او که از عطار بود
نفاقه اسرار نبود مشکبار

الحکایة و التمثیل

آن یکی^۸ بستد ز حیدر ذوالفقار
عاقبت آن ذوالفقار آورد باز
حیدرش گفتا برای ذوالفقار
تا نباشد نقد زور حیدری
کی شود از ذوالفقارت کار راست؟
هر که^{۱۰} پندارد که مثل این کتاب
می‌نیارستش همی فرمود کار
کرد پیر خود عیب او کردن^۹ دراز
بازوی کرار باید وقت کار
نسیه باشد کار تیغ گوهری
تو ز من زور علی بایست خواست
دیگری در جلوه آرد از حجاب

۱- نو: بر ۲- نا: جمع کردم آب پیشاپیش تو - صا: جمع کردم این سخنها پیش تو ۳- پس از این بیت باز ابیاتی در نسخه چاپ مشهد به این شرح آمده:

لیک باگفتن عمل می‌بایدت
چون ز گفتارم به کردار آمدی
چون عمل کردی ز گفتارم قبول
از سر افسوس و هر افسانه‌ای
من نه عطارم که دارو داشتم
تا ازین جا دولتی افزایدت
از همه بیمی نگهدار آمدی
در دو عالم شاد باشی نی ملول
اندرین منگر چو هر دیوانه‌ای
داروی درد و دوا ببنگاشتم

۴- این بیت در قو و نانیست ۵- نو: دلی ۶- ۷- این دو بیت در قو نیامده است ۸- قو: کسی ۹- نو: گفتن ۱۰- صا: گرچه

گو مبر خود را به غفلت روزگار
 بر سر آب ای عجب عرش مجید
 هیچ کس را تا ابد این شیوه نیست
 آب هر معنی چنانم^۱ روشن است
 می نباید شد بحمدالله به زور
 همچو نوح آبی به زور آید مرا
 از تنورم چون رسد طوفان به زور
 همچو فردوسی فقع خواهم گشاد
 زین سخن کامروز آن ختم من است
 ترک خور کاین چشمه روشن گرفت
 باد محروم از زبورم جز سه خلق
 گر خوش آوازی جهان آور به جوش
 ورنه می دانی چه کن بنشین خموش^۲
 ورنه می نویسی می نویسی
 ورنه زان انگشت بنشین کاسه لیس^۳
 نیست کس را تا قیامت این طریق
 گرچه هر مرغی زند این شیوه لاف
 هر کسی در گوشه ای دم می زنند
 هر کسی در روی خود دارد سری
 هر کسی ز آواز خوش^۴ شد پر غرور
 آنچه آن را صوفی آن گوید به نام^۵
 من محمد نامم و این شیوه نیز
 حکمت و نظمی که نه^۶ ذاتی بود

زان که خواهد زور حیدر ذوالفقار
 شد بلند از شعر چون آب فرید
 طوبی فردوس^۱ را این میوه نیست
 کآنچه خواهم جمله در دست من است
 همچو فردوسی زبیتی در تنور
 زان که طوفان از تنور آید مرا
 هیچ حاجت نیست رفتن در تنور
 چون سنایی بی^۲ طمع خواهم گشاد
 نیست کس همتای من این روشن است
 از زبور پارسسی من گرفت
 خرده دان و خوش خط و داوود خلق
 ورنه می دانی چه کن بنشین خموش^۳
 ورنه زان انگشت بنشین کاسه لیس^۴
 فکر کن خوش خوان^۵ و مشتاب ای رفیق
 نیست هر پرنده ای سیمرخ قاف
 لیک چون عیسی دمی کم می زنند
 لیک یوسف دیگر است او دیگری
 لیک این^۶ ختم است بر صاحب زبور
 ختم شد آن بر محمد والسلام
 ختم کردم چون محمد ای عزیز
 نیک ناید^۷ حرف طاماتی بود

۱- نا: طوبی و فردوس ۲- نو: چو جانم ۳- صا: بر ۴- نا: ورنه دانی چه کن بنشین خموش - نو:
 ورنه دانی پس چه کن بنشین خموش - صا: ورنه نادانی مکن بنشین خموش - قو: منشین خموش ۵- صا: نو:
 ورنه رو ۶- نو: ورنه زیبا تو بنشین کاسه لیس ۷- نو: بر خوان ۸- صا: نا: نو: خود ۹- نا: نو: آن
 ۱۰- نا: آنچه را آن صوفیان گویند نام ۱۱- نا: نو: نی ۱۲- قو: باید

ذوق اگر با شیرِ مادر باشدت شعرِ شیرین‌تر ز شکر باشدت
ور نـداری و تکلف می‌کنی هم تو خود خود را تعریف می‌کنی

الحکایة و التمثیل

حاتم طایی چو از دنیا گست^۱ یک برادر داشت بر جایش نشست
گفت من در جود در خواهم گشاد^۲ چون برادر دست برخواهم گشاد
در سخاوت ساحری^۳ خواهم نمود همچو دریا گوهری خواهم نمود
مادرش گفتا که «این تو کی کنی لیک بی‌شک نام حاتم طی کنی
زان که آن وقتی که حاتم بود خرد لب به یک پستان من آن گاه برد
کز دگر پستان بسی یا اندکی شیر خوردی در بر^۴ او کودکی
گر نبودی طفلِ دیگر همبرش نفرتی بودی ز شیرِ مادرش
باز تو آن گه که بودی شیرخوار هیچ طفلی را نکردی اختیار
میلِ شیر من نبودى یک دمت تا دگر پستان نبودى محکمت
بود یک پستان به دستی آن زمانت و آن دگر پستان نهاده در دهانت
این یکی را در دهن می‌داشتی و آن دگر یک رابه کس نگذاشتی
آن که در طفلی کند این محکمی^۵ کی تواند کرد هرگز حاتمى؟
گر برادر همچو حاتم شیر خورد هر کجا مرغی است او انجیر خورد^۶
کارها با قوت از بنیاد به دولت و اقبال مادرزاد به
گر بخوانی شعرِ من ای پاک دین شعرِ من از شعر گفتن پاک بین
شاعرم مشمر که من راضی نیم مردِ حالم شاعرِ ماضی نیم
عیب این^۷ شعر است و این اشعار نیست شعر را در چشم کس^۸ مقدار نیست
تو مخوان شعرش اگر خواننده‌ای

۱- قو: گذشت - صا: برست ۲- نو: قو: گفت من در خود دری خواهم گشادا! ۳- صا: سامری

۴- صا: برابر ۵- صا: حاکمی ۶- پی از این بیت دو بیت به شرح زیر در نسخه چاپ مشهد آمده است:

کسی بود هر مرغ را پرواز باز کی بود چون بوی گل بوی پیاز

پشه را هرگز نباشد زور پیل چشمه آخر کی بود چون رود نیل

۷- نو: از ۸- صا: من

شعر گفتن چون ز راه وزن خاست
گر بُود اندک تفاوت نقل را
چون گهر داری است^۱ شعر من چو تیغ
زیسری باید که تحسینم کند
لیک اگر ابله کند تحسین مرا
وز ردیف و قافیه افتاد راست
کز نیاید مرد صاحب عقل را
یک دمی تحسین مدار از من دریغ
از بسی^۲ احسنت تمکینم کند
آن ندارد^۳ می نباید این مرا

الحکایة و التمثیل

گفت اندر پیش افلاطون کسی
در هنر بستود بسیاری ترا
زان سخن بگریست افلاطون به درد
گفت «می‌گیرم که در دل مشکلیست
هر چه باشد مرد نادان را پسند
می ندانم تا پسند او چه بود
یک ستایش کان ز جاهل آیدم
گر مرا اهل دلی تحسین کند
گر ستایش گوی من صد کس بود
نی‌کیم من اهل دین^۴ را چند ازین
ای دریغا هر چه گفتم هیچ بود
گر دمی بودی سخن پذیرفتم
گر به حضرت ره گشادن دارمی

الحکایة و التمثیل

خطبه‌ای در نعت و توحید خدای
سجع بود آن خطبه رنجی برده بود
کرده بود انشا بزرگی^۵ رهنمای
پیش شیخ گرگان آورده بود

۱-نا: گهر دارست ۲-صا: پی - نا: پس ۳-نا: نداند ۴-نا: سراسر ۵-صا: دل ۶-قو: دلی

۷-صا:

کسی دلی بر ره نهاده دارمی

گر به حضرت ره گشاده دارمی

۸-نو. صا: کرده بد افشا بزرگی

چون بخواند آن خطبه را در پیش او
 شیخ گفتا «بر^۱ دلم صد غم نهاد
 هر که دل زنده‌ست در سودای دین
 یک نشانِ مردِ بیکار این بود
 مرد را آن خطبه بر دل سرد شد
 حالِ من با این کتاب این است و بس
 چند گویی آخر ای دل تن بزن
 چند شعرِ چون شکر گویی تو خوش
 پنبه را یک بارگی برکش ز گوش

الحکایة و التمثیل

کاملی گفته‌ست می‌باید بسی
 لیک باید عقلِ بی‌حد و قیاس
 دم مزن چون کن مکن می‌نشنوند
 ور کسی می‌بشنود اَسرارِ تو
 کوه با آن جمله سختی و وقار
 روی در دیوار کن و آن‌گه^۴ خموش
 ور تو در^۵ دیوار خواهی گفت راز

الحکایة و التمثیل

این سخن نقل است از نوشین روان^۶
 دشمنت نشناسد از زشتی که اوست
 گر درین پرده نگهداری نفس
 صبح اگر کُستی نَفَس را در دهان
 تا زفان^۷ سرخ دارد ساکنی

۱-نو: در ۲-صا: خود ۲-صا.نا:نو:زبان ۴-نا: آنگه -نو: بنشین ۵-نا.نو: با ۶-صا.نو:
 نوشیروان ۷-صا.نا.نو: زبان

چون زفان^۱ جنبان شود کام سیاه بر تو سرسبزی کند حالی تباہ
هیچ عضوی بنده را^۲ روز شمار مهر نکند جز دهن را کردگار^۳

الحکایة و التمثیل

با پسر لقمان چنین گفت «ای پسر گرچه بسیاری سخن گفتم^۴ چو زر
ای عجب با آن که لقمان آدمم از بسی گفتم پشیمان آدمم
لیک هرگز از خموشی کردم نه پشیمان بود و نه غم خوردنم»

الحکایة و التمثیل

از ارسطالیس^۴ پرسیدند راز که «ان چه می دانی که در عمر دراز^۵
بی گنه در خورد زندان آمده است» گفت «آنچس حبس دندان آمده است
آنچه او^۶ محبوس می باید مدام آن زفان^۷ توست در زندان کام
دو در از دندان و دو در از لبش^۸ بسته می دارند^۹ هر روز و شبش
تا مگر یک لحظه ای گیرد قرار^{۱۰} وان گهش جز بی قراری نیست کار
هر که خاموش است ثابت آمده است عزت زر بین که صامت آمده است
با که گویم درد دل چون کس نماند تن زخم کز عمر من هم بس نماند
چون خموشی این همه مقدار داشت لیک دو داعیم^{۱۱} برگفتار داشت
جان من چون بود مست و بی قرار^{۱۲} بر نمی زد یک نفس از^{۱۳} درد کار
گردمی تن می زدم از جان پاک می برآمد از خموشی صد هلاک
از ازل چون عشق با جان خوی کرد شور عشقم این چنین پر گوی کرد
از شراب عشق چون لایعقلم کی تواند شد خموشی حاصلم؟
کاشکی جان مرا بودی قرار تا همیشه تن زدن بودیم کار
آنچه در^{۱۴} جان من آگاه هست می ندانم تا بدان جا راه هست
چون نمی بینم به عالم مرد خویش می فرو گویم بدان جا درد خوش

۱- صا. نا. نو: زبان ۲- نو: نیز در - قو: نیز را ۳- نو: گویم ۴- قو. نا: زارسطالیس (متن حاشیه قواست) ۵- صا. نو: عمری دراز ۶- نو: آن ۷- نو. صا. نا: زبان ۸- نو: دور از دندان و هم دور از لبش ۹- نو: میدارید ۱۰- نو: مست بقرار - صا: جان من چون هست دایم بقرار ۱۱- صا: جز ۱۲- نا: آنچه اندر

داعیِ دیگر مرا آن بود و بس کاین حدیثم شد به حجت هر نفس^۱

الحکایة و التمثیل

مصطفی گفته‌ست «جمعی از مَلک می‌گرد می‌گردند بر روی زمین کز خدای خویش می‌گویند باز خویشان را وقف آن منزل کنند گرچه در معنی نیم از اهلِ راز جمله از حق گویم و از کار او چون درین اسرار بینند مدام

می‌فرو آیند^۲ هر روز از فلک تا کجا بینند جمعی اهلِ دین صف زنند آن قومِ گرد اهلِ راز زان سخن مقصودِ خود حاصل کنند» گفته‌ام باری ز اهلِ راز باز تا ملایک بشنوند^۳ اسرار او قصه‌گویی حق نهدم بو که نام

الحکایة و التمثیل

خاشه رویی بود سرگردانِ راه^۴ خاشه می‌رُفتی همه در کویِ شاه سائلی پرسید ازو که «ای پر هوس^۵ خاشه چون در کویِ شه رویی و بس» گفت «تا خلقان بدانندم همه خاشه روپِ شاه خوانندم همه تا ابد نقدِ من این انعام بس آن که او^۶ داعیِ من آمد برین این دم از گفتن نیندیشم بسی زود خواهد بود کاین جان و دلم^۷ شیرمرد اگر^۸ دلت خواهد همی بر سرِ عطار چون زاری گری باز پرس از حال^۹ من حالی به راز

خاشه می‌رُفتی همه در کویِ شاه سائلی پرسید ازو که «ای پر هوس^۵ خاشه چون در کویِ شه رویی و بس» گفت «تا خلقان بدانندم همه خاشه روپِ شاه خوانندم همه تا ابد نقدِ من این انعام بس آن که او^۶ داعیِ من آمد برین این دم از گفتن نیندیشم بسی زود خواهد بود کاین جان و دلم^۷ شیرمرد اگر^۸ دلت خواهد همی بر سرِ عطار چون زاری گری باز پرس از حال^۹ من حالی به راز

۱- نا. نو: هم نفس ۲- صا. نا. نو: فرود آیند ۳- صا: بشنود ۴- نا: بوالهوس ۵- نو: آن
۶- نو: آرندم ۷- صا: یاد آریدش به خیر از قصد این ۸- نا: روز خواهد بود کین جان و دلم ۹- صا:
قوتی- نو: فرصتی ۱۰- نا: این ۱۱- نو: شیرمردی ۱۲- نو: خاک

حالم آن دم از زفان^۱ حال پرس تشنگی من بین در زیر خاک کاشکی هرگز نبودى نام من هر که را در پیش این مشکل بود صد جهان جان^۲ مبارز آمده زین چنین کاری که در پیش آمده‌ست

کر شو و حال از زفان^۳ لال پرس^۴ یک دمم آبی فرست از اشک پاک تا نبودى جنبش و آرام من خون^۵ تواند کرد اگر صد دل بود^۶ هست سرگردان^۷ و عاجز آمده علم مفلس عقل درویش آمده‌ست

الحکایة و التمثیل

فاضل عالم فضیل آن ابر اشک زان که ایشان هم لحد هم رستخیز جمله با کوتاه دستی و نیاز وز فرشته نیز رشکم هیچ نیست لیک ازان کس رشکم آید جاودان بازگردد خوش هم^{۱۰} از پشت پدر کاشکی هرگز نژادی مادرم بکشدم نفسم که نفسم کشته باد از توانگر بودن و درویشیم چون مرا از ترس این صد درس هست

گفت از پیغامبرانم^۸ نیست رشک پیش دارند و صراطی نیز تیز کرده در نفسی زفان^۹ جان دراز زان که آنجا عشق و پیچاپیچ نیست کون خواهد زاد هرگز در جهان تا شکم مادر نیارد بر زبر^{۱۱} تا نکردی کشته نفس کافر بکشدم در خون که در خون گشته باد هیچ خوشتر^{۱۲} نیست از بی خویشیم هر که را جان است جای ترس هست

الحکایة و التمثیل

رهروی را چون درآمد وقت مرگ لرزهای افتاد بر وی همچو برگ

۱ و ۲- نا. نو. صا: زبان ۳- پس از این بیت در نسخه طبع مشهد بیتی به این صورت آمده است:

گر تو گردی واقف این حال را حل کنی حالی زبان لال را

۴- صا: چون ۵- پس از این بیت دو بیت دیگر نیز در نسخه طبع مشهد به این صورت درج آمده است:

ور از این مشکل بود چون غافل دارد او بی شک همی سنگین دلی

نی غلط گفتم که صد پاره دلش نرم گرداند همی این مشکش

۶- نا: چون جهانی جان - صا: در جهان جان ۷- نا: دل گردان ۸- صا: بر پیغامبرانم ۹- صا. نا. نو: زبان

۱۰- نا: او خوش ۱۱- نا: باربر - صا: تا نیارد از شکم مادر بر ۱۲- نا: بهتر

پس چو آتش دست می‌زد بی‌قرار
در چنین وقتی چه باشی مضطرب؟
جمع کن خود را بشولیده ممیر»
زان که این دم می‌روم پیش کسی
کفر و اسلام و بد و نیکش یکیست
پیش او رفتن نه بس آسان بود
گر بترسم ترس اینجا خود سزااست
گر هزاران دل بود پر خون بود^۱
وز تفرج جانم زفان^۲ من بسوخت
تا که خواهد بُرد پی این راز را
خاک خود نپذیرد^۳م از ننگ من
بر نیامد هیچ کارم چون کنم
چون توانم رفت پیش کردگار»

اشک می‌بارید همچون ابر زار
سایلی گفتش «چرایی منقلب؟
دل به خود باز آور و آرام گیر
گفت «ممکن نیست آرامم بسی
کاین جهان و آن جهان و هست و نیست
آن کسی را کاین همه یک سان بود
می‌روم پیش چنین کس بس رواست
می‌روم پیش چنین کس چون بود
چند اندیشم که جان من بسوخت
در نسس خواهد داد کس آواز را
شد ز بیم خاک سنگ و هنگ من
برد غفلت روزگارم چون کنم
برده در بازی دنیا روزگار

مرکز تحقیقاتی و التمثیل

کاملی گفتش که «این گریه ز چیست؟»
چون ندارم یاد^۴ می‌گیریم ز ترس
این زمانم جمله باید داد باز
چوب سخت و نیست نرم چون کنم^۵»
پشت^۶ او میدش^۷ از آن کودک شکست
هست همچون حال این کودک همه^۸
می‌باید رفت فردا پیش حق

کودکی می‌رفت و در ره می‌گریست
گفت «بر استاد باید خواند درس
هرچه در یک هفته گفت استاد باز
زین غم شاید اگر دل خون کنم
زین سخن آن پیر کامل شد ز دست
گفت «حال و کار من یک یک همه^۹
خوش بخفته نرم ناکرده سبق

۱- پس از این بیت دو بیت به شرح زیر در نسخه طبع مشهد آمده است:

لیک هستی تو ز کارم بی‌خبر
باش تا سازی در این دریا گذر
آن زمان چون گرددت معلوم کار
بی‌شکی معذور داری روزگار

۲- نا. صا: زبان ۳- صا: نرم ۴- نا: هست سخت و نیست نرم چون کنم - صا: بر نیامد هیچ کارم چون کنم
۵- صا: امیدش ۶- ۷- صا: کنون

نیست درسم نرم سختم اوفتاد
پادشاهها آمد این درویش تو
گر جهانی طاعتم حاصل بود
گر نخواهی دولت غمخواره‌ای
گر همه توفیق و گر^۱ خذلان بود
چون حواله با تو آمد هرچه هست
زان که در پیش است چوپ اوستاد
با جهانی درد دل در پیش تو
گر نخواهی تو همه باطل بود
کی بود ناخواستن را چاره‌ای؟
آنچه آن باید ترا اصل آن بود^۲
درگذر از نیک و از بد هرچه هست

الحکایة و التمثیل

آن گدایی چون پرست از نان و آب
گفت «حق با تو چه کرد ای مهربان»
پیشم آور تا چه آوردی مرا
قرب پنجه سال رفتم در به در
جمله می‌گفتند ای مرد گدا
مردمان ناتم ندادندی بسی
چون حواله با تو آمد روز و شب
جمله گفتندی خدا بدهد ترا
شاه هرگز از گدا چیزی نخواست
چون حواله با تو آمد در پذیر
پادشاهها چون همه هیچیم ما
قدرت و علم و ارادت چون^۳ تراست
بعد مرگ او کسی دیدش به خواب
گفت چون رفتم بر حق گفت هان
گفتم^۴ «آخر من چه دارم ای خدا
راه پیمودم جهانی سر به سر
نیست ما را نان پدید آرد خدا^۵
با تو کردندی حواله هر کسی
از گدایی می‌کنی چیزی طلب
پس بده گر می‌دهی ای پادشاه
گر نخواهد خالق شاهان رواست
وین گدا را دست گیر ای دست گیر»
سر ز فرمان تو چون پیچیم ما
هرچه خواهی می‌توانی کرد راست

۱- نا: اگر ۲- پس از این بیت سه بیت به شرح زیر در نسخه طبع مشهد درج شده است:

من ندارم این زمان غیر از تو شاه
چون در دیگر ندارم جز درت
چون ندارم از عمل سرمایه‌ای
تو به لطف خویش کن در من نگاه
تو مرا نومید مگذار از درت
تو به لطف انداز بر من سایه‌ای

۳- قو: گفت ۴- صا: نیست ما را هیچ نان بدهد خدا ۵- نو: حق

گرچه کردم جرم بسیار ای خدای هست جود و فضل تو بحری عظیم
 قادری نا کرده انگار ای خدای در بر آن کی بود امکان بیم؟

الحکایة و التمثیل

در مناجات آن بزرگ دین شبی گفت «الهی چون شود حشر آشکار
 پس به دست آرم یکی خنجر ز نور تا ز دوزخ سر به سر ایمن شوند
 هاتفی آواز دادش آن زمان ورنه عیب تو بگویم آشکار
 بعد از آن داد آن بزرگ دین جواب تو بدان می‌آریم تا این زمان
 از تو چندان باز گویم فضل و جود پادشاهها با دمی^۵ سرد آمدم
 چون نیم من هیچ و آگاهی^۶ ز من گر عذاب تو ز صد رویم بود
 لیک یک فضلت چو صد عالم فتاد آمد از من آنچه آید از لئیم

پیش حق می‌کرد آه و یاری بر لب دوزخ خوشی گیرم قرار^۱
 خلق را می‌رانم از دوزخ ز دور در بهشت جاودان ساکن شوند
 گفت «تو خاموش بنشین^۲ هان و هان تا کنندت خلق عالم سنگسار»
 گفت «هان و هان چه گفتم ناصواب؟ برگشایم بر سر خلقان زفان^۴
 کز همه عالم کست نکند سجود بسا دلی پر غصه و درد آمدم
 ای همه تو پس چه می‌خواهی ز من درخور یک تار^۳ مویم بود
 جرم جمله کم ز یک شبم فتاد تو بکن نیز آنچه آید از کریم»

الحکایة و التمثیل

آن یکی اعرابی ای از عشق مست زار می‌گفت ای خدای ذوالعلو
 گر به حج فرمودیم حج کرده شد و مراد در عرفه بایست ایستاد
 سعی آوردم به قربان آمدم و طواف و عمره گویی شد تمام
 حلقه کعبه درآورده به دست کردم آن خویش من آن تو کو؟
 آنچه فرمودی به جای آورده شد ایستادم دادم از احرام داد
 رمی را حالی به فرمان آمدم خود دگر از من چه آید والسلام

۱-نا: من بگیرم بر لب دوزخ قرار ۲-نا: اگر ۳-قو: نا: بودی ۴-صا: نا: نو: زبان ۵-صا: نا: نو: دم ۶-صا: هیچ آگاهی

از^۱ درِ خود بی نصیب می مدار
خالقا آنچ از من آمد^۲ کرده شد
چند مستی خاک را دلریش تو
گر جهانی طاعت آرم پیش باز
ور بود نقدم جهانی پر گناه
چون به علت نیست نیکویی ز تو
آنچه توفیق توام از بحرِ جود
این دم اکنون منتظر بنشسته‌ام
با درت افتاد کارم این زمان
تو چنین انگار کاین دم آمدم
چون به علت نیست از تو هیچ کار
گرچه کفر من گناه من بس است
گر مرا یک ذره دولت می دهی
خشک شد یارب ز یارب‌های من
می‌روم گمراه ره نایافته
ره‌نمایم باش و دیوانم بشوی
بی‌نهایت درد دل دارم ز تو
عمر در اندوه تو بردم به سر
تا در اندوهت به سر می‌بردمی
مانده‌ام از دست خود در^۳ صد زحیر

آن من بگذشت آن خود بیار
عمر رفت و نیک یا بد کرده شد
خون دود^۴ از رگ که آرد پیش^۵ تو
تو ز جمله بی‌نیازی بی‌نیاز
تو از آن مستغنی ای ای پادشاه
بسند نبیند هیچ بدگویی ز تو
شد مددگر آمد از من در وجود
دل ندارم زان که^۵ در تو بسته‌ام
هیچ در دیگر ندارم این زمان
گرچه بس دیر آمدم هم آمدم
عفو کن بی‌علتی ای کردگار
عین عفو عذر خواه من بس است
بس بده چون نه به علت می دهی
در غم تیر دامنی لب‌های من
دل چو دیوان جز سیه نایافته
وز دو عالم تخته جانم بشوی
جان اگر دارم خجل دارم ز تو
کاشکی بودیم صد عمر دگر
هر زمان دردی دگر می‌بردمی^۶
دست من ای دستگیر من تو گیر^۸

الحکایة و التمثیل

بوسعید مهنه با مردان راه
مستی آمد اشک‌ریزان بی‌قرار
بود روزی در میان خانقاه
تا در آن خانقاه آشفته‌وار

۱-نو:وز ۲-نا:آید ۳-نو:رود ۴-قو:خون درد از رگ که آرد نیش ۵-نو:زانچه ۶-نا:
می‌خوردمی ۷-نا:با ۸-نا:نو:من بگیر

گریه و بد مستی‌ای آغاز کرد
 ایستاد از روی شَفَقَتِ بر سرش
 از چه می‌باشی به من ده دست خیز
 نیست شیخا دستگیری کارِ تو
 سر فرو رفته مرا با او گذار
 مور در صدرِ امیری آیدی^۱
 نیستم من در شمارِ تو برو
 سرخ گشت از اشکِ رویِ زردِ او
 اوفتادم دستگیرِ من تو باش
 پاک دامن کن مرا از پاکیت
 چون به نومیدی رود از پیش تو؟

الحکایة و التمثیل

یافته در شوره جایی گوشه‌ای
 آب او گه تلخ و گاهی شور بود
 روز و شب در اضطراری می‌گذاشت
 مسرد شد از ناتوانی بی‌قرار
 تا رسید آخر به آبی چون شکر
 گفت بی‌شک هست این آب نعیم
 آب شیرین از بهشت آید پدید
 کرد روزی این چنین آبی مرا
 پر کنم مشکِ و بر خیزم دوان
 تحفه سازم پس بر^۲ مأمون برم
 خلعتی بخشد چو آبِ من شریف
 همچنان می‌رفت تا نزدیک شاه

پرده از ناسازگاری باز کرد
 شیخ کو را دید آمد در برش
 گفت «هان ای مست اینجا کم ستیز
 مست گفت «ای حق تعالی یارِ تو
 تو سرِ خود گیر و رفتی مردوار
 گر ز هر کس دستگیری آیدی^۱
 دستگیری نیست کارِ تو برو
 شیخ در خاک اوفتاد از دردِ او
 ای همه تو^۲ ناگزیرِ من تو باش
 ای جهانی خلق مور^۳ خاکیت
 بر امیدی آمد این درویش تو

بود از آن^۵ اعرابی‌ای بی‌توشه‌ای
 گوشه او جای مشتی عور بود
 در مذلت روزگاری می‌گذاشت
 خشک سالی گشت و قحطی آشکار
 شد ز شورستان برون جایی دگر
 چون بدید آن آبِ خوشِ مردِ سلیم
 آبِ دنیا تلخ و زشت آید پدید
 حق تعالی از پس چندین بلا
 رویِ آن دارد کسزین آبِ روان
 مشک بر گردن رهی بیرون برم
 بی‌شکم مأمون ازین آب لطیف
 مشک چون پر کرد و پیش آورد راه

چون بدیدش گفت «بر گو تا چه کار»
 تحفه‌ای بهر امیرالمؤمنین
 گفت «ماء‌الجنه آبی از بهشت»
 در زمان مأمون به جای آورد راز
 می‌نیارستش ز خود محروم کرد
 گفت احسنت اینت زیبا آب پاک
 تا چه می‌باید ترا از پادشاه
 آب او تلخ و هوای او غبار
 هم شده از تفت سنگ او چو موم
 هیچ کس رانه^۵ بزی نه^۶ ناقه‌ای
 جمله مردم شده مردار خوار
 چون شدی واقف کنون فرمان تراست
 بر سر آن جمع دیناری هزار
 پیش‌گیری زود هم زین جایگاه
 زان که نیست اینجا ترا بودن امان
 با خلیفه سایی همراز گشت
 کز چه تعجیلش همی کردی چنین
 آب دیدی در فرات این جایگاه
 باز گشتی از بر ما تنگ دل
 آینه انعام ما کردی^۸ سیاه
 چون کنم از^{۱۰} خجلتت از خود نفور
 من توانم مکرمت زو بیش کرد
 بازگردانیدمش از^{۱۱} راه من

باز گشته بود مأمون از شکار
 گفت «آورده‌ستم از خلد برین
 گفت «چیست آن تحفه نیکوسرشت»
 این بگفت و مشک پیش آورد باز
 از فراست حال او معلوم کرد
 چون چشید آن آب گرم و بوی ناک^۱
 هست این آب بهشت^۲ اکنون بخواه
 گفت «هستم از زمین^۳ شوره‌دار
 هم طراوت برده از خاکش^۴ سموم
 در قبیله اوفتاده فاقه‌ای
 خشک‌سالی گشته کلی آشکار
 حال خود با تو بگفتم جمله راست
 ریخت مأمون آن زمانش در کنار
 گفت «بستان زر به شرط آن که راه
 بی‌توقف بازگردی این زمان
 زر ستد آن مرد و حالی باز گشت
 گفت «برگوی ای امیرالمؤمنین
 گفت «اگر او پیشتر رفتی ز راه
 از زلال خود^۷ شدی حالی خجل
 عکس آن خجلت رسیدی تا به ماه
 او وسیلت جست سوی^۹ ما ز دور
 او به وسیع خویش کار خویش کرد
 چون شدم از حال او آگاه من

۱- صا: گرم بوی ناک ۲- صا: از بهشت ۳- نا: زمینی ۴- نا: جایش ۵- ۶- صا: نی ۷- قو: او

۸- نا: گشتی ۹- نا: پیش ۱۰- صا: در ۱۱- صا: زین

حرف انعام^۱ و نکوکاری نگر
 این چنین جودی که جان^۲ عالمی ست
 چون تو دادی این کرم آن^۳ بنده را
 چون ز شورستان^۴ دنیا می‌رسم
 هم سخاوت هم وفاداری نگر^۵
 در بر جود تو یارب شب‌نمی‌ست
 از کرم برگیر این افکنده را
 وز سموم صسد تمنا می‌رسم

۱- نا: حرف و انعام ۲- پس از این بیت ابیات زیر در نسخه طبع مشهد به متن الحاق شده است:

نیکویی ای دل بیاموز از کسان	تا نگردی بد کنش همچون خسان
نیکویی تاجی‌ست بر سر مرد را	نیکویی درمان بود هر درد را
نیکویی کن هم به مال و هم به دست	تا نباشی چون بخیل و خودپرست
نیکویی را چون ندارد بخل دوست	لاجرم دوزخ به لابد جای اوست
نیکویی را در بهشت آمد مقام	بد کنش را دوزخ زشت است دام
نیکویی در گور آمد همچو نور	نیکویی باشد ترا مونس چو حور
نیکویی کن گر بدی بینی ز کس	نیکویی باشد ترا فریاد رس
نیکویی چون جوشن است اندر تنت	چون که می‌دارد نگاه از دشمنت
نیکویی چون شاه شد اندر عمل	نیکویی را برگزین از هر مثل
روز و شب بر درگه نیکی نشین	تا شوی با وی به شادی هم قرین
چون شوی همدم نبینی هیچ غم	بعد از آن اندر دو عالم بی‌آلم
چون ز نیکی می‌رسی در کام خویش	سکه نیکی بزن بر نام خویش
نیکویی را پس‌اسبان خویش دان	نیکویی باشد نگهبانت به جان
چون شوی فارغ ز فرض کردگار	نیکویی در پیش گیر ای پیشه‌کار

حکایت

باز پرسیدند از نیکی سخن	از جهان دیده یکی پیر کهن
گفت «نیکی هست مغز جانِ جان	و آن‌گهی در مغز جانِ جانان نهران
چون ز نیکی تو به جانان می‌رسی	پس بکن نیکی به هر کس گر رسی
همچو مأمون رو تو زی جود و عطا	کآن عطا هم با تو می‌آید غذا
هر که او دست سخاوت برگشاد	همچو مأمون داد هر نیکی بداد

۳- صا: از جان ۴- صا: آب گرم این ۵- صا: شهرستان

روزگارِ خشکِ سالِ طاعت است
 از همه خشک و تر این درویش تو
 ز اشتیاق تو ز آب اشک خویش
 پس به گردن برنهم آن^۱ مشک را
 آمدم از دور جایی دل دونیم
 گرچه هستم از معاصی اهل تیغ
 ای جهانی جان و دل حیران تو
 گویا سرگشتگی داری تو دوست
 ای دلم هر دم ز تو آغشته تر
 عقل و جان را جست و جوی تو خوش است
 در تحیر مانده‌ام در^۲ کارِ خویش
 نیست در عالم ز من بی خویش تر
 پای و سر شد محو فرسنگ^۳ مرا
 یک شب صد تحفه افزون می‌رسد
 گاه شادی گاه یاربها مراست
 گه پر و بالی ز جایی می‌زنم
 گاه می‌سوزم ز بیم ز مهریر
 گاه می‌نازم^۴ ز سودای بهشت
 این همه وقتی است^۱ نه این ساعت است
 اشک می‌آرد به تحفه پیش تو
 همچو اعرابی کنم پر مشک خویش
 بو که نقدی بخشیم این اشک را
 نقدِ رحمت خواهیم از تو ای کریم^۲
 رحمت خود را مدار از من دریغ^۳
 صد هزاران عقل سرگردان تو
 کاسمان از گشتگی تو دو دوست
 هر زمانم بیش کن سرگشته تر
 در دو عالم گفت و گوی تو خوش است
 می‌میرم از غم بسیار خویش
 هر زمانم کم گرفتن بیشتر
 غم فراخ آمد دل تنگ^۴ مرا
 یک شبم گر می‌رسد خون می‌رسد
 این تفاوت بین^۵ که در شبها مراست
 گاه بی خود دست و پای می‌زنم
 گه شوم افسرده از خوف سعیر
 گاه می‌بازم^۶ به سیر سرنوشت

۳- پس از این بیت در نسخه طبع مشهد این بیت

۲- صا: این

۱- صا: وقتست - نا: وقتست

آمده است:

شرمگین و زرد رویم از گناه توبه من کن قبول ای پادشاه

۴- باز پس از این بیت بیتی دیگر به این صورت در نسخه طبع مشهد آمده است:

کسی شود نقصان از آن بحر کرم گر بریزی قطره‌ای بر این دزم

۵- صا: از ۶- نا: فرسنگی ۷- نا: زد دل تنگی ۸- نا: بس ۹- صا: مینالم ۱۰- صا: می‌سازم

گه ز نار آزادگردم گه ز نور
 گه نماید هر دو کونم مختصر
 گه ز غلمان^۱ فارغ آیم گه ز حور
 گه شوم از یک سخن زیر و زبر
 می‌توانی گر ز^۲ چندین پیچ پیچ
 دست من گیری و انگاری که هیچ^۳



مرکز تحقیقات و نشر اسلامی

۱- صا: غلمان ۲- صا: کرد ۳- در نسخه طبع مشهد این بیت در آخر کتاب آمده است:
 چون حوالت با تو آمد هر چه هست در پذیر از نیک و از بد هر چه هست
 و در نسخه نو این بیت در خاتمه کتاب آمده است:
 نور دل‌ها در سواد خامه است سوز جان‌ها در مصیبت نامه است

تراجم اعلام

آدم: جمعی کثیر از اهل تفسیر نوشته‌اند که آدم اسمی است عجمی مانند آذر و آن را اشتقاق نیست و گروهی از عبدالله بن عباس نقل کرده‌اند که چون جسم آدم از ادیم ارض مخلوق گشت موسوم به این اسم شد و عددای گفته‌اند که لفظ آدم مشتق از ادمه بود و صاحب تفسیر تیسیر چنین تقریر نموده «و یجوز ان یکون من الادمه بفتح الهمزة و الدال و هی باطن الجلد، و البشرة ظاهرها» و این اقوال دلالت بر آن می‌کند که آدم عربی باشد و آنچه، امام توری در تهذیب الاسماء و اللغات نقل کرده که نام همه پیغمبران عجمی است الا چهار کس، آدم و صالح و شعیب و محمد صلی الله علیه و آله و سلم مؤید این اقوال است، کنیت آدم، ابو محمد و ابوالبشر بود و لقب او صفی الله و آدم علیه السلام نخستین بشری است که افسر نبوت بر سر نهاده در بهشت درآمد و نیمروز از ایام آن جهانی که پانصد سال باشد در بهشت بود بعد از آن به تلبیس ابلیس به اکل ثمره شجره ممنوعه مبادرت کرده از بهشت بیرون افتاد، هزار سال عمر یافت و عدد اولاد او به چهل هزار رسید^(۱).

آرش: به فتح راء، نام پهلوانی کماندار از لشکر منوچهر (منوچهر در آخر دوره حکمرانی خویش از جنگ با فرمانروای توران، افراسیاب، ناگزیر گردید، نخست غلبه افراسیاب را بود و منوچهر به مازندران پناهیید لکن سپس قرار بر آن نهادند که دلاوری ایرانی تیری گشاد دهد و بدان جای که تیر فرود آید، مرز ایران و توران باشد آرش نام، پهلوان ایرانی از قلعه دماوند تیری بیفکند که از بامداد تا نیمروز برفت و به کنار جیحون فرود آمد و جیحون حد شناخته شد. در اوستا بهترین تیرانداز را «ارخ ش» نامیده و گمان می‌رود که مراد همان آرش است^(۲)).

آل پیغمبر: منظور حضرت امیرالمومنین علی علیه السلام و اولاد آن حضرت است.

۱- نقل به اختصار از تاریخ حبیب‌المیر جلد اول صفحه ۱۷ (چاپ خیام)

۲- نقل به اختصار از لغت نامه دهخدا

آل عمران: آل عمران بر قول عامه مفسران حضرت موسی علیه‌السلام است^(۱) و عمران پسر مراری و مراری پسر لیوی و او پسر یعقوب بود که چون به حد بلوغ رسید از قبیله بنی لیوی که از اعمامش بود دختری جمیله به نام «یوکبد» به زنی گرفت و هارون از او متولد شد و پس از هارون موسی (ع) متولد شد^(۲).

نسب عمران به قول خواند میر چنین بوده است:

عمران بن فاهت بن لاوی بن یعقوب و قیل عمران بن یصحر بن فاهت و اسم زنش لو هام بود که به لاوی می‌پیوست^(۳) به هر حال وی پدر حضرت موسی علیه‌السلام بود.
ابراهیم: ابراهیم نام پیغمبری از بنی سام ملقب به خلیل یا خلیل‌الله یا خلیل‌الرحمن جد اعلای بنی اسرائیل و عرب مستعربه و انبیاء یهود. ابن تارخ یا تارح یا ترح یا آزر بت تراش بوده است.

مولد او به کلدی در مشرق بابل به قریه اور تقریباً دو هزار سال پیش از میلاد مسیح و معاصر نمرود بن کوش بود. او قوم خویش را به خدای یگانه دعوت می‌کرد. نمرود فرمان داد آتشی بزرگ افروخته او را در آتش افکندند و آتش بر او برد و سلام شد. برادر زاده او لوط است. ابراهیم سفری به مصر و فلسطین کرده و در صد و بیست سالگی به ختان خویش مأمور گشت و خانه کعبه بنا کرده اوست. خدای تعالی به ابراهیم، قربان کردن پسر خود اسماعیل را (به روایت مسلمین) و یا اسحاق (به روایت یهود) امر فرمود و آن گاه که به اجرای امر خدای می‌پرداخت به ذبح گوسفندی به جای پسر مأمور گشت. او در صد و هفتاد سالگی درگذشته است و گفته‌اند که آزر (سوره انعام آیه ۷۴) مخفف العازر نام خادم او بوده است. صاحب حدودالعالم گوید روضه‌اش به شام به شهر مسجد ابراهیم است. دو پسر او یکی موسوم به اسحاق از ساره پدر بنی اسرائیل و دیگری اسماعیل از هاجر جد اعلی عرب عدنانی است^(۴).

ابراهیم (ادهم): ابراهیم بن ادهم بن سلیمان بن منصور بلخی، کنیت وی ابواسحاق و از ابناء ملوک بود، در جوانی توبه کرد و دست از سلطنت بلخ برداشت و در طریقت زد. به مکه رفت و با سقیان ثوری و فضیل عیاض و ابو یوسف غسولی صحبت داشت و به شام رفت و آنجا در طلب

۱- تفسیر ده جلدی ابوالفتوح رازی جلد دوم ص ۳۳۴

۲- ناسخ‌التواریخ جلد اول

۳- تاریخ حبیب‌السیر جلد اول ص ۸۰ (چاپ خیام)

۴- نقل به اختصار از لغت نامه دهخدا

حلال کسب کرد^(۱)، تحصیل علوم از امام اعظم (ابوحنیفه) نمود و خرقه ارادت از فضیل عیاض پوشید^(۲). برای سبب توبه و تغییر حال وی حکایت چندی نقل می‌کنند که در کتب ثبت است. همچنین حالات و کرامات او به تفصیل بیان شده است. وفاتش را در شانزدهم جمادی‌الاول به سال ۱۶۱ یا ۱۶۲ هجری^(۳) و بیشتر در ۱۶۶^(۴) گفته‌اند، قبر وی در جبله شام و به روایتی در بغداد می‌باشد و قول اول اصح است^(۵).

(مرحوم دکتر غنی در تحقیق مفصلی که در کتاب تاریخ تصوف کرده موضوع شاهزاده بودن و ترک ملک گرفتن ابراهیم ادهم را خالی از حقیقت دانسته است).

ابلیس: لغویون عرب آن را از ماده ایلاس به معنی نومید کردن یا کلمه‌ای اجنبی شمرده‌اند و آن نام مهتر دیوان است که پس از نفخ روح در جسد ابوالبشر، چون از سجده آدم سر باز زد مطرود گشت او تا روز رستاخیز زنده باشد و جز بندگان مخلص را اغوا تواند کرد. نظیر اهریمن دین زردشت. از جمله نام‌های دیگر او شیطان و عزازیل است^(۶).

ابن ادهم: همان ابراهیم ادهم است. به نام او رجوع شود.

ابن سیرین: ابوبکر محمد بن سیرین البصری، از علماء تابعین و فقهاء محدثین بصره بود و در ورع و تقوی پایه بلندی داشت. پدرش اهل عین‌التمر^(۷) و از موالی بود، در زمان خلافت ابوبکر به جنگ لشکریان اسلام افتاد و سپس آزاد شد و با صفیه از کنیزکان ابوبکر ازدواج کرد و محمد در سال دوم از خلافت عثمان بن عفان از صفیه متولد شد. ابن سیرین از پیشه بزازی کسب معاش می‌کرد و در وی ثقل سامعه بود و نیز جمالی زیبا و سرشتی نیکو داشت و گویند زنی به صحبت او میل کرد و به وسایلی او را فریفت و چون او از شهوات نفسانی گذشت، خداوند علم تعبیر رؤیا را همچون یوسف صدیق به او بخشید و ابن سیرین درین فن معروف است.

۱- نفحات الانس (به اهتمام توحیدی پور) ص ۴۱ و سفینه‌الاولیاء ص ۸۷

۲- سفینه‌الاولیاء ص ۸۸

۳- نفحات الانس ص ۴۱ و سفینه‌الاولیاء ص ۸۷

۴- نفحات الانس ص ۴۱

۵- سفینه‌الاولیاء ص ۸۸

۶- ثقل به اختصار از لغت‌نامه دهخدا

۷- عین‌التمر قلعه‌ای بوده نزدیک شهر حیره (نامه دانشوران) ص ۳۴۴

او را با حسن بصری مصاحبت و دوستی بود ولی در آخر کار به سختی با یکدیگر مخالف شدند. سرانجام ابن سیرین در روز جمعه نهم شوال سال ۱۱۰ هجری به فاصله صد روز پس از حسن بصری در بصره وفات یافت^(۱).

تألیف دو کتاب تعبیر الرؤیا و منتخب الکلام فی تفسیر الاحلام را به ابن سیرین منسوب دارند هر دو کتاب در قاهره به طبع رسیده است^(۲).

ابن عطا: شیخ ابوالعباس بن عطا، نامش محمد بن احمد^(۳) یا احمد بن سهل بن عطاء بن الادمی^(۴) بغدادی الاصل و از علماء مشایخ و ظرفاء این قوم بود وی را سخنانی نیکو و زبان فصیح بود و تفسیری بر قرآن به زبان اشارت داشت شاگرد ابراهیم نارستانی^(۵) (یا مارستانی)^(۶) و از یاران جنید و ابوسعید خراز بود و ابوسعید او را بسیار بزرگ می‌داشت وزیر خلیفه، القاهر بالله ابن عطا را گفت در حلاج چه گویی؟ گفت تو خود چندان داری که از آن باز نبردازی سیم مردمان بازده، وزیر در خشم شد و او را بکشت، قتلش را در ماه ذوالقعدة سال ۳۰۹ یا ۳۱۱ نوشته‌اند^(۷).

ابوبکر: ابن ابی قحافة عثمان بن عامر بن کعبین سعد بن تیم بن مرة بن کعب نخستین خلیفه از خلفای اربعه پیغمبر بود نسب او در مره به حضرت رسول می‌پیوندد مادرش ام‌الخیر سلمی بنت صخر بن عامر (دختر عمه ابوقحافة) بود. ولادتش به روایتی دو سال و چهار ماه پس از واقعه اصحاب فیل (۵۱ سال قبل از هجرت) اتفاق افتاد. نامش در ایام جاهلیت عبدالکعبه بود اما پس از اسلام آوردن، حضرت رسول (ص) او را عبدالله نامیدند، به زعم اکثر اهل سنت و جماعت اول کسی که تصدیق معراج پیغمبر کرد و بی‌توقف و تردید پس از عرضه شدن اسلام، ایمان آورد، ابوبکر بود و بدین جهت ملقب به صدیق شد و چون وقتی حضرت رسول (ص) درباره او گفتند: «انه عتیق من النار» و به روایتی او را مخاطب قرار داده فرمودند: «انت عتیق اللّٰه من النار» (یعنی تو آزاد کرده خدا هستی از آتش)، عتیق نیز در سلک القاب او درآمد، وی اول کسی است که در حضور پیغمبر (ص) خطبه خوانده مشرکان را به اسلام دعوت کرد و همچنین نخستین کسی که به بناء مسجد پرداخت و صاحب شرطه و حاجب مقرر ساخت، او بود، دفع شر مسیلمه کذاب و

۱- نقل به اختصار از نامه دانشوران جلد اول ص ۲۴۴، ریحانة الادب جلد پنجم ص ۲۸۰

۲- ریحانة الادب جلد پنجم ص ۲۸۱

۳- سفینة الاولیاء ص ۱۴۳

۴- نفحات الانس ص ۱۴۱

۵- نفحات الانس ص ۱۴۱

۶- سفینة الاولیاء ص ۱۴۳

۷- نفحات الانس ص ۱۴۱ و سفینة الاولیاء، ۱۴۳

ارباب ردت و فتح بعضی از بلاد عراق و شام در زمان خلافت او واقع شد. ابوبکر پس از آنکه خلیفه پس از خود را معین کرد به قول احمد بن اعثم کوفی در روز دوشنبه ششم جمادی الاخری سال ۱۳ هجری و به روایت بیشتر مورخان در روز جمعه بیست و دوم یا بیست و سوم ماه مذکور، وفات کرد و در روضه منوره حضرت رسول (ص) مدفون شد. مدت خلافتش دو سال و سه ماه و چند روز بود و شصت و سه سال عمر کرد^(۱).

ابوالفضل: شیخ ابوالفضل محمد بن الحسن السرخسی^(۲) یا به گفته عطار در تذکره الاولیاء ابوالفضل حسن، از اکابر مشایخ اهل تصوف، مرید ابونصر سراج^(۳) و پیر ابوسعید بن ابی‌الخیر بود، شرح حالش در جلد دوم تذکره الاولیاء شیخ عطار ص ۳۳۷ به تفصیل مسطور است.

احمد: رجوع شود به محمد صلی‌الله علیه و آله.

احمد خضرویه: ابو حامد احمد بن خضرویه، از مشایخ بزرگ خراسان و اهل بلخ بود، و با ابوتراب نخشی و حاتم اصم صحبت داشت^(۴) همچنین ابراهیم ادهم و بایزید بسطامی و ابوحفص حداد را دیده و در طریقت، ارادت به حاتم اصم داشت و طریقه ملامتیه می‌رفت،^(۵) وفاتش در سال ۲۴۰ هجری اتفاق افتاد و مدت عمرش ۹۵ سال بود قبر وی در بلخ است^(۶).

احنف: صخر بن قیس بن معاویه بن حصن بن عباد بن مرة بن عبید بن تمیم، مکنی به ابو بحر و ملقب به احنف، از جمله تابعین و از سادات ایشان بود و در حلم و عقل و شجاعت و ذکاوت و فطانت و متانت رأی ضرب‌المثل بود و جمله «احلم من احنف» تا زامثال سائره است از وی پرسیدند به چه وسیله رئیس قوم خود شدی، گفت به مواساة ناتوانان و دستیاری ستمدیدگان.

قبیله‌اش بنی مرة بن عبید نیز کسانی بوده‌اند که صدقات اموال خود را به خدمت حضرت رسول (ص) فرستادند. ابن قتیبه گوید، پدرش مکنی به ابومالک بود و در زمان جاهلیت به دست

۱- نقل به اختصار از حبیب‌السیر جلد اول ص ۴۴۵

۲- طرائق الحقایق جلد دوم ص ۲۶۰

۳- طرائق الحقایق جلد دوم ص ۲۶۰

۴- نفحات الانس ص ۴

۵- سفینه الاولیاء ص ۱۲۵

۶- نفحات الانس ص ۵۴ و سفینه الاولیاء ص ۱۲۵

بنی مازن مقتول شد و حضرت رسالت قوم احنف را به اسلام دعوت کرد، ایشان قبول نمودند، احنف گفت این شخص شما را به اسلام و مکارم اخلاق دعوت و از ذمائم اخلاق نهی می‌کند، پس آنها قبول اسلام کردند. احنف پس از مسلمان شدن موفق به شرفیابی حضور پیغمبر (ص) نشد ولی در زمان عمر نزد وی آمد و در خلافت او و عثمان حاضر بعضی از فتوحات خراسان بود و در حرب صفین نیز خدمت حضرت علی (ع) می‌کرد ولی در جنگ جمل با هیچ یک از طرفین موافقت ننمود. احنف تا زمان مصعب بن زبیر زنده بود و با مصعب به کوفه رفت و هم در آنجا به سال ۶۷ یا ۶۸ یا ۷۰ یا ۷۱ هجری درگذشت. احنف چشمی اعور داشت گویا چشم وی از صدمه آبله و یا در فتح سمرقند ضایع شده بود. از حضرت علی (ع) و عمر و عثمان و از حسن بصری روایت کرده و کلمات حکیمانه او نیز بسیار است.^(۱)

ادریس: اسم وی خنوخ یا اخنوخ بود و ادریس لقب او، و در میان یونانیان به طرسمین وارمس (هرمس) مشهور است، مولدش در منف از دیار مصر بود و او ۱۰۰ سال یا ۳۶۰ سال پیش از وفات حضرت آدم متولد شد و ۲۰۰ سال پس از آدم به پیغمبری مبعوث گشت و ۱۵۰ یا ۱۲۰ سال به دعوت پرداخت و گروه کثیری را راهنمایی کرد و چون فن کتابت و تدریس را او اختراع و تعلیم کرد وی را ادریس گفتند (و انما سمی ادریسا لکثرة دراسته الصحف) همچنین علم نجوم و بسیاری از علوم دیگر را وضع و تدریس کرد و شهرهای بسیار بنا نمود و قواعد زندگی و خداپرستی به مردم آموخت، نوشته‌اند ادریس با عزرائیل رفیق شد و به او گفت روح مرا قبض کن، عزرائیل به اذن خدا ادریس را تلخی مرگ چشاند و باز روحش را به بدن عودت داد، ادریس التماس کرد که مرا بر احوال دوزخ مطلع گردان، عزرائیل این ملتمس را نیز مبدول داشت. نوبت دیگر ادریس پیغمبر ازو توقع ارائه بهشت فرمود و ملک الموت او را بر پر خویش نشانید و به جنت برد. چون ادریس لحظه‌ای به تماشای حور و قصور و اشجار و انهار پرداخت، عزرائیل او را گفت وقت بیرون رفتن است، ادریس از بیرون رفتن ابا نمود، هرچه عزرائیل اصرار کرد پذیرفت تا سرانجام خدا به عزرائیل اجازه داد که ادریس را در بهشت رها کند و در تاریخ گزیده است که ادریس همان طور که با عزرائیل شرط کرده بود از بهشت بیرون آمد باز به بهانه آنکه نعلین خود

فراموش کرده باز گشت و همان جا قرار گرفت، و در وقت رفتن به آسمان ۸۵۵ ساله و به قولی ۴۰۵ ساله بود^(۱).

ارسطالیس: حکیم مشهور یونانی ملقب به معلم اول و پیشوای مشائین بود. نام این فیلسوف به صور مختلف از جمله ارسطو، ارسطالیس، ضبط است و معنی آن محب الحکمة است. ارسطالیس از اولاد اسقلیبیادیس مخترع فن طب و مادرش افسیطیا، نیز از نژاد او بود. مولد او شهر اسپاغاریا و پدر وی نیفوماخس طبیب فیلبس پدر اسکندر بود و او از شاگردان افلاطون بود و آن گاه که افلاطون به صقلیه رفت، ارسطو در دارالتعلیم خلیفه او گشت. در سی سالگی به آموختن فلسفه آغازید و در آخر روزگار اسکندر و گویند در اول سلطنت بطلمیوس لاغوس در شصت و سه سالگی درگذشت کتب بسیاری به ارسطو منسوب است^(۲).

ازرقی: ابوبکر زین الدین ازرقی از شاعران بزرگ قرن پنجم است^(۳) پدرش اسماعیل وراق همان است که حکیم ابوالقاسم فردوسی در فرار از غزنین به طوس به هری به دکان او فرود آمد و شش ماه در خانه او متواری بود تا کسانی که از طرف سلطان محمود مأمور دستگیری فردوسی بودند به طوس رسیدند و بازگشتند^(۴) ازرقی در اوایل دولت سلجوقیه ظهور نمود و به شیخ عبدالله انصاری ارادت داشت سلطان طغانشاه پسر البارسلان وی را به منادمت و مصاحبت خویش برگزید و او برای سلطان صورالقیه و شلفیه را اختراع و یا به قول عوفی، آن داستان را منظوم کرد کتاب سندباد نامه را نیز به نظم کشید و در قصائد اقتدار نشان داد^(۵). چون طغانشاه بن آلب ارسلان در سال ۴۶۵ وفات کرده و در دیوان ازرقی از مدح شاهان بعد از او خبری نیست، به ناچار مرگ وی نیز در همین حدود یعنی سال ۴۶۵ باید اتفاق افتاده باشد بنابراین قول هدایت که وفاتش را در سنه ۵۲۶^(۴) نوشته صحیح به نظر نمی رسد.

اسرائیل: اسرائیل در عربی به معنی کسی است که بر خدا مظفر گشت (زورمندتر از خدا) و آن

۱- نقل به اختصار از حبیب السیر جلد اول ص ۲۴

۲- نقل به اختصار از لغت نامه دهخدا

۳- مجمع النصحاء چاپ سنگی جلد اول ص ۱۳۹

۴- چهار مقاله چاپ دکتر معین استاد دانشگاه ص ۸۰

۵- مجمع النصحاء چاپ سنگی ص ۱۳۹

لقب یعقوب بن اسحاق است که در هنگام مصارعه با فرشته خدا در فتنیل بدان ملقب گردید^(۱) و نیز کلمه اسرائیل به قول اکثر ائمه تفسیر مرادف عبداللّه است چه اسرا به لغت عبری عبد را گویند و کلمه نیل، اللّه را، بعضی دیگر گویند اسرائیل و صفوة اللّه یک معنی دارد و در تاریخ طبری و روضة الصفا مسطور است که یعقوب بعد از هجرت از وطن مألوف به این لقب گشت «لانه اسری باللیل». اسرائیل دوازده پسر داشت و از هر کدام، فرزندان بسیاری به وجود آمد و چندی نگذشت که گروه کثیری شدند. چنان که اکثریت جامعه بشر را در آن عصر فرزندان یعقوب تشکیل می دادند و آنان را بنی اسرائیل یا آل اسرائیل می نامیدند.

این کثرت اولاد به دعای اسحاق پدر یعقوب بود و به روایتی تنها هفتاد هزار کس از نسل یعقوب به مرتبه نبوت رسیدند^(۲) «برای اطلاع بیشتر به یعقوب رجوع شود».

اسرافیل: یکی از فرشتگان مقرب است که مأمور دمیدن روح به اجسام و نفع صور در روز رستاخیز می باشد، او قبل از همه فرشتگان به آدم سجده کرد. اسرافیل به زبان سریانی بنده خدای تعالی است اسرا به معنی بنده و فیل نام خدا می باشد^(۳).

اسکندر: اسکندر که لقبش ذوالقرنین بود، به قول اکثر مفسران و ارباب خبر غیر از اسکندر رومی است، این گروه نسب او را به یافت بن نوح می رسانند و دز وجه تسمیه او به ذوالقرنین اختلاف دارند، بعضی گفته اند که چون ذوالقرنین دنیا را که مشرق و مغرب باشد، طواف نمود، به این لقب ملقب گشت و برخی را عقیده آن که او کریم الطرفین بود از حیث پدر و مادر و مذهب عقیده گروهی آن است که او دو صفیره یعنی دو گیسوی بافته داشت، همچنین اختلاف است در این که او سمت پیغمبری داشت یا یکی از مردان حق یا پادشاهی بود که علم و حکمت را هم به او ارزانی کرده بودند. در عصر ظهور او نیز عقاید مختلف است بعضی او را با ابراهیم علیه السلام معاصر می دانند و گروهی زمان او را پس از موسی یا عیسی معین کرده اند. عده ای هم اصولاً ذوالقرنین مذکور در قرآن را همان اسکندر یونانی می دانند که مالک معالک دنیا گشت.

در قرآن ذکر شده که ذوالقرنین ضمن مسافرت به قوم یاجوج و ماجوج رسید و برای پیش گیری از آنها سدی آهنین ساخت.

و نیز چنان که نوشته اند، اسکندر ذوالقرنین با گروهی به طلب آب حیات حرکت کرد، پس از

۱- لغت نامه دهخدا

۲- نقل به اختصار از حبیب السیر جلد اول ص ۵۸

۳- لغت نامه دهخدا صفحه ۲۲۸۳

زندگی رسید و از آن نوشید و خود را در آن شست و عمر ابد یافت در حالی که آن چشمه از نظر ذوالقرنین ناپدید شد و نتوانست آن را پیدا کند^(۱) به هر حال قدما اسکندر را گاهی به عنوان یک پادشاه مقتدر و زمانی حکیم و بعضی اوقات، چون پیغمبری تلقی کرده‌اند. ولی دانشمند معاصر، آقای سید صدرالدین بلاغی با بحثی مستوفی، عقیده آقای ابوالکلام آزاد، وزیر فرهنگ هند، را مبنی بر این که ذوالقرنین همان کورش کبیر پادشاه هخامنشی است، ثابت و قبول کرده و گفته‌اند: قرن در زبان عبری و عربی به معنی شاخ است و بنا بر رویای دانیال و اخبار پیشینیان، لقب ذوالقرنین، به کورش داده شد. و او در سال ۵۵۹ قبل از میلاد از فارس برخاست و پس از لشکرکشی‌های فراوان قسمتی بزرگ از عالم را به زیر فرمان درآورد و به اسارت قوم یهود در بابل پایان بخشید و سدی آهنین در تنگه‌ای از کوه‌های قفقاز جلو قوم وحشی شمالی (به نام یاجوج و ماجوج) بنا نهاد و عدل و داد را در جهان مستقر ساخت^(۲) (برای اطلاع بیشتر به یاجوج و ماجوج و فرهنگ قصص قرآن تألیف صدرالدین بلاغی رجوع شود).

اسماعیل: حضرت اسماعیل پسر ابراهیم خلیل از پیغمبران بزرگ است چون ابراهیم خلیل را از ساره که زن او بود فرزندی نمی‌شد، ساره برای رضای خاطر ابراهیم، هاجر را به وی بخشید هاجر از ابراهیم حامله شد و پسری زایید که نامش را اسماعیل نهادند پس ساره به هاجر حسد ورزید و ابراهیم را مجبور کرد که هاجر و پسرش را به جایی دور از آب و آبادی ببرد ابراهیم به فرمان حق، اسماعیل و مادرش را به سرزمین مکه برد و آنجا بنهاد و خود بازگشت بالاخره چون اسماعیل تشنه شد از اثر مقدمش چشمه زمزم از زمین جوشید و چون قبیله جرهم و قطورا که از جانب یمن به طرف شام می‌رفتند از هاجر اجازه گرفته آنجا رحل اقامت افکندند، اسماعیل در میان آن قوم نشو و نما یافت ابراهیم سالی یک مرتبه به مکه می‌آمد و آنان را می‌دید و باز می‌گشت. تا شبی در عالم رؤیا مامور به قربان کردن پسرش شد و چون خواست قربانش کند گوسفندی ظاهر شد و آوازی شنید که قربان ترا قبول کردیم و تو خواب خود را راست گردانیدی، ابراهیم گوسپند را گرفت و قربان کرد و اسماعیل زنده ماند و خداوند نیز از ساره زن سالخورده قدیم ابراهیم پسری به اسم اسحاق و از اسحاق یعقوب، به او بخشید^(۳).

۱- نقل به اختصار از حبیب السیر جلد اول ص ۴۰

۲- نقل از کتاب قصص، قرآن تألیف دانشمند معاصر صدرالدین بلاغی صفحه ۳۷۳

۳- خلاصه‌ای از حبیب السیر جلد اول ص ۴۹

اصمعی: ابوسعید عبدالملک باهلی بن قریب بن عبدالملک بن علی بن اصمعی بصری بغدادی،

اصمعی: ابوسعید عبدالملک باهلی بن قریب بن عبدالملک بن علی بن اصمع بصری بغدادی، نحوی لغوی که به جهت انتساب به جد عالیش به اصمعی مشهور است و به جهت انتساب به جد اعلی دیگرش باهله بن اعصر، وی را باهلی نیز گفته‌اند (با آن که باهله نام جده عالیّه او، زن مالک بن اعصر بوده است). به هر حال وی از اکابر ادبای عرب بود و در طلاق لسان مورد تصدیق امام شافعی قرار گرفت چنان که شافعی گفت: کسی از عرب، عبارت شیواتر از اصمعی نپرداخت. ابن درید و صنعانی و ابوحاتم سجستانی و ابوالفضل ریاشی و دیگران از وی روایت کنند.

ولادت او در سنه ۱۲۲ یا ۱۲۳ در بصره واقع شد، در عهد هارون به بغداد آمد و در سلک ندمای او منسلک شد، در زمان مأمون باز به بصره برگشت و مأمون هر چند اصرار برای برگرداندن او به بغداد کرد به علت پیری اصمعی ممکن نشد ولی مأمون اشکالات علمی و ادبی خود را به وسیله نامه از وی می‌پرسید و جواب می‌گرفت. نوادر و لطایف بسیاری از وی نقل است و صاحب تألیفات متعدد می‌باشد. در سال ۲۱۴ یا ۲۱۵ یا ۲۱۶ یا ۲۱۷ یا ۲۲۱ قمری در مرو یا بصره در حدود نود سالگی درگذشت^(۱).

افلاطون: افلاطون از حکمای بزرگ یونان بود که در سال ۴۲۷ پیش از میلاد در شهر آژنی یا آتن از شهرهای یونان متولد شد و در سال ۳۴۷ قبل از میلاد نزدیک به هشتاد سالگی جهان را بدرود گفت. نام وی اریستوبول بود و به واسطه بلندی قد و چهار شانگی به پلاتن ملقب شد. نسبش عالی و بزرگ زاده بود، از طرف مادر به سلن قانون‌گذار معروف یونانی و از جانب پدر به آخرین پادشاه یونان می‌پیوست. در حدود هیجده سالگی به سقراط برخورد و ده سال در خدمت او به سر برد و بعد از شهادت استاد یک چند جهانگردی کرد و مشرق زمین و مصر را دید و به جزیره سیسیل سفر نمود. پس از این مسافرت‌ها به آتن برگشته به تعلیم حکمت پرداخت. دوره افاضه‌اش راجع به نیمه اول مائه چهارم است (معاصر داریوش دوم و اردشیر دوم). افلاطون در بیرون شهر آتن باغی داشت که آن را وقف علم و معرفت نمود، شاگردانش برای درک فیض تعلیم و اشتغال به علم و حکمت، آنجا گرد می‌آمدند و چون آن محل آکادِمیا نام داشت، فلسفه افلاطون معروف به حکمت آکادِمی شد و پیروان آن را آکادِمیان خواندند و امروز در اروپا مطلق انجمن

علمی را آکادمی می‌گویند. افلاطون رسالات متعدد دارد و در رسالات خود فلسفه را با عباراتی دلنشین و شاعرانه بیان کرده است^(۱). از وی کلماتی حکمت‌آمیز میان عامه مردم جاری و مشهور است.

اکافی: رجوع شود به رکن‌الدین اکافی.

البارسلان: سلطان الپ ارسلان بن چغریگ، از سلاطین بزرگ سلسله سلجوقیان بود. ولادت او در سال ۴۲۱ هجری اتفاق افتاد و بنا بر وصیت عم خود طغرل بیک در ماه رمضان سنه ۴۵۵ به جای وی بر مسند سلطنت قرار گرفت. لقبش به اشارت القائم خلیفه عضدالدین برهان امیرالمومنین بود و از کنار دجله تا جیحون در تحت امر او قرار گرفت. در زمان وی قیصر روم لشکر به دیار اسلام کشید و الپ ارسلان با ملک روم محاربه کرده او را اسیر گردانید.

وزارت او ابتدا با عمیدالملک کندری بود ولی این وزیر به تحریک خواجه نظام‌الملک به قتل رسید و به جای او خواجه به وزارتش قیام نمود. الپ ارسلان در سال ۴۶۵ در کنار آب آمویه به توسط کوتوال قلعه‌ای که یوسف نام داشت، کشته شد. عمرش ۴۵ سال بود و مدت سلطنتش ده سال^(۲).

ام هانی: فاخته یا فاطمه یا هند مکنانه به ام هانی، دختر ابوطالب و خواهر پدري و مادري حضرت امیرالمومنین (ع) از مشاهیر صحابه و محدثین نسوان و زوجه هبیره بن عمرو مخزومی بود و سه فرزند به نام‌های یوسف و جعده و هانی از وی داشت و چهل و شش یا هشت حدیث از حضرت رسالت روایت کرده است، غلامش ابومرّة و پسرش جعده نیز از وی روایت کرده‌اند، جلالت وی بر متبیین اخبار و بسیر روشن است و در خبر سلیمان بن اعمش که در کتب فریقین نقل شده حضرت رسالت فرموده که بهترین مردم از حیث عم و عمه حسنین‌اند که عم ایشان جعفر طیار و عمه‌شان ام هانی بود و عم و عمه هر دو در بهشت هستند و جعفر با ملائکه مقربین در طیران است^(۳).

۱- خلاصه‌ای از کتاب سیر حکمت در اروپا صفحه ۱۶ و تاریخ فلسفه دکتر محمد خزائی صفحه ۱۴

۲- خلاصه‌ای از تاریخ حبیب‌السیر جلد دوم ص ۴۸۷

۳- نقل به اختصار از ریحانة‌الادب جلد ششم ص ۲۵۷

و بنا بر بعضی روایات معراج حضرت پیغمبر در خانه ام‌هانی دختر ابوطالب هنگامی که حضرت به تهیه اسباب خواب مشغول می‌بود، اتفاق افتاد^(۱).

انوری: اوحدالدین محمد بن محمد^(۲) یا اوحدالدین علی بن اسحاق انوری^(۳) ابیوردی، از شاعران بزرگ نیمه دوم قرن ششم هجری است، مولد او را بدنه ابیورد که در قرب مهنه واقع و از خاک خاوران بود، نوشته‌اند^(۴)، وی گذشته از علوم ادبی در فلسفه و ریاضیات نیز قوی بود، در جوانی به دربار سلطان سنجر راه یافت و سی سال در خدمت او بود، و همواره به مدح او و رجال دربار روز می‌گذاشت. از جمله حوادث زندگانی انوری، آزاری است که از بلخیان بدو رسیده است و آن بر اثر هجوی بود که فتوحی مروزی از بلخ کرد و نسبت آن را به انوری داد، چون انوری به بلخ رفت، مردم به ضد او شورش کرده معجز بر سر او نموده می‌خواستند از شهر بیرونش کنند. تا قاضی القضاة حمیدالدین ولوالجی حامی او شد و او را نجات داد و انوری نیز قصیده‌ای در مدح بلخ ساخت و نسبت هجو بلخ را انکار کرد و این که بعضی از ارباب تذکره حادثه بلخ را مربوط به داستان قران کواکب و پیشگویی باطل انوری دانسته‌اند^(۵) درست نیست. چنان که از اشعار انوری برمی‌آید، وی مدتی پس از مرگ سنجر نیز زنده و به مدح امراء خراسان مشغول بود و در آخر احوال از خدمات درباری گوشه گرفته در بلخ زیست و در حدود سال ۵۹۳ بعد از واقعه قران کواکب درگذشت.

اویس: نام او اویس و از اهل نجد بود (قرن قبیلای است که اویس بدان منسوب است^(۶) در صحاح آمده که قرن به تحریک موضعی است و آن میقات اهل نجد است که اویس قرن از آن موضع است و همچنین در قاموس گفته شده که قرن دیهی است در طائف و اسم وادی‌ای هست اما صاحب طرائق الحقایق نسبت اشتباه به جوهری داده در تحریک قرن و نسبت اویس بدان، بلکه وی اویس را منسوب به یکی از اجدادش، قرن بن دومان بن ناحیه بن مراد دانسته^(۷) به هر حال اویس

۱- تاریخ حبیب‌السیر چاپ خیام جلد اول ص ۳۱۸

۲- لباب الالباب چاپ کتابفروشی ابن سینا ص ۳۲۴

۳- مجمع الفصحاء چاپ سنگی جلد اول ص ۱۵۲

۴- تذکره الشعراء چاپ هند ص ۵۰

۵- تذکره الشعراء چاپ هند ص ۵۲

۶- سفینه الاولیاء ص ۳۰

۷- طرائق الحقایق جلد دوم ص ۲۲

معاصر حضرت رسول بود و حضرت او را به خیرالتابعین وصف کردند ولی به دو سبب در زمان پیغمبر خدمت آن حضرت نرسید یکی به علت مادر پیری که داشت و او پس خدمت او می کرد دیگر از کمال غلبه حال، او پس شتربانی می کرد و خرج خود و مادرش را از آن حاصل می نمود^(۱) روایت است که پیغمبر بارها از او پس نام می برد و به وی اظهار اشتیاق می کرد و فرمود «انی لاجد نفس الرحمن من قبل الیمن (من دم رحمن را از جانب یمن می یابم)^(۲) و حضرت وصیت فرمود که خرقه او را به او پس دهند که ببوشد و چون یکی از دندان های پیغمبر در جنگی بشکست او پس برای موافقت و پیروی حضرت تمام دندان های خود را شکست و زمانی که عمر و حضرت علی خرقه پیغمبر را پس از وفات حضرت برای او پس بردند، او پس یک دندان در دهن نداشت^(۳) در شواهد النبوه مسطور است که او پس به آذربایجان برای عزا رفت و در سوم رجب سال ۲۲ هجری رحلت کرد^(۴) ولی صاحبان تذکره درگذشت او پس را در رکاب حضرت علی (ع) به هنگام جنگ صفین در سال ۳۷ هجری می دانند^(۵) سلسله ای از طریقت به او پس منسوب است ولی بیشتر را عقیده بر این است که او پس قومی اند که بدون پیر تربیت می شوند چنان که او پس در غیبت پیغمبر تربیت شده به مرتبه کمال رسید^(۶).

ایاز: ایاز و اباس و آیاز نام غلام و محبوب سلطان محمود غزنوی بوده که به فطانت و متانت و ملاحمت و صیاحت و رشادت و جلالت موصوف و معروف بود و بعد از سلطان نیز امارت سپاهی یافت، و به جهت فتحی و خدمتی سلطان مسعود، بست و قزدار و یک خروار زر مسکوک به وی بخشید، و ملازمت سلطان ابراهیم بن مسعود نیز داشته و در سنه ۴۴۹ وفات یافت^(۷).

ایاس: رجوع شود به ایاز.

ایوب: ایوب پسر موصل بن عیص بن اسحاق علیه السلام بود و به قولی موصل پسر روبیل بود او در روزی که ابراهیم از آتش نمرود نجات یافت ایمان آورد، مادر ایوب در سلک دختران نوط بود، ایوب برای ارشاد متوطنان قریه ای که در میان رمله و دمشق بود مبعوث شد و آن قریه تئیه یا تانیه نام داشت ایوب ۲۷ سال مردم را دعوت به دین حنیف ابراهیم کرد و در این مدت تنها سه نفر به او

۱- سفینه الاولیاء ص ۳۰ و تذکره الاولیاء جلد اول صفحه ۱۵

۲- تذکره اولیاء ص ۱۵ و طرائق الحقایق ج ۲ ص ۲۲

۳- سفینه اولیاء ص ۳۰ و تذکره الاولیاء ص ۵

۴- سفینه الاولیاء ص ۳۰ و طرائق الحقایق ج ۲ ص ۲۲

۵- تذکره الاولیاء ص ۱۵ و طرائق الحقایق ج ۲ ص ۲۲

۶- تذکره الاولیاء ص ۱۵ و طرائق الحقایق ج ۲ ص ۲۲

۷- فرهنگ آندراج

گرویدند و آنها هم پس از ابتلاء ایوب از روی گرداندند. حضرت ایوب در زندگی به بلا یا و مصایب و محن بسیاری از قبیل فقر و بیماری گرفتار شد اما پیوسته شکرگزار و صابر بود به همین جهت او را ایوب صبور گویند و صبر ایوبی نیز معروف است. عمرش ۹۳ یا ۱۴۰ یا ۲۰۰ سال بود.^(۱)

بایزید: بایزید بسطامی^(۲) یا ابویزید بسطامی، ملقب به سلطان العارفین^(۳) و نامش طیفور بن عیسی بن آدم بن سروشان یا عیسی بن سروشان^(۴) از اکابر مشایخ طریقت و از مشهورترین آنهاست. جد او گبر بود ولی عاقبت اسلام آورد بایزید از اقران احمد خضرویه بود و ابو حفص حداد و یحیی معاذ و شقیق بلخی را دیده بود^(۵) استاد او کردی بود بایزید وصیت کرد که قبر من فروتر از استاد من نهید، اصل او بسطام است عطار در تذکره الاولیاء نوشته که بایزید ۱۱۳ پیر را خدمت کرد و یکی از آنها امام جعفر صادق (ع) بود^(۶) هدایت گوید که بایزید خدمت امام جعفر صادق (ع) رسید و سال‌ها سقایی ایشان کرد و به اجازه آن حضرت به بسطام آمد^(۷)، طریقه طیفوریه به او منسوب است که بنای آن بر شکر و غلبه است. وفاتش در پانزدهم شعبان ۲۳۴ یا ۲۸۱ هجری اتفاق^(۸) عمرش ۱۰۳ سال بود^(۹) قبر وی در بسطام^(۱۰) (نزدیک شاهرود) است اما موضوع شاگردی و سقایی کردن بایزید حضرت صادق (ع) را که بعضی از ارباب تذکره متعرض شده‌اند، بعید به نظر می‌رسد، چه وفات حضرت صادق (ع) به سال ۱۴۸ می‌باشد و این تاریخ از سال وفات بایزید دور^(۱۱) است.

برخ اسود: برخ، به ضم خاء، نام سیاهی بوده از اولیاء اللہ در قدیم که او را برخ اسود می‌نامیدند^(۱۲).

برصیصا: بالفتح و کسر ثالث، نام ولی است که به وسواس شیطان کافر شد و حکایت او بر سبیل اجمال چنین است که هفتاد سال خدای را عبادت کرد و دیوان و شیاطین در کار او عاجز

۱- نقل به اختصار از حبیب‌السیر جلد اول ص ۷۶

۲- نفحات الانس ص ۵۶

۳- سفینة الاولیاء ص ۷۳

۴- نفحات الانس ص ۵۶ و سفینة الاولیاء ص ۷۳ و مجمع الفصحاء به اهتمام (مظاهر مصفا) ص ۱۳۳

۵- نفحات الانس ص ۵۶

۶- سفینة الاولیاء ص ۷۳

۷- مجمع الفصحاء به اهتمام مظاهر مصفا ص ۱۳۳

۸- سفینة الاولیاء ص ۷۳ و نفحات الانس ص ۵۶

۹- مجمع الفصحاء (به اهتمام مظاهر مصفا ص ۱۳۳)

۱۰- سفینة الاولیاء ص ۷۳

۱۱- مقدمه تذکره الاولیاء (چاپ لیدن جلد اول ص که)

۱۲- فرهنگ آندراج

شدند. ایبض که پسر ابلیس بود گمراه کردن او را به عهده گرفت پس به صورت آدمی در صومعه به ریاضت مشغول شد و زاهد از شدت مجاهدت او متعجب شده مرید او گشت، ایبض عزیمت رفتن کرد و کلمه‌ای چند جهت شفای مرضی و عافیت اهل بلا به وی آموخت پس به شهر آمده شخصی را به مرضی مبتلا کرد و باز به صورت طبیعی ظاهر گشت و اهل او را گفت علاج او جز به دعای برصیصا میسر نیست.

آن کس را به در صومعه برصیصا آوردند، او دمی پرو دمید شیطان دست از او باز گرفت و شفا یافت، انقصه مردمان را به بلا مبتلا می ساخت و به برصیصا ارشاد می نمود به کلمات او آن مریض را می گذاشت تا دختر ملک را ممرض ساخت او را به صومعه زاهد آوردند او دعایی کرد و ایبض او را بگذاشت، صحت یافت، دختر را به زاهد سپردند و او زاهد را وسوسه کرد تا با او به فاحشه اقدام نمود و از خوف فضاحت او را بکشت و ایبض برادرانشی را بران مطلع ساخت و زاهد را گرفته بر دار کردند و ایبض بر آن صورت برو ظاهر شد و گفت مرا سجده کن تا ترا خلاص کنم زاهد سجده کرد، ایبض از او بیزاری نمود و آن بی سعادت بعد از آن با آن همه عبادت در ورطه شقاوت ابدی گرفتار گشت (از تفسیر حسینی). سعدی در مجلس پنجم از مجالس پنجگانه خود شرح حال او را به طریقی شاعرانه نوشته است.

بقراط: بقراط بن راقلیس ظهور او در ۴۶۰ سال قبل از میلاد در عصر بهمن بن اسفندیار بن گشتاسب بود بعضی گفته‌اند یک صد سال پیش از خروج اسکندر ظهور نمود، وی از شاگردان اسقلینوس دوم بود و در جزیره فوه از مملکت یونان متولد شد و در نود و پنج سالگی زندگانی را بدرود کرد، چه متقدمین و چه متأخرین همه در فضایل او متفق‌الکلمه بوده و واضع علم طب او را دانسته‌اند او اول کسی است که تدوین این علم شریف را نموده و بنای بیمارستان نهاد^(۱).

بلعم: بلعم باعورا مردی زاهد و پارسا بود که مدت دو بیست سال خدای را عبادت می کرد کارش به جایی رسید که چون سر به آسمان می کرد از صفای باطن تا عرش و کرسی را می دید و دعای او همواره مستجاب بود، مردم که از ظهور موسی آگاه شدند و بیم در دل فراغته افتاد. پادشاه

اردن به نام ارجنابا با امیران خود نزد باعورا آمده گفتند دعا کن خدا شر موسی را از سر ما برطرف سازد، بلعم از دعای بد در حق پیغمبر خدا ابا کرد ولی آنها جواهر زیادی به زن بلعم دادند تا وی را به دعا کردن برانگیزد. سرانجام بلعم در برابر فشار و اصرار زن محبوب خود تسلیم شد، دعا کرد، لاجرم قوم موسی چهل روز در تیه (بیابان) سرگردان و زندانی شدند، روزها هرچه راه می‌رفتند، هنگام شب در جای نخستین بودند، به حضرت موسی شکایت کردند، موسی با خدا مناجات کرد و از قضیه مطلع شد، پس از آن دعایی کرد تا خدا ایمان را از بلعم گرفت و در مقابل طاعاتش به او پیغام گزارد که سه دعایش مستجاب می‌شود بلعم در اول می‌خواست دعا برای آمرزش خود کند ولی به خواهش و اصرار زن اول دعایی برای زیبا و جوان شدن وی کرد، چون زنی زیبا و جوان شد، از خانه بیرون رفت، بلعم را حمیت و غیرت به جوش آمد. دعا کرد تا او سگ شد و پس از آن دعای سومش را نیز به اصرار مردم و فرزندانش درباره او نمود تا دیگر بار زن به صورت اول برگشت. بدین ترتیب هر سه دعای او صرف امری موهوم شد و بلعم با خسران و بدون ایمان بماند و نام اعظم خدا را نیز فراموش کرد و سرانجام از شکل زهاد به صورت سگی از دنیا رفت و قصه او درس عبرتی برای مردم گردید. در قرآن مجید هم به این قضیه اشاره‌ای شده است^(۱).

بوسعید مهنه: شیخ ابوسعید فضل الله بن ابی الخیر^(۲) المهنی النیسابوری^(۳) در قریه مهنه^(۴) (مهنه)^(۵) از ناحیه خایران مابین سرخس و ایبورد از نواحی خراسان^(۶) (نزدیک عشق آباد کنونی) در روز یکشنبه غرة محرم سال ۳۰۷ ولادت یافت^(۷) و در شب جمعه وقت نماز خفتن چهارم شعبان سنه ۴۴۰ پس از هزار ماه عمر وفات کرد. وی از اکابر مشایخ طریقت و صاحب علوم ظاهر و باطن بود. ارادت به شیخ ابوالفضل بن حسن سرخسی داشت^(۸) که او مرید ابونصر سراج بونصر سراج مرید ابومحمد مرتعش و او مرید جنید بغدادی بوده است^(۹) شیخ بعد از

۱- ناسخ التواریخ

۲- نجات الانس ص ۲۰۰

۳- مجمع الفصحاء به اهتمام مظاهر مصفا ص ۱۴۲

۴- ریحانة الادب جلد پنجم ص ۸۶

۵- سفینة الاولیاء ص ۱۶۲

۶- ریحانة الادب ج ۵ ص ۸۶

۷- سفینة الاولیاء ص ۱۶۲ و ریحانة الادب ج ۵ ص ۸۶

۸- نجات الانس ص ۳۰۰ و سفینة الاولیاء ص ۱۶۲ و ریحانة الادب ج ۵ ص ۸۶

۹- سفینة الاولیاء ص ۱۶۲

فوت ابو الفضل خرقه از دست شیخ عبدالرحمن سلمی پوشید و برای حل بعضی مشکلات به زیارت شیخ ابوالعباس آملی رفت و یک سال مصاحب او بود او نیز خرقه خود را به شیخ پوشید، شیخ را در طریقت رباعیات و اشعار نیکوست^(۱)، محمد بن منور یکی از نوادگان شیخ شرح حال زندگی او را در کتابی به نام اسرار التوحید مفصلاً آورده است.

بوعلی دقاق: شیخ ابوعلی حسن بن محمد الدقاق، از بزرگان و مشایخ بی نظیر نیشابور بود، بیانی صریح و لسانی فصیح داشت، منبر می رفت و مجلس می گفت و مردم بسیار در مجلس او جمع می شدند، وی مرید شیخ نصرآبادی بود و ابوالقاسم قشیری، داماد و شاگرد او بود. وفاتش در نیشابور، در ماه ذوالقعدة سال ۴۰۰ هجری واقع شد^(۲) و به قولی به سال ۴۰۶ هجری وفات یافت^(۳).

بوعلی طوسی: شیخ ابوعلی فضل بن محمد فارمدی^(۴) یا ابوعلی فضیل بن محمد فارندی^(۵) شیخ الشیوخ خراسان بود، در تذکیر و موعظت، شاگرد استاد ابوالقاسم قشیری و در تصوف مرید ابوالقاسم گرگانی^(۶) و ابوالحسن خرقانی بود در ابتدای جوانی که در نیشابور به تحصیل علم اشتغال داشت ابوسعید ابوالخیر را دیده عاشق او شد و به راه صوفیان درآمد شیخ ابوسعید هم او را دوست می داشت و او را بوعلی طوسی می خواند^(۷) (چه فارمدی بوده از توابع طوس)^(۸) بوعلی به امر شیخ ابوالقاسم گرگانی به مجلس گفتن و وعظ پرداخت، وی از بزرگان صوفیه و بسیار مشهور است و عده زیادی از اکابر صوفیه مانند حجة الاسلام محمد غزالی مرید او بوده اند^(۹) وفاتش در سال ۴۷۷ هجری اتفاق افتاد قبرش در طوس است^(۱۰).

بومحمد ابن خازن: ابو محمد عبدالله بن احمد الخازن، شاعر و مترسل شهیر اصفهانی، از خواص صاحب بن عباد و برکشیدگان او بود. در رباعان شباب خازنی کتب خانه صاحب داشت و

۱- استنباط از اسرار التوحید

۲- نقل به اختصار از نفحات الانس ص ۲۹۱ و سفینه اولیاء ص ۱۵۹

۳- سفینه الاولیاء ص ۱۵۹

۴- نفحات الانس ص ۲۶۸ - طرائق الحقایق جلد دوم ص ۲۴۷

۵- سفینه الاولیاء ص ۷۵

۶- طرائق الحقایق ج ۲ ص ۲۴۷ و نفحات الانس ص ۲۶۸ و سفینه الاولیاء ص ۷۵

۷- طرائق الحقایق ج ۲ ص ۲۴۷ و نفحات الانس ص ۲۶۸

۸- طرائق الحقایق ج ۲ ص ۲۴۷

۹- نقل به اختصار از نفحات الانس ص ۲۶۸ و طرائق الحقایق ج ۲ ص ۲۴۷

۱۰- طرائق الحقایق ج ۲ ص ۲۴۷ و سفینه الاولیاء ص ۷۵

به علت زلتنی ناشی از جهالت و کم تجربگی جوانی، صفای لطف صاحب نسبت بدو به کدورت بدل گشت و او ترک خدمت ابن عباد گفت و سالی چند در بلاد عراق و شام و حجاز گرم و سرد روزگار چشید و کربت غربت دید و آن‌گاه که از زیارت خانه خدا به اصفهان بازگشت به میانجیگری استاد ابوالعباس یار دیگر به خدمت ولی نعمت پیوست^(۱) محمد عوفی در باب فضیلت شعر و شاعری در کتاب لباب‌الالباب آرد که: «شبی در مجلس صاحب بن عباد جماعتی از افاضل انام حاضر بودند و هر یک از سحاب بیان، باران لطایف می‌باریدند و داد فضل می‌دادند، در اتنای محاورت ایشان در قبح و حسن شعر سخن رفت و طایفه ندما که حاضر بودند دو فریق شدند بعضی طرف حسن گرفتند و بعضی ضد آن، قومی گفتند شعر شعاری مذموم است و شاعر در همه اوقات به همه احوال ملوم، از بهر آن که اکثر و اغلب اشعار یا در مدح است یا در نسیب و بنای هر دو بر اکاذیب فاحش و دروغ‌های صریح است چنان که ظهیر فاریابی در این معنی نطقی زده است.

کمینه پایه من شاعری است خود بنگر
که چند گونه کشیدم ز دست او بیداد؟
بهین گلی که ازو بشکفتد مرا این است
که بنده خوانم خود را و سرو را آزاد
گهی لقب نهم آشفته زنگی‌ای را حوز
گهی خطاب کنم باز سفله‌ای را راد
و اکثر شعرای زمان رخسار بیان خود را به دود طمع تیره و چشم فضل و فصاحت را به غبار
وقاحت خیره می‌گردانند از درست مغربی ماه را بر طرف کمر جوزا بینند کیسه طمع بردوزند و اگر
قرص گرم آفتاب را بر سبز خوان فلک در نظر آرند کام بدو خوش کنند، علی‌الجمله هر کس به
بیان آبدار یک طرف را رعایت می‌کردند و میان ایشان مجلس در تجاذب مانده بود، ابو محمد
خازن که مقالید خزاین هنر در قبضه بیان او بود با خود گفت ما اگر چه از هر هنری نصیبی و از هر
علمی نصیبی داریم و در هر کویی حجره‌ای و از هر تویی بویی حاصل کرده‌ایم، از نحو و لغت و
تفسیر قرآن و مشکلات احادیث و دقایق امثال و غیر آن، اما این جمله فضایل وسیلت حصول
اغراض ما نمی‌آید، قربت ملوک و وزراء و مقارنت صدور و کبر ما را به واسطه ابیات آبدار و اشعار
دلفریب است که به هر وقتی بدیهه اتفاق می‌افتد یا خاطر به موافات حسبی مسامحت می‌نماید،
راضی نباید شد که به یک بار رقم قبح بر چهره این شیوه کشند، زبان برگشاد و گفت «الشعر احسن

الاشیاء لان الکذب لو امتزج بالشعر لغب حسن الشعر علی قبح الکذب حتی قیل احسن الشعر امینه و اعذبه اکذبه» گفت شعر از همه چیزها بهتر است، از بهر آن که دروغ با هر چیزی که بیامیزد زشتی دروغ رخسار آن معنی را بی فروغ کند، اما اگر مس کذب را با زر نظم امتزاجی دهند و در کوره فریحت زیر کان تابی یابد مس هم رنگ زر شود و حسن شعر بر قبح شعر راجح آید پس اکسیری که مس دروغ را زر خالص لطیف گرداند او را چه قدح توان کرد؟ جمله حاضران انصاف دادند و به متانت این دلیل اعتراف نمودند^(۱) و چنان که در تاریخ یمنی آمده است، ابو محمد خازن مدتی پس از وفات صاحب حیات داشته و قصیده در مرتبه صاحب گفته و ثعالبی در یتیمه الدهر چندین قطعه و قصیده او را نقل کرده است.

بوموسی: از مریدان بایزید بسطامی بود شیخ عطار در تذکرة الاولیاء در شرح حال بایزید بسطامی چند بار اسم او را می برد من جمله در صفحه ۱۷۸ جلد اول تذکرة الاولیاء^(۲) می نویسد: «آن شب که او (یعنی بایزید) وفات کرد، بوموسی حاضر نبود، گفت به خواب دیدم که عرش را بر فرق سر نهاده بودم و می بردم تعجب کردم بامداد روانه شدم تا با شیخ بگویم، شیخ وفات کرده بود و خلق بی قیاس از اطراف آمده بودند چون جنازه برداشتند من جهد کردم تا گوشه جنازه به من دهند البته به من نمی رسید، بی صبر شدم در زیر جنازه رفتم و بر سر گرفتم و می رفتم و مرا آن خواب فراموش شده بود شیخ را دیدم که گفت یا بوموسی اینک تعبیر آن خواب که دوش دیدی که عرش بر سر گرفته بودی آن عرش این جنازه بایزید است.»

بهلول: بهلول بن عمرو الصوفی الکوفی فقیه کامل و عارف واصل و حکیم عاقل و از معاصرین بایزید بسطامی بود، سال تولد و فوتش بدرستی معلوم نیست ولی آنچه از حکایات و روایات بر می آید، تا زمان متوکل خلیفه عباسی زنده بوده است مولف مجالس المومنین نام وی را وهب بن عمرو و او را از اصحاب خاص و شاگرد مخصوص حضرت صادق (ع) نوشته است، تاریخ گزیده او را عم زاده هارون الرشید می داند او از جمله علما و فقها و مجانبین عقلاست^(۳) بالجمله حکایات مزاح آمیز او میان مردم مشهور و شرح زندگیش در طرائق الحقایق مسطور است.

۱- لباب الالباب ص ۱۱ (به کوشش استاد سعید نفیسی)

۲- تذکرة الاولیاء چاپ لیدن جلد اول ص ۱۷۸

۳- خلاصه ای از جلد دوم کتاب طرائق الحقایق صفحه ۹۲

پورادهم: رجوع شود به ابراهیم ادهم.

ثوری: رجوع شود به سفیان ثوری.

جبرئیل: جبرئیل یا جبریل به کسر اول نام فرشته وحی است و معنی آن بنده خداست^(۱).

جعفر: حضرت امام جعفر صادق علیه السلام، امام ششم از ائمه شیعیانند. آن جناب در سال ۸۰ هجری در مدینه طیبه متولد شدند پدر بزرگوارشان امام محمد باقر علیه السلام و نام مادرشان فاطمه بنت امام حسن علیه السلام بود، کنیه آن حضرت ابو عبدالله و لقبشان صادق است. حضرت صادق علیه السلام پس از ۶۸ سال زندگی در سال ۱۴۸ هجری وفات فرمودند و مرقد مطهرشان در بقیع مدینه زیارتگاه است.

برای اطلاع بیشتر از شرح حال حضرت امام جعفر صادق علیه السلام باید به کتب مفصل رجوع شود.

جعفر طیار: جعفر بن ابی طالب، پسر عم پیغمبر (ع) و برادر حضرت علی (ع)، از اکابر صحابه پیغمبر بود.

در سال هشتم هجری، چون پیغمبر زید بن حارثه را بر سه هزار کس از مهاجرین و انصار امیر کرد و به جانب موه که قریه‌ای نزدیک بیت المقدس بود، برای غزا فرستاد، سفارش فرمود که اگر زید شهید شود جعفر بن ابیطالب امیر باشد و اگر جعفر نیز شهید شود عبدالله بن رواحه به امارت لشکر قیام کند... زید کشته شد و جعفر رایت برداشت و روی به کفار آورد، دشمنان دست راستش را انداختند او رایت را با دست چپ گرفت و چون دست چپش را نیز انداختند، علم را به هر دو بازوی خود نگاه داشت و سرانجام به زخم رومی‌ای از پا درآمد.

حضرت پیغمبر در همان روز در شأن جعفر فرمودند که جعفر به بهشت درآمد و حق عز و جل عوض دو دست او دو بال از یاقوت سرخ به او عنایت کرد تا در فضای جنان به هر جانب که خواهد طیران کند، بدان سبب او را جعفر طیار خواندند^(۲).

۱- فرهنگ آندراج

۲- نقل به اختصار از حبیب‌السیر جلد اول ص ۳۸۲

جم: جم همان جمشید است که به وجه اختصار او را جم گویند^(۱). تلفظ قدیم تر آن در اوستایی (به کسر اول و فتح دوم) می باشد^(۲). جمشید از اولاد هوشنگ بود^(۳) (شید یعنی روشن چنان که در کلمه خورشید است). افسانه جم (یم) در اوستا حتی در افسانه های مشترک ایران و هند موجود است. در اوستا احوال جم بی شباهت به احوال نوح نیست، زیرا جم پس از باران و طوفان دوباره زمین را برای حیوان و بشر مسکون می کند. پادشاهی جمشید در شاهنامه در واقع شرح شروع تمدن در ایران است^(۴). بعضی او را با سلیمان بن داوود یکی دانسته اند و آن از نظر قوه و قدرت و احاطه آن دو بر جن و انس بوده ولی این اشتباه است چه زمان آن ها دو هزار سال با هم فاصله داشته است.

به هر حال در زمان شهریاری جمشید ممالک عالم به کمال معموری و آبادی رسید و بسیاری از علوم بشری را از جمله علم طب، استنباط کرده پیشروی برای تمدن جهان شد و در مدت سیصد و سی سال سلطنت او، مردم در کمال آسایش و خوشی بدون بیماری و بلا، زندگی کردند. جمشید در اواخر کار مغرور و خودپرست شده دعوی الوهیت کرد و سرانجام ضحاک از ملک یمن برخاسته بساط سلطنت او را در هم پیچید^(۵).

جنید: سیدالطائفه جنیدالبغدادی از اکابر متصوفه است و کنیت او ابوالقاسم و لقبش قواریری و زجاج و خزاز بود، او را قواریری و زجاج از آن جهت گفته اند که پدرش آبگینه فروش بوده (خزاز از خز مشتق است) پدرش از نھاوند ولی مولد و منشأ جنید در بغداد بود وی خواهرزاده سری سقطی و مرید او بود با حارث محاسبی و محمد قصاب و بسیاری دیگر از بزرگان مصاحبت می کرد. جنید مذهب ابو ثور ابراهیم بزرگترین شاگرد شافعی و یا مذهب سفیان ثوری داشت، در علوم دینی از قبیل فقه و حدیث و تفسیر و همچنین در علوم اهل معرفت و تصوف معروف و یگانه بود بسیار از بزرگان افتخار شاگردی او را داشته و با او مصاحبت کرده اند. همچنین بیشتر اهل تصوف نسبت ارادت را به وی می رساندند، بنای طریقه او بر صحو بود برخلاف طریقه سکر. وفاتش در روز شنبه نوزدهم سال ۲۹۷ یا روز جمعه سال ۲۹۸ یا ۲۹۹ هجری به بغداد اتفاق افتاد و

۱- ترجمه شاهنامه تعالی هدایت ص ۷

۲- فرهنگ شاهنامه (دکتر شفق)

۳- ترجمه شاهنامه تعالی هدایت

۴- فرهنگ شاهنامه (دکتر شفق)

۵- خلاصه ای بر ترجمه شاهنامه تعالی هدایت و حبیب السیر جلد اول ص ۱۷۸

در قبرستان شونیزیه پهلوی خال خود سرّی سقطی مدفون شد^(۱).

حاتم (اصم): حاتم بن عنوان اصم، مکنی به ابو عبدالرحمن از قدماء مشایخ خراسان و اهل بلخ بود، با شقیق بلخی مصاحبت داشت^(۲)، و به قولی مرید وی بود^(۳)، گویند که او اصم (کر) نبود، بلکه روزی ضعیفه‌ای با وی سخن می‌گفت در اتنای سخن بادی از وی جدا شد، حاتم برای این که آن زن شرمسار نشود او را گفت آوازت بلندتر کن و با وی چنان نمود که گوشش کر است و آن را نشنیده، ضعیفه شادمان شد و لقب اصم بر حاتم بماند. وفاتش به سال ۲۲۷ هجری^(۴) در اشجرد^(۵) یا ماهجرد^(۶) از نواحی بلخ یا خراسان در زمان معتصم خلیفه عباسی اتفاق افتاد^(۷).

حاتم طائی: حاتم بن عبدالله بن سعد طائی مکنی به ابوسفانه یا ابوعدی، مردی بود سخی و جوانمرد از قبیله طی که عرب به سخا و کرم وی مثل زند «اکرم من حاتم طی» و در فارسی مثل حاتم یا حاتم طائی گویند و از آن سخت سخی و بخشنده خواهند. وی معاصر نابغه ذبیانی شاعر معروف عهد جاهلیت بود^(۸) و اوائل عهد حضرت رسول را درک کرد ولی پیش از بعثت درگذشت و دخترش را در میان اسرا به خدمت حضرت آوردند، پیغمبر به خاطر اخلاق کریمه پدرش او را بخشیده آزاد فرمود حاتم از قبیله بنی طی بوده^(۹)، به همین سبب او را حاتم طی نیز گفته‌اند.

حاتم طی: رجوع شود به حاتم طائی.

حبیب: حبیب عجمی، از مشایخ اهل طریقت، کنیتش ابو محمد و اصلش از فارس و مرید حسن بصری بود صحبت بسیاری از بزرگان و مشایخ کبار را دریافت، وفاتش در سال ۱۵۶ هجری اتفاق افتاد و قبرش در بصره است^(۱۰) حبیب نخست رباخوار بود سپس توبه کرد و همه چیز خود حتی پیراهن تنش را نیز بداد و بر لب فرات در صومعه شد و در آنجا به عبادت خدای

- ۱- نقل به اختصار از نفحات الانس ص ۸۰ و طرائق الحقایق جلد دوم ص ۱۷۵ و نامه دانشوران جلد پنجم ص ۱۵ و سفینه‌الاولیاء ص ۳۷ و تذکرة‌الاولیاء چاپ لیدن جلد دوم ص ۵۶
- ۲- نفحات الانس ص ۶۴ - سفینه‌الاولیاء ص ۱۲۵
- ۳- سفینه‌الاولیاء ص ۱۲۵
- ۴- نفحات الانس ص ۶۴ و سفینه‌الاولیاء ص ۱۲۵ و ریحانة‌الادب جلد اول ص ۸۵
- ۵- نفحات الانس ص ۶۴
- ۶- سفینه‌الاولیاء ص ۱۲۵
- ۷- ریحانة‌الادب جلد اول ص ۶۵
- ۸- نقل به اختصار از لغت نامه دهخدا
- ۹- ریحانة‌الادب جلد پنجم ص ۱۳۱
- ۱۰- نقل به اختصار از سفینه‌الاولیاء ص ۱۲۰

مشغول گردید و همه شب و روز از حسن بصری علم می‌آموخت و قرآن نمی‌توانست آموخت، عجمی ازین سببش گفتند^(۱).

حجاج: حجاج بن یوسف بن ابی عقیل ثقفی که مادرش فارغه نام داشت، از عمال مشهور عبدالملک بن مروان بود به کثرت ظلم و خونریزی شهرت دارد، وی در اول سردار ناچیز و خواری بود، چون عبدالملک بن مروان مردم را به محاربه عبدالله زبیر به مکه دعوت کرد هیچ کس بر این امر قیام نکرد الا حجاج، پس با سه هزار سوار در سال ۷۲ هجری به طرف مکه روان شد و آنجا را محاصره کرد و مردم را در تنگی گذاشت، آن قدر به ظلم و تضییق اهالی مکه فشار آورد که سرانجام همه تسلیم شدند و عبدالله زبیر که خود تنها به جنگ آمده بود به دست شامیان کشته شد همچنین عبدالله بن عمر هم به وسیله حجاج مسموم گردید، در سال بعد عبدالملک حجاج را به حکومت عراق منصوب کرد، و او تا توانست به ظلم و بیداد و خونریزی کوشید، بارها مردم بر او شوریده قیام کردند ولی او همه شورشیان را از بین برد پس از وفات عبدالملک نیز حجاج به حکومت خود باقی و به ظلم خود ادامه داد، می‌گفت هیچ چیز در نزد من لذیذتر از خونریزی نیست و کسانی که به تیغ ستم او کشته شدند به صد و بیست هزار رسید و این عده غیر از کسانی‌اند که در محاربات مقتول گشته‌اند، وی زنان و مردان را در یک زنجیر کشید و زندان بی سقف اختراع کرد و در زندان او سی هزار مرد و بیست هزار زن وجود داشت، بخصوص نسبت به آل علی عداوتی خاص می‌ورزید و سرانجام در سال ۹۵ هجری، یک سال پیش از درگذشت ولید، به سن پنجاه و چهار سالگی مرد، در حالی که بیست سال بدان ترتیب امارت کرده بود^(۲).

حسن: حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام، دومین امام از ائمه دوازده گانه شیعیانند، آن جناب در سال سوم هجری در مدینه طیبه متولد شدند، مادرشان حضرت فاطمه زهرا سلام الله علیها و پدر بزرگوارشان حضرت علی مرتضی علیه السلام است کنیه مبارک ایشان ابومحمد و لقبشان مجتبی و مدت عمر عزیزشان چهل و شش سال و چند ماه بود، حضرت امام حسن علیه السلام در سال ۴۹ هجری به وسیله زهر و به تحریک معاویه شهید شدند، روضه مطهر آن جناب در بقیع مدینه قرار دارد.

برای اطلاع بیشتر از شرح حال آن بزرگوار باید به کتب مربوطه رجوع شود.

۱- تذکره الاولیاء چاپ لیدن - جلد اول - ص ۴۹

۲- نقل به اختصار از تاریخ حبیب السیر جلد دوم صفحه ۱۴۹ و ۱۵۰ و ۱۵۱

حسین : حضرت امام حسین سیدالشهداء علیه‌السلام، سومین امام از ائمه دوازده گانه اهل تشیع و از بزرگترین مردان و فداکاران جامعه بشریتند. کنیه آن حضرت ابو‌عبدالله و لقب آن جناب رشید و مادرشان حضرت فاطمه زهرا سلام‌الله علیها و پدر بزرگوارشان حضرت علی مرتضی علیه‌السلام است، حضرت امام حسین علیه‌السلام در سال چهارم هجری در مدینه طیبه متولد شدند و پس از پنجاه و شش سال و پنج ماه زندگی پر افتخار در سال ۶۱ هجری به دستور یزید بن معاویه و به دست شمر بن ذی‌الجوشن به مرتبه رفیعه شهادت نایل آمدند، مرقد مطهر آن بزرگوار در کربلا زیارتگاه شیعیان و مظاف قدوسیان است.

برای اطلاع بیشتر از شرح حال حضرت امام حسین علیه‌السلام، باید به کتب مشروح مربوطه رجوع کرد.

حدیفه : حدیفه بن الیمان العبسی از بزرگان اصحاب پیغمبر و از خاصان امیرالمومنین علی علیه‌السلام بود وی یکی از جمله هفت نفری است که بر حضرت فاطمه نماز گزاردند. او با پدر و برادر خود صفوان در حرب احد در خدمت حضرت رسول بود و در آن روز یکی از مسلمانان پدر او را اشتباهاً به جای مشرکی کشت و بنا بر سبزی که حضرت رسول با او در میان نهاده بود به حال منافقین صحابه معرفت داشت و اگر در نماز جنازه کسی حاضر نمی‌شد خلیفه ثانی بر او نماز نمی‌گذاشت از جانب عمر سال‌ها در مدائن حکمرانی داشت و در زمان خلافت حضرت علی هم او در آنجا به ولایت مستقر بود، حدیفه پس از حرکت آن حضرت از مدینه به جانب بصره به جهت دفع شر اصحاب جمل و قبل از نزول حضرت به کوفه، وفات کرد و در مدائن مدفون شد، پسران او صفوان و سعید بنا بر وصیت پدر خود با حضرت علی بیعت کردند و در جنگ صفین شهید شدند^(۱).

حسان : حسان بن ثابت بن منذر بن حرام بن عمر بن زید بن منات بن عدی خزرجی انصاری مدنی کنیه‌اش ابوالولید یا ابوحسام یا ابو‌عبدالرحمن بود و مادرش فریعه نام داشت به همین جهت به ابن‌الفریعه نیز موصوف است، از اکابر شعرای اصحاب حضرت رسول بود و آن حضرت او را مویده روح القدس فرموده، منبر مخصوصی در مسجد برای وی معین کردند، و او مدایح بسیاری درباره آن حضرت سرود و بعضی از دشمنان آن حضرت را هجو کرد و سرانجام در سال پنجاهم یا

پنجاه و چهارم هجرت مانند پدر و جد خود در سن صد و بیست سالگی وفات کرد، دیوانی از او باقی مانده که در خارج ایران بارها به چاپ رسیده است.^(۱)

حسن بصری: ابوسعید الحسن البصری از کبار تابعین پیغمبر و در زهد و ورع و خوف و علم مشهور بود، صد و سی نفر از کبار صحابه را دیده و مادرش از موالی ام سلمه زن پیغمبر^(۲) بود، چون در ابتدا گوهر فروش بوده وی را حسن لولوی نیز می‌گفتند درباره سال تولد و فوت او اختلاف فراوان است اما بیشتر سال تولدش را در حدود ۲۱ هجری و سال وفاتش را در سال ۱۱۰ به سن هشتاد و هشت یا هشتاد و نه نوشته‌اند حسن اهل بصره بود قبرش نیز در بصره سابق و نزدیک بصره کنونی واقع شده است بیشتر سلسله‌های صوفیه رابه او می‌رسانند و با این حال بعضی منکر اویند.^(۳)

حسن (وزیر): ابو علی حسن بن محمد مشهور به حسنک میکال، آخرین وزیر سلطان محمود غزنوی است وی از اوائل جوانی در ملازمت محمود به سر می‌برد و به حدت طبع و جودت ذهن و طلاق لسان معروف بود و سلطان محمود پس از عزل احمد بن حسن او را به منصب وزارت تعیین کرد و حسن تا آخر زندگی محمود، امور کشور را به خوبی اداره نمود ولی پس از وفات آن پادشاه در زمان سلطان مسعود با وضعی فجیع به دار آویخته شد.^(۴)

حمیرا: امرأة حمراء زن سپید، حمیراء مصغر آن و منه الحدیث یا حمیراء یعنی عایشه^(۵) پس حمیراء به معنی زن سپید کوچک لقب عایشه بوده است.

حیدر: رجوع شود به حضرت علی علیه السلام.

خدیدجه: خدیجه بنت خویلد بن اسد بن عبد العزی بن قصی بن کلاب، نخستین زوجه حضرت رسول (ص) بود و نسبش در قصی به حضرت رسالت می‌پیوندد، کنیت او ام هند و لقبش طاهره و مادر وی فاطمه بنت زاید بن الاصم از بنی عامر بن لوی است، خدیجه زمانی که به عقد حضرت رسول (ص) درآمد، دو شوهر کرده و هر دو فوت کرده بودند و خدیجه فرزند نداشت تا در بیست و هشت سالگی (به روایت ابن عباس) یا چهل سالگی (به روایت جمهور اهل سنت) به عقد پیغمبر

۱- خلاصه‌ای از ریحانة الادب جلد اول ص ۲۲۳

۲- طرائق الحقایق جلد دوم صفحه ۲۷ - تذکرة الاولیاء جلد اول ص ۲۲ - سفینة الاولیاء ص ۳۱

۳- نقل از طرائق و الحقایق و سفینة الاولیاء به اختصار

۴- خلاصه‌ای از تاریخ حبیب السیر جلد دوم صفحه ۳۹۰

۵- منتهی الارب

اسلام درآمد پیغمبر از او چند فرزند داشت که همه بجز فاطمه زهرا از دنیا رفتند حضرت خدیجه اقرب ازواج طاهرات بود به پیغمبر از حیث حسب و نسب و تا زنده بود حضرت رسالت زنی دیگر نگرفتند، او اول کسی از زنان بود که به نبوت حضرت رسول ایمان آورد و اموال خود را در راه مقاصد و رضای پیغمبر صرف کرد^(۱) در تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام وارد است که در غار و کوه حرا وارد شد بر رسول الله علیه الصلوة والسلام، از عظمت و جلالت خداوند چیزی که آن حضرت را انعماء حاصل شد. جبرئیل نازل شد و سر حضرت را به دامان گرفت. پس از شاعر شدن مراجعت به منزل فرمودند خدیجه رضی الله عنها خواست با حضرت تکلم نماید، فرمودند که ساکت شو. قال صلی الله علیه و آله «زملینی زملینی» یعنی گلیم بر روی من انداز و آن شب این آیه نازل شد که یا ایها المزملم الخ^(۲).

وفات خدیجه در ماه رمضان سال دهم از بعثت اتفاق افتاد و حضرت رسول (ص) او را در مقبره جحون دفن کردند و مدت عمرش ۶۳ یا ۶۵ سال بود.

خاقانی : حسان العجم افضل الدین بدیل، ابراهیم بن علی خاقانی شروانی، از بزرگترین شاعران و از فحول بلغای ایران است، پدر او نجیب الدین علی مردی درودگر بود و جد او جولاهه و مادرش جاربی طباح از رومیانی بود که اسلام آورد، عمش کافی الدین عمر بن عثمان مردی طبیب و فیلسوف بود و خاقانی تا بیست و پنج سالگی در کنف حمایت او تربیت یافت چندی نیز از تربیت پسر عم خود و حیدالدین عثمان برخوردار گردید خاقانی مدتی در خدمت ابوالعلاء گنجوی شاعر بزرگ معاصر خود که در دستگاه شروانشاهان به سر می برد، کسب فنون شاعری کرد همین شاعر او را به خدمت خاقان اکبر فخرالدین منوچهر بن فریدون شروانشاه برد و خاقانی به دربار او اختصاص یافت و صلت های گران ازو دریافت کرد ولی بعد از چندی از خدمت او ملول شد و آرزوی عراق و خراسان کرد، ولی شروانشاه او را رها نمی کرد تا به میل خود به آن سامان رود سرانجام خاقانی روی به عراق نهاد و تازی رفت ولی چون بیمار شد و خبر حمله غزان بر خراسان و حبس سنجر و قتل امام محمد بن یحیی بدو رسید به شروان بازگشت و چیزی نگذشت که از شروانشاه به قصد حج اجازت سفر خواست و در زیارت مکه و مدینه قصائد غراء نظم کرد و در بازگشت به بغداد کاخ مداین را دید و قصیده معروف خود را در آنجا سرود و تحفة العراقین را نیز در این سفر منظوم ساخت و در بازگشت به شروان باز خاقانی به دربار شروانشاه پیوست لیکن بزودی

۱- نقل به اختصار از جلد اول حبیب السیر ص ۴۲۲

۲- مصباح الشریعه تألیف مرحوم راز شیرازی. ص ۱۳

کار آنان به نثار و کدورت کشید چنان که مدت یک سال خاقانی به حبس افتاد و عاقبت به شفاعت عزالدوله نجات یافت باز بعد از چندی در حدود سال ۵۶۹ به سفر حج رفت و بعد از بازگشت به شروان در سال ۵۷۱ رشیدالدین را که نزدیک بیست سال داشت از دست داد پس از آن مصیبت‌هایی دیگر بدو روی نمود چندان که میل به عزلت کرد و در اواخر عمر در تبریز اعتکاف گزید و در همان شهر به سال ۵۹۵ درگذشت و در مقبره الشعراء محله سرخاب تبریز مدفون شد.

خاقانی علاوه بر خاقان اکبر منوچهر شروانشاه، پسرش جلال‌الدین اخستان را هم مدح گفت و صلوات و جوایز گرفت غیر ازین دو، سلاطین و امرای دیگر و همچنین بعضی از شاعران زمان را مدح کرد بعضی را نیز هجو نمود بدون تردید وی از جمله بزرگترین قصیده سرایان شعر فارسی است و دیوان او بر این دعوی برهانی آشکار می‌باشد^(۱).

خرقانی: شیخ ابوالحسن خرقانی، نام وی علی بن جعفر^(۲) و یکی از اکابر مشایخ طریقت بود. در سال ۳۵۲^(۳) در خرقان که از قراء بسطام^(۴) است ولادت یافت پدرش مردی دهقان و در خرقان به کار زراعت مشغول بود^(۵) شیخ در ابتدا به تحصیل علوم دینی همت گماشت و در آن سرآمد اقران شد و سپس به طریقت تصوف میل کرد و با ریاضات و مجاهدات به مراتب عالی عرفانی رسید، تربیت شیخ در سلوک از روحانیت شیخ بایزید بسطامی بود و او همواره از گور بایزید کسب فیض می‌کرد و تربیت می‌یافت^(۶) سلطان محمود غزنوی برای زیارت شیخ به خرقان رفت همچنین شیخ‌الرئیس ابوعلی سینا به زیارت او شده و تصدیق وی کرده ابوسعید ابوالخیر هم به ملاقات وی نائل شده است^(۷) از شیخ رساله‌ای به فارسی به نام نورالعلوم که گویا یکی از شاگردان وی پس از مرگ او جمع‌آوری و یا ترجمه کرده، باقی مانده نسخه منحصر این رساله در

- ۱- نقل به اختصار از لب‌الباب به کوشش سعید نفیسی ص ۴۰۵ - تذکره الشعراء چاپ هند ص ۴۷ - مجمع الفصحاء چاپ سنگی جلد اول ص ۲۰۰ - سخن و سخنوران جلد دوم ص ۳۲۴ و استنباط از اشعار خاقانی
- ۲- نفعات الانس ص ۲۹۸ - نامه دانشوران ج ۱ ص ۱۷۱ - سفینه الاولیاء ص ۷۴ - راهنمای دانشوران ج ۱ ص ۲۶۷ - مجمع الفصحاء ص ۱۴۰
- ۳- نامه دانشوران ج ۱ ص ۱۷۱
- ۴- نامه دانشوران ج ۱ ص ۱۷۱ - راهنمای دانشوران ج ۱ ص ۲۶۷ - مجمع الفصحاء چاپ مظاهر مصفا ص ۱۴۰
- ۵- راهنمای دانشوران ج ۱ ص ۲۶۷
- ۶- نقل به اختصار از نامه دانشوران ج ۱ ص ۱۷۱ - نفعات الانس ص ۲۹۸
- ۷- نقل به اختصار از نامه دانشوران ج ۱ ص ۱۷۱

موزه بریتانیا محفوظ است^(۱). وفات وی به سال ۴۲۵^(۲) هجری در شب سه‌شنبه دهم محرم اتفاق افتاد. آرامگاه او در خرقان است^(۳) (مرحوم قزوینی در کتاب تذکره‌الاولیاء کلمه خرقانی را به ضم خاء ضبط کرده است).

خضرو: حضرت خضر از اولاد سام بن نوح و پسر خاله ذوالقرنین، نامش بلیا و لقبش خضر بود در وجه تسمیه خضر نوشته‌اند که هر جا می‌نشست، خضر و سرسبز می‌شد پدرش پادشاه بود و ملکان نام داشت خضر همراه ذوالقرنین به طلب آب حیات در ظلمات رفت و از آن آشامید و زنده جاوید گردید^(۴) وی از پیغمبران بزرگ بوده و در این که آیا او همان خضر معاصر و مصاحب موسی است یا نه، اختلاف است.

خلیل: رجوع شود به ابراهیم (پیغمبر) علیه‌السلام.

داوود: داوود به معنی محبوب است و او جوان‌ترین فرزند یسا از سبط یهودا بود که تقریباً در سنه ۱۰۳۳ قبل از مسیح در بیت‌الرحم تولد یافت^(۵). حضرت داوود علیه‌السلام از پیغمبران بزرگ بنی‌اسرائیل است که هم سلطنت داشت و هم پیغمبری و مقام رهبری، این پیغمبر شجاع منتخب طالوت پیغمبر و داماد او بود، داوود با عمالقه جنگید و جالوت را بکشت، و به بیت‌المقدس رفت و با اهل فلسطین که با بنی‌اسرائیل کینه دیرینه داشتند جنگ کرد تا بنی‌یهودا را مغلوب نمود و بسیاری از آنان را مقتول ساخته صندوق عهدنامه را به دست آورد و ارکان مسجد اقصی را بنیان گذارد. حضرت داوود با مقام پادشاهی شغل زره بافی داشت و از این راه معیشت می‌کرد، در میان مردم به عدل و داد حکومت می‌نمود کتاب آسمانی او به نام زبور یا مزامیر است، وی صورتی دلکش داشت و هر گاه زبور می‌خواند، اجناس آدمی و پری و دواب و بهایم و سباع و طیور گرد او مجتمع می‌شدند و چون تسبیح می‌گفت، شجر و مدر با او اتفاق می‌کردند. حضرت داوود مدت ۴۰ سال به امر نبوت و تقویت دین موسی گذراند، و چون صد سال از عمرش گذشت سلطنت و نبوت را به فرزندش سلیمان وا گذاشت و در بیت‌المقدس وفات کرد^(۶).

۱- سبک‌شناسی بهار ج ۲ ص ۲۲۶

۲- نامه دانشوران ج ۱ صفحه ۱۷۱، نجات‌الانس صفحه ۲۶۸، مجمع‌الفصحا صفحه ۱۴۰

۳- نامه دانشوران ج ۱ ص ۱۸۵

۴- خلاصه‌ای از حبیب‌السیر جلد اول ص ۹۷

۵- نقل از قاموس کتاب مقدس ص ۲۶۸

۶- خلاصه‌ای از حبیب‌السیر جلد اول صفحه ۱۱۶

داوود طائی: ابوسلیمان داود بن نصر الطائی از کبراء مشایخ و سادات اهل تصوف بود. با فضیل عیاض و ابراهیم ادهم صحبت داشت و خود مرید حبیب داعی و جامع علوم ظاهر و باطن و در فقه فقیه الفقها بود^(۱) محمد بن منصور به او عنایت داشت همچنین هارون الرشید، به التماس به زیارت او رفت و وجهی تقدیم داشت ولی وی نپذیرفت^(۲) چه او عزلت اختیار کرده و طریق زهد و تقوی بر دست گرفته بود^(۳) شیبی در تضرع و زاری سر به سجده گذاشت و در همان حال وفات یافت، وفاتش به قولی در سال ۱۶۵ و به قولی ۱۶۲ هجری اتفاق افتاد قبرش در بغداد است^(۴).

ذوالقرنین: رجوع شود به اسکندر.

ذوالنون: ابوالفیض ثوبان بن ابراهیم ملقب به ذوالنون^(۵) از طبقه اولی متصوفه بود و در اوائل قرن سوم هجری می زیست^(۶)، پدر ذوالنون ابراهیم از اهل نوبه و از موالی قریش بود و در اخمیم که از بلدان صعید مصر^(۷) کنار رود نیل است سکونت داشت. ذوالنون در آن شهر تولد یافت و پس از تحصیل علوم و فنون در طریقت قدم نهاد تا عارفی کامل شد، او اول کسی است که اشارات و اسرار طریقت را به عبارات آورد، ابن خلکان و یاقوت حموی هر دو او را از فقهاء بزرگ دانسته اند^(۸). در فقه شاگرد مالک انس بود و موطا را از وی روایت کند ولی پیر وی در طریقت، اسرافیل بود به مغرب^(۹) وفاتش به سال ۲۴۵ واقع شد^(۱۰) و قبر او در مصر است^(۱۱).

رابعه: رابعه بنت اسماعیل العدویة البصریة از موالی آل عتیک^(۱۲) اصلش از بصره بود به زهد و عبادت و فقر و حالت معروف است پدرش در تنگدستی به سر می برد و سه دختر داشت که رابعه چهارمین ایشان بود بدین جهت چون وی متولد شد نامش را رابعه^(۱۳) نهاد، سفیان ثوری زیاد او را

۱- نفعات الانس ص ۴۱، سفینة الاولیاء ص ۱۲۱

۲- نقل به اختصار از نامه دانشوران جلد پنجم ص ۶۵

۳- نفعات الانس ص ۴۱

۴- نفعات الانس ص ۴۱ و سفینة الاولیاء ص ۱۲۱ و نامه دانشوران جلد پنجم ص ۶۵

۵- نفعات الانس ص ۳۲ - نامه دانشوران جلد ششم ص ۱ - سفینة الاولیاء ص ۱۲۶

۶- نامه دانشوران ج ۶ ص ۱

۷- نامه دانشوران ج ۶ ص ۱ و سفینة الاولیاء ص ۱۲۶

۸- نامه دانشوران ج ۶ ص ۱

۹- سفینة الاولیاء ص ۱۲۶ و نامه دانشوران جلد ششم ص ۱

۱۰- نفعات الانس ص ۳۲

۱۱- سفینة الاولیاء ص ۱۲۶

۱۲- طرائق الحقایق ص ۹۶

۱۳- سفینة الاولیاء ص ۲۰۷ - تذکرة الاولیاء چاپ لیدن ج ۱ ص ۹

ملاقات و با وی صحبت می‌کرد^(۱) و فاتش در سال ۱۸۵ هجری اتفاق افتاد و قبرش در جبل مقدس است^(۲)، شرح زندگی و حالات او را شیخ عطار در تذکرةالاولیاء در صف رجال به تفصیل آورده و گفته است «چون زن در راه خدای مرد بود او را زن نتوان گفت». گویا رابعه قدیم‌ترین زن صوفی و نخستین کسی است که دم از عشق و محبت الهی زده است. نباید این رابعه را با رابعه بنت کعب قزداری که از شعرای قرن چهارم هجری است اشتباه کرد.

ربیع: خواجه ربیع بن خثیم (بر وزن زبیر) از زهاد ثمانیه بود، شرح حالش در کتاب رجال امامیه ضبط است قبرش در طرف شمال بیرون شهر مشهد معروف و زیارتگاه می‌باشد^(۳)، او معاصر حضرت علی علیه‌السلام و او پس قرن بود^(۴). شیخ عطار در شرح حال او پس در کتاب تذکرةالاولیاء نامی از ربیع برده است.

رستم: رستم بزرگترین و نام‌آورترین پهلوانان ایران بود که نژادش به جمشید می‌پیوست، جمشید هنگام فرار از ضحاک با دختر کورنگ شاه زابلستان تزویج کرد و از او پسری به نام تور پدید آمد. از تور، شیدست و از شیدست طورک و از طورک شم و از شم اثرط و از اثرط گرشاسب و از گرشاسب نریمان و از نریمان سام معروف به «سام یکزخم» بوجود آمد، سام را فرزندی سپید موی به دنیا آمد که به علت سپیدی موی سر و روی، وی را زال نامیدند، اما سام که ازین فرزند پیر سر ننگ داشت او را از خود راند و بر دامن البرز کوه گذاشت. سیمرغ کودک شیرخوار سام را دید و برداشت و به جایگاه خود بر فراز البرز کوه برد و با بچگان پیرورد تا سام شبی پهلوانی را به خواب دید که او را به بودن زال در کوه البرز مژده داد و این خواب دوبار تکرار شد. پس سام به کوه البرز رفت و سیمرغ فرزند او را از فراز کوه برداشت و پیش سام نهاد و پری از خود بدو داد تا هرگاه به محنتی دچار شود آن را بسوزاند و سیمرغ به یاری او رود. زال از جانب پدر پادشاهی سیستان یافت و از آغاز کار شیفته رودابه دختر مهرباب کابلی شد. لیکن سام به وصلت او با مهرباب که از نسل ضحاک بود تن در نمی‌داد تا سرانجام موبدان، او و منوچهر را به زادن رستم پهلوان از دختر

۱- استنباط از تذکرةالاولیاء چاپ لیدن ج ۱ ص ۶۶۰

۲- سفینه‌الاولیاء ص ۲۰۷

۳- طرائق‌الحقایق جلد سوم ص ۳۱۶

۴- استنباط از تذکرةالاولیاء جلد اول ص ۲۱

مهراب بشارت دادند، پس سام و منوچهر با زال همداستان شدند و او رودابه را به زنی گرفت و از آن دو رستم پدید آمد. زادن رستم با رنج و سختی بسیار همراه بود چنان که پهلوی رودابه را به اشارت سیمرغ بدریدند و رستم برومند را از شکم مادر بیرون کشیدند. دو دست رستم هنگام زادن پر از خون بود و «به یک روزه گفتمی که یکساله بود» چون رودابه بهبود یافت رستم را نزد او بردند و او از شادی گفت «برستم!» یعنی آسوده شدم! و ازین روی آن کودک را «رستم» نامیدند. رستم از آغاز کودکی پهلوانی زورمند بود چنان که پیلی سپید را کشت و به دژسپند رفت و اهل آن دژ را به انتقام نریمان به قتل آورد و نیز کک کوهزاد را که زال خراج گزار او بود کشت و پس از مرگ گرشاسب پسر زال به البرز کوه رفت و کیقباد را آورده به تخت شاهی نشاند و با افراسیاب که به ایران تاخته بود، بر دی عظیم کرد و او را منتهزم ساخت و در پادشاهی کاووس و کیخسرو و پهلوانی‌ها نمود تا آخر کار در عهد گشتاسب با اسفندیار روین تن جنگید و او را به چاره‌گری کور کرد و کشت و سرانجام در عهد بهمن به حیلۀ شغاد برادر خود به چاهی افتاد و با رخس در همان چاه جان داد، اما پیش از مرگ کین خود را از شغاد گرفت و با تیر او را به درختی تناور بدوخت چنان که در دم جان داد. زال غیر از رستم و شغاد پسری دیگر به نام زواره داشت که او نیز از پهلوانان بزرگ بود از رستم فرامرز و بهرآب و جهانگیر و گشاسب بانو و زربانو پدید آمدند^(۱). ولی باید دانست که کلمۀ رستم در قدیم روستهم بوده و آن از دو کلمه مرکب است جزء اول «رس» به معنی نمو ریشه رستن و جزء دوم تهم یعنی دلیر و پهلوان و قوی، پس رستم یا روستهم به معنی بزرگ پیکر و قوی اندام و کشیده بالاست^(۲). عطار اغلب کلمه رستم را در مقابل «حیز» که نامرد است، به کار برده است.

رسول الله: رجوع شود به محمد صلی الله علیه و آله.

رکن‌الدین اکافی: اکاف به فتح اول و تشدید دوم در زبان تازی به معنی پالان دوز و کسی است که عرق گیر اسب می‌سازد و ممکن است اکافی نسبت به اکاف درست‌تر باشد و ظاهراً مراد از این رکن‌الدین اکافی، ابوالقاسم عبدالرحمن بن عبدالصمد بن علی نیشابوری اکاف سختی شافعی باید

۱- نقل از کتاب حماسه‌سرانی در ایران تألیف استاد دکتر صفا صفحه ۵۵۳

۲- حاشیه برهان قاطع به قلم استاد دکتر معین

باشد که از بزرگان قرن ششم ایران و از مردم نیشابور و از دانشمندان پارسای پرهیزگار زمانه و از شاگردان ابونصر بن استاد ابوالقاسم قشیری بوده و از ابوسعید بن علی بن عبدالله ابوصادق خیرمی و ابوبکر عبدالغفار بن محمد بن حسین سروری و اسماعیل بن عبدالغافر فارسی و دیگران حدیث شنیده و ابن السمعانی از روایت کرده است و گوید امام عالم و عاملی بود که در نیکویی سیرت بدو مثل می‌زدند و مردی پرهیزگار بود و از کارهای دولتی دوری می‌کرد و از شاگردان ابونصر بن ابوالقاسم قشیری و از اصحاب شیخ عبدالملک طبری در مکه بود و نیز از ابو محمد جوینی اندکی در مکه دانش آموخته بود و سفری به بغداد کرده و در آنجا در مسایل سخن گفته است و سپس به نیشابور بازگشته و از مردم روی درکشیده است و گویند کسی وصیت کرده بود که مال او را بر تنگدستان و بی چیزان قسمت کند و در آن میان قدری مشک بود و چون آن را بر تنگدستان بخش می‌کرد، دستمالی بر بینی خود گرفت که بوی مشک را نشنود و از امانت داری نگذرد و در فتنه غز در نیمروز، پنجشنبه غرة ذیقعده سال ۵۴۷ یا ۵۴۹ درگذشته و در حیره پایین پای پدرش او را به خاک سپرده‌اند و ابوالفرج بن جوزی گوید که چون غزان بر نیشابور دست یافتند او را گرفتند و بیرون بردند که سیاست کنند و سلطان سنجر ازو شفاعت کرد و غزان او را رها کردند و به شهرستان وارد شد و بیمار بود و پس از یک روز درگذشت (مأخوذ از طبقات الشافعیة الکبری ج ۴ - ص ۲۴۶ و کتاب الانساب سمعانی ورق 47b^(۱)).

روح الله: رجوع شود به عیسی.

روح الامین: بالضم. جبرئیل علیه السلام. روح نام جبرئیل است و امین صفت اوست و خطاب امین از آن یافت که آنچه از کلام جناب الهی مسموع می‌کرد بعینه پیش پیغمبر علیه الصلوة والسلام ادا می‌نمود^(۲).

روستم: رجوع شود به رستم.

زال: زال پسر سام نریمان و پدر رستم بود، چون در زمان ولادت سفید موی بود او را زال نامیدند. کلمه زال و زر هر دو از یک ریشه و اصل و به معنی پیر فرتوت سفید موی است^(۳) (شرح حال زال در ضمن شرح حال رستم ذکر شده است).

۱- کتاب جستجو در احوال و آثار عطار صفحه ۱۶۸ تألیف استاد سعید نفیسی

۲- فرهنگ آندراج

۳- برهان قاطع

زردشت: نام پیغمبر قدیم ایرانی، مؤسس آیین ایران باستان است این نام در گات‌ها به صورت زرت هشر یاد شده در جزو دوم اشترا (به معنی شتر) اختلافی نیست ولی درجه اشتقاق جزو اول سخن بسیار رفته به احتمال قوی به معنی زرد است و جمعاً به معنی دارنده شتر زرد، نام خانوادگی او سپیتمه است که در پهلوی سپتمان یا سپتمان شده در زادگاه او اختلاف است برخی وی را از آذربایگان و برخی از ری و غالباً از شمال شرقی ایران دانند در باب زمان او نیز سخن‌های بسیار گفته شده سنت زرتشتیان زمان او را در حدود ۶۰۰ قبل از میلاد تعیین می‌کند و غالب خاورشناسان همین تاریخ را با جزئی تفاوت پذیرفته‌اند و گروه دیگر زمان او را در هزاره دوم پیش از میلاد قرار داده‌اند پدر زردشت پورشسب و مادر او دغدو نام داشت و او معاصر گشتاسب بود و گشتاسب دین او پذیرفت برخی از سرودهای گات‌ها از او در دست است وی طبق روایت در حمله دوم ارجاسب تورانی به بلخ به دست یک تن تورانی به نام (توریراتور) در سن ۷۷ سالگی کشته شد.^(۱)

زلیخا: نام زلیخا، راعیل و پدرش که از اعیان مصر بود راعیل نام داشت و به قولی نام زلیخا فکا و پدرش بیوش بود، زلیخا به صباحت رخسار و ملاحظت گفتار از سایر پری پیکران زمان ممتاز بود، شوهرش قطیر نام داشت و عزیز مصر بود یوسف را خریده به خانه برد و به زلیخا گفت این غلام رانیکو و گرامی دار شاید که از تو منفعتی گیریم یا او را به فرزندی بپذیریم، زلیخا عاشق یوسف شد و او را به سوی خویش خواند یوسف ابا نمود و در نتیجه به زندان افتاد و سرانجام چنان که مشهور است به مقام عزیزی مصر رسید آخر الامر بعد از مدتی زلیخا به دعای یوسف جوان شد و به عقد او درآمد و از او چند فرزند آورد.^(۲)

زهرا (ع): رجوع شود به فاطمه علیها السلام.

سری: سری بن المغلس^(۳) (یا المغلس)^(۴) السقطی، کنیت وی ابوالحسن و مرید معروف کرخی^(۵) و استاد جنید و سایر بغدادیان^(۶) و شیخ وقت و امام اهل تصوف و در اصناف علم کامل بود.^(۷) از اقران حارث محاسبی و بشر حافی محسوب می‌شد و آنان که از طبقه ثانیه‌اند اکثر،

۱- حاشیه برهان قاطع نگارش استاد دکتر محمد معین

۲- از تاریخ حبیب‌السیر جلد اول ص ۶۵

۳- نفعات‌الانس صفحه ۵۳

۴- سفینه‌الاولیاء، صفحه ۳۶

۵- نفعات‌الانس صفحه ۵۳ و سفینه‌الاولیاء، صفحه ۳۶

۶- نفعات‌الانس ص ۵۳

۷- سفینه‌الاولیاء، ص ۲۶

نسبت به وی درست کنند^(۱). وفاتش بامداد سه‌شنبه سوم رمضان سال ۲۵۰^(۲) یا ۲۵۳^(۳) هجری اتفاق افتاد قبرش در شونیزیه بغداد است^(۴).

سفیان ثوری: سفیان ثوری، کنیتش ابو عبدالله و نام پدرش سعید و اصلش از کوفه بوده وی از بزرگان و پیشوایان اهل زمان و در علم ظاهر و باطن یگانه بود. شاگردی امام اعظم (ابوحنیفه) کرده و با بسیاری از مشایخ مصاحبت داشت. وفاتش در بصره در سوم ماه شعبان سال ۱۶۱ یا ۱۶۲ واقع شد و ۶۳ سال عمر یافت^(۵).

سقراط: سقراط که او را سقراطیس نیز می‌گویند در یونان متولد شد. پدرش حجاری بود به نام سوفرونیسک و مادرش فنارت به شغل قابلمگی اشتغال داشت. وی در حدود ۴۶۸ قبل از میلاد به دنیا آمد و در سال ۴۰۰ یا ۳۹۹ قبل از میلاد با نوشیدن زهر شوکران جهان را بدرود گفت. سقراط فلسفه خود را تدوین نکرد و عقاید او به وسیله کتب افلاطون و گزنوفان مدون شده به ما رسیده است. سقراط در زهد و حکمت به درجه عالی رسید و چون با روش مخصوص خود در جدل و سخنرانی و تعلیم توانست بیشتر جوانان راه‌گرد خویش جمع کند هیأت حاکمه زمان او را مخالف مصالح خویش دیده به زندانش انداختند و با وجودی که شاگردانش وسایل فرار او را فراهم کردند، وی بنا به اطاعت قانون فرار نکرد و با کمال شجاعت و شهامت جام زهر را نوشید. سقراط امام حکماء و استاد فلاسفه است و چون در راه تعلیم و تربیت ابناء نوع جان سپرده، از بزرگترین شهدای عالم انسانیت به شمار می‌رود، وی معاصر اردشیر درازدست و داریوش دوم بود از سقراط کلمات حکمت‌آمیز بسیاری به‌جای مانده که بیشتر آنها در کتب مسطور و بین مردم مشهور است^(۶).

سکندر: رجوع شود به اسکندر.

سلمان: ابو عبدالله سلمان بن اسلم الفارسی بزرگترین اصحاب پیغمبر و نام اصلی وی روزبه بن خشنودان و پدرش از اوصیای حضرت عیسی بود. بعضی گویند نسبش به منوچهر می‌رسد و بعد از آن که به حضور پیغمبر رسید نامش سلمان و کنیه‌اش ابو عبدالله شد اصلش از شیراز و از

۱- نفعات الانس ص ۵۳

۲- سفینه الاولیاء ص ۲۶

۳- نفعات الانس ص ۵۳

۴- سفینه الاولیاء ص ۲۶

۵- نقل به اختصار از سفینه الاولیاء ص ۱۲۰

۶- خلاصه‌ای از حبیب‌السیر جلد اول ص ۱۶۲ و کتاب حکمت سقراط و افلاطون کتاب تاریخ فلسفه دکتر محمد

خزائلی ص ۱۲

دهقان زادگان آنجا بود و بعضی گویند در یکی از دهات اصفهان تولد یافت ولی از آثاری که در دشت ارجن شیراز به سلمان منسوب است و بعضی هم تصریح کرده‌اند چنین می‌نماید که از دشت ارژن شیراز بوده. و بعداً در اصفهان مکان گزیده است، به هر حال به خدمت حضرت رسول رسید و همواره طرف مشورت پیغمبر بود چنان که حفر خندق به اشاره او انجام شد و از اصحاب بی‌س و اهل بیت پیغمبر محسوب می‌شود و با حضرت علی نیز محبت مخصوص داشت و سرانجام در سال ۲۳ یا ۲۶ هجری در مدائن وفات کرد و همان جا در جوار قبر حدیفه و ایوان کسری به خاک سپرده شد، اینک مزار هر دو در کنار شرقی دجله بغداد مطاف مسلمانان می‌باشد. فضایل و مناقب سلمان بسیار است^(۱) کمتر عمری که برای او نوشته‌اند ۲۵۰^(۲) سال است.

سلیمان: حضرت سلیمان پسر داوود از بنت حنانا که پیش از آن منکوحه اوریبا بود متولد شد و به روایت طبری آن مستوره شایع نام داشت و پدر او الیاس بود، سلیمان از کوچکی به حلیمه فهم و فطنت و زیور علم و حکمت مزین گشت داوود خواست او را ولی عهد خود کند اما از جهت رعایت فرزند دیگرش این معنی را ظاهر نمی‌کرد. سرانجام جبرئیل امین نگینی و صفحه‌ای مشتمل بر سؤالات نزد او آورده گفت فرمان الهی چنین است که هر که از فرزندان تو این مسائل را جواب گوید نگین پادشاهی را در انگشت اقتدار او کنی. داوود در مجمعی از رؤسا و علماء یهود این موضوع را ظاهر کرد هیچ کدام از اولاد او نتوانستند جواب سؤالات را تقریر کنند الا سلیمان لذا داوود انگشتری را در انگشت او کرد و او را به ولایت عهد خود معین نمود و چون پانزده سال از عمرش گذشت پدرش وفات یافت و پادشاهی سراسر عالم به او رسید و به قولی فقط ولایت شام و فارس در تحت تصرف آن جناب بود، به هر حال سلطنتی تشکیل داد که از حیث عظمت ضرب‌المثل و مشهور است. دیوان و پریان و آدمیان و وحوش و طیور و حتی کوه‌ها به فرمان او بودند. باد تخت او را به هر جا می‌خواست حرکت می‌داد و مرغان همواره بالای سر او پر در سر نهاده سایه می‌انداختند.

روزی سلیمان بر وادی‌ای که مسکن مورچگان بود گذر افتاد، مهتر موران چون بساط سلیمان را در هوا مشاهده کرد فریاد برآورد که ای مورچگان به خانه‌های خود درآیید که سلیمان و

۱- نقل به اختصار از طرائق الحقایق جلد دوم ص ۲

۲- سفینه الاولیاء ص ۳۰

سپاهش شما را پایمال نکنند. باد این گفته را به گوش سلیمان رسانید، وی متبسم شده فرمود تا باد بساط را بر زمین نهد، شاه موران را طلبیده گفت تو ندانستی که من پیغمبرم و موری را هرگز نیازم گفت برین معنی مطلع بودم اما شفقت مهتران بر کھتران واجب است، من ترسیدم که موری بی وقوف تو در زیر پای کسی آزرده گردد، سلیمان را از جواب او خوش آمد خواست از آنجا برود، مور گفت زمانی صبر کن تا فراخور حال ماحضری پیش تو آرم سپس نصف پای ملخی به حضور سلیمان حاضر ساخت.

مدت عمر سلیمان ۵۵ سال نوشته‌اند^(۱).

سنائی: حکیم ابوالمجد مجدود بن آدم سنائی شاعر عالی مقدار و عارف بلند مقام او آخر قرن پنجم و اوایل قرن ششم هجری و از استادان مسلم شعر فارسی است، وی در سال ۴۶۳ یا ۴۷۳ در شهر غزنین متولد شد و پس از ۶۲ سال زندگی به سال ۵۲۵ یا ۵۳۵ در همان شهر وفات یافت. سنائی از خاندانی گرامی و از نژاد بزرگان بود. در جوانی مسعود بن ابراهیم غزنوی و بعد پسر او بهرام شاه را مدح می‌گفت ولی بزودی بر اثر بلوغ علم و حکمت در او و شیفتگی به معانی قرآن و معاشرت با اهل عرفان، حال او تغییر کرد و یک باره دست از جهان و جهانیان شست و عارف و شاعری مستغنی و بلند همت گردیده از دربار شاهان روی گردانید و به حج رفت و پس از سفر طولانی به غزنین بازگشته در کنج آزادگی و قناعت خوش آرמיד و باقی عمر را به عزلت طی کرد و به جمع و تدوین دیوان خود و نظم حدیقه الحدیقه پرداخت و امر بهرام شاه را که می‌خواست از پی تعظیم و تکریم او خواهر خود را به زنی به او دهد به شدت و شجاعت رد کرد و گفت:

«من نه مرد زن و زر و جاهم به خدا گر کنم و گر خواهم

ور تو تاجی نهی ز احسانم به سر تو که تاج نستانم»

سنجر: سلطان سنجر بن ملک‌شاه برهان امیرالمؤمنین از سلاطین مقتدر سلجوقی بود، ولادتش در سال ۴۷۹ در سنجار از بلاد شام اتفاق افتاد و سال‌ها به نیابت برادران خویش سلطان برکیارق و سلطان محمد در خراسان امارت داشت و در سال ۵۱۱ هجری رسماً به تخت سلطنت جلوس کرد و در دوران سلطنتش چندین بار با علاءالدوله اتسز خوارزمشاه جنگید و او را

شکست‌های سختی داد روی هم با سلاطین عراق و آذربایجان و حکام غزنین و غور و خوارزم و ترکستان نوزده جنگ کرد و در هفده معرکه پیروز شد ولی در جنگ با ترکان قراختائی در محل قطوان شکست خورده به دست غزها در سال ۵۲۸ هجری اسیر شد و پس از چهار سال به توسط موید آی ابه یکی از سرداران خود از چنگ اینان نجات یافت ولی بزودی بر اثر رنج و زجری که در زندان دیده بود در سال ۵۵۲ وفات کرد. مدت حیاتش ۷۲ سال بود.^(۱)

سهیل: سهیل بن عبدالله تستری^(۲)، یا سهیل بن عبدالله تستری^(۳) مکنی به ابو محمد از کبراء مشایخ و علمای ربانی و مرید ذوالنون مصری بود^(۴) با خال خود محمد بن سوار صحبت داشت و از اقران جنید بود و پیش از وی از دنیا رفت^(۵)، وفاتش در ماه محرم سال ۲۸۳ هجری اتفاق افتاد و عمرش ۸۰ سال بود^(۶)، طریقه‌ای از تصوف به نام طریقه سهلیه به او منسوب می‌باشد که بناء آن بر ریاضت و مجاهده است^(۷) تستر به ضم تاء اول و فتح تاء ثانی، معرب شوشتر شهر بزرگی است در خوزستان^(۸).

شافعی: محمد بن ادریس بن عباس بن عثمان بن شافع بن سائب بن عبید ابن یزید بن هاشم بن عبدالمطلب بن عبد مناف قرشی مطلبی مکنی به ابو عبدالله سومین ائمه اربعه اهل سنت و جماعت است که به جهت انتساب به جد عالیشان، شافع که به شرف حضور حضرت رسالت نایل بوده به شافعی و امام شافعی معروف می‌باشد. ولادت او در سال ۱۵۰ هجری بعد از وفات ابوحنیفه نعمان بن ثابت در شهر غزوه^(۹) از بلاد شام و یا در یمن و یا در عسقلان^(۱۰)، واقع شد به نوشته معجم‌الادبا و بعضی دیگر از اکابر ارباب تراجم، شافعی در همان روز وفات نعمان متولد گردید چنان که خاقانی در این باره گوید: اول شب بوحنیفه درگذشت - شافعی آخر شب از مادر بزاد. و هاشم جد اعلای شافعی برادرزاده هاشم بن عبد مناف جد اعلای حضرت رسالت بود و در عبد مناف نسب او به نسب آن حضرت متصل می‌شود، باری شافعی از کودکی به تحصیل علم

۱- خلاصه‌ای از تاریخ حبیب‌السیر جلد دوم ص ۵۰۷

۲- نفحات الانس ص ۶۶

۳- سفینة الاولیاء ص ۱۲۳

۴- نفحات الانس ص ۶۶

۵- نفحات الانس ص ۶۶ و سفینة الاولیاء ص ۱۲۳

۶- سفینة الاولیاء ص ۱۲۳

۷- سفینة الاولیاء ص ۱۲۳

۸- معجم‌البلدان جلد دوم صفحه ۲۹

۹- غزه بر وزن مکه موضعی است در سه منزلی بیت المقدس (ریحانة الادب جلد ۲ ص ۲۸۸)

۱۰- عسقلان نیز موضعی در سه فرسخی غزه از بلاد فلسطین است (ریحانة الادب جلد ۲ ص ۲۸۸)

رغبت وافر نشان می‌داد و از علمای بزرگ زمان استفاده می‌کرد چنان که در سیزده سالگی کتاب موطأ مالک بن انس دومین ائمه اربعه اهل سنت را در نزد خودش از حفظ خواند، سپس به یمن و عراق مسافرت کرد و در تحصیلات و اشتغالات علمیه اهتمام تمام به کار برد تا شهره آفاق شد کتب بسیاری از علوم مختلف دینی تألیف کرد، و از اشعار و اقوالی که درباره آل پیغمبر و حضرت علی علیه‌السلام گفته پیداست که نسبت به آل محمد ارادتی خاص داشته است^(۱) چنان که عطار گوید: «... شافعی در دوستی اهل بیت تا به حدی بوده است که به رقصش نسبت کردند و محبوس کردند و او در آن معنی شعری گفته است و یک بیت این است:

لَوْ كَانَ رَفُضاً حُبُّ آلِ مُحَمَّدٍ فَلْيَشْهَدْ الثَّقَلَانِ إِنِّي رَافِضٌ^(۲)

وفات شافعی در سلخ ماه رجب سال ۲۰۴ هجری در پنجاه و چهار سالگی بنا بر مشهور و به نقل از پسر او در پنجاه و هشت سالگی در مصر واقع شد قبر او در قرافه صغری واقع و زیارتگاه معتقدان اوست^(۳).

شبلی: ابوبکر شبلی، از مشاهیر اهل تصوف بود، نامش جعفر بن یونس یا دلف این مجدر^(۴) و یا دلف بن جعفر^(۵) می‌باشد ولی بر قبر وی در بغداد جعفر بن یونس نوشته شده است، شبلی مرید جنید^(۶) بود و بر دست خیر نساج توبه کرد، هم عالم و فقیه بود و هم اهل تصوف و هم مجلس می‌گفت^(۷) و مذهب مالک داشت. پدر وی صاحب الحجاب خلیفه بود^(۸) و خود وی نیز در ابتدا سمت حاجب الحجابی خلیفه را داشت^(۹) عبدالله انصاری گفت که شبلی مصری بود بعد به بغداد آمد ولی در طبقات السلمی نوشته شده که او خراسانی الاصل و بغدادی المنشأ است به این معنی که اصلش از اسروشنه (یا سروشنیه) که از توابع فرغانه است بوده و مولدش سامره^(۱۰) می‌باشد. شبلی ۸۷ سال عمر کرد و در شب جمعه بیست و هفتم ماه ذی‌حجه سال ۳۳۴ وفات یافت^(۹).

شداد: شداد پسر عاد بن عملاق بن لاود بن سام علیه‌السلام بود و پس از برادر خود شدید، در

۱- نقل به اختصار از ریحانة الادب جلد ۲ ص ۲۸۶

۲- نقل از تذکرة الاولیاء عطار جلد اول ص ۱۰

۳- نقل با تصرف از ریحانة الادب جلد ۲ ص ۲۸۸

۴- نفعات الانس ص ۱۸۰ سفینة الاولیاء ص ۳۹

۵- نفعات الانس ص ۱۸۰ ۶- نفعات الانس ص ۱۸۰ و سفینة الاولیاء ص ۳۹

۷- نفعات الانس ص ۱۸۰ ۸- نفعات الانس ص ۱۸۰ و سفینة الاولیاء ص ۳۹

۹- نفعات الانس ص ۸۰ و سفینة الاولیاء ص ۳۹

۱۰- نفعات الانس ص ۸۱ و سفینة الاولیاء ص ۳۹

شام فرمانروا گشت، حضرت هود او را به دین خویش دعوت کرد، شداد گفت اگر من متابعت تو کنم خداوند چه انعامی به من می‌دهد هود گفت بهشت را، و شمه‌ای از صفت بهشت حکایت کرد، شداد گفت این سهل است من در همین جهان برای خود بهشتی می‌سازم، خلاصه در بهترین نقطه خوش آب و هوا باغی بزرگ با تمام کیفیات بهشتی بنا کرد و دیوار آن را خشتی از زر و خشتی از سیم ساخت روزی که کار بهشت به انجام رسید، شداد خواست وارد آن شود که عزرائیل او را مهلت نداده قبض روح کرد سپس آن عمارت عالی از چشم مردم پنهان شد^(۱).

شهابی: شهاب‌الدین احمد بن مؤید، از شاعران اواخر قرن ششم است و چنان که از اشعارش پیداست مداح ابوالمظفر رکن‌الدین قلیج طمغاج خان مسعود، از سلاطین خانیه ماوراءالنهر بوده است مولدش نَسَف و اصلش از سمرقند است^(۲)، نظامی عروضی نیز وی را به نام شهابی در شمار شاعران عهد سلجوقی نوشته است^(۳) هدایت نیز او را به همین تخلص خوانده، لیکن خود وی در شعر شهاب تخلص کرده است^(۴).

شه کرمان: ابوالفوارس^(۵) شاه شجاع کرمانی، از مشایخ بزرگ و ابناء ملوک و از مصاحبان ابوحفص حداد^(۶) و به قولی مرید وی بود^(۷)، با بسیاری از مشایخ از جمله با ابوتراب نخشبی و ابوعبدالله ذراع^(۸) بصری^(۹) (یا مصری)^(۱۰) و ابو عبید بصری^(۱۱) (بصری)^(۱۲) صحبت داشت، او را در رد کتاب یحیی بن معاذ که غنا را بر فقر ترجیح داده، کتابی بوده است که در آن فقر را بر غنا فضل نهاده است. وفاتش پس از ابوحفص^(۱۳) بعد از سال ۳۷۰^(۱۴) و قبل از ۳۰۰ هجری^(۱۵) اتفاق افتاد.

شیخ گورگانی: ابوالقاسم گورگانی، نام وی علی و از بزرگان مشایخ است. نسبت ارادت وی از دو جانب بود یکی از شیخ عثمان مغربی که او مرید شیخ ابوعلی کاتب و او مرید شیخ ابوعلی رودباری

- | | |
|---|---|
| ۱- نقل به اختصار از حبیب‌السیر جلد اول ص ۲۵ | ۲- مجمع‌الفصحاء چاپ سنگی جلد اول ص ۳۱۰ |
| ۳- چهار مقاله چاپ دکتر معین ص ۴۵ | ۴- مجمع‌الفصحاء چاپ سنگی جلد اول ص ۳۱۰ |
| ۵- سفینه‌الاولیاء ص ۱۳۱ | ۶- نفعات‌الانس ص ۸۵ |
| ۷- سفینه‌الاولیاء صفحه ۱۳۱ | ۸- نفعات‌الانس ص ۸۵ و سفینه‌الاولیاء ص ۱۲۱ |
| ۹- نفعات‌الانس ص ۸۵ | ۱۰- سفینه‌الاولیاء ص ۱۳۱ |
| ۱۱- نفعات‌الانس ص ۸۵ | ۱۲- سفینه‌الاولیاء ص ۱۳۱ |
| ۱۳- نفعات‌الانس ص ۸۵ | ۱۴- نفعات‌الانس ص ۸۵ و سفینه‌الاولیاء ص ۱۳۱ |

و او مرید جنید بغدادی^(۱) و نسبت دیگر از شیخ حسن خرقانی به شیخ بایزید بسطامی می‌پیوست^(۲)، وی از اقران ابوسعید ابوالخیر بود و با وی صحبت داشت، علی بن عثمان الهجویری، صاحب کشف‌المحجوب در اوایل حال به صحبت او رسیده و او را قطب و مدار، علیه وقت خوانده است^(۳).

شیخ مهینه: منظور ابوسعید مهینه است، رجوع به او شود.

شیخ نصرآباد: ابوالقاسم نصرآبادی از اکابر مشایخ طریقت، و نام وی ابراهیم بن محمد بن^(۴) حمویه^(۵) و مولد و مقامش نیشابور بود در آخر عمر به مکه رفته همان جا مجاور شد تا درگذشت. شیخ عالم به انواع علوم ظاهری و باطنی^(۶) و شاگرد ابراهیم شیبانی و مرید شبلی^(۷) بود، واسطی را دیده و با ابوعلی رودباری و مرتعش و ابوبکر ظاهر ابهری صحبت داشته است، در مکه ابو عثمان مغربی او را قبول کرد. وفاتش به قول جامی در ۳۷۲ هجری^(۸) و به قول امام یافعی و کتاب محاسن الاخبار و رساله امام قشیری در ماه ربیع‌الاول سال ۳۷۶ بوده است^(۹).

شیطان: به معنی دشمن و آن ترجمه لفظ یونانی دیابولس می‌باشد که به معنی سخن‌چین است^(۱۰)، آن یکی از نام‌های ابلیس ملعون و مطرود است و در قرآن چندین بار از او سخن رفته است «به ابلیس رجوع شود».

مرکز تحقیقات کتب و اسناد اسلامی

صدیق: رجوع شود به ابوبکر.

طاووس یمانی: ابو عبدالرحمن طاوس بن کیان الخولانی الهمدانی الیمانی از اعلام تابعین و اصحاب سید الساجدین و از خواص شاگردان ابن عباس و فقیهی جلیل‌القدر بود ابن جوزی گوید نامش طاووس نبود بلکه ذکوان بود او را از این جهت طاووس گفتند که طاووس قراء بود وی را پسری است عبدالله نام که با منصور خلیفه سخنان دارد قاضی نورالله شوشتری و عبدالجلیل

۱- نفحات الانس ص ۳۰۷ و سفینه‌الاولیاء صفحه ۷۵

۲- سفینه‌الاولیاء صفحه ۷۵

۳- نقل به اختصار از نفحات الانس صفحه ۳۰۷ و سفینه‌الاولیاء صفحه ۸۵

۴- نفحات الانس صفحه ۲۳۰ و سفینه‌الاولیاء صفحه ۱۵۵

۵- سفینه‌الاولیاء صفحه ۱۵۵

۶- نفحات الانس صفحه ۲۳۰ و سفینه‌الاولیاء صفحه ۱۵۵

۷- نفحات الانس ص ۲۲۰

۸- سفینه‌الاولیاء صفحه ۱۵۵

۹- نفحات الانس ص ۲۳۰ و سفینه‌الاولیاء ص ۱۵۵

۱۰- نفحات الانس ص ۲۳۰

رازی او را از صوفیان شیعه شمرده‌اند وفات او در اثنای اعمال حج اتفاق افتاد پیش از روز ترویبه در سنه ۱۰۶ و به قولی در ۱۰۴ هجری و هشام بن عبدالملک که برای حج به مکه آمده بود با جمع کثیری از مردم بر او نماز گزارد^(۱).

ظاهر: ناصرالدین طاهر بن فخرالملک بن نظام‌الملک، از جمله وزراء سلطان سنجر بود، وی پس از عزل قوام‌الدین وزیر، به وزارت رسید، در ایام وزارت او سلطان به دست غزان گرفتار شد و ناصرالدین در وقت وقوع واقعه درگذشت^(۲) «حدود ۵۵۰».

عادیان: گروهی بودند از اولاد عاد بن عوض بن ارم بن سام که به طول قامت و ضخامت جثه و شدت بطش و کثرت قوت از سایر ذریات آدم ممتاز بودند، از این جهت به نیروی خود مغرور شده سر زیر بار احکام الهی نبردند و هود علیه‌السلام به راهنمایی ایشان مبعوث گشت ولی جز دو تن کسی دیگر به او ایمان نیاورد لاجرم آن قوم به دعاء هود ۷ سال از باران محروم شدند و پس از آن ابری سیاه بالا آمد و بادی عظیم وزیدن گرفت و در مدت هفت شبانه‌روز آنان را از پای درآورد^(۳).

عایشه: ام‌المومنین، عایشه بنت ابی بکر بن ابی‌قحافه عثمان بن عامر بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم بن مره بن کعب بن لوی قرشیه تیمیه که مادرش ام‌رومان دعد بود، از ازواج حضرت رسالت می‌باشد دو سال پیش از هجرت در شش یا هفت سالگی در مکه معظمه به شرف ازدواج آن حضرت مفتخر و در نه یا ده سالگی در مدینه منوره مراسم زفاف به عمل آمد و به نص آیه مبارکه «و ازواجه امهاتهم» او را ام‌المومنین گفتند وی بعد از خدیجه کبری مشهورترین ازواج حضرت پیغمبر است او هیچ فرزند نداشت و در حدود ۹ سال در خانواده رسالت به سربرد و زیاده از هزار حدیث نوشت چون در واقعه جمل بر شتر نرینه‌ای (عسکر نام) سوار بوده او را صاحبه‌الجمل نیز گفته‌اند در این واقعه عایشه به گمان این که حضرت علی در قتل عثمان دست داشته در سال ۳۶ هجری به اتفاق زبیر و طلحه علیه آن حضرت قیام کرد و سرانجام کار به جنگ کشید چون حضرت علی فاتح شد عایشه را با اکرام و احترام بسیار به مصاحبت برادرش محمد بن ابی بکر که قبلاً در خدمت آن حضرت بود با ۴۰ نفر از اکابر نسوان بصره، به مدینه عودت دادند

۱- نقل به اختصار از جلد دوم طرائق‌الحقایق ص ۴۳

۲- نقل از تاریخ حبیب‌السیر جلد اول صفحه ۵۱۶

۳- خلاصه‌ای از تاریخ حبیب‌السیر جلد اول صفحه ۲۳

خود آن حضرت نیز چند میل و فرزندانش به مسافت یک روزه مشایعتش کردند. ولادت عایشه در سال چهارم بعثت و وفاتش شب سه‌شنبه ۱۷ رمضان سال ۵۶ یا ۵۷ یا ۵۸ هجری در مدینه واقع شد و در بقیع مدفون گردید^(۱).

عباسه: عباسه طوسی، در تذکره‌های مطبوع ترجمه او به نظر نرسید به هر حال شیخ عطار در تذکره‌الاولیاء در شرح حال رابعه و همچنین در منطق‌الطیر چند مورد به قول او استشهاد کرده است.

عبدالله طاهر: عبدالله پسر طاهر ذوالیمینین، از امرای طاهریان است. طاهریان اولین سلسله ایرانی تقریباً مستقلی بودند که پس از شکست ایران از عرب، ظهور کردند عبدالله هنگام وفات برادر خود، طلحة بن طاهر که در سال ۲۱۳ هجری اتفاق افتاد، در دینور اقامت داشت، پس از استماع خبر فوت برادرش به موجب اشارت مامون رایت عزیمت به جانب خراسان برافراشت، چون به نیشابور رسید، با طایفه‌ای که بر برادرش خروج کرده بودند جنگ کرد و در اندک زمانی ایشان را برانداخت. در روضة‌الصفاء مسطور است هنگامی که عبدالله به جانب خراسان رفت، قحطی عظیمی در آن دیار واقع شده بود پس از رسیدن او به نواحی نیشابور، ابواب رحمت مفتوح شد و باران بسیار بارید و بلاء قحطی برطرف شد و در ایام دولت او خراسان به کمال آبادی رسید عبدالله تا زمان خلافت الواصل بالله در خراسان متصدی امر حکومت بود و در کمال عدالت و رعیت پروری و غایت سخاوت و مرحمت گستری با خلائق سلوک کرد وی در سال ۲۳۰ هجری وفات یافت. مدت امارتش هفده سال و عمرش ۴۸ سال بود و پس از او پسرش طاهر بر سریر مملکت نشست^(۲).

عثمان: عثمان سومین خلیفه از خلفای اربعه پیغمبر است، نسب پدر و مادرش به عبدمناف که از جمله اجداد حضرت رسول بود می‌رسید مادر مادرش، ام حکیم بیضا، بنت عبدالمطلب بود. کنیت عثمان ابو عبدالله و ابولیلی و لقبش ذوالنورین است زیرا به دو دختر داماد پیغمبر شده بود. عثمان در جاهلیت و اسلام از اغنیا و اعیان قریش به شمار می‌رفت و در اوایل ظهور اسلام تصدیق رسالت پیغمبر کرد و بیشتر اوقات در مصاحبت حضرت رسول بود در زمان خلافت در فتح بعضی

۱- نقل به اختصار از ریحانة‌الادب جلد ۶ صفحه ۲۵۲

۲- نقل به اختصار از حبیب‌السیر جلد اول ص ۲۴۴

از بلاد اهتمام کرد. او اول کسی بود که همه قرآن را حفظ و کتابت کرد و بانگ نماز نخستین که اهل سنت روز جمعه در اول وقت گویند از مخترعات اوست. عثمان در زمان خلافت، جمعی از اقربای خویش را که به فسق و ظلم مطعون بودند به حکومت بلاد گماشت و به سبب استیلای ایشان خواطر ظایفه‌ای از اشراف و اعیان از خلافت او ملال گرفت و باب فتنه و غوغا گشوده شد چون مدت یازده سال و یازده ماه و هژده روز از زمان خلافتش گذشت در روز جمعه سال ۳۵ هجری به دست جمعی از مصریان به قتل رسید، حداکثر مدت زندگیش را نود سال نوشته‌اند.^(۱)

عزازیل: عزازیل بالفتح نام شیطان^(۲) و در اصل نام بزی بوده که کاهن دست خود را بر سر او نهاده خطایای اسرائیل را اعتراف می‌کرد و بعد آن بز را به جایی یا به دشتی لم یزرع می‌فرستادند بدین ترتیب آن بز خطای قوم را حمل نموده به اصل و منبع آن که شیطان باشد می‌برد^(۳) بعدها آن کلمه به معنی ابلیس و شیطان به کار رفت (رجوع شود به ابلیس).

عزرائیل: عز در زبان سریانی به معنی بنده است و ئیل نام خدای تعالی است و عزرائیل به معنی بنده خدا و او یکی از فرشتگان مقرب خدا و قابض ارواح است.^(۴)

عزیز: عزیر مصر خزینه‌دار ملک مصر یعنی الولید بن الریان بن تروان بن اراشه بن عمرو بن عملا بن لاورم بن سام بن نوح، بود نام او قطفیر و گفته‌اند اظفر بن رحیب بود و عزیز لقب اوست، وقتی کاروان حامل یوسف به مصر رسید، قطفیر به استقبال کاروان رفت، یوسف را به بیست دینار و جفتی نعلین و دوپاره کمان خرید و به خانه برد و او را به دست زن خود فکانتیت که همان زلیخا باشد، سپرد و سرانجام چنان که مسطور است یوسف به مقام عزیزی مصر رسید^(۵) برای اطلاع بیشتر رجوع به تفسیر سورا بادی شود.

عطار: شرح حالش در اول کتاب آمده است.

علی: حضرت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام نخستین امام از ائمه دوازده گانه است. پدر آن حضرت ابوطالب پسر عبدالمطلب و مادرش فاطمه بنت اسد بود. حضرت علی علیه‌السلام روز جمعه سیزدهم رجب سی سال بعد از عام‌الفیل یعنی بیست و سه سال قبل از هجرت در خانه کعبه متولد شد.

۱- خلاصه‌ای از حبیب‌السیر جلد اول ص ۴۹۷

۲- فرهنگ آندراج

۳- نقل به اختصار از قاموس کتاب مقدس ص ۶۰۹

۴- فرهنگ آندراج صفحه ۷۵۳

۵- نقل به اختصار از تفسیر ده جلدی ابوالفتوح رازی جلد پنجم ص ۴۷۴

کنیه آن حضرت ابوتراب و از جمله القاب ایشان مرتضی - حیدر و کرار می‌باشد از غزوات آن جناب غزوه بدر - احد - احزاب - خیبر است.

علی علیه‌السلام در سال چهارم هجری در مسجد کوفه به دست ابن ملجم مرادی که یکی از خوارج بود شهید شد در آن موقع سن مبارکش شصت و سه سال بود.
قبر آن بزرگوار در نجف اشرف زیارتگاه مسلمین است^(۱).

برای اطلاع بیشتر از حضرت علی مرتضی علیه‌السلام باید به کتب مفصل مربوطه رجوع کرد.
عمر: عمر بن الخطاب دومین خلیفه از خلفای اربعه پیغمبر است، نسبش به هشت واسطه به کعب بن لوی که از جمله اجداد حضرت رسول می‌باشد می‌پیوندد مادر او خشمیه دختر هاشم بن المغیره و به قولی دختر هشام بن المعیره بود و به روایت اول مادر او دختر عم ابوجهل و به روایت ثانی خواهر ابوجهل است، تولد عمر سیزده سال پس از واقعه فیل و کنیتش ابو حفص یا ابو حفصه و لقب او فاروق می‌باشد از آن جهت او را فاروق گفته‌اند که نوبتی حضرت رسول در شأن او فرمود «ان الله جعل الحق علی لسان عمر و هو الفاروق فرق الله بین الحق و الباطل» در زمان خلافت او را امیرالمؤمنین گفتند. وی به سال سیزدهم هجری پس از درگذشت ابوبکر به مسند خلافت نشست و ده سال و چند ماه خلافت کرد و سرانجام به زخم فیروز نامی مکنی به ابو لؤلؤ، پس از حداکثر ۶۳ سال زندگی در ماه ذی‌الحجه سال ۲۳ هجری درگذشت، در ایام خلافت او شهرهای بسیاری به دست مسلمانان گشوده شد و ترتیب دیوان و اتخاذ بیت‌المال در اسلام و تطبیق احکام اسلامی با حکومت و سیاست، در زمان او به عمل آمد نماز جنازه که پیش از آن پنج تکبیر داشت به چهار تکبیر تقلیل داد و همچنین بعضی کارها و ترتیبات تازه که پیش از او رسم نبود بنا بر مصلحت عموم معمول داشت. یکی از ازواج او ام‌کلثوم دختر حضرت علی بن ابیطالب علیه‌السلام بود^(۲).

عنصری: استاد ابوالقاسم الحسن بن احمد العنصری، سرآمد شعرای روزگار سلطان محمود است، مولد او بلخ و مسکنش دارالملک غزنین بود، وفاتش در سال ۴۳۱ در زمان دولت سلطان

۱- نقل به اختصار از منتهی الآمال

۲- خلاصه‌ای از تاریخ حبیب‌السیر جلد اول ص ۴۶۵

مسعود بن غزنوی اتفاق افتاد وی ملک الشعراء سلطان محمود و سلطان مسعود بوده است.^(۱) این شاعر در اول اموال موروثی بسیار داشت و برای تجارت به سفر رفت در راه به دست قاطعان طریق گرفتار شد و آنچه داشت از بین رفت. پس از آن روزگاری به تحصیل علوم و فضائل گذراند به معرفی برادر سلطان محمود به دربار راه یافت و تقرب پیدا کرد و تدریجاً کارش به جایی رسید که ملک الشعراء گردید و بر چهارصد شاعر فاضل سرافرازی و مفاخرت داشت و از مدح و دولت سلطان محمود، ثروتش به جایی رسید که خاقانی درباره او گفته است.

شنیدم که از نقره زد دیگدان ز زر ساخت آلات خوان عصری^(۲)

عوج: عوج بن عنق، آدمی بوده عجیب الخلقه و بسیار بزرگ که به دست حضرت موسی کشته شد، داستان او مجملاً چنین است: حضرت موسی مأمور گرفتن اراضی مقدسه شام از جباران آن بلاد شد لشکری از مصر به جانب آن مملکت کشید نزدیک به مقصد که رسید تقباء بنی اسرائیل که ۱۲ نفر بودند جهت تجسس به نواحی آن بلاد فرستاده شدند چون به دارالملک جباران رسیدند عوج بن عنق به ایشان برخورد کرد، ایشان را برگرفته در آستین یا بغل نهاد و پیش پادشاه خویش بر زمین انداخت و گفت ای ملک اینها از آن لشکریانند که به جنگ ما می آیند، جبار به آنها رارها کردند که به میان قوم خویش رفته آنها را از طول قامت و سخامت جئه کسانی که دیده بودند آگاه کنند، چون بنی اسرائیل خبر ایشان را شنیدند از جنگ منصرف شدند و گفتند ما اینجا می نشینیم ای موسی تو و پروردگارت برو و با آنها محاربه کن، موسی بر آنها غضبناک شده، خود و هارون به جانب جبار به رفتند و بنی اسرائیل به طرف مصر بازگشتند اما از صبح تا شام راه می رفتند روز دیگر باز سر جای اول بودند روزگاری در آن بیابان که در میان فلسطین و ایله و اردن و مصر و طول آن دوازده فرسخ بود، ماندند و از آن بیرون نتوانستند رفت، چون موسی به شهر جباران نزدیک شد عوج بن عنق پیش آمد، کلیم الله جستنی کرده سر عصا بر کعبش زد و عوج به همان زخم از پا درآمد و موسی فاتح شد زمانی که به طرف قوم خود رفت، بر سرگردانی آنها در بیابان که مدت چهل سال طول کشیده بود تأسف خورده ایشان را به توبه و ادب نمود.^(۳)

۱- نقل به اختصار از تذکره الشعراء چاپ هند ص ۲۴

۲- نقل به اختصار از مجمع الفصحاء چاپ سنگی جلد اول ص ۲۵۵

۳- نقل به اختصار از حبیب السیر جلد اول صفحه ۹۹

عیسی: حضرت عیسی علیه السلام ملقب به روح‌الله از پیغمبران اولوالعزم است مادرش مریم در بیت‌المقدس به وسیله دم جبرئیل آبلتن شد. چون عیسی را زایید مردم او را سرزنش کردند که تو پدر و مادرت متقی بودند چگونه بدون شوهر آبلتن شدی، مریم اشاره به کودک کرد، کودک به سخن آمده گفت «انی عبدالله اتانی الكتاب الخ»، پس مردم زبان طعن از او کوتاه کردند. در معنی کلمه عیسی اقوال مختلف است بعضی آن را به لغت عبری عیسی می‌دانند از کلمه عیش به معنی حیات و قاضی ناصرالدین بیضاوی در تفسیر خویش گوید عیسی معرب ایشوغ است ولی معنی آن را بیان نکرده، چون دست به بیماران می‌کشید و شفا می‌یافتند او را مسیح یعنی مسح کننده نیز گفته‌اند و بعضی گویند چون عیسی همواره سیاحت می‌فرمود او را این لقب دادند یا آن که چون جبرئیل با پر خویش او را مسح کرد مسیحش گفتند و در این صورت مسیح فعلی است به معنی مفعول، قاضی بیضاوی گفته که مسیح به لغت عبری مشیحا به معنی مبارک است. باری، بعد از یک ماه از ولادت عیسی، مریم به اتفاق یوسف نجار، پسرخال خود، او را برداشته به جانب دمشق برد و در غوطه یا قریه دیگر از قرای آن ولایت سکونت گزید تا آن زمان که انجیل بر عیسی نازل شد و به هدایت بنی‌اسرائیل مأمور گشت حضرت مسیح در آن وقت سیزده یا سی ساله بود پس به بیت‌المقدس شتافت و یهود را به دین تازه دعوت کرد، چون از وی معجزه خواستند عیسی آنها را از آنچه خورده یا ذخیره کرده بودند، خبر می‌داد و از گل هیأت مرغان ساخته باد در آنها می‌دمید تا حیات یافته پرواز می‌نمودند و بیشتر را عقیده بر آن است که آن مرغان به شکل خفاش بودند، همچنین عیسی اکمه (کور) و ابرص (پیس) را شفا می‌داد و چون یهود معجزه دیگر خواستند، روح‌الله چند مرده را زنده کرد یکی از مردگان سام بن نوح بود که به خواهش خودش دوباره به آن عالم شتافت. با این حال کسی جز حواریون به او ایمان نیاورد و حواریون از لغت تحویر به معنی سفید کردن است و چون آنها گازر بودند و جامه‌ها را پاک و سفید می‌کردند آنها را حواریون گفتند یا این که ایشان از عیوب پاک بودند که به این نام نامیده شدند حواریون ۱۲ نفر بودند. حضرت عیسی پس از تفوه به توحید مبشر به آمدن حضرت رسول، پیغمبر آخرالزمان نیز بود، چون وی از ایمان آوردن یهود مأیوس شد سیاحت اختیار کرد و در اثناء این اسفار نزول مائده واقع شد و در کرت ثانی که به بیت‌المقدس آمد، حاکم آنجا کمر بر قتل او بست خدا هم جمعی از ملائکه را

فرستاد تا در شب قدر او را به آسمان بردند و آن یهودی که برای مصلوب کردن او آمده بود به شکل عیسی کشته به جای او بدار آویخته شد، مدت عمر مسیح به قولی ۵۳ سال بوده است^(۱).

فاروق: رجوع شود به عمر.

فاطمه: حضرت فاطمه علیها السلام، دختر محبوب پیغمبر اسلام، در سال دوم یا پنجم بعثت از حضرت خدیجه متولد شد نام دیگر آن حضرت زهراء و صدیقه بود او در سال دوم هجری با حضرت علی علیه السلام، ازدواج فرمود و چهار اولاد آورد به نام امام حسن و امام حسین و زینب کبری و زینب صغری مکناتاً به ام کلثوم آن حضرت در سال دهم هجری بود و پنج یا هفتاد و پنج روز پس از وفات پدر بزرگوارش وفات کرد و به دست حضرت علی در همان مدینه طیبه نزدیک قبر پیغمبر به خاک سپرده شد^(۲). برای اطلاع بیشتر به کتب مفصل رجوع شود.

فتح: فتح بن علی الموصلی، از بزرگان و متقدمان مشایخ موصل است^(۳) بشر حافی از نظیران اوست^(۴). وی با سی کس از بزرگان صحبت داشت که همه ابدال بودند^(۵) گویند روز عید اضحی در کوی‌ها می‌گذشت. آن قربان‌ها دید که می‌گردند. گفت الهی دانی که چیزی ندارم که برای تو قربان کنم. من این دارم. پس انگشت بر گلو نهاد و بیفتاد. بنگریستند، وفات یافته بود و آن به سال ۱۲۰ هجری بوده است^(۶).

فردوسی: استاد ابوالقاسم فردوسی شاعر بزرگ حماسه سرای ایران و یکی از گویندگان مشهور جهان است. وی در سال ۳۲۹ یا ۳۳۰ هجری از خانواده‌ای دهقان تَزاده در طوس متولد شد و در سال ۳۷۰ هجری با سری پر شور شروع به نظم شاهنامه کرد. سی سال در آن کار رنج برد و در سال ۴۰۱ شاهنامه را به نام سلطان محمود کرده به دربار او شتافت مگر صله‌ای گرفته از رنج و تهی دستی که با پیری دست به هم داده بود، نجات یابد، ولی چون در دربار سلطان ظرفداری نداشت و محمود را نیز شنودن نام بزرگانی که در شاهنامه ذکر شده بود، خوش نمی‌آمد، از صله شایسته محروم ماند^(۷) و به قول نظامی عروضی چون «بیست هزار درم به فردوسی رسید به غایت

۱- نقل به اختصار از تاریخ حبیب‌السیر جلد اول صفحه ۱۴۱

۲- نقل به اختصار از منتهی الامان صفحه ۹۴

۳- نقعات الانس ص ۴۷ و سفینه الاولیاء ص ۲۳

۴- نقعات الانس ص ۴۷

۵- سفینه الاولیاء ص ۱۳۳

۶- نقعات الانس ص ۴۷ و سفینه الاولیاء ص ۱۲۳

۷- استنباط از اشعار شاهنامه

رنجور شد و به گرمابه رفت و برآمد، فقاعی بخورد و آن سیم میان حمامی و فقاعی قسم فرمود، سیاست محمود دانست، به شب از غزنین برفت و به هری به دکان اسماعیل وراق پدر ازرقی فرود آمد و شش ماه در خانه او متواری بود تا طالبان محمود به طوس رسیدند و بازگشتند و چون فردوسی ایمن شد از هری روی به طوس نهاد و شاهنامه برگرفت و به طبرستان شد به نزدیک سپهد شهریار که از آل باوند در طبرستان پادشاه او بود و آن خاندانی است بزرگ نسبت ایشان به یزدگرد شهریار پیوندد، پس محمود را هجا کرد در دیباچه بیتی صد و بر شهریار خواند و گفت من این کتاب را از نام محمود با نام تو خواهم کردن که این کتاب همه اخبار و آثار جدان توست، شهریار او را بناوخت و نیکویی‌ها فرمود و گفت یا استاد محمود را بر آن داشتند و کتاب را به شرطی عرضه نکردند و ترا تخلیط کردند و دیگر تو مردی شیعی و هر که تولی به خاندان پیامبر کند او را دیناری به هیچ کاری نرود که ایشان را خود نرفته است. محمود خداوندگار من است. تو شاهنامه را به نام او رها کن و هجو او به من ده تا بشویم...»^(۱)

بعد از چندی فردوسی از مازندران به خراسان بازگشت و مدتی در موطن خود با پریشانی و تنگدستی زندگی کرد و در شاهنامه تجدید نظر کرد سرانجام در حدود سال ۴۱۴ در شهر طوس درگذشت اینک آرامگاه او زیارتگاه بزرگان جهان است.^(۲)

فرعون: در ازمینه سابقه ملوک عمالقه مصر را فرعون می‌گفتند چنان که پادشاهان روم را قیصر و سلاطین حبشه را نجاشی می‌خواندند. اول فراعنه مصر سنان بن علوان بن عوج بن عملیق معاصر حضرت ابراهیم بود و فرعون ثانی ریان بن الولید که نسبش به عمر بن عملیق می‌پیوست و او یوسف را عزیز مصر کرد و به وی ایمان آورد و فرعون ثالث قابوس بن مصعب بود که پس از یوسف رایت کفر افراشت و دست ظلم و تعدی به بنی اسرائیل دراز کرد و پس از او برادرش که ولید نام داشت و همان فرعون موسی بود به سلطنت رسید و بیشتر از برادر در ایذاء و اضرار ذریات یعقوب (بنی اسرائیل) کوشید و با آن که رجال آن قوم را بندگی می‌فرمود. نسوان را نیز به مطالبه خراج می‌رنجانید و پس از ۵۰ سال که ظلم را به نهایت درجه رسانید؛ دعوی الوهیت کرده گفت

۱- چهار مقاله دکتر معین ص ۸۰

۲- تذکره الشعراء چاپ هند ص ۳۰

«انا ربکم الاعلی» و هر چه خواست به وسیله کشتن پسران نوزاد، از ظهور موسی که منجمین و معبرین او را خبر داده بودند، پیشگیری کند، موفق نشد تا سرانجام موسی زاینده شد و علیه او قیام کرد و بنی اسرائیل را از مصر خارج نمود و فرعون در حالی که به تعقیب او بیرون می‌رفت با لشکریانش در رود نیل غرق شد^(۱).

فرید: فریدالدین لقب شیخ عطار است (رجوع شود به عطار)

فضیل: ابو علی فضیل بن عیاض از مشایخ بزرگ تصوف است اصلش از کوفه و بعضی گفته‌اند از خراسان بود از ناحیت مرو برخی گویند که وی به سمرقند زاد و به باورد بزرگ شد و کوفی‌الاصل بود و نیز جمعی او را بخاری‌الاصل دانسته‌اند^(۲). شاگرد امام اعظم (ابوحنیفه بود و ارادت به خواجه عبدالواحد بن زهد داشت) با ابراهیم ادهم و بشر حافی و سفیان ثوری و داوود طایی معاصر و در حقایق و معارف یگانه عصر بود^(۳) وفات وی در ماه محرم سال ۱۸۷ هجری اتفاق افتاد^(۴) و قبرش در مکه معظمه است^(۵).

قابیض الارواح: رجوع شود به عزرائیل.

قارون: قارون که به لغت عبری او را قاروج می‌گفتند و به سبب وفور حسن صوری منورش می‌خواندند، به روایتی، پسر عم جناب موسی بود در اوایل کاملاً اطاعت از موسی می‌کرد و صنعت کیمیا که غیر از موسی کسی دیگر نمی‌دانست آموخت بدان وسیله کثرت اموال او به مرتبه‌ای رسید که چهل شتر کلیدهای صندوق‌های خزاین او را می‌کشیدند، در این وقت قارون علم طغیان افراشت و از اطاعت موسی سرباز زد و او را استهزاء نمود تا سرانجام موسی به امر الهی دعا کرد تا زمین قارون و اموالش را فرو برد^(۶) گویند آن کنوز هنوز به قعر زمین فرو می‌رود و همواره در حرکت است از این جهت گنج قارون را به گنج روان نیز تعبیر می‌کنند.

کزار: رجوع شود به حضرت علی علیه‌السلام.

کلیم: رجوع شود به موسی علیه‌السلام.

۱- خلاصه‌ای از حبیب‌السریر جلد اول ص ۸۱

۲- نجات‌الانس ص ۳۷ و سفینه‌الاولیاء ص ۸۶

۳- سفینه‌الاولیاء ص ۸۶

۴- نجات‌الانس ص ۳۷ و سفینه‌الاولیاء ص ۸۶

۵- سفینه‌الاولیاء ص ۸۷

۶- خلاصه صفحه ۹۵ از جلد اول حبیب‌السریر

لبید: لبید بن ربیعہ بن عامر بن مالک بن جعفر بن کلاب بن ربیعہ بن عامر بن صعصعہ یکی از شعراء مخضرمین و از قبیله قیس و از اشراف شاعران بود. او صاحب چهارمین معلقه از معلقات سبع است. ۱۵۷ سال عمر کرد و پیش از اسلام شاعر بود چون اسلام آورد دیگر شعر نگفت و فاتش در سنه ۴۱ هجری اتفاق افتاد^(۱).

اشعارش بیشتر شامل حکمت و مواعظ اخلاقی است از حضرت رسالت (ص) نقل است که فرمود راست‌ترین کلمه‌ای که شاعری گفته این قول لبید است: «الاکل شیء ما خلا الله باطل»^(۲).
لقمان حکیم: لقمان حبشی الاصل و یا اهل سودان مصر بود به اتفاق اکثر اهل خبر آن حکیم در مبادی احوال در سلک ممالیک یکی از بنی اسرائیل بود و بنا بر صفای طویت و کثرت قابلیت مقبول درگاه احدیت گشت، او حکمت اختیار کرد و حکیم گشت و خداوند ابواب علم و دانش را بر روی او گشود و نیز از قید رقیت نجات یافته آزاد شد^(۳).

وی فرزند با عور بن ناروح بن تاریخ ابن ابراهیم بود، این حکیم بزرگ لب‌های سطر و قدم‌های گشاده و بلند داشت، برخی او را پسر خواهر یا خاله زاده ایوب می‌دانند و گویند او درودگر یا درزی بود کلمات حکمت‌آمیز او میان مردم مشهور و در کتب مسطور است^(۴).

لقمان: لقمان سرخسی، اهل سرخس و از عقلاء مجانبین بود و در ابتدا مجاهده و ریاضت و حزم و احتیاط بسیار داشت، ناگاه کشفی بر او پیش آمد که عقلش برفت، گفتند: لقمان، آن چه بود و این چیست؟ گفت هر چند بندگی بیش کردم، بیش می‌بایست در ماندم و گفتم الهی پادشاهان را چون بنده‌ای پیر شود آزادش کنند، تو پادشاه عزیز در بندگی تو پیر گشتم، آزادم کن، گفت ندایی شنیدم که ای لقمان آزادت کردیم، نشان آزادی آن بود که عقل از وی برگرفتند^(۵).

لیلی: لیلی عامریه دختر مهدی بن سعد عامری از قبیله بنی عامر بن صعصعہ و کنیه‌اش ام‌مالک و ام عمر بود وی معشوقه مشهور قیس بن ملوح عامری است که مختصری از شرح حال

۱- نقل به اختصار از لغت نامه دهخدا

۲- ریحانة الادب جلد سوم ص ۵۲

۳- نقل به اختصار از حبیب‌السير ص ۱۵۸

۴- تفسیر ده جلدی ابوالفتح رازی جلد هشتم ص ۹۵

۵- نقل از نجات‌الانس ص ۲۹۶

او تحت عنوان مجنون نگارش یافته است. داستان این عاشق و معشوق زبان زد و ضرب‌المثل همه شده اکابر شعرای نامی قصه ایشان را به اسالیب متنوعه به نظم آورده‌اند. وفات لیلی کمی پیش از مجنون اتفاق افتاد (مجنون در سال ۶۵ یا ۶۸ هجری درگذشته است)^(۱).

مالک دینار: مالک دینار از بزرگان و زهاد قدیم بود و با حسن بصری صحبت داشت. نقل است که وقتی بر کشتی سوار شد چون به میان دریا رسید اهل کشتی مزد خواستند، او نداشت. وی رازدند و خواستند تا او را به دریا افکنند. ماهیان هر یک سر از آب بیرون آورده و در دهن هر کدام دیناری قرار داشت. اهل کشتی چون این کرامت را دیدند، به دست و پای او افتاده عذر خواستند. از این جهت او را مالک دینار گفته‌اند. وفاتش در سال ۱۳۷ هجری اتفاق افتاد^(۲).

مأمون: عبدالله بن هارون مشهور به مأمون و مکنی به ابوالعباس از بزرگترین خلفای عباسی بود. ولادتش در سال ۱۷۰ روی داد چون دوازده ساله شد آثار اقبال از بشره او لایح گشت. هارون در ۱۸۲ مقرر ساخت که پس از امین، او متعهد امر خلافت باشد و در این خصوص از مردم بیعت گرفت و در سال ۱۸۶ عراق عجم و کرمان و فارس و طبرستان و خراسان و کابلستان و هندوستان و ماوراءالنهر را نامزد مأمون کرد لیکن پس از مرگ هارون میان او و امین به هم خورد و در محرم سال ۱۹۸ که امین کشته شد وزارت او اول با فضل بن سهل ملقب به ذوالریاستین و پس از قتل او این مقام به احمد بن ابی خالد رسید. خروج ابراهیم بن مهدی و نصر بن شیبب و بابک خرم‌دین در ایام خلافت او واقع شد. در سال ۲۰۳ از مرو متوجه بغداد شد و در سال ۲۱۸ به غزو روم رفت و در وقت مراجعت در ماه رجب همان سال بر کنار چشمه بذبذون وفات یافت. برادرش معتصم بر وی نماز گزارده جسدش را در طرسوس مدفون کرد. مدت زندگیش ۴۸ سال و زمان خلافتش بیست سال و پنج ماه بود. مأمون به وفور جود و کثرت علم و فضیلت از سایر خلفای بنی عباس ممتاز بود. پیوسته با علما و دانشمندان صحبت می‌داشت و امر داد تا کتاب اقلیدس را از

۱- خلاصه‌ای از ریحانة الادب جلد ۶ صفحه ۲۴۰

۲- نقل به اختصار از سفینة الاولیاء ص ۱۱۹

روم به عراق آورده به عربی ترجمه کردند و او اول کسی از خلفای عباسی بود که معتزلی شد کیاست و فراست و سخاوت او نیز مشهور است^(۱).

محمی‌الدین یحیی : محمی‌الدین محمد بن یحیی بن ابی منصور نیشابوری خبوشانی فقیه شافعی مکنی به ابوسعید یا ابوسعید، رئیس فقهای شافعیه نیشابور و مدرس مدرسه نظامیه آنجا بود سپس در مدرسه نظامیه هرات تدریس کرد^(۲)، وی از اجلة فقها و کبار علما اسلام و حوزه درس او همواره محل استفاده افاضل بود. تألیفات متعدد دارد از جمله کتاب الانتصاف فی مسائل الخلاف والمحیط فی شرح الوسیط است او به سال ۴۷۶ در ناحیه طریثیت نیشابور ولادت یافت، فقه را از حجة الاسلام ابی حامد غزالی و ابی المظفر احمد بن خوافی فراگرفت^(۳)، سرانجام در ماه رمضان سال ۵۴۸ که طایفه غزیر نیشابور استیلا یافتند، محمی‌الدین یحیی را که فتوی بر وجوب محاربه با غزان داده بود، گرفته و دهانش را با خاک بیاکنند تا هلاک شد شعرای عرب و عجم و اهل فضل درباره او مرثی بسیار گفتند. از جمله خاقانی قصیده‌ای بزرگ در رثاء او گفت: خاقانی را در مرتبت او اشعار بسیار است که از آن جمله قصیده به مطلع زیر می‌باشد:

آن نیل مکرمت که تو دیدی سراب شد وان مصر معدلت که شنیدی خراب شد^(۴)

مجنون : مجنون عامری در السنه هر طبقه به همین لقب مجنون معروف و مشهور و اسم اصلیش مهجور شده است نام او بنا بر مشهور قیس بن ملوح بن معاذ بن مزاحم بن عدی بن ربیعه بن جعد بن کعب بن ربیعه بن عامر بن صعصعة و از قبيله بنی عامر بود و عامری گفتن او نیز از همین جهت است. شیخ بهائی در اوائل جلد اول کشکول گوید: نامش احمد و لقبش قیس و قبيله‌اش مابین جعدی و قشیری و کلایی و عامری متردد بوده است و کنیه مجنون ابوالمهدی و به جودت شعر و اطلاع بر وقایع عرب معروف بود از زمان کودکی به دختر عموی خود لیلی علاقه مفرطی داشت و هر دو در یک جا بزرگ شده با یک دیگر به گوسفندچرانی اشتغال داشتند و پیوسته بازار عشق آنان گرمتر می‌شد تا آن که پدر و مادر لیلی او را از ملاقات قیس ممنوع داشتند و بدین جهت

۱- نقل به اختصار از تاریخ حبیب‌السریر جلد دوم صفحه ۲۵۲

۲- ریحانة الادب جلد سوم ص ۴۹۹

۳- لغت نامه دهخدا صفحه ۵۰۴

۴- نقل به اختصار از ریحانة الادب ج ۳ ص ۴۹۹ و لغت نامه دهخدا و لباب‌الالباب ص ۱۹۰ و تعلیقات علامه میرزا محمد بن عبدالوهاب قزوینی بر لباب‌الالباب ص ۶۰۹

جنونی به قیس عارض شد دیوانه وار به صحرا روی نهاد، لیلی نیز پس ازین جریان از کثرت سوز و گداز قیلی سخت بیمار شد و از دنیا درگذشت، بعد از دفن او مجنون مطلع شده چون کسی سراغ قبر او را نداد وی خاک قبرها را بویید تا گور لیلی را پیدا کرد و شهبه‌ای کشید و همان جا جان داد و نزد معشوقه‌اش دفن شد. وفات مجنون در ۶۵ یا ۶۸ هجری به سن چهل و پنج سالگی اتفاق افتاد^(۱).

محمد: حضرت محمد صلی الله علیه و آله، آخرین و بزرگترین پیغمبران جهان است، نسب آن جناب چنین است: محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مرة بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن النضر بن کنانه بن خزیمه بن مدرکه بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان. حضرت در سنه عام الفیل و مطابق سال ۵۷۱ میلادی در مکه متولد شدند، و به سن چهل سالگی به پیغمبری مبعوث گشتند و ۱۳ سال پس از بعثت، هجرت فرمودند و در سال دهم هجری در مدینه وفات کردند. مادر ایشان آمنه بنت وهب بن عبدمناف بود و دیگر از اسما و القاب آن جناب، احمد، مصطفی، رسول الله، حبیب الله و خاتم النبیین است.

چون شرح حال پیغمبر را در کتب مربوطه مفصلاً نقل کرده‌اند، در اینجا به همین اندازه اکتفا می‌شود.

محمود: سلطان محمود غزنوی، از بزرگترین و معروفترین پادشاهان سلسله غزنوی است. پدرش امیر ناصرالدین سبکتکین غلام‌البتکین، و مادرش دختر یکی از حکمرانان زابلستان بود بدین جهت او را محمود زابلی هم می‌گویند، لقب او در اوائل حال به موجب امر امیر نوح سامانی، سیف‌الدوله بود و چون پس از انقراض سامانیان در خراسان و غزنین بالاستقلال به پادشاهی شناخته شد، خلیفه القادر بالله او را یمین‌الدوله و امین‌المله لقب نهاد در مبادی ایام سلطنت به سیستان لشکر کشید و امیر خلف آخرین امیر صفاریان را گرفته آن ملک را تسخیر کرد او نخستین پادشاهی بود که بنا بر خطاب امیر خلف، سلطان نامیده شد. این سلطان چندین بار به عنوان غزا و جهاد به هندوستان لشکر کشید و تا سومنات رفته بت‌ها را برانداخت و نیز به ترکستان و خوارزم لشکر کشید همه جا را تحت نفوذ خود درآورد آخر کار نیز به صوب عراق حرکت کرد و آن بلاد را از تصرف مجدالدوله دیلمی بیرون آورد و به پسر خویش مسعود تفویض کرد سرانجام در سال ۴۲۱ بر اثر درد سینه درگذشت. آخرین وزیر او امیر حسنک میکال معروف به حسنک وزیر بود

سلطان محمود به شجاعت و عدالت و دینداری معروف می‌باشد اما از بخل و امساک او هم در تواریخ ذکری رفته است^(۱).

مرتضی: رجوع شود به حضرت علی علیه السلام.

مریم: حضرت مریم دختر عمران بن ماثان (پسر عم و پدر زن حضرت زکریا)، مادر حضرت عیسی است. اسم مادرش حنه بنت قافوذ بود و فرزندی نمی‌آورد. روزی به اتفاق عمران نذر کرد که خداوند فرزندی به او دهد که محرر باشد و معنی محرر آن است که به شغل دنیا اشتغال ننماید و همواره به عبادت ایزد تعالی و خدمت مسجد اقصی قیام کند. اتفاقاً از حنه دختری تولد شد. چون اناث را به واسطه عذری که دارند قابلیت تحریر نیست عمران و حنه متفکر و متحیر شدند پس وحی الهی جهت قبول آن دختر و جواز محرر بودن او بر زکریا (که متصدی امور مسجد اقصی بود) نازل شد و عمران دختر خود را مریم نام نهاد و مریم به روایت اکثر مفسران به معنی خادم است و بعضی گفته‌اند که لفظ مریم امة الله است یعنی کنیزک خدا. باری، چون عمران مریم را به مسجد اقصی فرستاد، احبار یهود را به تکفل و تعهد او رغبت بی‌نهایت پیدا گشت. زکریا علیه السلام فرمود که چون خواهر مریم در خانه من به سر می‌برد، انساب آن است که کفالت او به من حواله کنید احبار از قبول این سخن ابا نمودند و سرانجام قرار بر قرعه شد به نام زکریا آمد، وی مریم را به خانه برد و همت به تربیت او مصروف داشت. بعد برای او غرفه‌ای در مسجد ترتیب داد و هرگاه از مسجد بیرون می‌رفت در آن غرفه را به روی مریم قفل می‌کرد، تا روزی با کمال تعجب دید طعامی در نزد مریم است و دانست که آن از طرف پروردگار است پس از آن بر شدت علاقه و محبت نسبت به مریم افزود تا سرانجام مریم در سن سیزده سالگی به وسیله دم جبرئیل آبستن شد و عیسی را زایید و خود چندی پیش از صعود عیسی وفات کرد^(۲).

مسعود: سلطان مسعود پسر سلطان یحیی‌الدوله محمود سبکتکین، از سلاطین سلسله غزنوی بود. او چند ماه پس از مرگ پدر در غزنین به سال ۴۲۱ به تخت سلطنت نشست و زارت را به احمد بن حسن میمندی داد. وی پادشاهی شجاع و قوی و کامران بود در زمان سلطنت او ترکان

۱- نقل به اختصار از حبیب‌السیر جلد دوم ص ۲۷۴

۲- نقل به اختصار از تاریخ حبیب‌السیر جلد اول ص ۱۲۷ و ۱۴۰

سلجوقی به خراسان هجوم کردند و دست به ایذا و ظلم مردم گشوند، مسعود با سپاهی بزرگ بر ایشان تاخت و چندین بار آنان را شکست سخت داد تا سرانجام بر اثر غفلت کوچکی در محل دندانقان از طغرل سلجوقی شکست خورده به طرف هندوستان فرار کرد ولی در راه جمعی از غلامان و سپاهیان غنایم سلطنتی را ربوده، او را در قلعه‌ای اسیر کرده سرانجام به سال ۴۲۳ به قتل رساندند^(۱).

مسیح: رجوع شود به عیسی علیه السلام.

مصطفی: رجوع شود به حضرت محمد صلی الله علیه و آله.

معروف: معروف کرخی از قدما مشایخ و از طبقه اولی^(۲) بود، کنیت او ابو محفوظ و نام پدرش فیروزه و بعضی گفته‌اند فیروزان بود. گروهی نیز او را معروف بن علی الکرخی نوشته‌اند. معروف استاد و پیر سرّی سَقَطی بود پدرش از موالی و درباری امام علی بن موسی را داشت و معروف با پدر و مادر به دین ترسایان بودند و بر دست امام مسلمان شدند^(۳) حضرت علی بن موسی الرضا به او کمال عنایت و محبت داشتند و آنچه معروف یافت از برکت خدمت و تربیت امام بود، مذهب امام اعظم (ابوحنیفه) داشت صاحب تذکرة الاولیاء گوید: اگر عارف نبودی معروف نبودی^(۴). وی با داوود طایبی صحبت داشت و داوود در علم شاگرد ابوحنیفه و در طریقت مرید حبیب مرید سلمان فارسی بوده^(۵) روزی مردم بر در سرای علی بن موسی ازدحام کردند و معروف در آن ازدحام ضربتی خورد و در اثر آن در گذشت. وفاتش در دوم محرم سال ۲۰۰ هجری اتفاق افتاد قبرش در بغداد و زیارتگاه است^(۶).

معشوق طوسی: معشوق طوسی که نامش محمد از عقلا مجانبین به شمار می‌رود او در زمان ابوسعید در شهر طوس می‌زیست و دارای حالتی به کمال و بزرگ بود^(۷)، با ابوسعید ملاقات کرد و

۱- خلاصه‌ای از تاریخ حبیب السیر جلد دوم ص ۳۹۰

۲- نفعات الانس ص ۳۸

۳- نفعات الانس ص ۳۹ و سفینه الاولیاء ص ۳۵

۴- سفینه الاولیاء ص ۳۵

۵- نفعات الانس ص ۳۸ و سفینه الاولیاء ص ۳۵

۶- سفینه الاولیاء ص ۳۵

۷- نفعات الانس ص ۳۸ و سفینه الاولیاء ص ۳۵

مشایخ پس از وی هم چون عین‌القضاة همدانی و امام احمد غزالی به او اعتقاد داشته‌اند، جامی می‌نویسد این محمد معشوق ترکی قبا بسته بود و قبر وی در طوس می‌باشد.^(۱)

ملکشاه: سلطان معزالدین ملکشاه بن عضدالدین البارسلان یکی از بزرگترین سلاطین سلجوقیان و لقب او بنا بر فرمان خلیفه جلال‌الدوله یمین امیرالمؤمنین بود. وی پس از درگذشت البارسلان به دستگیری خواجه نظام‌الملک به جای پدر بر تخت سلطنت نشست و به اتفاق وزیر با تدبیر خود، شورش شاهزادگان سلجوقی را نشاند و سمرقند را تصرف کرد بیت‌المقدس و انطاکیه و گرجستان و آسیای صغیر و شام را زیر نفوذ خویش آورد و تقویم جلالی به دستگیری چند منجم از جمله عمر خیام در زمان او ترتیب و انجام یافت. معزی شاعر تخلص خود را از لقب معزالدین ملکشاه گرفت. این پادشاه پیوسته به شکار و گردش در بلاد و جنگ با دشمنان سرحدی و فتح شهرها روزگار می‌گذرانید زمام اداره امور مملکت در کف با کفایت خواجه نظام‌الملک قرار داشت ولی در آخر کار بر اثر سعایت حاسدان، شاه از خواجه رنجید و او را از وزارت خلع کرد و تاج‌الملک را به جای او برگزید. خواجه به وسیله یکی از فداییان اسماعیلی به قتل رسید و سلطان هم یک ماه بعد در سال ۴۸۵ وفات کرد و در اصفهان به خاک سپرده شد.^(۲)

موسی: حضرت موسی علیه‌السلام از پیغمبران اولوالعزم است، پدرش عمران بن فاهت بن لاوی بن یعقوب و مادرش لوهام نیز از نوادگان لاوی بود^(۳) کلمه «موسی» به معنی از آب کشیده شده است و این وجه تسمیه از آن جهت است که بعد از تولد مادر او را در زنبیلی قیراندود نهاده در میان نی‌زار کنار رود نیل گذارد و دختر فرعون او را گرفته به خانه برد^(۴) و انتقال در صندوق گذاردن و به آب انداختن او به وجوه دیگر نیز در کتب آمده است. حضرت موسی از مبادی ایام رضاع تا وقت هجرت از مصر در حجر تربیت آسیه زن فرعون به سر برد و در کمال دولت و اقبال روزگار می‌گذاشت ولی بنا بر مناسبت جبلی به طریقه پنهانی رعایت جانب بنی اسرائیل را می‌کرد تا روزی به حمایت یکی از اسرائیلیان قبطی را مشتی زد و کشت، چون فرعون دانست، قصد

۱- نقل به اختصار از نفحات‌الانس ص ۳۹۰

۲- نقل به اختصار از تاریخ حبیب‌السیر جلد دوم ص ۴۹۰

۳- نقل از حبیب‌السیر جلد اول ص ۸۰

۴- نقل به اختصار از قاموس کتاب مقدس ص ۸۴۹

موسی کرد، موسی از مصر خارج شده به مدین رفت و مدت ده سال خدمت شعیب کرد و یکی از دختران او را به نکاح خود درآورد، پس از آن مراجعت کرده در وادی ایمن به درجه ارجمند نبوت رسید و به هدایت فرعون و قبطیان مبعوث شد هارون برادرش در این امر با او شرکت داشت و به اتفاق هم بیست سال فرعون و اتباع او را به وحدانیت حق خواندند و آیات باهره و معجزات ظاهره بدیشان نمودند. و پس از آن که از ایمان فرعون و فرعونیان مأیوس شدند با تمامی بنی اسرائیل از مصر بیرون رفته از رود نیل یا قلمز عبور کردند و فرعون با سپاه خویش از عقب ایشان در آب رانده جملگی غرق شدند. پس از هلاک فرعون و قبطیان واقعه میقات و نزول الواح و تورات و قصه بقره و رفتن موسی به جنگ جباریه و کشته شدن عوج و فرو رفتن قارون و ملاقات موسی و خضر و قضیه تیه واقع شد موسی پس از حادثه تیه به سی و سه سال وفات یافت. مدت عمرش ۱۲۰ سال بود^(۱).

میر طاهر: رجوع شود به طاهر.

میکائیل: نام یکی از فرشتگان مقرب که روزی مخلوقی را می‌رساند و به فارسی بیشتر و تشریح نیز گویند^(۲).

نصر احمد: امیر سعید ابوالحسن نصر بن احمد سامانی، از امرای بزرگ سامانیان بود. وی پس از شهادت پدرش احمد در سال ۳۰۱ هجری در هشت سالگی به امارت ماوراءالنهر و تمام خراسان رسید. وزارتش با ابو عبد الله محمد بن احمد جیهانی، یکی از رجال عالی قدر و فاضل آن عصر بود، از وقایع مهم دوران امارت نصر بن احمد، دفع طغیان و شورش برادرش و غلبه بر ماکان کاکلی از امراء دیالمه، است. امیر نصر با وجود عنفوان جوانی و حصول اسباب کامرانی علم زهد و تقوی برافراشت و در رفاه رعیت و آبادانی بلاد کوشید و در اوائل سنه ۳۳۱ به مرض سل دچار شد و در آن ایام همواره به عبادت مشغول بود تا در ماه رجب سال مذکور درگذشت مدت عمرش ۳۸ سال و زمان سلطنتش ۳۰ سال بود^(۳).

نظام: رجوع شود به نظام الملک.

۱- نقل به اختصار از حبیب السیر ج ۱ ص ۸۱

۲- فرهنگ نفیسی

۳- خلاصه‌ای از حبیب السیر جلد دوم ص ۳۵۶

نظام‌الملک : امیر ابوعلی قوام‌الدین حسن بن علی بن اسحاق الطوسی ملقب به نظام‌الملک وزیر بزرگ و مدبر البارسلان و ملک‌شاه سلجوقی بود، وی در سال ۴۰۸ در نوقان طوس متولد شد و از کودکی به تحصیل علم راغب گردید در یازده سالگی قرآن یاد گرفت و به فقه شافعی مشغول شد پس از آن به غزنه رفت و در فنون ادب مهارت یافت سپس به مرو پیش جغری بیگ پدر البارسلان رفت جغری بیگ در پیشانی او آثار بزرگی و فراست دید او را نزد پسر خود البارسلان به دبیری و مشیری فرستاد چون البارسلان به سلطنت نشست، خواجه عمیدالملک کندی طوسی، وزیر خود را به تحریک نظام‌الملک کشت و در سال ۴۵۶ نظام‌الملک را به وزارت برگزید خواجه با تدبیر و رأی صائب و حسن نیت و لیاقت کامل مدت ۲۹ سال کشور بزرگ سلجوقی را اداره کرد و مدارس بزرگ به نام نظامیه در بغداد و نیشابور و دیگر شهرها ساخت و بزرگانی چون امام محمد غزالی را در آنها به تدریس گماشت.

سرانجام در سال ۴۸۵ در سن هفتاد و هفت سالگی به دست یکی از فداییان اسماعیلی به زخم کارد از پا درآمد و در اصفهان مدفون شد ملک‌شاه نیز یک ماه پس از او درگذشت^(۱).

نمرود : نمرود پسر کنعان بن سام بن نوح بود معنی نمرود نم یُمُت است و آن کافر مشهور، از جمله کسانی بود که به پادشاهی تمام روی زمین رسید، وی دعوی الوهیت کرد و مردم را به پرستش خویش وادار نمود، حضرت ابراهیم به سوی او و قومش مبعوث شد نمرود بعد از محاربه با ابراهیم به مشورت یارانش آتشی عظیم برافروخت و ابراهیم را در منجنیق نهاده در آن پرتاب کرد، آتش به امر الهی بر ابراهیم گلستان شد، باز هم نمرود ایمان نیاورد و همان طور به کفر خود ادامه داد تا سرانجام پشه‌ای کوچک در بینی او رفت و مغزش را خورد و مدت ۴۰ سال در غایت مرض و عذاب گذاشت تا درگذشت مدت سلطنتش ۴۰۰ سال^(۲) بود.

نوح : اسمش ساکن یا ساکت یا سکت و یا یشکر بود پدرش لمک بن متوشلخ بن ادریس و مادرش قینوس و القابش آدم ثانی و شیخ الانبیاء بود اگر کلمه نوح عربی باشد از نوحه (به علت گریه زیاد او) گرفته، به هر حال نوح اول پیغمبری بود که نسخ شریعت ماقبل کرد به دعای او طوفان همه عالم را فراگرفت، وی ۱۲۶ سال پس از وفات آدم تولد یافت در صد و پنجاه سالگی به

۱- خلاصه‌ای از تجارب‌السلف صفحه ۲۶۶ و کتاب دانشوران خراسان صفحه ۱۹۵

۲- نقل به اختصار از حبیب‌السیر جلد اول ص ۴۴

پیغمبری مبعوث گردید ۹۵۰ سال دعوت کرد و ۵۰ سال پس از طوفان درگذشت، نوح از جمیع انبیاء بیشتر عمر کرد^(۱).

نوح منصور: نوح بن منصور بن نوح بن عبدالملک بن نوح بن نصر بن احمد سامانی یکی از پادشاهان سلسله سامانی بود. وی در سال ۳۶۵ به جای پدرش بر تخت امارت جلوس کرد. وزارت را به ابوالحسین عتبی که صاحب فضل و هنر بود، داد. در اوائل پادشاهی او، الپتکین در غزنین وفات یافت و غلامش سبکتکین به جای او نشست. در همین ایام در ماوراءالنهر و خراسان و سیستان فتنه‌ها برخاست و عتبی کشته شد. امیر نوح چند بار با مخالفان جنگ کرد تا سرانجام به یمن شجاعت امیر سبکتکین و پسرش محمود، فتنه‌ها آرام گرفت امیر نوح در ماه رجب سال ۳۸۷ هجری درگذشت در حالی که ۲۲ سال سلطنت کرده بود. امیر رضی لقب داشت^(۲).

نوری: نامش احمد بن محمد یا محمد بن محمد معروف به ابن البغوی است پدر وی از بغشور (شهری بوده است در میان هرات و مرو) ولی منشأ و مولد صاحب ترجمه در بغداد بود، لقبش نوری و از مشایخ بزرگ و از اقران و نزدیکان جنید و معاصر المعتمد علی الله و معتضد عباسی بود، مراحل عرفان را به هدایت سرّی سَقَطی و شیخ محمد علی قصاب و احمد بن ابی الحواری پیمود سال‌ها به مصاحبت ذوالنون مصری گذراند و بسیاری از معارف و علوم اهل تصوف را از آن عارف کامل اخذ کرد، عمرش دراز و فاتش در سال ۲۸۶ یا ۲۹۵ واقع شد^(۳) طریقه نوریه بدو منسوب می‌باشد^(۴).

نوشروان: نوشروان مخفف انوشروان به معنی دارای روان جاوید^(۵) نام خسرو اول معروف به انوشیروان عادل است. وی در سال ۵۳۱ میلادی یس از پدر خود قباد به سلطنت نشست. این پادشاه از بزرگترین پادشاهان ساسانی است و ذکر جمیل او در رعیت پروری و دادگستری در افواه خاص و عام جاری است. معروف است که حضرت رسول فرمود: «ولدت فی زمن الملک العادل».

لقب انوشیروان، کسری به فتح و هم به کسر کاف و آن معرب خسرو است. بیشتر شهرت کسری بر اثر فتوحات نمایان و جنگ‌های وی با رومیان و طرز اداره مملکت می‌باشد شیوه وی در

۱- نقل به اختصار از تاریخ حبیب‌السریر جلد اول ص ۲۹

۲- نقل به اختصار از تاریخ حبیب‌السریر جلد دوم ص ۳۶۳

۳- نفحات الانس ص ۷۸ - نامه دانشوران جلد دوم ص ۳۶۷ - سفینه‌الاولیاء ص ۱۳۷

۴- سفینه‌الاولیاء ص ۱۳۷

۵- برهان قاطع

جهاننداری طوری بود که حتی دشمنان این آب و خاک یعنی عباسیان از قبول اصول آن در اداره ممالک وسیع اسلامی نتوانسته‌اند خودداری کنند. انوشیروان از فلاسفه و علماء و اطباء تجلیل بسیار می‌کرد. وفاتش در سال ۵۷۹ میلادی اتفاق افتاد.

نوشین روان: رجوع شود به نوشیروان.

هامان: هامان وزیر و طرف مشورت فرعون بود و به تحریک او فرعون قصد قتل موسی کرد و هر چند موسی آیات و معجزات می‌نمود و فرعون قصد اطاعت موسی می‌کرد هامان مانع گشته می‌گفت شرم نداری که بعد از آن که سال‌ها دعوی الوهیت کرده باشی، گردن به طوق عبودیت در آری، فرعون به سخن او از جاده مستقیم دور افتاد، تا روزی فرعون گفت من می‌خواهم به آسمان روم و از خدای موسی خبری یابم، پس هامان به اشارت او به بناء عمارتی در غایت رفعت مشغول شد و خشت پخته اختراع نمود و به کار برد، پس از اتمام آن موضع که هزار و دویست ارش ارتفاع داشت، فرعون بر آن صعود نمود آسمان را چنان دید که از روی زمین ملاحظه کرده بود پس خائب و خاسر فرود آمد و همان لحظه آن بنا به سبب رسیدن بر جبرئیل پاره پاره گشته هر پاره‌ای به جایی افتاد و هر استاد و مزدور که در آن بنا کار کرده بود روی به بئس المعاد نهاد^(۱).

هارون الرشید: ابو جعفر هارون بن مهدی، از بزرگترین خلفای بنی عباس بود. ولادتش در ری به سال ۱۴۸ روی داد و چون ۲۲ سال از عمرش گذشت متصدی امور خلافت شد. وزارتش اول به عهده برمکیان بود که در آن روزگار دولت و اقبال آن‌ها به اوج کمال رسید ولی به زودی به حضيض نکبت و ادبار سقوط کردند و در اواخر فضل بن الربیع وزارت او را داشت. هارون در اوقات حکومت خود سالی به حج می‌رفت و سالی مراسم غزا و جهاد به جای می‌آورد و او نخستین خلیفه‌ای بود که در میدان، گوی باخت و به لعب شطرنج پرداخت. به صحبت اهل فضل و دانش رغبت تمام داشت و پیوسته جمع کثیر از فضلاء و شعرا ملازمتش می‌کردند و به جوایز و صلوات کرامند محظوظ می‌شدند. وفات او در جمادی‌الاولی سال ۱۹۲ در شهر طوس اتفاق افتاد و مدت حیاتش ۴۵ سال بود^(۲).

هارون: هارون برادر حضرت موسی و پیغمبر بود، هارون به لغت عبری یعنی سرخ و سفید و

۱- نقل از حبیب‌السیر جلد اول صفحه ۸۲

۲- خلاصه‌ای از تاریخ حبیب‌السیر جلد دوم صفحه ۲۲۸

چون هارون به این دو صفت متصف بود او را بدین اسم نامیدند و لقب هارون، وزیر و امام و خلیفه است. پدر این دو پیغمبر عمران بن فاهت بن لاوی بن یعقوب بود و نسب مادر موسی که لوهام نام داشت نیز به لاوی می‌پیوست هارون یک سال یا دو سال از موسی بزرگتر بود و پس از آن که موسی در وادی ایمن به درجه نبوت رسید و به هدایت فرعون و قبطیان مبعوث گشت هارون در آن امر با وی شریک و سهیم شد سنش در آن وقت ۴۹ سال بود و مدت ۲۰ سال به اتفاق موسی، فرعون و اتباع او را به توحید دعوت کرد و پس از یأس از کار خود، هر دو پیغمبر بنی اسرائیل را برداشته از مصر خارج شدند و فرعون که به دنبال آن‌ها می‌تاخت در رود نیل یا قلزم غرق شد پس از آن واقعه میقات و نزول الواح و تورات روی داد و آن چنان بود که موسی هفتاد نفر را از قوم خود انتخاب کرد و هارون را به جای خود در میان قوم گذاشت و خود با آن‌ها برای مدت سی روز به کوه طور روان شد، چون به فرمان الهی ۳۰ روز به ۴۰ روز کشید، سامری از موقعیت استفاده کرد و مردم را به گوساله پرستی اغوا نمود و هارون نتوانست ازین فتنه جلوگیری کند پس زمانی که موسی از کوه طور بازگشت و الواحی که تورات بر آن نوشته بود آورد دید قومش از دین خارج و گوساله پرست شده‌اند خشمناک گردید. هارون را معاتب قرار داد و از غایت غضب الواح را چنان بر زمین زد که بعضی از آنها بشکست و سر و محاسن برادر را گرفت و بیش خود کشید و چون هارون بی‌گناهی خود را ظاهر کرد، موسی عذر او را پذیرفت و پس از آن قضیه تیه واقع شد و سرانجام حضرت هارون ۳۰ سال پس از حادثه تیه و ۳ سال پیش از موسی در سن ۱۱۹ سالگی به ریاض جنت شتافت^(۱).

هاروت و ماروت: چون حضرت ادریس در آسمان در سلک معتکفان عالم بالا قرار گرفت ملائکه وجود او را میان خود ناشایست دیده گفتند این خاطی در میان کسانی که هرگز گرد معصیت نگشته‌اند چه می‌کند یا آن که اهل زمین را که پیوسته فتنه می‌انگیزند و گناه می‌کنند مورد سرزنش قرار دادند، حضرت احدیت فرمود اگر شما به جای آنها روید هر آینه مرتکب معاصی شوید پس به امر الهی ملائکه از میان خود دو فرشته را به نام عزا و غزبا و ملقب به هاروت و ماروت انتخاب کرده برای امتحان به زمین فرستادند، آن دو فرشته به صورت بشر مدتی به دستور معهود بر مسند ایالت متمکن بودند روزها به اکل و شرب و سایر شهوات نفسانی با افراد انسانی شرکت داشتند و

در شب از برکت اسم اعظم به آسمان رفته صفات بشریت از ایشان زایل می‌شد تا روزی جمیله‌ای که در حسن صورت ممتاز بود به نام زهره یا ناهید جهت امری نزد آن دو ملک رفت ایشان عاشق وی شدند، بعد به خانه او رفته هر یک عشق خود را اظهار کردند، زهره گفت کیش من بت پرستی است تا بت مرا سجده نکنید مقصود خود از من حاصل نتوانید کرد فرشتگان ابا کردند، زهره گفت پس اسم اعظم را به من تعلیم دهید، ایشان نیز ازین ملتمس ابا کردند زهره گفت پس ظرفی شراب بیاشامید، هاروت و ماروت گفتند ارتکاب خمر از سایر ملتسمات آسان‌تر است و چون قدحی چند نوشیدند از زور مستی آنچه مدعای زهره بود از تعظیم بت و تعلیم اسم اعظم به تقدیم رسانیدند در آن حال کسی بر آن منزل عبور کرد و از اعمال آنان مطلع شده زهره گفت باید این کس را کشت تا رسوا نشوید آنان به ناچار آن بیچاره را کشتند زهره در آن وقت به قدرت اسم اعظم به آسمان رفت و چون آن دو از خواب بیهوشی بیدار و بر اعمال شنیع خود واقف شدند، گریه و زاری کردند جبرئیل هم از جانب خدا آمده گفت اکنون شما میان عذاب دنیا یا عقبی مخیرید آنان عذاب دنیوی را اختیار کردند لاجرم هر دو را در غار یا چاه کوه بابل سرنگون آویختند و ایشان همان جا تا قیام قیامت معذب هستند^(۱) و گویا در آنجا سحر به مردم می‌آموختند از این روگاهی آنان را دو جادوی بابل نیز می‌گویند.

یحیی بن المعاذ : یحیی بن المعاذ الرازی، مکنی به ابو زکریا و ملقب به واعظ، از واعظ اهل تصوف بود و به عقیده گروهی از مشایخ، او در زمان خود از لحاظ وعظ از همه برتر و بر آن قادرتر بوده است^(۲) بعضی گفته‌اند که یحیی به بلخ رفت و مدتی در آنجا ماند پس از آن به نیشابور بازگشت^(۳) و همان جا وفات یافت سال وفاتش^(۴) به سال ۲۵۸ بود و قبر وی نیشابور است در قبرستان معمر^(۵).

یحیی : یحیی بن زکریا پسر خاله حضرت عیسی، از پیغمبران بزرگ است، پدرش تا سن نود سالگی فرزند نداشت چه زنش عقیم بود، روزی حضرت زکریا در درگاه خدا از پیری و بی‌واری نالید و خداوند یحیی را به او عنایت کرد، و پیش از یحیی هیچ کس چنین اسمی نداشته چون نام

۱- نقل به اختصار از حیب‌السیر جلد اول صفحه ۳۷

۲- نقل به اختصار از حیب‌السیر جلد اول ص ۲۷

۳- نفعات الانس صفحه ۵۵ - سفینه‌الاولیاء صفحه ۱۲۹

۴- نفعات الانس صفحه ۵۶

۵- نفعات الانس صفحه ۵۶ - سفینه‌الاولیاء صفحه ۱۲۹ - سفینه‌الاولیاء صفحه ۱۳۰

پدر بدو زنده شد یا دین به وجود او حیات پیدا کرد از این جهت او را یحیی که از ماده حیات (زندگی) گرفته شده، نامیدند و خداوند یحیی را از همان کودکی علم و حکمت کرامت فرمود و او را حضور گردانید و حضور کسی را گویند که از غایت عفت از صحبت زنان اجتناب نماید، یحیی در مبادی ایام کودکی به لباس رهبانان ملبس شد و به مسجد اقصی رفته در آنجا به عبادت و گریه و زاری از خوف خدا مشغول گشت تا در سن سی سالگی به مقام نبوت رسید پس از بعثت عیسی، او را تصدیق کرده به خدمتش شتافت و مردم را به قبول آیین عیسی دعوت و ترغیب کرد. سرانجام بعد از صعود عیسی، به وسیله هر دوس پادشاه وقت و به تحریک دختری که معشوقه شاه بود، مظلومانه به قتل رسید^(۱).

یاجوج و ماجوج: قرآن در دو سوره ازین قوم نام برده است و ظاهراً چنین به نظر می‌رسد که این دو کلمه عبری باشد ولی اصلی این دو کلمه عبری نیست و از لغات بیگانه به این زبان وارد شده و بدین صورت درآمده است زیرا این دو کلمه در زبان یونانی «گاگ» و «ماگاگ» تلفظ می‌شود و در ترجمه سبغینی تورات نیز به همین شکل وارد شده و در سایر لغات اروپایی نیز به همین صورت انتشار یافته است.

ادله تاریخی فراوانی در دست هست که ثابت می‌کند که قوم یاجوج و ماجوج قبایل وحشی بیابانی بوده که در دشت‌های شمال شرقی می‌زیسته‌اند و از روزگار قبل از تاریخ تا قرن نوزدهم میلادی مانند سیل به طرف بلاد غربی و جنوبی سرازیر گشته‌اند و قسمتی از آن قبایل در عصر اخیر در اروپا «میگر» و در آسیا «تاتار» نامیده شده‌اند و جای تردید نیست که شعبه‌ای ازین قبایل که در سال ۶۰۰ قبل از میلاد در سواحل دریای سیاه منتشر گشته بودند، از کوه‌های قفقاز سرازیر شده و بر آسیای غربی حمله برده‌اند و مسلم است که مردم کوهستانی از غارتگری ایشان به کورش ذوالقرنین شکایت کرده‌اند و کورش برای جلوگیری ایشان سد معروف را بنا نهاده است که هنوز آثار آن مشهود است^(۲).

اما در روزگار قدیم که تاریخ مانند امروز جنبه تحقیقی و علمی نداشت، درباره یاجوج و ماجوج داستان‌های افسانه مانند ی رواج داشته و مردم و حتی نویسندگان آنان را موجوداتی

۱- خلاصه‌ای از حبیب‌السیر جلد اول صفحه ۱۳۹

۲- نقل به اختصار از فرهنگ قصص قرآن تألیف آقای سید صدرالدین بلاغی صفحه ۱۳

عجیب‌الخلقه و مخصوصی پنداشته‌اند که اسکندر ذوالقرنین سدی آهنین یا قیری برای جلوگیری از هجوم و آزار ایشان بنا نهاد چنانچه سعدی هم درباره ممدوح خود گفته:

«ترا سد یا جوج کفر از زر است نه روین چو دیوار اسکندر است»

یعقوب: حضرت یعقوب علیه‌السلام پسر اسحاق بن ابراهیم، از پیغمبران عالی‌مقام است. به اتفاق ارباب اخبار ولادتش در زمان حیات ابراهیم واقع شد و در وجه تسمیه او گفته‌اند که چون وی متعاقب عیص تولد شد و در آن وقت دست بر عقب او داشت، آن جناب را یعقوب گفتند مؤلف تاریخ حبیب‌السیر می‌نگارد که چون ملایکه مبشرین، ابراهیم و ساره را به ولادت اسحاق و در عقب او به وجود یعقوب، بشارت دادند کما قال سبحانه و تعالی «فَبَشِّرْ نَاهَا بِإِسْحَاقَ وَمِنْ وَرَاءِ إِسْحَاقَ يُعْقُوبَ» از این جهت او را یعقوب گفتند باری مدت دعوت یعقوب پنجاه سال بود و در نود سالگی به هجران یوسف گرفتار شد و چهل سال در بیت‌الاحزان در غایت حزن و ملال گذرانید پس از آن ۱۷ سال در مصر در جوار یوسف به کام دل روزگار گذاشت و سرانجام در سن ۱۴۷ سالگی درگذشت حضرت یوسف دستور داد بدن پدر را در تابوتی به فلسطین حمل کردند و طبق وصیت پدر در کنار قبر جدش به خاک سپردند، از یعقوب ۱۲ پسر و گروه کثیری نوه و آل به جای ماند چنان که مشهور است.

یوسف: حضرت یوسف علیه‌السلام پسر یعقوب از پیغمبران بزرگ بود یوسف لفظی عجمی و به عقیده گروهی اسمی است عربی مأخوذ از اسف و اسیف غمزده را گویند و مملوک را نیز اسیف نامند، گویا یوسف بدان جهت به این اسم موسوم شد که هم ذل رقیب کشید و هم زهر اندوه چشید، لقبش صدیق و پدرش یعقوب بود وی دو ساله بود که مادرش راحیل درگذشت و در هفده سالگی بنا بر قصد برادران در چاه افتاد و در آن چاه به وحی الهی فایز شد بعد که به مصر افتاد شش سال در خانه عزیز مصر به سر برد و به واسطه تعشق زلیخا هفت سال در حبس افتاد و در سی سالگی از حبس بیرون آمده بر مسند عزت مصر نشست در سی و دو سالگی زلیخا را به عقد خود درآورد و بیست و سه سال پس از فوت یعقوب از دنیا رفت در آن وقت سنش نود و هفت یا صد و بیست سال بود^(۱).

یونس: یونس بن متی از احفاد لاوی بن یعقوب، پیغمبری است که مدتی بعد از وفات سلیمان مأمور هدایت اهل نینوی گردید، چون ساکنان آنجا از فرمانبرداری نکردند، یونس به عذاب آنها دعا کرد و خود با اهل و عیال به کوهی در آن حوالی پناهنده شده چون آثار عذاب ظاهر گشت، مردم ترسیدند و به صدق دعوی یونس ایمان آورده زاری کنان در طلب او بیرون رفتند، یونس از ترس این که مبادا باز او را تکذیب کنند از آمدن به شهر خودداری کرده به کنار دریایی که گویا همان دجله بوده است رفت و به مصیبت چندی، از جمله نابود شدن دو پسرش گرفتار شد و ماهی ای نیز او را بلعید و مدت چهل روز در شکم آن حوت قرار داشت و همان جا تسبیح و استغفار می کرد، تا سرانجام ماهی او را از دهان به کنار دریا انداخت بر فور درخت کدویی رسته سایه بر سرش افکند و آه بی نیز او را شیر داد، چون یونس قوت رفتار پیدا کرد به شهر آمد با اعزاز و اکرام وارد شد و مدتی به تعلیم احکام تورات و قواعد شریعت موسوی مشغول شد پس میل سیاحت کرد قبرش در حدود کوفه است.^(۱)



مرکز تحقیقات کتب و نشر اسلامی



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

لغات و اصطلاحات

- آبی - میوه معروف که آن را «بهی» و در فارس و عراق «به» گویند و نوعی از انگور کبود
نیم‌رنگ و رنگ نیلگون و نیم‌رنگ (آندراج) ص ۲۱۴ س ۱۱
- آزال الازل - آزال جمع ازل به معنی زمانی که آن را ابتدا نباشد و همیشگی (آندراج) ازل
الازل - اعیان ثابت در علم حق ص ۲۶۰ س ۱۲ و ۱۳
- آلا - جمع الی است بالفتح و الکسر که به معنی نعمت باشد (آندراج) ص ۸ س ۴
- آلایش - به معنی آلودگی و تردامنی و فسق و فجور و خیانت و امثال آن (آندراج) ص ۳۰۷ س ۲۱
- آن - نمک و چاشنی و حالتی و کیفیتی باشد معنوی در حسن خوبان که به تفریر در نیاید و آن
را جز به ذوق نتوان یافت (آندراج) ص ۳۶۷ س ۲۰
- ابا - به فتح و به کسر اول به معنی آتش و خوراک (فرهنگ نفیسی) ص ۹۹ س ۲۱
- ابرص - بالفتح و صاد مهمله، بیس اندام و صاحب علت برص (آندراج) ص ۳۰۱ س ۴
- ابناء السبیل - جمع ابن السبیل به معنی مسافر، چون مسافر را کسی نمی‌شناسد، لهذا نسبت
کرده‌اند او را به سوی راه (آندراج) ص ۶۶ س ۸
- اجره - اجرت و مزد ص ۶۰ س ۲۰
- ادبر - فعل امر از باب ادبار (افعال) یعنی: پشت کن ص ۳۲۷ س ۸ و ۱۰
- ادهم - اسب سیاه و خاکستر کوره که سیاهی بر سپیدی غالب باشد (منتهی الارب) ص ۳ س ۹
- ادیم - به فتح اول، به معنی روی و همچنین مطلق پوست دباغت داده و به معنی پوستی که آن
را بودار گویند و آن را از جانب یمن و طائف آرند. (آندراج) ص ۲۵۵ س ۱۶
- ازار - به کسر اول هر چیزی که بر پای کشند، مانند شلوار و تنبان و به معنی لنگ فوطه هم
هست، دستار را نیز گویند (برهان قاطع) ص ۱۴۵ س ۱۷
- استار - به فتح اول جمع ستر بالکسر به معنی پرده. (منتهی الارب) ص ۱۹۹ س ۷
- اسمندر - همان سمندر است. سمندر بر وزن قلندر، نام جانوری است که در آتش متکون

می‌شود، گویند مانند موش بزرگی است، و چون از آتش برمی‌آید می‌میرد و بعضی گویند همیشه در آتش نیست گاهی برمی‌آید، در آن وقت او را می‌گیرند و از پوست او کلاه و رومال می‌سازند. و بعضی گویند به صورت سوسمار و چلیپاسه است از پوست او چتر سازند تا گرمی را نگاه دارد و بعضی دیگر گویند به صورت مرغی است (برهان قاطع) ص ۴ س ۱۲

اشهب - سیاهی که سپیدی بر آن غالب باشد. (فرهنگ نفیسی) ص ۳ س ۹ و ص ۲۶۴ س ۱۷

إصبع - به کسر اول و فتح ثالث، به معنی انگشت دست یا پا (آندراج) ص ۲۴۶ س ۶

اصطناع - برگزیدن و نیکویی کردن (آندراج) ص ۲۸۵ س ۵

اعجوبه - به ضم اول و ثالث به معنی عجیب و آنچه مردم را به شگفت اندازد (آندراج) ص ۱

س ۶، ص ۱۲ س ۱۰، ص ۲۰ س ۲، ص ۳۴۷ س ۱۹، ص ۳۶۴ س ۲۰

اعرابی - به فتح اول به معنی یکی از اعراب و این منسوب است به اعراب که به معنی

صحرانشین است (آندراج) ص ۲۵۲ س ۵، ص ۳۷۶ س ۱۹، ص ۳۷۸ س ۱۳، ص ۳۸۱ س ۳

اعناق - به فتح اول جمع عنق (بضمین) به معنی گردن (آندراج) ص ۱۴۰ س ۱۳

اغلال - به فتح اول جمع غل (بضم)، طوق آهنی است (آندراج) ص ۲۴۱ س ۲

افسوس - حسرت و دریغ و نیز به معنی طنز و تمسخر و بازی و ظرافت است (آندراج)

ص ۲۳۶ س ۹

افول - غایب و ناپدید شدن (منتهی‌الارب) ص ۱۰۹ س ۱۱ و ص ۲۷۷ س ۴

أقبیل - به فتح اول و کسر ثالث، فعل امر از مصدر «اقبال» یعنی روکن و پیش بیا ص ۲۳۷ س ۸ و ۹

أقرع - مردکل که موی سر او به علتی افتاده باشد، شمشیر نیکو آهن (منتهی‌الارب) ص ۱۸۴ س ۱۶

اقضی القضاة - قاضی تر از قاضیان یعنی آن قاضی که در مرتبه قضا بالاتر از قاضیان باشد

أقطاع - به فتح اول، تیول و سیورغال، و به کسر بخشیدن کسی را پاره‌ای از زمین خراج

(فرهنگ نفیسی) ص ۱۷۹ س ۵

اکمه - کور مادرزاد (آندراج) ص ۳۰۱ س ۴

الحاح - تقاضا و ابرام و اصرار و التماس و درخواست از روی عجز و فروتنی (فرهنگ

نفیسی) ص ۱۹۰ س ۶

انبان - کیسه‌ای از پوست گوسفند دباغت کرده که درسته از گوسفند برآورند و هنبان (فرهنگ

نفیسی) ص ۶۶ س ۵

انگشت - به فتح اول و کسر ثالث به معنی زغال (فرهنگ جهانگیری) ص ۶۷ س ۴ در مصرع

دوم ص ۶۷ س ۴، ص ۹۶ س ۱۷

انمودج - به ضم اول و ثالث و فتح ذال، معرب نموده به معنی نمودار و نمونه (آندراج) ص ۴۲ س ۸

اوحی - به فتح اول و چهارم، وحی کرد اشاره است به آیه‌ای از قرآن ص ۲۳۴ س ۱۹

ایدر - به کسر اول و فتح ثالث به معنی اینجا و اکنون و اینک (آندراج) ص ۳۱۶ س ۱۱

بالیدن - نمو کردن و افزون گردیدن و بزرگ شدن (فرهنگ نفیسی) ص ۲۰۳ س ۲

بحل - به کسر تین و سکون لام به معنی بخشیدن جرم و عفو کردن گناه (آندراج) ص ۲۵۱ س ۶

براق - بر وزن غراب، مرکبی که حضرت رسالت پناه در شب معراج بر آن سوار شدند و آن

کلاتر از خر و خردتر از شتر بود و به معنی مطلق اسب هم نیز آمده (آندراج) ص ۳۴ س ۱،

ص ۲۳۵ س ۱۵، ص ۳۶۳ س ۹

بُرد - به ضم اول جامه خط دار و گلیم سیاه چهار گوشه‌ای که عرب آن را در خود پیچد

(فرهنگ نفیسی) ص ۲۶۸ س ۱۲

بود - بر وزن سرد، امر است به دور شدن از راه یعنی از راه دور شو و بردیدن مصدر آن است

(آندراج) ص ۲۷۷ س ۶

بودا بود - به فتح هر دو باء به معنی آشوب و غوغا و هنگامه کلمه امر که یاسبانان و فراشان در

پاک کردن راه استعمال کنند یعنی خبر داز و بایست (فرهنگ نفیسی) ص ۳۲۸ س ۱۱

بودالیقین - به فتح اول مرتبه چهارم از مراتب معرفت (مراتب چهارگانه عبارت است از:

علم‌الیقین . عین‌الیقین . حق‌الیقین . بردالیقین) ص ۱۱ س ۱۶، ص ۲۰۶ س ۲۰

برشکستن - اعراض کردن و بی‌دماغ شدن و ترک دادن و برگشتن (آندراج) ص ۱۷۹ س ۱۴

بُسد - به ضم اول و فتح سین مشدد به معنی مرجان و یابیخ مرجان (آندراج) ص ۲۸۸ س ۱۷

بسمل - ذبح کردن و ذبیح و چون در وقت ذبح کردن بسمله (بسم الله الرحمن الرحيم)

می‌خوانند از این جهت بسمل به معنی ذبح کردن و ذبح گفته‌اند (آندراج) ص ۲۲۹ س ۹

بشولیدن - شولیدن، پریشان شدن (فرهنگ جهانگیری) بشولیده و بشولش از این مصدر

است ص ۳۷۴ س ۳، ص ۳۷۰ س ۲۱

به صحرا آوردن - آشکار کردن ص ۱ س ۶ ص ۲۹۶ س ۵ ص ۳۴۹ س ۸

بینت - بالفتح و فتح یاء مشدده: حجت روشن و آشکارا (آندراج) ص ۳۱۵ س ۲۱

بو قلمون - جانوری است در آب، چون خواهد که جانوری بگیرد خود را به شکل آن جانور

کند (برهان قاطع) ص ۱۴۶ س ۲۱

- پاشگونه - بازگونه (معکوس) - (فرهنگ جهانگیری) ص ۸۵ س ۱۹ و ۲۰ و ۲۱
 پای باز - رقاص (آندراج) ص ۲۶۱ س ۱۱
 پرده عشاق - نام نوایی از موسیقی است (آندراج) ص ۱۸ س ۶
 پشولیده - پریشان و زولیده و پراکنده (آندراج) ص ۱۱۳ س ۱ و ۱۷
 پیشان - پیش بیش که از آن هیچ چیز بیشتر نباشد (فرهنگ رشیدی) ص ۶۶ س ۲ و ۹،
 ص ۱۲۰ س ۴، ص ۹۹۹ س ۱۶
 پیشین - نماز پیشین، نماز ظهر (فرهنگ نفیسی) ص ۸۵ س ۱۵
 تاو - به معنی تاب است که پیچ و تاب و توانایی و روشنی باشد (آندراج) ص ۱۷۲ س ۲۲
 تاوش - تابش - ص ۲۵۹ س ۴
 تودامنی - گناهکاری و فاسقی و فسق (فرهنگ نفیسی) ص ۳۷۷ س ۱۴
 ترک - بر وزن مرگ، به معنی کلاه (آندراج)
 تشوش - شوریده شدن کار (فرهنگ نفیسی) ص ۱۳۹ س ۱۱، ص ۲۰۹ س ۶
 تشویر - آشفتگی و شرم و پریشانی (فرهنگ نفیسی) ص ۹ س ۳، ص ۳۰ س ۱۰، ص ۳۷
 س ۱۶، ص ۲۳۱ س ۴
 تصحیف - بر وزن تفعیل، تغییر دادن یا افزودن و کاستن نقطه‌های یک کلمه مثل بوسه که
 تصحیف آن توشه است (آندراج) ص ۲۶۴ س ۱۸
 تعرف - بر وزن تفعیل به معنی شناختن (آندراج) ص ۳۶۸ س ۲
 تعلیق - نوشتن (گفتم چنین کنم و نامه نبسته آمد برین نسخه که تعلیق کرده آمده است)
 صفحه ۹۰ (تاریخ بیهقی به تصحیح سعید نفیسی) ص ۲۵ س ۱
 تقدیر - اندازه و قیاس و پندار و قضا و سرنوشت (فرهنگ نفیسی) ص ۲۵۶ س ۸
 تفرید - گوشه گرفتن و کرانه گزیدن به رعایت و محافظت بر امر و نهی خدا (منتهی‌الارب)
 ص ۲۲۲ س ۵
 تمکین - بر وزن تفعیل با لفظ کردن به معنی مدح، و وقع گذاشتن (آندراج) ص ۱۶۶ س ۱۲
 ص ۳۶۹ س ۴
 تن زدن - خاموش بودن و خاموش شدن، صبر و تحمل کردن و آسودن. (برهان قاطع)
 ص ۲۴ س ۱ و ۱۶، ص ۵۴ س ۱، ص ۶۱ س ۱۷، ص ۸۲ س ۱۳، ص ۱۵۵ س ۳، ص ۱۶۴
 س ۲۲، ص ۱۸۸ س ۲۲، ص ۲۰۴ س ۱۰، ص ۳۲۵ س ۴، ص ۳۷۱ س ۱۷ و ۲۰

- توتیا - سنگ سرمه و آن بر انواع مختلف است (آنندراج) ص ۱۳۹ س ۱
 ثرید - ترید (فرهنگ نفیسی) ص ۸۰ س ۱۵ و ۱۶، ص ۲۰۹ س ۲
 ثقات - جمع ثقه بالكسر، مرد معتمد و استوار شدن (آنندراج) ص ۲۹ س ۴
 ثقلین - به فتح اول و دوم و سوم آدمیان و پریان (منتهی الارب) ص ۲۰ س ۲ ص ۲۴۷ س ۱۶
 ثور - بالفتح به معنی گاو نر و نام یکی از صور برج های دوازده گانه فلک است (آنندراج)
 مصراع دوم ص ۳۰۲ س ۱۲
- جام جم - همان جام جمشید است و مناسبت آن با جمشید آن است که جمشید جام را احداث نمود و کیخسرو جامی ساخته بود مشتمل بر خطوط هندسی چنان که از خطوط و رقوم و دوایر اصطرلاب، ارتفاع کواکب و غیره معلوم نمایند، همچنین اوزان جام حوادث روزگار معلوم می کرد و آن را جام جهان نما و جام کیخسرو... نیز می گویند (فرهنگ آنندراج) ص ۶ س ۵، ص ۱۳۱ س ۱، ص ۲۰۷ س ۴
- جر - بالفتح و تشدید راء مهمله به معنی زیر دادن کلمه و حرکت زیر (آنندراج) ص ۲۹ س ۱۵
 جزع - به فتح و کسر اول و سکون ثانی، شبه پیسه یمانی که چشم را در سپیدی و سیاهی به وی تشبیه کنند (منتهی الارب) ص ۱۶۳ س ۲۰
- جَعَل - به ضم اول و فتح ثانی به معنی سرگین غلطان (فرهنگ نفیسی) ص ۱۴۱ س ۲۰، ص ۱۴۲ س ۱۰
- جفته - بر وزن هفته، سقف خانه و طاق ایوان و خمیده و کج (آنندراج) ص ۳۰۹ س ۵
 جَلَاب - به ضم اول و تشدید لام، معرب گلاب و به معنی آن و به اصطلاح طب، غسل با گلاب قوام آورده (فرهنگ نفیسی) ص ۱۱۲ س ۱۱، ص ۲۸۱ س ۳
- جَلَباب - بر وزن سرداب، چادر و پیراهن زنان و معجز یا چادری که زنان لباس خود را بدان از بالا بپوشند (آنندراج) ص ۱۶۰ س ۱۸
- جَنَاح - به فتح اول، بال و بازو و دست (فرهنگ نفیسی) ص ۳ س ۲
 جولاهه - بافنده (آنندراج) ص ۴۸ س ۴، ص ۳۶۷ س ۱۳
 جیب - بر وزن عیب به معنی گریبان و پیراهن (آنندراج) ص ۴ س ۲ ص ۳۶۳ س ۱۱ و ۱۵
- و ۱۷
 چخیدن - بر وزن رسیدن به معنی کوشش و جنگ و ستیزه و گفتگو کردن (آنندراج) ص ۶۴
 س ۲۰

- چوست - باید اسم صوت باشد ص ۲۵۵ س ۱
- چنبر - بر وزن قنبر محیط دایره و افلاک و حلقه و دور و چرخ. طوق و طوق گردن (فرهنگ نفیسی) ص ۱۷۸ س ۱۹
- چور - پرنده‌ای است که آن را تذر و گویند، خروس صحرائی (آندراج) ص ۷ س ۷
- حاجب - پرده‌دار و دربان (فرهنگ نفیسی) ص ۳۳۲ س ۱۷ ص ۳۴۴ س ۱۳
- حاجبه - زن حاجب ص ۱۶۶ س ۹
- حبل المتین - ریسمان محکم ص ۳۰ س ۴
- حجام - کشنده خون از شاخ و دلاک و سر تراش (منتهی الارب) ص ۴۸ س ۷
- حربا - جانوری است که همیشه روی به آفتاب می‌دارد و متلون می‌شود به انواع الوان از شعاع آفتاب (آندراج) ص ۳۵۶ س ۱۱ و ۱۲
- حسبت - به کسر اول و فتح ثالث، محتسبی و مزد و امید مزد و ثواب از خدای عزوجل (فرهنگ نفیسی) ص ۱۸۹ س ۱۳
- حسینی - مقامی از موسیقی که آن را در آخر شب سرایند (آندراج) ص ۶ س ۲۱
- حلق - ستردن موی سر (آندراج) ص ۳۲۱ س ۱۲ و ۱۶
- حلول - بضم تین فرود آمدن (آندراج) و آن اصطلاحی است در الهیات ص ۳۱۱ س ۶
- حله - بالضم و تشدید لام به معنی برد یمنی و جامه (آندراج) ص ۲۱ س ۱۸
- حمله عرش - به فتح اول و دوم، بردارندگان عرش (فرهنگ نفیسی) ص ۹۵ س ۵ و ۱۷ ص ۹۶ س ۱۰
- حمیم - بالفتح به معنی آب گرم (فرهنگ نفیسی) ص ۱۴۱ س ۱
- حنانه - بالفتح اول و تشدید نون نام ستونی که حضرت رسول (ص) پشت رابه آن تکیه کرده خطبه می‌خواندند و به معنی نوحه کننده است (آندراج) ص ۲۱۴ س ۴
- حنین - به فتح اول و کسر نون، به معنی بسیاری گریه و آرزومندی (آندراج) ص ۱۱۴ س ۴
- حواصل - مرغی است سفید که اکثر بر کناره آب‌ها نشیند و چون حوصله نهایت کلان دارد، بر واحد اطلاق جمع کردند چه در حقیقت حواصل جمع حوصله است (آندراج) ص ۲۰۸ س ۱۰ و ۱۱ و ۱۳
- حوت - ماهی بزرگ ص ۳ س ۱۶
- حیز - هیز و نامرد و مخنت و ملووظ (جهانگیری) ص ۴۵ س ۲۲ ص ۸۶ س ۶ ص ۱۶۷

س ۱۲ و ۲۱ ص ۱۸۶ س ۲

خاتون - از القاب زنان است (آندراج) بی‌بی و زن بزرگ و کدبانوی خانه (فرهنگ نفیسی)
ص ۴۰ س ۸ ص ۱۲۸ س ۲۱ ص ۱۶۴ س ۱۳ و ۲۲ ص ۱۶۵ س ۱۱ ص ۱۶۶ س ۲ و ۸ ص ۲۴۲
س ۱۳

خاشه - خاشاک (فرهنگ جهانگیری) ص ۳۷۳ س ۱۲ و ۱۳

خاشه روب - کسی که خس و خاشاک را می‌روبد ص ۳۷۲ س ۱۲ و ۱۴ و ۱۵

خافض - به معنی پست و خوار دارنده (آندراج) ص ۱۱۰ س ۱۱

خایه - تخم مرغ و جز آن (آندراج) ص ۲۲۹ س ۲

خدر - به کسر اول پرده‌ای برای دختران در گوشه خانه و هرچه به دیدن نیاید از خانه و جز آن

(فرهنگ نفیسی) ص ۶۶ س ۱۷ ص ۲۴۷ س ۱۴

خریف - فصل پاییز (فرهنگ نفیسی) ص ۳۰۳ س ۸

خز - بالفتح اول و تشدید زاء، جامه از پشم جانوری است (آندراج) ص ۲۵۲ س ۱۲

خضاب - به کسر اول و سمه حنا و گلگونه (فرهنگ نفیسی) ص ۸۶ س ۳

خطوه - بالفتح، یک گام (آندراج) ص ۲۰۰ س ۱

خفاش - بالضم و تشدید فاء نام پرنده‌ای است که آن را شب پر گویند (آندراج) ص ۱۶۰ س ۴

و ۱۰

خفیر - نگهبان و رهبر (آندراج) ص ۳۲۹ س ۴

خفیف - سبک (آندراج) ص ۱۶۸ س ۱۹

خَلت - به ضم اول و تشدید لام مفتوح، دوستی بی‌خلل و آن یافت نمی‌شود مگر در میان

پارسایان و رندان (فرهنگ نفیسی) ص ۲۵ س ۲ ص ۲۸۳ س ۱۸ و ۱۹ ص ۲۸۲ س ۵

خَلقان - به ضم اول به معنی کهنه و جامه کهنه (آندراج) ص ۲۱ س ۱۸ ص ۵۳ س ۱۲

ص ۶۳ س ۴

خنیگر - خنیا با اول مضموم، ساز و نغمه باشد و خنیگر سازنده را گویند (فرهنگ

جهانگیری) ص ۳ س ۵

خوشاب - هر چیز آبدار را گویند، جواهر و مروارید را نیز گویند (فرهنگ جهانگیری)

ص ۲۰۷ س ۵

داء - درد و بیماری (آندراج) ص ۲۹۴ س ۸ و ۲۱

- داعی - خواهنده و درخواست کننده و قصد کننده و اقتضا کننده و دعوت کننده (فرهنگ نفیسی) ص ۳۷۱ س ۱۵ ص ۳۲۵ س ۴ ص ۳۷۲ س ۱ و ۱۵
- داو - دعوی کار، نوبت بازی شطرنج و نرد تیراندازی و غیره باشد و زیاده کردن خصل قمار نیز هست (برهان قاطع) ص ۲۸۶ س ۱ ص ۲۵۵ س ۱۱
- دَب - به ضم اول، خرس و آن دو صورت خرس اند از ترکیب کواکب قریب قطب شمالی «بنات النعش» (آندراج) ص ۲۳۴ س ۲۳
- دبده - به فتح اول و ثالث، آواز و طبل و تقاره و مجازاً به معنی جاه و هیبت (آندراج) ص ۳۴۳ س ۶
- دبه - به فتح اول و تشدید باء ظرفی است که از جرم خام سازند و اکثر در آن روغن کنند (آندراج) ص ۳۴۲ س ۱۵ ص ۳۴۳ س ۲ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶
- دراعه - به ضم اول و تشدید راء جامه‌ای از پنبه یا ابریشم خشن که مرد و زن هر دو پوشند (فرهنگ نفیسی) ص ۱۸۳ س ۲۱
- درج - به ضم اول صندوقچه و طبله که زیور و جواهر در آن نهند (آندراج) ص ۱۰۹ س ۱۰ ص ۱۵۷ س ۶ ص ۱۶۴ س ۱ ص ۱۸۱ س ۲۲
- دره - به کسر اول و تشدید ثانی، *الْبَرْدَان* (آندراج) ص ۳۲ س ۱۱
- دژم - به ضم اول و فتح ثانی، افسرده و غمگین و رنجور (برهان قاطع) ص ۱۷۷ س ۱۴
- دست آبرنجن - به فتح همزه به معنی دست برنجن است که دستبند زنان باشد و آن میلی بود از طلا و نقره و امثال آن که در دست کنند (برهان قاطع) ص ۲۶۶ س ۳ و ۷ و ۸ و ۱۱
- دست باز کردن - دست بریدن
- دَعْل - به فتحین تنبل و ناراست و حيله گر (فرهنگ نفیسی) ص ۱۵۴ س ۲
- دق - به کسر اول، نام علتی است که آدمی را باریک کند (آندراج) ص ۱۸۶ س ۱۹
- دلدل - استر حضرت علی علیه السلام که حضرت رسول صلی الله علیه و آله به او بخشیده بود (فرهنگ نفیسی) ص ۱۲۹ س ۳
- دلق - لباسی که از پوست دلق می‌سازند و لباس درویشی و جامه مرقع (فرهنگ نفیسی)
- دوتو - خمیده (آندراج) ص ۲۸۱ س ۸
- دگر - نماز دیگر، نماز عصر (فرهنگ نفیسی) ص ۸۵ س ۱۵
- ذات البروج - فلک هشتم که آن را در شرع کرسی گویند (آندراج) ص ۱۰۹ س ۱۱

- ذروه - به ضم و کسر اول، بالای هر چیز (فرهنگ نفیسی) ص ۲۳ س ۱۳ ص ۴۲ س ۱۵
- ذریات - جمع ذریه به ضم اول و تشدید راء مکسور و تشدید یاء تحتانی به معنی فرزندان و فرزندانگان و به معنی نسل آدمی (آندراج) ص ۱۵۵ س ۱۳ ص ۲۹۴ س ۱۱
- رافع - بردارنده (آندراج) ص ۱۱۰ س ۱۱ ص ۳۵۴ س ۱۷
- راه خارکش - نام نوایی است از موسیقی ص ۱۵۷ س ۱۱
- راه زن - به معنی سرودگویی (آندراج) ص ۶ س ۲۱
- رجم - به فتح اول راندگی و سنگسار و دشنام (فرهنگ نفیسی) ص ۱۶۸ س ۱۲
- رحیل - کوچ و روز کوچ (فرهنگ نفیسی) ص ۲۳۲ س ۱۹
- رخ - مهره‌ای از شطرنج (نفیسی) ص ۱۵۷ س ۱۶
- رخش - به فتح اول رنگ سرخ و سپید به یکدیگر آمیخته و اسب سواری رستم زا که به این رنگ بوده رخش گفته‌اند (آندراج) ص ۳۶۲ س ۲
- رسته - به فتح اول صف دکان‌ها و خانه‌ها و مانند آن و ظاهراً مخفف رسته است (آندراج) ص ۶ س ۱۰ ص ۲۸۸ س ۱۸
- رشح - به فتح اول خوی و عرق (فرهنگ نفیسی) تراویدن ص ۴۲ س ۸
- رطب - به فتح اول، تر و تازه (فرهنگ نفیسی) ص ۱۱ س ۱۵
- رعونت - خودپسندی ص ۱۱ س ۲۰
- رعنا - متکبر و نادان و فریفته به خود و دارای عجب و زیبا و خوشنما (آندراج) ص ۱۱ س ۸
- ص ۱۲۷ س ۱ ص ۱۳۱ س ۲۲
- رکو - قطعه‌ای از پارچه کهنه و لته، (کهنه حیض) (فرهنگ نفیسی) ص ۵۵ س ۴ ص ۷۳ س ۲
- و ۴ و ۵ ص ۳۰۱ س ۵
- رکوه - به فتح اول و ثالث کوزه آب خوری، مشک آب (فرهنگ نفیسی) ص ۲۰۰ س ۱
- رمانی - به ضم اول، لعل یا قوت (آندراج) ص ۱۶۸ س ۱۷
- رمج - به ضم اول، نیزه (آندراج) ص ۱۶۶ س ۶
- رمی - به فتح اول و به یاء تحتانی، انداختن هر چیز (آندراج) یکی از اعمال حج است
- ص ۲۷۶ س ۲۳
- روح - به فتح اول، وسعت و فراخی و گشادگی (فرهنگ نفیسی) ص ۱۱۷ س ۱۰
- زهبان - به ضم اول، پارسای ترسایان و زاهد و پرهیزکار (فرهنگ نفیسی) ص ۲۶۷ س ۲۱

- زبور - بر وزن صبور نام کتاب داوود علیه‌السلام و این لغت عبری است (آندراج) ص ۲۵
 ۷ ص ۲۸۵ س ۱۸ ص ۲۹۵ س ۱۴ ص ۲۶۷ س ۱۰ و ۱۱ و ۱۹
- زحیر - آواز و دم سرد و ناله بر آوردن و سخت روان شدن شکم و پیچاک شکم که خون بر آرد
 (فرهنگ نفیسی) ص ۱۴ س ۸ ص ۳۰ س ۵ ص ۱۴۲ س ۲ ص ۲۱۶ س ۱۱ ص ۲۱۹ س ۸
 ۲۲۰ ص ۳ ص ۲۲۶ س ۲۱ ص ۳۷۷ س ۲۰ ص ۲۴۵ س ۲۳ ص ۳۷۷ س ۲۰
- زریو - گیاهی باشد زرد که جامه بدان رنگ کنند و آن را اسپرک نیز گویند و بعضی گویند برگ
 زردچوبه است (برهان قاطع) ص ۱۰۴ س ۷ ص ۲۳۸ س ۱۰
- زقوم - درختی است در دوزخ که خوراک دوزخیان خواهد بود - درختی است تلخ، زهر دار
 که شیر از آن بر آید (آندراج) ص ۱۴۱ س ۱
- زفافه - به معنی زبانه (آندراج) ص ۲۶۲ س ۱۱ و ۱۲
- زَمَلینِی - به فتح اول و تشدید میم مکسور، فعل امر است یعنی گلیم روی من انداز، و این
 خطاب به حضرت خدیجه (ع) است، رجوع شود به شرح احوال خدیجه (ع) ص ۲۱ س ۶
- زمهریر - سرمایی است که بدان کافران را عذاب خواهند کرد (آندراج) ص ۳۸۱ س ۱۸
- زمی - زمین (فرهنگ نفیسی) ص ۲۲۳ س ۱۲
- زیو - به یای معروف، تار باریک از تارهای ساز که ضربه باشد و باریک در ضعیف مرادف زار
 (آندراج) ص ۲۲۹ س ۱۹ ص ۲۵۴ س ۲۰
- سارخک - سارخک و سارشک با راه مفتوح به معنی پشه (فرهنگ جهانگیری) ص ۱۶۱
 س ۸
- سبز خنک - به کسر خاء - اسب سپید مایل به سبزی (آندراج) ص ۱۰۵ س ۵
- سَبَق - درس و مقداری از کتاب که هر روز به شاگرد بیاموزند و پیشروی و تقدم (فرهنگ
 نفیسی) ص ۲۵ س ۲ ص ۲۹ س ۷ ص ۱۵۵ س ۱۲ ص ۲۰۴ س ۴ ص ۲۵۴ س ۱۴ ص ۲۸۵
 س ۲۱ ص ۳۰۱ س ۱۸ ص ۳۱۱ س ۱۸
- سپاهان - نام پرده‌ای از موسیقی و اسم شهر معروف (اصفهان) (آندراج) ص ۶ س ۲۲
- سپندان - خردل فارسی باشد (برهان قاطع) ص ۱ س ۷
- ستان - به کسر اول بر وزن نشان، بر پشت خوابیده را گویند (برهان قاطع) ص ۸۳ س ۳ و ۵
- سِجَل - به کسر اول و دوم و تشدید لام، چک با مهر و عهد و پیمان و قبالة شرعی (آندراج)
 ص ۱۰۸ س ۳

- سختن - به فتح اول سنجیدن (آندراج) ص ۴۸ س ۱۸ ص ۴۹ س ۱ و ۴ و ۶
 سخته - به فتح اول سنجیده (آندراج) ص ۴۹ س ۷ و ۸
 سدره - به کسر اول درخت کنار است بر آسمان هفتم که منتهای اعمال مردم و نهایت رسیده
 علم خلق و منتهای رسیدن جبرئیل علیه السلام است و هیچ کس از آن نگذشته است مگر پیغمبر ما
 (آندراج) ص ۴۳ س ۱ ص ۶۷ س ۵ ص ۲۱۴ س ۲ ص ۲۲۴ س ۱
 سطرلاب - به ضم اول و ثانی به یونانی مخفف اسطرلاب است و آن آلتی باشد از برنج که بدان
 ارتفاع آفتاب گیرند (برهان قاطع) ص ۲۲۱ س ۱۳
 سعیر - آتش افروخته و زیانه آتش و نام طبقه چهارم از هفت طبقات دوزخ (آندراج)
 ص ۳۸۱ س ۱۹
 سفسطی - سفسطی و سوفسطایی، فرقه‌ای که انکار حسیات و بدیهیات و غیرها می‌کنند
 (المنجد) ص ۶۱ س ۲۰
 سکاھن - به کسر اول، رنگی است که چرم گران از سرکه و آهن برای سیاه کردن چرم سازند و
 در اصل سرکه و آهن است که سک مخفف سرکه است (آندراج)
 سکیزیدن - بر وزن ستیزیدن به معنی جست و خیز کردن و جفته و آلیز انداختن ستور (برهان
 قاطع) ص ۱۸۳ س ۲۰
 سلاسل - زنجیرهای آهن و غیره و این جمع سلسله است (آندراج) ص ۱۴۰ س ۱۱
 سلّه - به فتح اول و تشدید لام مفتوح، سبیدی که مارگیران مار در آن نهند (فرهنگ نفیسی)
 ص ۶۸ س ۲۱ و ۲۲
 سماک - السماکان نام دو ستاره است، السماک الاعزل و السماک الرامح (فرهنگ نفیسی)
 سمک - به فتح اول و دوم، ماهی و ماهی فرضی که گویند زمین روی آن قرار گرفته (فرهنگ
 نفیسی) ص ۵۶ س ۱۷ ص ۹۶ س ۱۷
 سموم - به فتح اول و ضم ثانی، باد گرم (آندراج) ص ۳۷۹ س ۹ ص ۳۸۰ س ۴
 سنگ - به فتح به معنی تمکین و وقار و وزن و گرانی چیزها (آندراج) ص ۱۰۰ س ۲
 ص ۳۷۴ س ۱۱
 سویدا - به ضم اول و فتح ثانی، نقطه سیاه که بر دل است و تصغیر سودا باشد که مؤنت اسود
 است (آندراج) ص ۴۲ س ۱۶
 شادروان - به ضم دال، بساط بزرگ گرانبه و سرایده‌ای که در پیش در خانه و ایوان امرا و

- سلاطین کشند و سراچه آفتاب (فرهنگ نفیسی) ص ۱۶۲ س ۱۰ و ۱۱
- شارع - شاهراه و راه راست و کوچه (فرهنگ نفیسی) ص ۲۶۸ س ۱۱ ص ۳۱۷ س ۱۳
- شبهه - با اول و ثانی مفتوح نام سنگی باشد سیاه و براق و در نرمی و سبکی همچو کاهرباست (برهان قاطع) ص ۱۲۴ س ۱۱
- شبیخون - حمله ناگهانی در شب (فرهنگ نفیسی) ص ۳۱۷ س ۱۲
- شخ - به فتح اول، به معنی کوه و دامنه کوه و پهلوی کوه و زمین سخت و بلند آمده است (آندراج) ص ۳۲۸ س ۹
- شره - به فتح اول و کسر ثانی - به معنی حرص و آز و طمع (فرهنگ نفیسی) ص ۲۲۰ س ۶ ص ۲۲۷ س ۱۸
- شست - به فتح اول دام و قلاب آهنی که بدان ماهی شکار کنند و خم زلف و حلقه کمند و به معنی تیر و کمان (آندراج) ص ۱۶ س ۷ ص ۳۵۵ س ۱
- شقی - به فتح اول و تشدید ثانی به معنی شکاف (آندراج) ص ۳۶۴ س ۱۱
- شکیفتن - به کسر اول به معنی صبر کردن و آرام گرفتن (برهان قاطع) ص ۲۷۶ س ۱۴
- شمغندی - شمغنده، چیزهای بدبو و متعفن و شخصی که از او بوی بد آید (برهان قاطع) ص ۱۷۶ س ۶
- شنبد - روز شنبه (فرهنگ نفیسی) ص ۳۴۵ س ۱۷
- شوشه - سبیکه طلا و نقره و امثال آن (برهان قاطع)
- شهاب - به کسر اول، شعله‌ای که در شب مانند ستاره درخشان ساقط می‌گردد، ستاره درخشان و شعله و درخش هر چیزی (فرهنگ نفیسی) ص ۱۶۸ س ۱۱ ص ۲۹۰ س ۵
- شه رخ - یکی از اصطلاحات شطرنج ص ۱۵۷ س ۱۶
- صامت - یعنی خاموش و زر و سیم، و صاحب اموال و مال صامت کنایه از زیور و نقود و غیره در مقابل مال ناطق که عبارت است از کنیز و غلام (آندراج) ص ۱۷۰ س ۱۳ ص ۳۷۱ س ۱۳
- صبغة الله - به کسر اول و فتح ثالث، فطرت خدای مر مخلوقات را و دین او تعالی (آندراج) ص ۳۰۱ س ۳
- صحو - هوشیاری (فرهنگ نفیسی) اصطلاح صوفیان.
- صربو - آواز قلم که به وقت نوشتن درآید و فریاد و بانگ سخت (آندراج) ص ۱۲۵ س ۵
- صعقه - به فتح اول اولین دم صور، آتشی که از آسمان فرو افتد (فرهنگ نفیسی) ص ۷۴ س ۴

- ضعلوک - به ضم اول، دزد - درویش و تهیدست و مفلس (فرهنگ نفیسی) ص ۲۱۴ س ۷
- صعوه - به فتح اول، مرغی است کوچک به فارسی سنگانه (آندراج) ص ۳۳۲ س ۱۹ و ۲۲
- ص ۳۳۳ س ۴ و ۵ و ۶ و ۸ ص ۳۵۶ س ۱۸
- صفو - به فتح اول و سکون ثانی و ثالث، روشنی، خلاف کدر و تیرگی، و خالص و برگزیده از هر چیز (فرهنگ نفیسی) ص ۳۰۴ س ۲
- صفوت - به فتح اول برگزیدگی، خلوص و پاکی و صافی (فرهنگ نفیسی) ص ۱۹۶ س ۵
- صلب - به فتح اول بردار کشیدن (آندراج) ص ۳ س ۲
- ضیاع - اراضی مزروع غله‌خیز (فرهنگ نفیسی) ص ۱۵۱ س ۳ ص ۱۵۹ س ۱۲
- طارم - به فتح راء و ضم، خانه بلند، سراپرده و خرگاه (آندراج) ص ۲۳ س ۱۱ ص ۱۴۷
- س ۲۱
- طامات - اقوال پراکنده و هذیان و سخنان هرزه و اراجیف و بی‌اصل را گویند (برهان قاطع)
- ص ۵۵ س ۱۰ ص ۳۶۷ س ۲۲
- طراق - به فتح اول آواز صعب که بر سبیل توالی خیزد از شکستن چوب و استخوان و مقرعه و لولی و به ضم به معنی آواز خوش (آندراج) ص ۱۲۰ س ۱۰ و ۱۴
- طغرا - طغری القابی باشد که بر سر فرمان پادشاهان می‌نویسند و در قدیم خطی بوده است
- منحنی که بر سر احکام ملوک می‌کشیده‌اند (برهان قاطع) ص ۱۹ س ۱۷، ص ۶۱ س ۵
- طَلَّاب - به فتح اول و تشدید دوم به معنی بسیار جوینده و خواهنده و به ضم اول و تشدید دوم
- جمع طالب به معنی جوینده و خواهنده (آندراج) ص ۶۲ س ۶
- طلیق - از قید رسته و رها شده (آندراج) ص ۱۸۹ س ۳
- طمطراق - به ضم هر دو طاء، به معنی کر و فر و شأن و تجمل - طم به معنی علو و طراق به معنی
- آواز خوش (آندراج) ص ۱۲۰ س ۱۰ و ۱۴ و ۱۶ ص ۱۴۵ س ۲۱
- طوبی - به ضم طاء و فتح باء، مؤنث اطیب به معنی پاکتر و خوشبودارتر و گاهی به معنی عیش
- خوش بشارت و فرحت آید و نام درختی است در بهشت و گاهی به کسر باء نیز خوانند و طوبی لک
- یعنی خوش بادت (آندراج) ص ۱۳۱ س ۸
- طور - به فتح اول، از اصطلاحات صوفیه (یکی از مراتب هفتگانه سیر و سلوک که آنها را اطوار
- سبعه قلبیه گویند) ص ۲۵ س ۷
- طی - بالفتح اول و تشدید یاء تحتانی به معنی پیچیدن و طی بر وزن می نام قبیله حاتم طائی

(آندراج) ص ۴۹ س ۹ ص ۲۶۸ س ۷

طیب - به کسر اول، بوی خوش و حلال و بهترین از چیزی و پاکیزه و خوش کردن (آندراج)
ص ۱۷۵ س ۱۶

طین - به کسر اول، به معنی گل (به کسر) (آندراج) ص ۱۰ س ۱۴

ظله - به ضم اول و تشدید لام مفتوح، سایبان (فرهنگ نفیسی) ص ۱ س ۱۰

عراق - به کسر اول، نام مقامی است از موسیقی که به وقت چاشت سرایند، و نام دو مُلک است
(عراق عرب و عراق عجم) (آندراج) ص ۶ س ۲۲

عزفه - به فتح اول و دوم، روز نهم از ماه ذی‌الحجه (فرهنگ نفیسی) ص ۳۷۶ س ۲۲

عروج - به ضم اول، صعود و ترقی (فرهنگ نفیسی) ص ۱۰۹ س ۱۱

عقال - به کسر اول، ریسمانی که بدان ساق و وظیف شتر را به هم ببندند (فرهنگ نفیسی)
ص ۳۲۷ س ۴

عقبه - به ضم اول و فتح ثالث، به معنی نوبت (فرهنگ نفیسی) ص ۱۷ س ۱۴

عقبه - به فتح اول، جای دشوار بر آمدن بر کوه (منتهی‌الارب) ص ۲۵ س ۱۷

عقد المساقات - به فتح اول، عقد مساقات یکی از عقود لازمه است که فی‌المثل بین مالک باغ
و باغبان بسته می‌شود به این که باغبان کار باغ را کرده در عوض حصه از میوه باغ ببرد ص ۲۶
س ۱۴ و ۱۸

عقده - به ضم اول، گره (فرهنگ نفیسی) ص ۱۷ س ۱۴ ص ۱۶۳ س ۱ ص ۲۸۹ س ۳
ص ۳۲۹ س ۲

عمره - به ضم اول و سکون نانی، حج اصغر، یکی از ارکان حج و هی مأخوذة من الاعتمار و هو
الزیاره (فرهنگ نفیسی) ص ۳۷۶ س ۲۴

عنا - به فتح اول، زحمت و رنج و مشقت (فرهنگ نفیسی) ص ۱۹۶ س ۲۰

عنف - به ضم و فتح و کسر اول، درشتی و سختی ضد رفق و مدارا (فرهنگ نفیسی) ص ۱۲۶
س ۱۰

عنقا - به فتح اول نام نوایی از موسیقی و نام سیمرخ (فرهنگ نفیسی) ص ۶ س ۳

عنكبوت سطرلاب - عنكبوتیه صفحه بالاین سطرلاب که مدار اکثر حکام اسطرلاب بر آن
است (آندراج) ص ۲۲۱ س ۱۳

عنین - به کسر اول و تشدید نون، نامرد و کسی که نتواند با زن نزدیکی کند و آن که خواهش

- زنان ندارد (فرهنگ نفیسی) ص ۷۳ س ۱۵ و ۱۶
- عور - به ضم اول، برهنه و عریان و بی لباس و پوشاک (فرهنگ نفیسی) ص ۲۷۸ س ۱۴
- عورت - به فتح اول و ثالث، مجازاً به معنی زن (آندراج) ص ۲۶۵ س ۲۰ ص ۳۱۶ س ۸
- عیوق - به فتح اول و تشدید و ضم ثانی، ستاره خرد روشن سرخ رنگ در طرف راست کپکشان و پیرو ثریا (فرهنگ نفیسی) ص ۳۱ س ۱۸
- غرقاو - غرغاو به فتح اول، گاو دشتی و گاومیش (فرهنگ نفیسی) ص ۶۱ س ۱۰
- غز - به ضم اول، نام طایفه‌ای از ترکمانان که با سلطان سنجر یاغی شده سلطان را گرفتند در قفس کردند و ایران را غارت کرده اکابر را بکشتند (آندراج) وقت غز یعنی هنگام و سالی که این واقعه اتفاق افتاد، ص ۱۴۳ س ۲ ص ۲۵۱ س ۲۱
- غیش - به کسر اول و تشدید دوم، آمیغ و کینه و اظهار خلاف نهانی (فرهنگ نفیسی) ص ۴۲ س ۲۰
- غُل - به ضم اول و تشدید دوم، یوغ و طوق آهنین (فرهنگ نفیسی) ص ۷۱ س ۲۰ ص ۲۱۰ س ۱۴
- غَلُو - به ضم اول و دوم و تشدید و او به معنی تجاوز از حدود چیزی و مبالغه (فرهنگ نفیسی) ص ۴۲ س ۲ ص ۲۱۹ س ۵ ص ۲۵۱ س ۲۱
- غمازی - به فتح اول و تشدید میم، به معنی غیبت و عیب‌گویی و تهمت و افترا (فرهنگ نفیسی) ص ۳۶ س ۱۷
- غمزه - به فتح اول و کسر زاء، مژه چشم و حرکت چشم و مژه بر هم زدن از روی ناز و کرشمه (فرهنگ نفیسی) ص ۱۶۳ س ۲۱ ص ۲۵۰ س ۱۷ ص ۲۵۲ س ۶
- غنیم - به فتح اول، مال غنیمت و رسیدن به چیزی بی دسترنج (فرهنگ نفیسی) ص ۳۴۱ س ۱۰
- غور - تفکر و اندیشه و تأمل و تدبیر - مفاک - قعر از هر چیزی - نقل به اختصار (فرهنگ نفیسی) ص ۲۵ س ۶
- فالق الاصباح - شکافنده صبح و خالق (فرهنگ نفیسی) ص ۸۷ س ۱۴
- فتراک - به کسر اول، دوالی که از زین آویخته برای بستن چیزی و آن را ترک‌بند نیز گویند (آندراج) ص ۶ س ۱۵ ص ۲۷۸ س ۶ ص ۳۰۸ س ۱۷
- فتوح - به ضمتین، گشایش، گشایش‌ها (آندراج) ص ۲۳۲ س ۲۰ ص ۳۴۱ س ۲

- فحل - گشن و تر (آندراج) ص ۲۴ س ۱۳ ص ۵۷ س ۱۰ ص ۲۲۱ س ۳
- فدک - به فتح اول و ثانی، دهی است در خیبر و ظاهراً باغی است که آن حضرت صلی الله علیه و اله و سلم، به حضرت زهرا علیها السلام بخشیده بود و قصه آن در کتب تواریخ مسطور است (آندراج) ص ۴۰ س ۶ ص ۴۱ س ۱
- فرتوت - به فتح اول، پیر سالخورده و خرف شده و از کار رفته (فرهنگ نفیسی) ص ۱۵۹ س ۱۹ ص ۱۶۵ س ۱۸ ص ۱۷۲ س ۴ ص ۱۹۶ س ۱۷ ص ۱۹۸ س ۱
- فرت - به فتح اول، سرگین در شکنیه (آندراج) ص ۱ س ۱۴
- فرزین - مهره‌ای از شطرنج که به منزله وزیر است (فرهنگ نفیسی) ص ۶۱ س ۱۳
- فرقت - به ضم اول به معنی جدایی و مفارقت (فرهنگ نفیسی) ص ۳۳۱ س ۵ ص ۳۷۲ س ۱۸ ص ۳۷۲ س ۱۷
- فصد کردن - به فتح اول، رگ زدن (فرهنگ نفیسی) ص ۲۲۸ س ۱۶ و ۲۲
- فُقَع - به ضم اول و فتح ثانی به معنی فجاج و آبجو و بوزه، و ققع گشادن، به معنی نازیدن و تفاخر کردن و خودستایی و لاف زدن (فرهنگ نفیسی) ص ۵۴ س ۱۵ ص ۲۶۰ س ۱۵ ص ۳۶۷ س ۸
- قار - قیر و هر چیز بسیار سیاه مانند قیر و نیز هر چیز بسیار سفید مانند برف (فرهنگ نفیسی) ص ۱۶۳ س ۲۱
- قُبله - به ضم اول، بوسه (فرهنگ نفیسی) ص ۲۶ س ۳
- قدوه - به تثلث قاف، به معنی پیشوا (فرهنگ نفیسی) ص ۲۰ س ۳
- قرص - به ضم اول، کلیچه و گرده و کماچه (فرهنگ نفیسی) ص ۲۶۲ س ۱۷
- قرع و انبیق - آله‌ای است معروف که از آن داروها و عرفها می‌چکانند و می‌کشند (آندراج) ص ۴۲ س ۲۰
- قسام - به فتح اول و تشدید سین، قسمت کننده و بهره‌دهنده (فرهنگ نفیسی) ص ۲۰۶ س ۱۶ و ۱۷
- قصب - به فتح اول و دوم، کتان تنک نرم (فرهنگ نفیسی) ص ۲۵۲ س ۱۲
- قطران - به فتح اول، نام دارویی است سیاه رنگ که از درخت سرو کوهی گیرند و هر چیز سیاه (فرهنگ نفیسی) ص ۱۴۸ س ۲۰
- قلاّب - به فتح اول و تشدید لام، گرداننده سره و آن که پول قلب سکه می‌کند (فرهنگ نفیسی)

ص ۱۲۸ س ۳

قَلْزَم - به ضم اول و ثالث، دریایِ احمر (فرهنگ نفیسی) ص ۶۴ س ۱۵

قَلَه - به ضم اول و تشدید لام، سبوی بزرگ (فرهنگ نفیسی) ص ۳۱۵ س ۵

قنظره - به فتح اول و ثالث و رابع، پل و هر بنایی که بر روی آب سازند و از آن عبور کنند

(فرهنگ نفیسی) ص ۲۱۰ س ۱۲

قوت القلوب - کتابی است تألیف ابوطالب محمد بن علی بن عطیة الحارثی المکی از مشاهیر

علماء قرن چهارم و مشایخ عرفاء بزرگ. نسبت وی در تصوف به شیخ عارف ابوالحسن محمد بن

ابی عبدالله احمد بن سالم البصری و انتساب شیخ ابوالحسن به پدر خود ابو عبدالله احمد بن سالم

و انتساب پدر وی به سهل بن عبدالله تمتری بوده است (نقل از نفحات الانس ص ۱۲۱) در اواخر

عمر به بصره رفت و از آنجا به بغداد شد و در سال ۳۸۶ در آن شهر درگذشت، کتاب قوت القلوب

او در دقایق طریقت است (لغتنامه دهخدا) ص ۹۶ س ۱۴

کاره - به کسر ثالث، ناپسند دارنده (آندراج) ص ۴۱ س ۶

کاف - شکاف و شکافنده، (آندراج) ص ۲۵۶ س ۱۸

کالیو - گیج و دیوانه و بیهوش و سراسیمه و حیران و سرگشته و کر و ناشنوا و ابله (فرهنگ

نفیسی) ص ۲۴۰ س ۱۸

کاو - به معنی کاویدن (آندراج) ص ۱۷۲ س ۲۲

کبریت احمر - گوگرد سرخ و طلا و هر چیز کمیاب (فرهنگ نفیسی) ص ۶۲ س ۱۹

کحدالسیف - به فتح اول و دوم و کسر دال مشدد یعنی مانند تیزی شمشیر ص ۲۰ س ۹

کزلک - به فتح اول و ثالث به معنی کارد کوچک و قلم تراشی که نوک آن کج باشد (فرهنگ

نفیسی) ص ۳۰۴ س ۱۷

کستی - بر وزن سستی، به معنی کشتی (فرهنگ نفیسی) ص ۵ س ۳ ص ۳۲ س ۸ ص ۸۶

س ۶

کعب - به فتح اول، طاس بازی نرد (فرهنگ نفیسی) ص ۳۰۲ س ۷ در مصراع اول

کلاب - به کسر اول جمع کلب به معنی سگان ص ۱۶۲ س ۹

کَلْمِیْنِی - به فتح اول و تشدید لام مکسور یعنی با من سخن بگوی ص ۲۱ س ۶

کله نهادن - تعظیم کردن و تسلیم شدن (سرها بینی کلاه در پای - در مشهد مرتضی

زمین سالی) ص ۷ س ۱

- کلیچه - به فتح اول، قرص نان روغنی کوچک (فرهنگ نفیسی) ص ۱۵۴ س ۴ و ۵ و ۷ و ۸
 کلیدان - به معنی کلید دان یعنی قفل (آندراج) ص ۲۴۶ س ۱۹
 کم گرفتن - ناچیز انگاشتن (کم هر وهم و ترک هر شکمی کن رخ و جهت و جبهی دریکی کن)
 ص ۳۰ س ۱۱ ص ۳۸۱ س ۱۲
 کتب - به فتح اول و ثانی، ریسمانی که از پوست و ریشه کتان سازند (فرهنگ نفیسی)
 ص ۱۵۰ س ۱۴
 کویله - به ضم اول و واو مجهول حباب و قبه (آندراج) ص ۲۲۶ س ۱۱
 کوزه - زمین پست و بلند شده به واسطه سیلاب (فرهنگ نفیسی) ص ۲۸۶ س ۲۳
 کوف - بوم و جغد و شانه جولا هگان (با فندگان) (فرهنگ نفیسی) ص ۶۱ س ۱۶
 کیف عیشک - زندگی تو چگونه است، چگونه ای؟ ص ۱۵۳ س ۱۷
 گاز - به معنی دندان و... (آندراج) ص ۱۶۳ س ۱
 گاوریش - به معنی ریش گاو است که بی عقل و احمق و ابله باشد (برهان قاطع) ص ۶۰ س ۱۹
 ص ۲۵۵ س ۱۰
 گدیه - به کسر اول، گدایی (فرهنگ نفیسی) ص ۲۱۱ س ۱۹
 گری - به فتح اول، عموم پیمانه‌ها، خواد جریب باشد و خواه گز و خواه کیله و خواه پنگان
 (فرهنگ نفیسی) ص ۱۹۰ س ۷
 گنده پیر - به فتح اول، پیرزنی که به غایت سالخورده باشد و بد بوی گردد (آندراج) ص ۳۴۶
 س ۱۷
 لاحول - مختصر لاحول ولا قوة الا بالله العلی العظیم و آن را برای راندن دیو خوانند (لغت نامه
 دهخدا) ص ۱۸۵ س ۱۸
 لازب - چسبنده (آندراج) ص ۱۰ س ۱۴
 لاشه - زبون و ضعیف و لاغرا از حیوان و انسان (آندراج) ص ۳۶۳ س ۹
 لباد - به ضم اول، چوبی که برگردن گاو ارا به و گاو گردون و گاو زراعت گذارند (برهان قاطع)
 ص ۱۸۷ س ۱۲
 لژن - لژم و لجن گل سیاه را گویند که ته حوض‌ها و کولاب‌ها و سیه آب‌ها به هم رسد
 (فرهنگ اسدی) ص ۱۵ س ۱۹ ص ۶۱ س ۲
 لطمه - به فتح اول، سیلی و کشیده و تپانچه و صدمه آسیب و ضرر (فرهنگ نفیسی) ص ۸۰

س ۷

لَعْمَزُك - به فتح اول و ثانی و سکون میم و ضم راء یعنی قسم به جان تو و آن اشاره به آیه‌ای از قرآن است در شأن حضرت پیغمبر (ص) ص ۲۴۵ س ۷ و ۸

لوا - به کسر، درفش لشکر کشان (آندراج) ص ۲۶۲ س ۱۸

لوت - اقسام طعام‌های لذیذ و طعام که در نان تنگ پیچیده باشد (برهان قاطع) ص ۷۹ س ۲

لوری - نام طایفه‌ای است که ایشان را گاولی (کولی) گویند و به معنی بی حیا و بی شرم و ظریف

و لطیف و نازک و سرودگویی و گدای کوچه‌ها هم نیز گفته‌اند (برهان قاطع) ص ۳۱۸ س ۸

لوش - لجن و گل بیاه و خلاب که به دشواری پای از آن برآید (فرهنگ نفیسی) ص ۵۷

س ۱۶ ص ۱۶۰ س ۱۱

ماءالجنه - آب بهشت ص ۳۷۹ س ۳

مائده - خوان پر از طعام و نعمت (آندراج) ص ۱۷۲ س ۸

ماحضر - به فتح حا و صاد، آنچه که حاضر شده در فارسیان اسم طعام قلیل بی تکلف که

موجود و حاضر باشد (آندراج) ص ۱۲۸ س ۸ ص ۲۲۳ س ۳ ص ۲۸۰ س ۱۰

مارافسا - کسی که مار را افسون کند و بگیرد (آندراج) ص ۶۸ س ۱۵

مبارز - به ضم اول و کسر راء، آن که با کسی به جنگ بیرون می‌آید (آندراج) ص ۲۷۳ س ۵

مبرز - به فتح اول و ثالث، به معنی حاجت جای و پایخانه (آندراج) ص ۱۸۳ س ۷ و ۲۰

متواری - نهفته شده و پنهان گشته و رو پنهان کرده و روپوشانده و عزلت گرفته (فرهنگ

نفیسی) ص ۴۲ س ۱۲ ص ۱۷۱ س ۲۱

مجره - به فتح اول و ثانی و تشدید راء مفتوح، به معنی آسمان دره و راه کهکشان (آندراج)

ص ۲۱۰ س ۱۶

مخالف - به ضم اول و کسر لام، به اصطلاح موسیقیان، نام شعبه مقام عراق و مخالف مرکب از

پنج نغمه باشد و آن را به وقت زوال می‌سرایند و... (آندراج) ص ۶ س ۱۹

مخرقه - به فتح اول و ثالث، فوطه به هم پیچیده تافته‌ای که بازیگران او را هنگام رقصیدن به

یک دیگر زنند، دروغگویی (فرهنگ نفیسی) تیرگی و شرمندگی، به کسر اول آلت بازی (آندراج)

ص ۳۲۱ س ۷ ص ۳۲۲ س ۱۶ ص ۳۲۹ س ۳۰

مخنت - به ضم اول و فتح خاء و نون مشدد، نامرد و بی‌همت و ناکس و بدنام و رسوا (فرهنگ

نفیسی) ص ۱۲۷ س ۱۹ ص ۱۶۷ س ۱۴ ص ۱۸۶ س ۳ ص ۳۱۴ س ۱۴

- مُدبر - به ضم اول و کسر باء، بخت برگشته ضد مقبل (آندراج) ص ۲۳۴ س ۵
- مدروس - محو و ناپدید شده و کهنه و جامه کهنه و دیوانه (فرهنگ نفیسی) ص ۱۲۴ س ۱
- مدقوق - نرم کوفته شده (فرهنگ نفیسی) ص ۱۴۰ س ۹
- مرغول - به معنی پیچ و تاب باشد و زلف و کاکل خوبان را نیز گویند وقتی آن را شاخ شاخ کنند و بعد از آن پیچند (برهان قاطع) ص ۲۸۹ س ۱۶
- مستحاضه - زنی که از وی خون رود پس از انقطاع ایام حیض (فرهنگ نفیسی) ص ۷۳ س ۵
- مستسقی - آب خواهنده و صاحب مرض استسقا (آندراج) ص ۱۸۶ س ۱۹
- مسمار - به کسر اول، آنچه که بدان چیزی را استوار کنند و میخ آهنین (فرهنگ نفیسی) ص ۶ س ۸، ص ۹۷ س ۷
- مشغله - هنگامه و هر چیزی که شخص را به خود مشغول کند (فرهنگ نفیسی) ص ۵۹ س ۱۸، ص ۱۴۵ س ۲، ص ۱۶۷ س ۸
- مشهد - شهادتگاه و قبرستان شهیدان (فرهنگ نفیسی) ص ۲۹۰ س ۱ و ۲ و ۶
- مشید - افروخته، اندود شده از گج و آهک و جز آن (فرهنگ نفیسی) ص ۲۳۴ س ۳
- معلوم - زر و درم و دینار و ذخیره و مشخص و آشکار (فرهنگ نفیسی) ص ۲۱۷ س ۱۷
- مَعْمَر - به ضم اول و فتح ثانی میم مشدد یعنی دارای عمر بسیار (فرهنگ نفیسی) ص ۲۲۴ س ۱۵
- مفتی - به ضم اول، فتوا دهنده و قاضی (فرهنگ نفیسی) ص ۲۲۸ س ۶
- مفرح - به ضم اول و فتح ثانی و کسر راء مشدد، هر چیزی که شادمانی آورد و فرح بخشد و خوشحالی دهد (فرهنگ نفیسی) ص ۲۷۴ س ۱۷ و ۲۰ و ۲۱
- مفرش - به فتح اول و ثالث، هر چیز گستردنی و آنچه در آن جامه خواب نهند (فرهنگ نفیسی) ص ۱۳۴ س ۱۱
- مَقامر - به ضم اول، به گرو بازنده، قمار کننده و قمار باز (فرهنگ نفیسی) ص ۷۳ س ۷
- مَقِل - به ضم اول و کسر ثانی و لام مشدد، مرد نیازمند درویش که در وی اندکی توانگری باشد (فرهنگ نفیسی) ص ۱۱۶ س ۸
- مکاس - با اول مضموم، زری را گویند که به رسم دستوری از مردم آیند و روند می گرفته باشند و آن زری بود از سوداگران رومی که در میان آمد و شد می کرده باشند بگیرند (فرهنگ جهانگیری) ص ۲۹۶ س ۱۴

- مکرمّت - به فتح اول و ضم ثالث، بزرگی و جوانمردی و مردمی (فرهنگ نفیسی) ص ۳۷۹
س ۲۲
- مکنون - پنهان داشته و در مکنون مروارید خوش آب و اعلا (فرهنگ نفیسی) ص ۴ س ۵
- ملت - به کسر اول و فتح لام مشدد، کیش و دین و آیین و مذهب و شریعت و گروه مردمانی که
بر یک کیش و آیین باشند (فرهنگ نفیسی) ص ۳۷ س ۲۰، ص ۱۱۹ س ۱۴
- منشور - فرمان پادشاهی مهر ناکرده (فرهنگ نفیسی) ص ۱۹ س ۱۷، ص ۲۱۹ س ۷
- موزه - به ضم اول یک نوع پا اوزاری که تا ساق پا و زیر زانو را می پوشاند و چکمه نیز گویند
(فرهنگ نفیسی) ص ۲۹۲ س ۱۴، ص ۳۰۷ س ۱۱ ص ۳۱۹ س ۷
- موسم - به فتح اول، هنگام هر چیزی و فصل و جا و هنگام فراهم آمدن حاجیان (فرهنگ
نفیسی) ص ۲۸۴ س ۹
- موسیقار - یک نوع سازی که از نی های بزرگ و کوچک ترتیب داده اند و سازی که درویشان
و شبانان می نوازند و نام پرنده ای که در منقار آن سوراخ های بسیار است و از آن سوراخ ها
آوازهای گوناگون بر می آید (فرهنگ نفیسی) ص ۲۴۹ س ۲۱
- موقف - به فتح اول، جای ایستادن و درنگ کردن و عرفات (فرهنگ نفیسی) ص ۱۲۵ س ۱۸
- مهمل - تهلیل کننده یعنی لا اله الا الله خواننده (آندراج) ص ۱۸۳ س ۱ و ۱۳
- مهین - به کسر اول، بزرگتر و بزرگترین (فرهنگ نفیسی) ص ۲۶۷ س ۱۰ و ۱۲ و ۱۴ و ۱۷
- مهین - به فتح اول، خوار و سست و اندک (فرهنگ نفیسی) ص ۵۷ س ۱۶، ص ۵۸ س ۵،
ص ۳۰۹ س ۱۱
- میتین - آهنی باشد که سنگ تراشان بدان سنگ می تراشند و بشکافند (فرهنگ جهانگیری)
ص ۱۹۴ س ۱۰
- ناچخ - به فتح چ، تبرزین را گویند و آن نوعی از تبر است، نیزه کوچک را نیز گویند (برهان
قاطع) ص ۲۰۵ س ۷
- ناقه - شتر ماده (فرهنگ نفیسی) ص ۳۷۹ س ۱۰
- ناگزیر - چیزی که نمی توان آن را معاف داشت و آنچه وجود آن لازم باشد و لاعلاج و بیچاره
و ناچار و مجبورانه و به طور ضرورت (فرهنگ نفیسی) ص ۳۷۸ س ۹
- نال - نی زرد باریک (فرهنگ نفیسی) ص ۱۱۱ س ۱۸
- ناو - ناودان (فرهنگ نفیسی) ص ۱۲۵ س ۱

- نایر - شعله‌دار - روشن و درخشان (آندراج) ص ۱۰۹ س ۱۲
- نرم کردن درس یا نرم کردن سَبَق - فرا گرفتن درس و سبق ص ۲۷۴ س ۱۸ و ۲۱، ص ۲۷۵ س ۱
- نژند - غمگین و حیران و آشفته و متعجب و نادان و ابله و افسرده و متغیر شده از اندوه یا از کبر سن و سر فرو افکنده و پژمرده و خشمناک (فرهنگ نفیسی) ص ۲۱۹ س ۲۰
- نفور - به فتح اول رمنده و گریزنده (فرهنگ نفیسی) ص ۶۲ س ۱۸، ص ۱۲۶ س ۲۱، ص ۱۳۷ س ۱۹، ص ۱۴۷ س ۴، ص ۱۷۰ س ۴
- نوباوه - هر چیز نو درآمده و میوه نوریسیده و پیش رس و طرفه و هر چیز که دیدن وی خوش آیند بوده و پسند طبیعت باشد و تحفه (فرهنگ نفیسی) ص ۲۹ س ۲، ص ۲۱۳ س ۱۹، ص ۲۸۰ س ۱۴
- نوی - به کسر هسته‌های خرما و به فتح اول تازگی و طراوت و حدوث ص ۲۱۳ س ۱۶
- نہاوند - نام شعبه‌ای از موسیقی است (فرهنگ نفیسی) ص ۶ س ۲۰
- نہمار - به فتح اول، بسیار و فراوان و بی نهایت و بی کران و بزرگ و عظیم و عجیب و مشکل و دشوار (فرهنگ نفیسی) ص ۱۲۱ س ۹
- نہنبن - با اول مکسور و ثانی مضموم و بای متنوع سرپوش و دیگ و طبق و تنور و امثال آن باشد (فرهنگ جهانگیری) ص ۸۸ س ۱۶ و ۱۸، ص ۱۸۷ س ۲۱
- نیلوفر - گلی از جنس لاله و کبود رنگ که بیشتر در آب روید و چون سراز آب برآرد بشکفتد (فرهنگ نفیسی) ص ۲۵۶ س ۱۳
- نیم بسمل - نیم کشته و مذبوحی که هنوز جان داشته باشد (فرهنگ نفیسی) ص ۲۲۹ س ۹
- نیم ترک - به فتح تاء خود و کلاه آهنی که در روز جنگ پوشند (فرهنگ نفیسی) ص ۱۳۸ س ۱۹
- واسع - فراخ و بسیار عطا که عطایش هر چیز را می‌گنجد (فرهنگ نفیسی) ص ۱۰۹ س ۱۶، ص ۱۱۰ س ۱۱، ص ۲۵۴ س ۱۷
- واقعه - اصطلاحی است در تصوف ص ۳۲۵ س ۱۲
- واویلی - واویلا، کلمه دروغ و افسوس که در نوحه و ماتم استعمال کنند (فرهنگ نفیسی) ص ۳۱۷ س ۱۳
- وثاق - به کسر اول، خانه و خرگاه و کلیه و کاشانه و حرم سرای و حجره و اطاق (فرهنگ

نقیسی) ص ۲۴ س ۱

ود - به تثلیث واو، محب و دوستدار و بسیار دوست (فرهنگ نقیسی) ص ۲۹۴ س ۸ و ۹
 و آله - به فتح اول و دوم، بی خودی و حیران و سرگشتگی از عشق و محبت (فرهنگ نقیسی)
 ص ۱۴۱ س ۱۴، ص ۲۹۴ س ۸ و ۹

هنجار - به فتح اول، راه و روش و قاعده و قانون و رفتار در کنار راه و رفتن در بیراهه جهت
 زود به منزل رسیدن و راه راست و جاده و راه غیر جاده که محاذی راه راست و جاده باشد (فرهنگ
 نقیسی) ص ۸۵ س ۴

هنگ - سنگینی و وقار (فرهنگ جهانگیری) ص ۱۰۰ س ۲

یارگی - به کسر راه قدرت و توانایی و زور و قابلیت و شجاعت و دلاوری و مجال فرصت
 (فرهنگ نقیسی) ص ۲۴۹ س ۱۳

یازیدن - قصد کردن و اداره نمودن و آهنگ کردن و بلند شدن (فرهنگ نقیسی) ص ۲۸۱
 س ۲۰

یاساریه - مختصر کلام عمر است «یاساریة الجبل الجبل» و قصه آن چنان است که در سال ۲۳
 هجری ساریه بن زینم با لشکری به موجب امر عمر به جانب شهر نسا رفت و آنجا را دو ماه در
 محاصره گرفت، و بعد اهل شهر بیرون آمده جنگی سخت در گرفت و بسیاری از مسلمانان شهید
 شدند و چون در روز جمعه کار بر ساریه به اضطرار انجامیده بود، عمر که در مدینه در حال خطبه
 بود از کیفیت حال آنها مطلع شده از همان جا ندا کرد: «یاساریه، الجبل الجبل» یعنی ای ساریه به
 کوه پناه بر، و خدای عزوجل آن ندا را به گوش ساریه رسانید تا خود را به دامن کوه کشید و بعد
 تجدید قوی کرده باز کارزار کرد و پیروز شد (نقل به اختصار از تاریخ حبیب السیر جلد اول ص
 ۴۸۸) ص ۳۲ س ۵

ید بیضا - از جمله معجزات حضرت موسی علیه السلام بود که چون دست را زیر بغل برده
 بیرون می آورد نوری ظاهر می گشت که عالم را روشن می کرد (فرهنگ نقیسی) ص ۴ س ۲،
 ص ۲۲ س ۷، ص ۸۳ س ۲۱

یسار - کثرت و فراوانی مال، توانگری، دست چپ (فرهنگ نقیسی) ص ۲۰۷ س ۲، ص ۳۴۵
 س ۱۸

یمین - با یمن و برکت، سوگند خوردن، سوی راست خلاف یسار (فرهنگ نقیسی) ص ۲۰۶
 س ۲۳، ص ۲۰۷ س ۲، ص ۳۴۵ س ۱۸



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

فہرست اعلام

ابن ادھم: ص ۲۶۷ س ۲۱، ص ۳۲۲ س ۱۸	آدم: ص ۱ س ۵ و ۶، ص ۱۲ س ۹، ص ۱۳ س ۳، ص ۱۹ س ۱۵ و ۱۸، ص ۲۴ س ۱۴ و ۱۵، ص ۲۶ س ۳، ص ۹۶ س ۲۲ و ۲۳، ص ۲۶۱ س ۱۵، ص ۲۶۲ س ۱۴، ص ۲۶۵ س ۲، ص ۲۶۹ س ۴، ص ۲۵۵ س ۲
ابن سیرین: ص ۲۱۲ س ۸	آرش: ص ۲۹۶ س ۱۶
ابن عطا: ص ۳۰۴ س ۱	آل اسرائیل: ص ۸۳ س ۱۷
ابوبکر: ص ۳۰ س ۱۳، ص ۳۱ س ۱ و ۱۶، ص ۳۹ س ۱۳، ص ۵۰ س ۶	آل پیمبر: ص ۳۹ س ۹
ابوالفضل: ص ۳۰۴ س ۱	آل عمران: ص ۳۰۴ س ۷
احمد: ص ۲۲ س ۱۲، ص ۲۶ س ۳ و ۴، ص ۲۳۵ س ۶، ص ۲۹۵ س ۶، ص ۳۴۲ س ۱۷ و ۱۸	ابراہیم (پیغمبر): ص ۲۵ س ۲، ص ۲۶ س ۳، ص ۱۶۸ س ۱۵، ص ۲۷۰ س ۴، ص ۲۷۸ س ۱۰، ص ۲۸۴ س ۱
احمد خسرویہ: ص ۱۷۶ س ۱۱، ص ۱۸۲ س ۱۵	ابراہیم ادھم: ص ۱۹۲ س ۱۰ و ۱۵، ص ۲۶۴ س ۱۹، ص ۳۰۳ س ۱۱
احنف: ص ۱۹۱ س ۳ و ۴	ابلیس: ص ۱۳ س ۷، ص ۱۲۲ س ۱۰ و ۱۳ و ۱۹، ص ۲۰ و ۲۱، ص ۲۳ س ۳۶، ص ۱۲۳ س ۲۶، ص ۱۲۴ س ۲، ص ۱۷۹ س ۳ و ۸، ص ۱۸۴ س ۱۱، ص ۱۴ و ۱۴، ص ۲۰۲ س ۲، ص ۲۴۱ س ۱۵ و ۱۹، ص ۲۴۲ س ۷ و ۱۹، ص ۲۴۴ س ۶ و ۱۰ و ۱۳، ص ۲۴۵ س ۱۴
ادریس: ص ۲۴ س ۱۸	
ارسطالیس: ص ۳۷۱ س ۸	
ازرقی: ص ۴۶ س ۱۴	
اسحاق ندیم: ص ۱۵۳ س ۱۳	
اسرائیل: ص ۸۳ س ۱۷	
اسرافیل: ص ۷۳ س ۱۷، ص ۷۴ س ۱۲، ص ۷۵ س ۷، ص ۲۵۹ س ۱۲	
اسکندر: ص ۲۰۱ س ۱۲، ص ۲۳۲ س ۵ و ۷ و ۹ و ۱۹	
اسماعیل: ص ۲۵ س ۵	
اصمعی: ص ۵۱ س ۸ و ۱۱	

بلعم: ص ۱۱ س ۲۲، ص ۳۳۹ س ۱۶، ص ۲۴۰ س ۱
 بوبکر: ص ۳۹ س ۱ و ۸ و ۱۳ و ۱۴ و ۱۵ و ۱۹، ص ۴۰ س ۱
 بوسعدارنبی: ص ۲۶۵ س ۱۰
 بوسعید: ص ۷۱ س ۱ و ۸ و ۹، ص ۱۸۳ س ۷، ص ۳۴۱ س ۱
 بوسعید مہنہ: ص ۱۰۰ س ۱۵، ص ۱۳۰ س ۱، ص ۱۴۵ س ۹، ص ۱۶۸ س ۱، ص ۲۲۵ س ۷، ص ۳۷۷ س ۲۲

بوعلی دقاق: ص ۲۴۰ س ۱۳، ص ۳۳۰ س ۱۸
 بوعلی طوسی: ص ۱۵۵ س ۵، ص ۳۵۹ س ۲۰
 بومحمد ابن خازن: ص ۴۷ س ۳
 بوموسی: ص ۹۸ س ۲۲، ص ۹۹ س ۱ و ۵
 بھلول: ص ۹۰ س ۱۱ و ۱۳، ص ۹۱ س ۱۵، ص ۱۱۷ س ۲، ص ۱۱۴ س ۱۰ و ۱۷ و ۲۱، ص ۱۴۵ س ۲۰، ص ۲۱۰ س ۸، ص ۲۱۱ س ۲

پ

پورادھم: ص ۲۶۴ س ۱۷
 پیغامبر: ص ۲۴ س ۱۲، ص ۳۹ س ۹، ص ۱۷۹ س ۱۲، ص ۳۰۵ س ۱۴

ج

جاویدان زیاد: ص ۱۶۸ س ۸
 جبرئیل: ص ۱ س ۱۱، ص ۱۵ س ۱۹، ص ۲۳ س ۹، ص ۴۲ س ۳، ص ۴۸ س ۱۳، ص ۵۶ س ۱۶، ص ۶۶ س ۸ و ۱۰، ص ۶۷ س ۱ و ۱۴ و ۱۵ و ۱۶، ص ۶۸ س ۲، ص ۹۳ س ۲ و ۵، ص ۲۴۴ س ۱۴، ص ۳۵۹ س ۱۰

افلاطون: ص ۳۹ س ۷ و ۹
 اکافی: ص ۱۱۵ س ۱۹، ص ۲۰۲ س ۲، ص ۲۸ س ۱۸
 البارسلان: ص ۱۰۴ س ۸
 الیاس: ص ۱۸۹ س ۹ و ۱۱ و ۱۲، ص ۱۹۰ س ۳ و ۹ و ۱۴
 ام ہانی: ص ۲۴ س ۱
 انوری: ص ۴۴ س ۱۴
 اویس: ص ۱۵۴ س ۱۳
 ایاز: ص ۱۰۱ س ۱۹ و ۲۰، ص ۱۰۲ س ۱، ص ۱۲۷ س ۳، ص ۱۳۶ س ۲۱، ص ۱۳۹ س ۱۶، ص ۱۷۶ س ۴، ص ۲۰۴ س ۱۶ و ۲۱، ص ۲۵۷ س ۱۳، ص ۲۵۸ س ۱۹، ص ۲۷۴ س ۲۲ و ۲۳، ص ۲۸۲ س ۴، ص ۲۹۶ س ۱۴، ص ۳۳۴ س ۱۲ و ۱۳، ص ۳۵۱ س ۲ و ۴ و ۱۳ و ۱۶ و ۱۹، ص ۳۵۳ س ۱۰
 ایاس: ص ۷۷ س ۱۱ و ۱۴، ص ۱۰۲ س ۲، ص ۱۳۹ س ۲۰، ص ۲۰۴ س ۱۸، ص ۲۷۳ س ۲۱، ص ۲۷۴ س ۱۷ و ۱۹، ص ۲۷۵ س ۱۲، ص ۲۸۲ س ۲، ص ۲۹۲ س ۱۳، ص ۲۹۷ س ۷، ص ۳۴۴ س ۱۱، ص ۳۴۵ س ۲
 ایوب: ص ۲۵ س ۹

ب

بایزید: ص ۹۹ س ۱ و ۹، ص ۱۳۲ س ۱۸، ص ۳۱۴ س ۱۸
 بوخ اسود: ص ۸۳ س ۱۵ و ۱۶، ص ۸۴ س ۷ و ۸ و ۱۱ و ۱۹، ص ۸۵ س ۲ و ۸ و ۹ و ۱۲
 برصیصیا: ص ۱۱ س ۲۲
 بقراط: ص ۵۲ س ۴ و ۹

س ۱۳ و ۱۵ و ۱۶	جعفر (صادق): ص ۲۰۲ س ۵
خ	جعفر طیار: ص ۲ س ۲
خاقانی: ص ۴۶ س ۱۸	جم: ص ۹۹ س ۱۸، ص ۱۰۰ س ۶
خدیجه: ص ۲۱ س ۶	جمشیدی: ص ۴۶ س ۱۶
خرقانی: ص ۲۶۰ س ۶	جسنید: ص ۹۷ س ۲، ص ۱۹۱ س ۹، ص ۲۵۷ س ۱۴
خضر: ص ۲۵ س ۱۱، ص ۱۲۸ س ۷	ح
خلیل: ص ۱ س ۱۱، ص ۴ س ۱۱، ص ۸۵ س ۱۶،	حاتم (اصم): ص ۸۲ س ۸ و ۹ و ۱۲، ص ۸۲ س ۷ و ۱۱
ص ۹۴ س ۶، ص ۲۷۶ س ۲۴، ص ۲۷۷ س ۱۲،	حاتم (طائی): ص ۳۶۸ س ۴ و ۷ و ۸ و ۱۶
ص ۲۸۱ س ۲۱، ص ۲۸۳ س ۲، ص ۲۸۴ س ۳	حاتم طی: ص ۴۹ س ۹
خورشیدی: ص ۴۶ س ۱۶	حبیب: ص ۲۰۲ س ۹
خوش خوش: ص ۱۱۹ س ۲۳، ص ۱۲۰ س ۳ و ۵	حجاج: ص ۲۴۲ س ۲۰، ص ۲۴۴ س ۱
د	حذیفه: ص ۵۷ س ۱۰
داوود: ص ۲۲ س ۶، ص ۲۵ س ۷، ص ۲۸۵ س ۶،	حسان: ص ۲۹ س ۱، ص ۴۹ س ۱۸، ص ۵۰ س ۱ و ۷
ص ۲۹۲ س ۸ و ۲۱، ص ۲۹۵ س ۱۱ و ۱۴ و ۲۴،	حسن (بصری): ص ۵۲ س ۶، ص ۸۸ س ۲۱،
ص ۳۴۹ س ۲۱	ص ۳۰۲ س ۶
داوود طائی: ص ۲۰۹ س ۱۶	حسن (وزیر): ص ۱۷۲ س ۱۰ و ۲۰، ص ۲۲۶ س ۱۰، ص ۲۵۱ س ۴
دحیة کلبی: ص ۱ س ۸	حسن مجتبی: ص ۲۵ س ۱، ص ۲۶ س ۷،
ذ	ص ۵۰ س ۷
ذوالقرنین: ص ۶۵ س ۱۶	حسین: ص ۲۵ س ۱۲، ص ۲۵ س ۱ و ۱۲،
ذوالنون: ص ۱۱۸ س ۱۶ و ۱۹، ص ۱۱۹ س ۳ و	ص ۲۷ س ۱ و ۲، ص ۵۰ س ۷
۴، ص ۱۲۵ س ۱۷ و ۲۱، ص ۱۲۶ س ۱۹،	حمیرا: ص ۲۱ س ۶
ص ۱۲۷ س ۳، ص ۲۰۷ س ۳	حیدر: ص ۳۴ س ۱۲، ص ۳۷ س ۳، ص ۵۷ س ۱۰،
ر	ص ۲۱۲ س ۲، ص ۲۴۴ س ۱۱، ص ۲۶۴ س ۶،
رابعه: ص ۱۹۸ س ۱۱ و ۱۵، ص ۲۴۵ س ۲	ص ۲۸۰ س ۱۹، ص ۲۶۷ س ۱، ص ۳۶۶ س ۱۴
ربیع: ص ۲۰۲ س ۸	
رستم: ص ۲۴ س ۱۷ و ۱۸، ص ۱۰۴ س ۱۶،	
ص ۱۰۵ س ۱۸، ص ۲۶۲ س ۲	
رسول الله: ص ۱۷۹ س ۱۴	

سنجر: ص ۱۱۵ س ۲، ص ۱۶۲ س ۱۲، ص ۱۶۵ س ۲

ش

شافعی: ص ۵۰ س ۸

شبللی: ص ۷۷ س ۲۱، ص ۷۸ س ۱ و ۱۳،

ص ۱۲۷ س ۹، ص ۲۰۲ س ۱۸، ص ۲۰۶ س ۱۰،

ص ۲۱۹ س ۴ و ۶، ص ۲۶۸ س ۱۱، ص ۳۵۷

س ۱۴

شداد: ص ۲۲۸ س ۲۲

شیرالدولہ: ص ۱۶۴ س ۱۴ و ۱۹، ص ۱۶۵ س ۱

و ۱۵، ص ۱۶۶ س ۱۵

شہابی: ص ۴۶ س ۱۷

شہ کرمان: ص ۲۰۳ س ۱۷

شیخ حلوانی: ص ۲۶۶ س ۱۸

شیخ زاہر: ص ۱۱۵ س ۳

شیخ گرگان: ص ۳۶۹ س ۲۲

شیخ گرگانی: ص ۱۵۴ س ۱۸

شیخ مہنہ: ص ۶۸ س ۹

شیخ نصرآباد: ص ۱۹۹ س ۶

شیطان: ص ۱۲۴ س ۱، ص ۲۴۰ س ۲۱،

ص ۲۴۱ س ۲۳، ص ۲۶۴ س ۲۳، ص ۲۴۳ س ۱۴

ص

صدیق: ص ۳۰ س ۱۴، ص ۳۱ س ۳ و ۹، ص ۳۹

س ۱۵، ص ۴۱ س ۱

صفیہ خاتون: ص ۱۶۲ س ۱۲

ط

طاووس یمانی: ص ۳۰۳ س ۱۳

طاہر: ص ۱۶۵ س ۶

رکن الدین اکافی: ص ۲۸ س ۱۸، ص ۲۲۶ س ۲

روح الامین: ص ۱۶ س ۱، ص ۲۴ س ۹، ص ۶۶

س ۱۴

روح اللہ: ص ۲۰۰ س ۲۰

روستم: ص ۳۴ س ۱۶، ص ۱۶۷ س ۲۰ و ۲۱،

ص ۳۶۲ س ۲

ز

زال: ص ۲۴ س ۱۶ و ۱۸

زردشت: ص ۵۴ س ۷، ص ۲۴۳ س ۹

زلیخا: ص ۱۳۴ س ۴ و ۵ و ۸ و ۱۰، ص ۲۹۱

س ۲۱، ص ۲۹۲ س ۶

زہرا: ص ۲۶ س ۱۴، ص ۳۷ س ۱۵

س

سدید عنبری: ص ۱۱۶ س ۶

سری: ص ۲۸۳ س ۲، ص ۳۰۳ س ۱۶

سفیان ثوری: ص ۱۰۶ س ۶ و ۸ و ۹ و ۱۱ و ۲۰،

ص ۲۳۶ س ۴، ص ۳۰۸ س ۱۱ و ۱۴

سقراط: ص ۵۱ س ۱۷

سکندر: ص ۳۳۹ س ۴

سلمان: ص ۲۴۴ س ۱۱

سلیمان: ص ۵ س ۲، ص ۲۵ س ۸، ص ۱۲۳ س ۳

و ۷ و ۱۱ و ۱۵، ص ۱۴۵ س ۱، ص ۱۵۱ س ۱۳ و

۱۵ و ۱۷، ص ۱۶۲ س ۱۰ و ۱۱، ص ۱۷۴ س ۱۶،

ص ۲۲۱ س ۵ و ۸، ص ۲۳۶ س ۴، ص ۲۴۸ س ۳،

ص ۳۲۲ س ۱۹، ص ۳۳۳ س ۳ و ۴ و ۶ و ۷، ص

۳۴۲ س ۳

سنائی: ص ۴۶ س ۱۳، ص ۲۴۰ س ۲، ص ۲۶۷

س ۸

ع

- عادیان: ص ۱۷۴ س ۱۷
 عامر بن قیس: ص ۲۲۲ س ۲۳
 عایشہ: ص ۲۹ س ۶
 عباسہ: ص ۲۲۷ س ۱۷
 عبدالله طاهر: ص ۱۸۸ س ۷ و ۱۰ و ۱۱ و ۲۳
 ص ۱۸۹ س ۴
 عثمان: ص ۲۳ س ۵ و ۶، ص ۲۴ س ۱۰
 عزازیل: ص ۲۴۱ س ۲۲
 عزرائیل: ص ۸۷ س ۱۱، ص ۸۸ س ۲، ص ۲۵۹ س ۱۲
 عزیز مصر: ص ۳۲۴ س ۵ و ۶ و ۷
 عطار: ص ۱۵ س ۵، ص ۲۶۴ س ۱۹، ص ۲۶۶
 ص ۸ و ۱۰ و ۱۱، ص ۳۷۲ س ۲۰
 علی: ص ۳۴ س ۱۱، ص ۲۵ س ۲ و ۵، ص ۲۶
 س ۴، ص ۲۷ س ۲ و ۹، ص ۲۸ س ۵، ص ۵۰ س ۶
 عمر: ص ۳۱ س ۱۷، ص ۳۲ س ۱۵، ص ۵۰ س ۶
 و ۱۳ و ۱۷، ص ۵۱ س ۳ و ۴، ص ۱۷۹ س ۱۲ و
 ۱۳ و ۱۴، ص ۲۲۵ س ۱۲ و ۱۹، ص ۲۵۸ س ۲
 عمرو قیس: ص ۱۹۹ س ۱۹، ص ۲۰۰ س ۳
 عمید: ص ۲۲۴ س ۲، ص ۲۵۳ س ۱۹ و ۲۲
 ص ۲۵۴ س ۶ و ۱۱ و ۱۶
 عنصری: ص ۴۶ س ۱۷
 عوج: ص ۱ س ۱۲، ص ۲۲۸ س ۲۱
 عیسیٰ: ص ۱ س ۱۱، ص ۴ س ۱، ص ۶ س ۵،
 ص ۸ س ۹، ص ۲۲ س ۸، ص ۲۴ س ۷، ص ۲۵
 س ۳، ص ۶۸ س ۱۷ و ۲۲، ص ۷۱ س ۱۲،
 ص ۱۲۲ س ۱۳ و ۱۶، ص ۱۶۹ س ۱۵ و ۱۸ و

۲۲، ص ۱۷۹ س ۳ و ۷، ص ۲۹۵ س ۹

- عیسیٰ مریم: ص ۲۲ س ۹، ص ۹۴ س ۲،
 ص ۱۴۷ س ۹ و ۱۶، ص ۱۷۰ س ۴ و ۷ و ۱۳ و ۱۸
 ص ۱۷۹ س ۲ و ۷، ص ۲۷۸ س ۱۶، ص ۲۷۹ س ۴
 و ۸ و ۱۲ و ۱۳، ص ۳۰۱ س ۹، ص ۳۰۲ س ۴،
 ص ۳۲۸ س ۴

ف

- فاروق: ص ۳۱ س ۱۸، ص ۳۳ س ۳، ص ۵۰
 س ۱۵ و ۱۸، ص ۵۱ س ۱
 فاطمہ: ص ۳۷ س ۹، ص ۴۰ س ۸
 فتح (موصلی): ص ۳۰۳ س ۱۴
 فردوسی: ص ۴۶ س ۱۵، ص ۲۶۷ س ۵ و ۸
 فرعون: ص ۱۵ س ۱۹، ص ۱۶ س ۴ و ۶، ص ۶۰
 س ۱۹، ص ۱۰۸ س ۴ و ۶ و ۱۲ و ۱۳،
 ص ۱۰۹ س ۴، ص ۱۸۲ س ۵ و ۶، ص ۱۸۴ س ۹
 و ۱۱، ص ۲۴۲ س ۱۵
 فرید: ص ۲۶۴ س ۹، ص ۲۶۷ س ۲
 فضیل: ص ۳۷۳ س ۸

ق

- قابض الارواح: ص ۸۷ س ۱۴
 قارون: ص ۵۳ س ۱، ص ۳۲۸ س ۱۸، ص ۳۴۳
 س ۱۳

ک

- کوار: ص ۳۶۶ س ۱۵
 کعب: ص ۳۰۳ س ۷
 کلیم: ص ۴ س ۱۰، ص ۲۸۵ س ۲۰

ل

- لبید: ص ۵۰ س ۳

ص ۱۷۶ س ۲ و ۴ ص ۲۱۵ س ۸ و ۱۴ ص ۲۳۰
 س ۸ و ۱۴ ص ۲۳۱ س ۱۳ ص ۲۵۷ س ۱۵
 ص ۲۵۸ س ۱۹ ص ۲۷۴ س ۱۱ و ۱۲ ص ۲۷۶
 س ۱۱ و ۱۹ و ۲۰ و ۲۲ ص ۲۸۱ س ۲۳
 ص ۲۸۲ س ۱۸ ص ۲۹۲ س ۱۳ ص ۲۹۶ س ۱۳
 و ۲۱ ص ۳۳۱ س ۱۰ ص ۳۳۴ س ۱۱ ص ۳۳۶
 س ۱۰ ص ۳۳۷ س ۱ ص ۳۴۵ س ۷۸ ص ۳۵۳
 س ۲۲

محمی الدین یحیی: س ۲۱۸ س ۳

مرفی: ص ۲۶ س ۶ ص ۲۲۶ س ۱۴ ص ۳۰۷
 س ۴

مریم: ص ۲ س ۱

مسعود: ص ۱۷۲ س ۱۰ و ۱۲

مسیح: ص ۲۳ س ۱ ص ۳۰ س ۲۱ ص ۳۱
 س ۱۵ ص ۲۷۹ س ۹

مصطفی: ص ۲۲ س ۱۶ ص ۲۳ س ۱۵ ص ۲۷
 س ۱۳ و ۱۸ ص ۳۳ س ۲ ص ۳۶ س ۳ و ۶ و ۱۴
 ص ۴۹ س ۱۸ و ۲۱ ص ۵۰ س ۴ ص ۶۴ س ۲
 ص ۶۶ س ۱۷ ص ۱۲۶ س ۱۳ ص ۲۴۷ س ۱۹
 ص ۲۶۲ س ۱۵ ص ۲۷۰ س ۴ ص ۲۷۸ س ۵ و
 ۸ ص ۲۸۵ س ۱۴ ص ۲۵۹ س ۳ ص ۳۰۱
 س ۱۳ ص ۳۰۵ س ۱۸ ص ۳۰۶ س ۵ و ۱۰ و ۱۴
 و ۱۶ ص ۳۰۸ س ۱۹ ص ۳۱۰ س ۶ ص ۳۱۱
 س ۱۷ ص ۳۱۲ س ۱۰ ص ۳۱۳ س ۱۸
 ص ۳۱۸ س ۴ ص ۳۷۲ س ۳

معروف: ص ۳۰۲ س ۱۰

معشوق طوسی: ص ۱۲۰ س ۲۰ ص ۳۰۳
 س ۵ ص ۳۳۵ س ۲۱

لقمان (حکیم): ص ۱۴۴ س ۴ ص ۳۷۱ س ۴ و
 ۵

لقمان (سرخسی): ص ۱۳۰ س ۲ ص ۳۰۰ س ۶
 و ۱۲

لیلی: ص ۶۹ س ۷ و ۱۰ و ۱۴ و ۱۶ و ۲۱ ص ۷۰
 س ۱ و ۲ و ۴ و ۵ و ۶ و ۷ و ۸ و ۹ و ۱۰ و ۱۱
 ص ۱۰۱ س ۹ ص ۱۳۵ س ۳ و ۴ و ۱۲ و ۱۳
 ص ۱۳۸ س ۱۵ و ۱۶ و ۱۷ و ۲۱ ص ۱۳۹ س ۲ و
 ۷ ص ۱۹۹ س ۱ ص ۲۴۹ س ۳ ص ۲۷۳ س ۱۰
 و ۱۵ ص ۲۷۵ س ۱۸ و ۲۰ ص ۲۷۹ س ۲۲
 ص ۲۸۰ س ۱ و ۴ و ۶ ص ۳۵۲ س ۱۲

م

مالک دینار: ص ۳۰۴ س ۳ ص ۳۱۷ س ۷
 مأمون: ص ۳۷۸ س ۲۲ و ۲۳ ص ۳۷۹ س ۱ و ۴
 و ۱۳

مجنون: ص ۶۹ س ۷ و ۱۴ و ۱۶ ص ۷۰ س ۴
 ص ۱۰۱ س ۹ و ۱۴ ص ۱۳۵ س ۳ ص ۱۳۸
 س ۱۴ و ۱۷ و ۲۰ و ۲۱ ص ۱۹۸ س ۲۲
 ص ۱۹۹ س ۱ ص ۲۴۹ س ۳ ص ۲۷۳ س ۱۰ و
 ۱۱ ص ۲۷۵ س ۱۶ و ۱۷ و ۲۰ ص ۲۷۹ س ۲۱
 ص ۲۸۰ س ۱ و ۲ و ۵ ص ۳۵۲ س ۹

محمد: ص ۲۰ س ۵ ص ۲۲ س ۹ ص ۲۶ س ۱۱
 ص ۲۷ س ۳ و ۹ ص ۲۶۲ س ۱۹ ص ۳۵۸
 س ۲۲ ص ۳۶۷ س ۲۰ و ۲۱

محمود: ص ۷۷ س ۹ ص ۸۶ س ۱۴ و ۲۰
 ص ۱۰۷ س ۱۴ ص ۱۱۶ س ۵ ص ۱۳۶ س ۲۱ و
 ۲۲ ص ۱۳۷ س ۵ ص ۱۵۸ س ۱۷ ص ۱۷۱
 س ۲۴ ص ۱۷۲ س ۱۲ ص ۱۷۳ س ۲۰

- ملکشاه و ملکشه: ص ۱۰۲ س ۱۷، ص ۱۰۴ س ۶، ص ۱۰۵ س ۸
 موسی: ص ۲۵ س ۵ و ۶، ص ۲۶ س ۴، ص ۸۲ س ۱۵ و ۱۹ و ۲۰، ص ۸۴ س ۳ و ۵ و ۷، ص ۸۵ س ۲ و ۲ و ۲ و ۵ و ۸، ص ۱۰۸ س ۶، ص ۱۶۷ س ۲۰ و ۲۱، ص ۲۱۴ س ۱ و ۵، ص ۲۳۶ س ۱۴ و ۱۵ و ۱۶ و ۱۷ و ۱۸ و ۲۰، ص ۲۴۶ س ۴، ص ۲۵۰ س ۱۶، ص ۲۵۲ س ۲۵، ص ۲۷۸ س ۸، ص ۲۸۴ س ۹، ص ۲۸۵ س ۱۰ و ۲۰
 میرزاد: ص ۲۰۳ س ۶
 میرکاریز: ص ۲۵۹ س ۲۰
 میره عبدالسلام: ص ۱۲۸ س ۲۰
 میکائیل: ص ۸۰ س ۱۹، ص ۸۱ س ۱۲ و ۱۳، ص ۸۲ س ۳، ص ۲۵۹ س ۱۱
 نصرآباد: ص ۱۹۹ س ۶
 نصر احمد: ص ۱۸۹ س ۷ و ۱۱ و ۲۱، ص ۱۹۰ س ۴ و ۸ و ۱۱ و ۱۹
 نظام: ص ۱۳۰ س ۱۴، ص ۱۹۶ س ۵ و ۱۰
 نظام الملک: ص ۱۰۷ س ۴ و ۸، ص ۱۳۰ س ۱۰، ص ۲۶۸ س ۱۲ و ۱۹ و ۲۰
 نمرود: ص ۳۲۸ س ۱۹
 نوح: ص ۲۵ س ۱، ص ۳۶ س ۳، ص ۹۲ س ۱۹ و ۲۱، ص ۹۳ س ۳، ص ۲۶۳ س ۱، ص ۲۶۹ س ۳، ص ۲۷۰ س ۶، ص ۳۶۷ س ۶
 نوح منصور: ص ۲۸۸ س ۳
- نوری: ص ۲۰۴ س ۲
 نوشروان: ص ۱۱۱ س ۱۷
 نوشین روان: ص ۱۱۱ س ۲۱، ص ۱۱۲ س ۱ و ۱۹، ص ۲۷۰ س ۱۹
- ه
- هاروت و ماروت: ص ۹۷ س ۱۵
 هارون (پیغمبر): ص ۳۵ س ۵ و ۶
 هارون (الرشید): ص ۱۱۰ س ۲۰، ص ۱۱۷ س ۲ و ۴، ص ۱۳۸ س ۱۴، ص ۱۴۵ س ۱۹، ص ۲۱۰ س ۹، ص ۲۱۱ س ۲، ص ۲۵۰ س ۱۷
 هامان: ص ۶۰ س ۱۹، ص ۱۸۲ س ۲
- ی
- یاجوج و ماجوج: ص ۱ س ۱۳
 یحیی (پیغمبر): ص ۳ س ۱۶، ص ۲۵ س ۱۲، ص ۳۶ س ۴
 یحیی بن المعاد: ص ۳۳۲ س ۸، ص ۳۴۲ س ۱۱
 یعقوب: ص ۲۵ س ۳، ص ۲۸۰ س ۱۴، ص ۲۸۸ س ۴، ص ۲۹۱ س ۱۹
 یوسف: ص ۵ س ۲۰، ص ۲۲ س ۵، ص ۲۵ س ۴، ص ۱۳۴ س ۳ و ۴ و ۵ و ۷ و ۱۲ و ۱۵ و ۱۷ و ۲۰ و ۲۲، ص ۱۷۵ س ۱۷ و ۱۸ و ۲۰ و ۲۱، ص ۲۸۰ س ۹ و ۱۰، ص ۲۹۲ س ۱، ص ۳۲۴ س ۵ و ۶ و ۷ و ۸ و ۹، ص ۳۳۳ س ۲۱
 یونس: ص ۱ س ۱۶، ص ۲۵ س ۱۰، ص ۲۳۵ س ۵

فهرست مکان‌ها

طور: ص ۲۵ س ۶، ص ۲۸۴ س ۹، ص ۲۹۹ س ۴	اسپاهان: ص ۱۰۲ س ۱۷
و ۱۴	بابل: ص ۱۶۲ س ۲۱
غزنی: ص ۱۲۸ س ۲۰	بدخشان: ص ۱۶۸ س ۱۷
غزنین: ص ۲۵۸ س ۱۹	بربر: ص ۱۶۴ س ۹
کریلا: ص ۲۷ س ۱۱	بصره: ص ۵۳ س ۶، ص ۸۸ س ۲۱
کرمان: ص ۲۵ س ۹، ص ۱۴۵ س ۵، ص ۲۰۲	بغداد: ص ۱۲ س ۶، ص ۱۲۰ س ۸
س ۱۷	بلخ: ص ۲۶۴ س ۱۸
کنعان: ص ۲۰۲ س ۱۹، ص ۲۹۱ س ۲۰	تتار: ص ۲۴۸ س ۱
نشابور: ص ۲۶۷ س ۱۵	چین: ص ۴۶ س ۱۷، ص ۱۶۳ س ۱۵، ص ۱۶۴
نیشابور: ص ۱۹۰ س ۱۳، ص ۲۵۳ س ۱۷،	س ۷، ص ۲۳۲ س ۵ و ۱۱
ص ۲۷۱ س ۱۵	حجاز: ص ۳۲۱ س ۱۲
مرو: ص ۱۶۴ س ۱۵، ص ۲۲۳ س ۱۸	ختا: ص ۳۲۸ س ۱۹
مسسمر: ص ۱۳۴ س ۱۴، ص ۱۷۵ س ۱۸،	دریوند: ص ۱۶۳ س ۱۵
ص ۱۸۲ س ۵، ص ۲۹۱ س ۲۱، ص ۳۰۳ س ۴،	دمشق: ص ۱۲ س ۶
ص ۳۳۴ س ۵ و ۶	روم: ص ۴ س ۱۲، ص ۱۳۷ س ۱، ص ۱۶۴ س ۷،
مکه: ص ۱۹۹ س ۹، ص ۲۲۵ س ۱۲	ص ۱۸۴ س ۲۲
هند: ص ۱۳۷ س ۱، ص ۱۶۴ س ۶	سمرقند: ص ۱۹۰ س ۷ و ۸ و ۱۰ و ۱۵
هندوستان: ص ۱۶۴ س ۷	سند: ص ۱۳۷ س ۱